تاریخ نامهٔ هراة

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی

در اوائل قرن هفتم هجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر الصدیقی

معلم السنهٔ مشرقیه در دانشگاه کلکته

و سعی و اهتمام

خان بهادر خلیفه محمد اسد الله

ناظم کتبخانه شاهی کلکته

در مطبع بپتست مشن کلکته

در سنه ۱۳۶۲ هجری مطابق سنه ۱۹۴۳ مسیحی

بطبع رسید

غلطنامه

متمنی است پیش از مطالعه زحمت کشیده متن و حاشیه کتاب را از روی غلطنامه درست نمایند و این اغلاط را هم که مکرر شده تصحیح فرمایند :

" علاو الدین ، علا الدین " علاء الدین . " فخو الدین ، فحز الدین ، فخر الدید " فخر الدین . " خطیات " خطیئات . " غزالدین ، غو الدین " عز الدین . " شمش الدین " شمس الدین . " نحیح " نجیح . " ارزق ، ارزقی " ازرق ، ازرقی . " بها الحق " بهاء الحق . " بہا الدین " بهاء الدین . " جمادی الاول " جمادی الاولی . " جمادی الاخر " جمادی الاخری .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۴	بالجلوه	بالخلوه
۳۳	۸	عابونقاباد	[سائیونقاباد]
۳۴	۶	عبد الرحمن عبد الجبار	[عبد الرحمن بن عبد الجبار]
۳۷	۳	از کثر	از کثرت
۳۹	۸	کنداس	کندارے
۴۵	۴	[illegible]	[illegible]
"	۷	توله	[تولاق]
"	۱۵	[illegible]	[illegible]
۴۱	۱۷	[illegible]	[illegible]
۴۴	۱۵	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۹	میفرستنند	میفرستند
۱۶۱	۱۱	مخصتر	مختصر
۱۶۲	۸	اشمس الحق	شمس الحق
۱۶۷	۱	باالطعن	بالطعن
,,	۸	فعل دمانست یا	فیل دمانست و یا
,,	۱۰	زور	زود
,,	۱۹	یُشَقّ	یُشَقُّ
,,	۲۱	باد	یار
۱۶۸	۱۹	مَحْمِيَة	محميّة
۱۶۹	۳	قولٍ	قولٍ
,,	۱۰	اَلْقِیَ	اَلْقِی
,,	۱۶	سجبستان	سجستان
۱۷۰	۲	نهاد	[نهادیم]
,,	۷	صفج	صفح
,,	۱۴	ناحق	[با ناحق]
,,	۲۱	امیر	[اوامر]
۱۷۳	۱۹	حارث	[حارس]
۱۷۴	۱۲	و جاهست	و جاهت
۱۷۵	۱۳	الفاسَ	الفاسُ
۱۷۷	۱۸	وَكَبَ	رَكِبَ
۱۷۹	۱۵	غور	غور
۱۸۰	۱	ارتشاد	ارتشاء
,,	۳	شیفان	شیئان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۱۳	شبه	سبه
،،	۱۹	بی خرمی	بی حزمی
۲۱۰	۷	احکام	حکام
۲۱۲	۱۷	مثوایه	مثواه
۲۱۳	۷	ولادت	ولایت
،،	۹	ان	ان را
،،	۱۹	مهز بر	هزبر
۲۱۴	۵	دو هزار	با دو هزار
،،	۱۱	عذار	غدار
،،	۲۳	فرسانیم	نرسانیم
۲۱۵	۱۳	سفدان را	سفدان
،،	۱۸	که ای	[گفت] که ای
۲۱۶	۷	خلق	و خلق
،،	۱۰	دین قوی	و دین قوی
،،	۱۳	لیالی	و لیالی
،،	۱۶-۱۷	افزوینها	افزونیها
۲۱۹	۱	تُقَدُّ	تَقُدُّ
۲۲۰	۷	شکر	لشکر
،،	۱۳	اوردند	اورند
،،	۷	مسلمفان	مسلمانان
۲۲۵	۲۱	قضست	قضیت
۲۲۶	۲	لِيَعْبُدُه	[لِيَعْبُدُوا]
،،	۲۱	في القعدّ	[في القعدة]
،،	۲۳	بعده	[بعده]
،،	،،	و حصار	حصار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۷	۵	و باغنیمت	یا غنیمت
۲۲۸	۱۵	بردار	برادر
۲۳۰	۴	تبکجی	بتکجی
,,	۱۸	سَمِعْتُمَا	سَمِعْتُمَا
,,	,,	مَوَلّیٰ	مَوْلیٰ
۲۳۱	۵	بسجتان	بسجستان
,,	۲۲	خطاء تبکجی	خطای بتکجی
۲۳۲	۷	شمس الدین	شمس الدین را
۲۳۳	۸	احول	احوال
۲۳۴	۱۲	بالشّکر	بالشُّکر
,,	۱۸	تاج الدین بغی	تاج الدین بغلی
۲۳۵	۱۳	آمد اید	آمدہ اید
۲۳۶	۱	کودانیم	کردانیم
,,	۱۰	زهرا	زهرة
,,	۱۷	آیم	آئیم
۲۳۸	۵	فیست	نیست
۲۴۱	۱۵	کداشتی	کذاشتی
۲۴۲	۲	القتمان	القتملی
,,	۵	غفلة	غُفلة
۲۴۴	۱۶	فجات	نجات
۲۴۶	۱	شتّا	[شطرا]
۲۵۰	۷	چهلم و یکم	[چهل و یکم]
,,	۱۳	یغلّه	یغلّه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۱۸-۱۷	بردوستی	برو دستی
,,	۱۹	النَّوَبِ	[النُّوَبِ]
۲۵۱	۹	بهتانی	بهنانی
۲۵۲	۵	بقُمقام	بِقَمْقَام
,,	,,	حَرَبٍ وَ حرَبَت	حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ
۲۵۳	۹	عَنَق	عُنُق
۲۵۸	۱	سبیستان	سیستان
۲۵۹	۴	میر انشان	میر انشاه
,,	۵	تا چند	با چند
,,	۱۲	سیبتسان	سیستان
۲۶۰	۲۰	عذر	غدر
۲۶۱	۱۴	در [؟] ما	در ما
۲۶۲	۱۵	نامدران	نامداران
۲۶۳	۱	خوردایم	[خورده ایم]
۲۶۴	۱۷	ملک	با ملک
۲۶۹	۱۷	قوب	قرب
,,	۱۹	از جانب	از هر جانب
۲۷۰	۱۹	فکر در	نکو در
۲۷۱	۷	تُعُفُّف	تَعَفُّف
۲۸۳	۱۳	بادسانی	[پادشاهی]
۲۸۷	۹	بتسیبن خان	تبسیبن خان
,,	۱۰	عدوساز	[عدوتاز]
۲۹۳	۴	رای زرین در رکاب رزین	رای رزین در رکاب زرین
,,	۷	ندید باشد	ندیده باشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۳	۱۶	ظَلَمُاتَه	ظُلُمَاتُه
,,	,,	رائک	رایک
,,	۱۰	حرم [؟]	[حزم]
,,	۱۲	النقِعَ	النَّقْعِ
,,	۱۵	مزیو	غریو
۲۹۸	۹	می تاختند	می تاختند
,,	۱۰	بست	دشت
,,	۱۷	بر حمله	بهر حمله
۲۹۹	۲۱	مصاب	[حجاب]
۳۰۰	۸	بیاید	بیاید
۳۰۱	۱۶	شخصی	شخص
,,	۱۷	تصیحح	تصحیح
۳۰۴	۹	کوئید	گویند
,,	۱۲	امدی ایم	امدة ایم
,,	۱۶	زاین	ازاین
۳۰۳	۳	بایشان مرکست کرد	[با ایشان حربی] کرد
,,	۷	شائیست	شائست
۳۰۴	۱۶	تونیم	تو انم
۳۰۵	۹	کیهان	کیهان
,,	۱۴	بیکمان	بیکمان
۳۰۶	۱۰	یصانَ	یصانُ
,,	۱۷	امری	آمری
,,	۲۱	اتواب	اثواب
۳۰۸	۱۱	دهد	[ندهد]
۳۰۹	۵	آزر	آذر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۰	۱۱	نبود	نبرد
۳۱۳	۲۰	شبی	[شبِ]
۳۱۴	۵	وزرای و ندما	وزراء و ندماء
,,	۱۸	داشتی	[داشتمی]
,,	۱۹	ببردی	[ببردمی]
۳۱۶	۱۹	مانی	[معنی]
۳۲۰	۲۰	بندهکان	بندگان
,,	۲۱	نمایم	نمائیم
۳۲۱	۸	موضعت	[مواضعت]
۳۲۶	۱۰	نار و مار	[تار و مار]
۳۲۶	۱۹	بدیسان	[بدینسان]
۳۲۷	۸	فرودن	[فزودن]
۳۳۰	۱۰	غر	غرة
۳۳۱	۳	بسیار تمام	بسار تمام
۳۳۲	۷	کوفنت	کوفت
۳۳۳	۱۲	نیافریده جبذ	نیافریده جند
۳۳۵	۹	اوددند	اوردند
,,	۱۸	افغانسان	افغانستان
۳۳۶	۱۴	تا مسموع	نا مسموع
۳۳۷	۱۲	شاه تبسیس	شاهزاده تبسیس
۳۳۸	۳	سداده و شاد	سداد و رشاد
۳۴۴	۱۱	عرض خواهان	غرض خواهان
,,	۱۴	خسرو	خسروی
۳۴۸	۱۴	باالتخلود	بالتخلود
۳۴۹	۵	شلده ملکه	شاد ملکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۹	۶	متماطش	متمطش
,,	۲۰	و ندونه	[و قرینه]
۳۵۰	۱	فائجه	فائحه
,,	۹	علی [؟]	[عین]
۳۵۲	۱۲	فافه	نافه
۳۵۳	۳	لسل [؟]	[کسل]
۳۵۴	۲	جند کرد	[چند کرت]
,,	۷	محایل	مخایل
,,	۱۷	بلای	بالای
۳۵۵	۱۷	عہدتہم	عُہدتہم
۳۵۶	۳	دبی	دہی
,,	۷	جانوردان	جانورداران
۳۵۷	۹	ازر	ارز
,,	۱۰	زشیت	رضیت
۳۵۸	۸	دالی	دوالی
۳۶۱	۳	دوات سمیں	دوات سیمیں
,,	۱۵	حالی	جمالی
۳۶۲	۱۳	شہوة	شہور
۳۶۳	۶	راة عالم ا.الی	رای عالم آرای
۳۶۴	۵	خو منشی	[خوش منشی]
,,	۲۱	دری تو	در تو
۳۶۵	۸	تعزیر	[تبریز]
۳۶۶	۱۶	رای انوار	رای انور
۳۶۷	۹	هفیا	هنیئا
,,	,,	خالیه	خالیة

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۶۸	۸	آفتات	آفتاب
۳۷۲	۵	مقاوت	مقاومت
۳۷۶	۱۵	تا تایتمور	تایتمور
۳۷۹	۱	هفتاد یکم	هفتاد و یکم
،،	۱۹	زرة	رزة
۳۸۲	۱۰	بقضا	بقفا
۳۸۳	۸	بودن	بود
۳۸۴	۱۰	نیاید	[نیایید]
،،	۱۴	افرید	افریده
،،	۱۶	مرحم	مرهم
۳۸۶	۱۱	مال	آمال
،،	۱۳	رعیت	رعیت
۳۹۱	۴	بایں	با ایں
۳۹۲	۱۴	د روزگار	روزگار
،،	۲۰	شکشته	شکسته
۳۹۴	۲	الآلةُ	الالةُ
۳۹۵	۳	کودانید	گردانید
،،	۹	استرادت	استزادت
،،	۱۰	دوفه	[ذویه]
،،	،،	بدرای	[برای]
،،	۱۴	امرشادا	ام رشادا
۳۹۶	۳	سیف	[بیفد]
،،	۱۵	قلمه	قلعه
۳۹۷	۶	داقد	دادند
،،	۹	بعوایم	بعزایم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۸	۶	دَیمۃ	دِیْمۃ
,,	,,	عزیزی	غریزی
۳۹۹	۲	میر	امیر
۴۰۰	۳	شمامت	شہامت
۴۰۱	۱۰	بلدولی	بزرلی
۴۰۲	۱۶	را مدہ	راہ مدہ
۴۰۳	۱	قصر	قسر
,,	۱۳	نبواخت	بنواخت
,,	۲۲	لذات	[بلذات]
۴۰۴	۱۰	شرح	شرخ
۴۰۵	۹	ذلال	زلال
,,	۱۸	طائفہ	[این طائفہ]
۴۰۷	۷	اخوان [؟]	[اخران]
۴۱۲	۱۱	میکوئید	میکوید
۴۱۳	۱۵	درختھا	درختہا
۴۱۴	۴	ایم	آئیم
,,	۵	شنود	شنودہ
,,	۱۴	نہیب	[نہیب]
۴۱۵	۱	الحجاج	الدماج
,,	۱۶-۱۵	جفدا	جفدای
,,	۱۹	کرد شدہ	کردہ شد
۴۱۷	۷	کاژکاہ	کژ کاہ
,,	۱۳	زرات	فرات
۴۱۸	۱	سازم	[سازیم]
,,	۷	سپاہی	سپاہی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۸	۱۳	برفتد	برفتند
۴۱۹	۱۰	جندین	جند تن
۴۲۰	۱	اوردند	اورند
۴۲۱	۳-۴	امیر امیر نوروز از	امیر نوروز [لشکری] از
،،	۹	برااریم	برداریم
۴۲۲	۳	کنندہ	کزندہ
۴۲۳	۱۳	مُضافة	مَضاضة
۴۲۴	۸	مصاریب	[مصارب]
،،	۱۱	نبود	نبرد
۴۲۵	۸	بکند	[نکند]
،،	۱۹	عهدہ	[عهد]
۴۲۶	۲	یُبُوزُ	یَبُوزُ
،،	۶	سو	سر
،،	،،	شاہ	شاهان
،،	۲۱	نفرمائیم	[نفرمایم]
۴۲۷	۶	کرد	[کند]
،،	۷	نادری	[با دری]
،،	۹	جرا اورد	جرا اوردہ ای
۴۲۸	۱۷	شکشت	شکست
۴۲۹	۵	آرزم	آزرم
۴۳۰	۳	شهو	شهور
،،	۱۰	بیست	بست
،،	۱۱	بالنصاف براواز	بانصاف براوازہ
،،	۱۹	تا باآب	تا بآب
۴۳۲	۵	با دزدی	باز دزدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۸	۸	المسیراً	الْمَسِیْرَا
"	۹	خدانده	خوانندہ
"	۱۵	بداں نعم	بدار نعم
۳۶۰	۱۲	المعانی	المعالی
۳۶۱	۲۰	عرض	غوص
۳۶۳	۷	جون زنک	[خون رنک]
"	۱۳	ساغردز	[از ساغر]
"	۱۷	یک جله	یک جرعه
"	۲۰	هواة	هراة
"	۲۱	طوطک جلا	طوطک بلا
۳۶۴	۱۳	غازان بمک	[غازی بملک]
"	۲۱	بس	بسی
۳۶۵	۵	بعزم	بغوم
"	۱۳	و دة	و درة
۳۶۸	۴	کردکان	کر و کان
۳۶۹	۱۴	بذوق	[بصدق]
۳۷۰	۱۳	رعض	[فص]
۳۷۱	۱۹	بیایم	بیاییم
۳۷۲	۱	عو الکلب	عوی الکلب
"	۳	کودة	کردة
۳۷۳	۱۲	کدز	کذر
"	۲۰	و جهان	جهان
۳۷۶	۷	کوش	کوس
"	۱۷	بذده	بنده و
۳۷۷	۱۲	کتف	کنف

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۷	۱۷	مُضْطَرَب	مُضْطَرِبُ
۵۰۰	۱۲	راست راستست	راست است
۵۰۱	۱	جیال	جبال
،،	۲	البیر الاّ من حفظ	البئر الاّ مَن حَفِرَ
۵۰۶	۱۴	اولست	[اولی است]
۵۰۷	۳	یُقَاتِلُ	یُقَاتِلْ
،،	۴	فَیُقْتَلُ اَوْ یُغْلَبُ	فَیُقْتَلْ اَوْ یَغْلِبْ
۵۰۸	۱	کشه	کشته
۵۱۲	۱۹	بر بر مفارق	[بر مفارق]
۵۱۶	۲۱	که جو	که جز
۵۱۸	۱۵	قُتِلْنَا	قَتَلْنَا
۵۱۹	۸	کودند	کردند
۵۲۱	۱	قدرتست	[قدرتست]
،،	۱۰	دو هر	در هر
۵۲۴	۱	افریده	افریده
،،	۲	بشکشته	بشکسته
۵۲۵	۹	سپر زرّین	سپر زرّین
۵۳۱	۲۰	شجر	شهر
۵۳۳	۱۲	فرو فروکست	فروکست
۵۳۵	۲۰	کاندو	کاندر
۵۴۲	۱۴	شکایت کرد	شکایت [خواهد] کرد
۵۴۵	۲	شکستة	شکسته
۵۴۶	۲	حوف	حرز
۵۴۷	۱۶	آن شکر	آن اشکر
،،	۱۸	وفور	و وفور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۵	۳	خطابی	خطایی
۵۹۶	۱۱	ممکن	[متمکن]
،،	۱۵	یساول را که با	و امیر یساول با
۶۰۰	۱۷	عَظَمَتْ	عَظُمَتْ
۶۰۲	۳	نشبیب	نشیب
،،	۹	کسسة	کسسته
،،	۱۷	بهلو	[بهلوی]
۶۰۳	۴	ممبر	مقبر
۶۰۵	۱	علم و عقل	علم عقل
۶۱۱	۱۲	شاه راه	شاه راه او
۶۱۲	۱۹	امان	آمال
۶۱۳	۱	فماید	نماید
۶۱۶	۲	بخضرت	بحضرت
۶۲۰	۱۹	وجود	وجوه
۶۲۴	۸	در هوای	در هوا می
۶۲۵	۱۷	مسارع	[مشارع]
۶۲۷	۱۸	الفاحیة	[القاحیة]
،،	۱۹	دراقند	[درایند]
۶۳۵	۲	اورد	او زد
،،	۴	کلاه	کلاه و
۶۳۶	۱۳	مبنع	منبع
۶۴۸	۶	بیما	بیمان
۶۵۰	۶	فروده	فزوده
،،	۷	نکیفها	نکیفهای
۶۵۱	۱۰	یرلیغ	بایرلیغ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵۳	۱	وا انتعاش	وَ انْتَعَاشٌ
۶۵۴	۱۱	کارو	[کار؟]
,,	۱۲	غرق	[فرق]
۶۵۷	۱۷	و الدین	و الدین ایم
۶۵۹	۱۳	ذلک خیرلکم	ذٰلِکَ خَیْرٌ
,,	۱۴	لِلْمُتَّقِیْنَ	اَلْمُتَّقِیْنَ
۶۶۱	۱۲	سَلْطَنَةُ	سلطنته
۶۶۲	۶	الشَّيِّ	السَّيِّئ
۶۶۴	۵	کَانَ مَسْئُولاً	کَانَ مَسْئُوْلًا
,,	۲۰	وَ آتَيْنٰهُ	وَ آتَيْتُهُ
۶۶۵	۱۲	تُوتِیْ	تُؤْتِیْ
,,	۱۳	یُوتِیْهِ	یُؤْتِیْهِ
,,	۱۹	سلوک	مسلوک
۶۶۷	۷	نوشتة شد	نوشته شد
,,	۲۰	مخالف	مخالفت
۶۷۳	۱۸	کرانمایه	گرانمایه
۶۷۴	۱۹	ارزانند	ارزند
۶۷۶	۱۴	نکودری	نکوداری
۶۹۰	۱۳	درایم	داریم
,,	۱۶	کردانید	گردانید[ی]
۶۹۱	۳	بفرستان	[نفرستاد]
۶۹۸	۴	بان جهار	با جهار
۷۰۰	۱۰	ارای	آوای
۷۰۲	۴	حانکه	چنانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰۴	۱۴	رویفه	روئیدنه
,,	۲۰	کوه صحرا	کوه و صحرا
۷۱۴	۱۱	بِبهمِ	بِبهمِ
۷۲۰	۳	باد	[باغ]
۷۲۳	۱۸	در کار او	[درگاه او]
۷۲۷	۴	کور	[کوری]
۷۳۰	۱۲	زاروه	ذروه
۷۳۱	۲۱	تفاصل	تفاضل
۷۳۳	۲	کوس میغ	کوش میغ
,,	۸	قله جنکی	قله جبلی
۷۳۹	۹	بفرمود	[نفر مرد]
۷۴۲	۱۰	بر حسیب	بر حسب
۷۴۹	۷	عنِ الآفات	عنِ الآفات
,,	۲۰	آلشمس	الشمسِ
۷۴۷	۵	بدستی	دستی
۷۵۲	۸	او خط	از خط
۷۵۵	۱۸	ملک	بملک
۷۵۷	۲۱	بخش کرد	بخش کرد[یم]
۷۵۸	۱۰	تخرع	[تجزع]
,,	۲۰	کشتکان	کشتکانی
۷۶۷	۹	کهه	که
۷۷۰	۴	قلعه جبلی	قله جبلی
۷۷۲	۲	نوش	توش
۷۷۸	۱۷	تاتی	تآذی
۷۸۰	۱۵	و البرة	البرة

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروی که اکنون از نظر خوانندگان میگذرد یکی از آن ذخائر گرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن از دستبرد حوادث روزگار برای استفادهٔ دانش پژوهان این دورة حفظ نموده این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی و عربی دانشگاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بنویسم منهم با بضاعة مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امتثال امر بتسوید اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعهٔ آن بزحمات طاقت فرسائی که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره انجام این قبیل امور محتاج بمطالعهٔ فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم و تطبیق حوادث تاریخیه از عهدهٔ هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانندش ما را بهره‌مند سازند اینک ترجمه مقدمه:—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند باور کردنی نیست اما روی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط میساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصلخیز و پر برکت میباشد [1].

پس ازآنکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوایف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی‌نویسان اسلام اتفاق

---

(1) یکی از بهترین مصادیق این گفتار مریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست برودتی بر گردد ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودکی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بحضور پادشاه آمده، با سرودن اشعار هیجان‌بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نظامی).

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصلخیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است ابن‌رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانهٔ بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند - استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازهٔ مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امتعه و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می‌نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و دههای بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنگ دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی‌ها و پارچه‌های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه‌های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱م) که هرات مورد حملهٔ مغول واقع گردید موجب اظهار مولف همین کتاب ۱۹۰،۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آمادهٔ نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسلهٔ امراء کرت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و ابادی شهر بیفزایند ویرانیهائی که در اثر حملات متواترهٔ مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و نگارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخرالدین کرت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می‌برد که بی‌اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخرالدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود برای صدرالدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان بار مینمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانوادهٔ کرت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد.

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ‌نویسی بی‌اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند گذارشهای متعلق بسلسلهٔ امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رخ داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ‌نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، گرگان وغیرها هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی‌بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می‌نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۳۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۴۷۲-۵۴۶هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تالیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تالیف معین الدین الزمچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تالیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانه‌ها موجود است و برخی کتابخانه‌ها مانند موزه بریتانی و انجمن اسیائی همایونی بنگال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حافظ نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلا حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل ازو تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *
(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *
(۳) کرت نامهٔ ربیعی بوشنجی *
(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دورهٔ مؤلف

چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میگوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدورهٔ پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدورهٔ اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیدهٔ هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دورهٔ اسلامیه تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقائع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نمودهٔ بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

نگاشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجهٔ در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان برده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزکار و با عفت و شرم و مورخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۷۰۲هـ-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروائی هرات بملک فخر الدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخر الدین شاعر تربیت یافتهٔ خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه دربن تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت سالهٔ ملک فخر الدین در قلعهٔ خیسار تفاصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه مینمایاند که دربارهٔ پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمهٔ اول کتاب خود قضایا را از روی مثنوی ربیعی درج نموده و متکی بآن است *

بدبختانه کرت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و نامی معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونهٔ کوچک تا اندازه‌ای معرّف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی و قریحهٔ سرشار اوست بنابرین کرت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده بلکه گوهر گرانبهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع بآغاز زندگی ربیعی که نظم کنندهٔ کرت نامه است اطلاعات زیاد در دست نیست پرفسور برون هم دربارهٔ او مفصل ننوشته ولی سیفی درین تاریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده و همین اظهارات سیفی مورد استفادهٔ خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر بوده است بنابر گفتهٔ سیفی نام ربیعی صدر الدین است پسر خطیب بوشنج بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱هـ-۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود با ملک فخر الدین کرت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخر الدین که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی ربیعی را شناخته او را بنظم کرت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه برین گاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور مینمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می افزود میتوان گفت عطایای فخر الدین بربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند و حریص بود هرچه فخر الدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تامین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکبارهٔ قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهای که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازهٔای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م-۶۸۱ه متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نموده مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تاوقتیکه فخر الدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب بپایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیگری برود زندگی خود را تامین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخر الدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را بملک فخر الدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

دربارهٔ مولف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته گویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهایی که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازهٔ ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۳م – ۶۸۱هـ متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصا از ادبیات فارسی و عربی بهرهٔ وافی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعد الدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخر الدین کرت (متوفی ۷۰۶–۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تا وقتیکه فخر الدین بقلعهٔ امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد
زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده
و کار را بر مردم تنگ کرده بود دربن اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه
پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده
و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر
دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته
و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمانده بود که سیفی جان خویش
را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۷۰۶ھ-۱۳۰۶م
بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز
با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول
در حضور بوجای او را خوار و بی‌مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای
اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش
دانشمند بهادر و پسرش بوجای را بسخت نکوهش نموده و مقاومت
و دفاع دلیرانهٔ جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش
مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً
از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهارت جنگی سردار مغول سخن رانده
بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان
بود حکم بکشتن او داد سیفی بالفاظ خود اعتراف کرد طلب بخشایش
نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای
او را عفو نموده و از سر خونش در گذشت سیفی جان در برد
اما تا چندی از درگاه امراء کرت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد
سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین
برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف
داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یکسد مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجهة که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می‌شناخت باین سبب ازو توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶–۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷–۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه‌کاری وقت میگذرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعهٔ غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و باو دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دورهٔ حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب گشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی‌اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه‌گر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رنج از عهدهٔ انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخهٔ آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیگر از مجموعهٔ غیاثی و سام نامه و قصائد و قطعات وی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی میرساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرائط لازمه بجهة یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته انچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی همرفته ثابت میفماید که اشعار او جا لب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمنه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور گنجایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند در همه جا سرانجام راستی و درستی را نگاشته از شاهراه صدق و [illegible] پا بیرون نگذاشته اگر راجع بیک موضوع یا داستانی در حکایت تواریخ [illegible] نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام نویسندگان آن [illegible] و همه را نقل کرده بعد شرحی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایای موهومی و ساختگی از پس بیان مطالب مختلف بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعهٔ علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنگاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بر رسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راستگو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی‌ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می‌ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد هر بیان بایستی باقتضاء مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تائید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسّر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میرود ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی‌بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سنق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و قسمت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی‌نمود ممکن نبود کتاب را باینصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکرهٔ احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کرده و حال آنکه نسخه حاضرهٔ بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد و در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطهٔ پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبد المقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را ننوشته معین الدین زمچی که در سال ۱۳۸۹–۸۹۵ کتاب روضات الجنات را می‌نوشت و ازین کتاب مایسی استفاده نموده هیچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبد المقتدر معتقد است که مجلد دوم شاید وقت نوشته تحریر نیامده و میگوید همچنین از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر داده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده [illegible] از روی [illegible] نمیتوان گفت که مجلد دوم را ننوشته زیرا در مقدمه کتاب که [illegible] از تمام کتاب نوشته و بالای ملحق ساخته چنانکه [illegible] مطالب [illegible] میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام [illegible] [illegible] آن بآسانی میسر نیست .

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت شروع بتالیف کرده و کی باتمام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱–۱۳۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابرین عبد المقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تالیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را باو تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تالیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می‌یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۳۱ تا ۷۸۹ تاریخ پیش آمدهای گوناگون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳ھ–۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته دربارهٔ غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود باو اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۹ و ۱۳۰ صفحات ۴۳۹–۴۴۳، ۷۴۹–۷۵۰ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخر الدین صادر نموده همچنین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخر الدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که بادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۳۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درباره‌ای مواضع راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران آنها روی داده و جنگهای شاه و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می‌بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامه‌اش گفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمچی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده، حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عناوین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی غیاث الدین بنویسد نه انکه فقط از ملوک کرت نام ببرد چنانکه ۱۴۰ صفحهٔ کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسلهٔ کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است مأخذ او در نقل قضایا، اطلاعات شخص خودش یا گذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میبرد مؤلف دربارهٔ وقایع پیش از دورهٔ خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تالیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه ۲۵ و ۲۶-۳۴ *

(۲) کرنٹ نامه ریہمی صفحه ۳۹۱ *

(۳) تاریخ سراج منهاج که همان طبقات ناصری میباشد تالیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸هـ-۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *

(۴) تاریخ جهانکشا تالیف عطا ملک جوینی که تاریخ تالیف آن ۶۵۸هـ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *

(۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۷۱۰هـ-۱۳۱۰م تالیف شده و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۳۰۴) *

(۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *

(۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *

دو کتاب نخستین را توصیف نمودهایم کتاب سوم را انجمن اسیائی همایونی بنگال بچاپ رسانیده و سرهنگ راورتی آن را بانگلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد بروون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم گرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخهٔ آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم چگونگی معلوم نشد *

مؤلف دانشمند موقع استفادهٔ ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصلی ننموده در مورد جامع التواریخ عین مطلب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانگشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانگشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات ناصری یک جمله که در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸-۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن آسیائی بنگال همچنین در ترجمهٔ انگلیسی سرهنک راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نموده‌اند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نگردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

دربارهٔ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دورهٔ وحشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سفد گرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیوین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیاورده‌ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص نامورى مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصهٔ مطالب و گاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۸۳۴هـ—۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیرا نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی‌کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیام ارزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴—۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶—۳۹) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۶۷—۴۶۹، ۴۶۱—۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی‌دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرده هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پارهٔ عبارات و اشعار یا بی‌کم و زیاد بهمان جور که بوده کاپیئی فرموده در کتاب خود می گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفتهٔ خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بخواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد مؤید خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب روضات الجنات فی اوصاف هرات باین کتاب دست اندازی نمود مثلا انچه دربارهٔ خاندان کرت نوشته بطوریکه عبد المقتدر اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۷۲۱ھ را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پر بی‌انصافی نکرده گاه گاهی نام ماخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روضه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مغول شرح میدهد و در روضه ۱۲ راجع بحادثه بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریبا در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواسته سرونه قضایاء را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

یک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ — ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را گوشزد ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققی مانند ایشان انتظار میرود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونهٔ آنچه را که دربارهٔ وقایع خراسان و جای دیگر راجع بتفصیل ورود شاهزاده بایسنغر بخراسان میگوید در مقدمه انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم از سبک حافظ ابرو پیروی مینموده است ولی بیشتر احتمال این است که سمرقندی هنگام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیما ازین کتاب گرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچی و با او همشهری بوده البته از وجود این کتاب نفیس که زمچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته هر کس باندازهٔ لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سدهٔ نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب زمچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معروف و نامور گردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی بکلی در زاویهٔ فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکرهٔ شعراء و مؤلفین که پس ازان تالیف شده نامی از او نبرده اند و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده میر خوند متوفی ۹۰۳ھ و نواش خوند میر متوفی ۹۴۱ با آنکه بسیاری از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی مذکور گردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی راجع به بنیاد هرات نوشته و مدتهٔ نوبت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقا نامی از هروی درمیان نیست بنابر این ممکن است میر خوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمچی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰–۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمچی باشد که در حقیقت زمچی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروی تلخیص نموده خوند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و ماده تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروی درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خوند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میر خوند و خوند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خوافی (۷۷۷–۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروی نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفاصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش بعربی و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده یا بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی ازان بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی وغیرهم مربوط بدورهٔ آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی ، سعد الدین غوری ، ربیعی بوشنجی وغیرهم بنابرین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی ازانها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر گمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد (۱) و آن متعلق

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پروفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود بروهش و جستجوی لازمه بعمل آوردم بعقیدهٔ من این ادعاء کاملاً بی‌اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیدهٔ خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۱۷-۲۳) در واقع یک خلاصه نست و با شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۹-۳۵ و ۶۹-۷۳ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در یا وقتی اردانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته میمکه شدند بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود سعی بسی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند یک نفر شرق شناس مقیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هائی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بودهٔ صحت اظهارات ما را ثابت و تائید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشمارهٔ ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ ۶½×۹½ ؛ ۹×۱۲¾ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطری در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موریانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشتهائی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ھ وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذرانید و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۳ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حررهٔ عنایت خان ظفر خان احتمال میرود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل بهندوستان آورده پس ازانکه در قرون متمادیه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را
منشی صدر الدین در بوهار ناحیهٔ بردوان که در ایالت بنگال است
تاسیس کرده است *

منشی صدر الدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب
مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنگز انگلیسی شد
این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنگال همچنین کمپانی
شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بائیس
هزاری پاندوا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس
و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۶۴۲ھ بوده که پیش از نیمه قرن
هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است
منشی صدر الدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بناکرده
و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدر الدین بر توسعهٔ
کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز
مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع
خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم صورت ویرانی
گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند
و تا سال ۱۹۰۳ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی
کلکته بر گذار شد و مجموعهٔ کتب نفیس آن که این کتاب خطی تزئین هرات
از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسندهٔ آن دقت
لازمه بعمل نیاورده خیلی جاها نقطه نگذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا
می نوشته و بگذاشتن همزه مقید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدّنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچک‌ترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده‌ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست نقطه گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه‌ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است :—

(۱) طبقات ناصری تالیف منهاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنگ راورتی (Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ گزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(۸) ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (Dhayl)

(۹) روضات الجنات زمجی (R.J.)

(۱۰) روضة الصفا میر خوند (R.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر (H.S.)

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تاسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخامهٔ آقای میرزا محسن نمازی از اصل انگلیسی ترجمه شد *

بسم الله الرحمن الرحیم

Fol. 1b. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مرحضرت جلال خداوندی را که از غایت [[1] لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَم.........[2]..........و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً تو.........[3]..........داشت و نفوس نفیس بشریرا که اشرف جمله کائنات و زبده و زمرهٔ مکوّ[نات [4] است] بمدد مادهٔ روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و.........[5]......... و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر *

[ظهیر فاریابی]

جنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] [6]

که خیره ماند درو دیدهٔ اولوالابصار

خداوندی که نقاش کرم او بشکوف.........[7].........از طرف شرف صد هزاران بیکر عالي منظر بر صف صفحهٔ این سقف مینا [[8] رنگ] بدید آورد آفرینندهٔ که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستي بنکاشت......[9] ......صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق در سواد اطباق.........[10].........و خفیات سرایر ضمایر بداند يَعْلَمُ خَائِنَةَ

---

[1] Torn after غايت. [2] Torn after آدم. [3] Torn after تو.

[4] Torn after مکوّ. [5] Torn after محسوس و.

[6] Torn after نفس. This verse (of Ẓahîr Fâryâbî) runs thus in the Calcutta edition of his Dîwân, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b:—

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیدهٔ اولو الابصار

[7] Torn after بشکوف. [8] Torn after مینا. [9] Torn after بنکاشت.

[10] Torn after اطباق.

[الاعین] و ما تُخفِی الصُّدور علیمی که آفتاب جهانتاب سر از گریبان مشرق
بی حکم او برنیاورد و ماه منور از طارم چرخ مدور..........[1].......
.......او برنیاید - • شعر •

آنک بی امر او نیـارد تافت ماه از برج و آفتاب [[2] از ارج]
نبـود سـاکن و نیـارامـد جز بفرمانش هفت بحر از موج

آنکه قصر قیصر..........[3]........بضیاء مهر روشن چهره روشن گرداند
و منظر نظر شاه شام را بظلام.........[4]..........شبه تاریک کند - • شعر •

صبـح را تاب آفتـاب دهد شام را ظلمت [[5] حجاب دهد]

کردگاری که نسیم سحری در زلف بنفشهٔ طری بی امر او گرهی نزند
و........[6].........بال بر آب زلال بی فرمان او زرهی نپوشد بی غمی
گریه در دیدهٔ ابر تر [کیب[7] نماید و بی [شادی خنده در لب برق
ترتیب فرماید - • شعر •

هیبتش خاک را کند ساکن مدرش[8] ....
که در آید[9] بگـریه دیدهٔ ابر که لب برق را بخنداند........

Fol. 2v. [10]...که فتوحات نسیم آن جان عالم و شام جان را معطر گرداند و عنایت صنوف
ابو العلا نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معطر کند - • شعر •

سلامٌ کما مرّ النسیمُ بروضةٍ رخاءً علی الازهار حتّی تهبّه

1 Torn after مدور. 2 Torn after آفتاب. 3 Torn after قیصر.
4 Torn after ظلام. 5 Torn after ظلمت. 6 Torn after نزند و.
7 Torn after تر. 8 Torn after مدرش.
9 The MS incorrectly reads ... The correct reading may be
که در آید
10 Torn before فتوحات که.

بر روضهٔ طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منور عنفوان[1] صحیفهٔ رسالت و سلطان وسادهٔ سیادت صدر جریدهٔ اولیا و فذالک جمع انبیا محمل عقد اصطفا واسطهٔ عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم علم و دانش است - * شعر *

عَنْ فَضْلِه نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ بِقُدُومِه التَّوْرٰيةُ وَ الْاِنْجِيْلُ

خاقانی

(شعر)

هادی مهدی غلام آمر[2] صادق کلام

خسرو هشتم بهشت شحنهٔ چارم کتاب

باز ستان ملوک تاج ده انبیا

کز در او یافت عقل خط امان از عقاب

مرشد خلق انکه[3] کرد از اثر زخم تیغ

رایت شاهان نگون کردهٔ شیران کباب

نبیی که حکمهٔ حکم او دهانها و زبانهای فصحای عرب و عجم را ببست که أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ و درود و تسلیم و رضوان و نعیم ملازم ارواح و اشباح اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارکان فلک دلالت و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد ٭

اما بعد چنین کوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن محمد بن یعقوب الهروی رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق نسخهٔ که موسم است بمجموعهٔ غیاثی پرداخته بودم و تالیف آن را واسطهٔ

---

[1] So in the original; but عنوان seems to be more appropriate.

[2] In some MS. copies of Khâqânî's Dîwân the reading is اُمّی and not آمر.

[3] In MS. copies of Dîwân احمد مرسل کہ.

شخص[1] سعـــادت روا بود که ندارد
پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او بیدا و روشن کشته و لطایف عواطف و اصناف الطاف او در بارهٔ اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در کذشته - * شعر *

مختاري

کرمش خلـــق را توانکر کرد لطـــف او عالمی مسخر کرد
کمتـــرین بنـــدهٔ ز درکه او حلقه در کوش جرخ اخضر کرد

احرار روزکار نطاق طاقت بعبدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای او کشاده -

فلا حرّ اِلّا وَ هو عبدٌ لفضلــهِ وَ لا عبدَ اِلّا و هو حرٌ بِرِفــدِهِ

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند بزواز با کبک در یک آشیان همراز کشته و سیاه شاه ستمکاری بکلي در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده - * شعر *

خاقاني

عدل او زهرهٔ ستـــم بشـــکافت بذل او سینـــهٔ کرم بشـــکافت
ظلـــم را جون هدف جکر بدرید بخل را جون صدف شکم بشکافت
تیغش از بهـــر قتـــل نسل عدو رحم مادر عـــدم بشـــکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - * شعر *

ارزقي

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد
روان حاتم طائي و جان رستم زال
ببست از بی حکمش میان زمین و زمان
کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبة[2] علی قمّة القبّة الخضراءِ و آیات عزته مکتوبة

[1] This verse is omitted in the Maj. *loc. cit.*

[2] In the original مصوبة

Fol. 3a. علی جبهة زهرة الزهراء کشتم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد[1] بفضل ملک متعال در حال بدرر غرر قبول مرصع و بزیور انور وصول مزین شد و ازانجا که فرط ملکی و وفور تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بندهٔ کمتر را بنظر تلطف بادشاهانه ملحوظ و بانواع تلطف ملکانه مخصوص گردانید - * شعر[2] *

این نه حد چو من و صد چو من کم خوار است
لیک لطف و کرم شاه جهان بسیار است

بعد ازان فرمان اعلی لا زال عالیا بنفاذ پیوست که خطهٔ معموره و بلدهٔ محروسهٔ هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان است بلکه کعبهٔ ثانی و بغداد مسلمانی - * شعر[3] *

لواحد من الشعراء

گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
همچو[4] بحریست این جهان در وی خراسان چون صدف
درمیان آن صدف شهر هری چون گوهری

از عصر پادشاه جهانگیر چنگیز خان تاریخ نامهٔ هراة و چندین از جنس تواریخ واقعات و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة گفته است[5] من المطولات و المقالات اکثر الحادثات و الواقعات است بواسطهٔ آنکه شیأً بعد شیءٍ و سنةً بعد سنة

[1] کرد for کردم. This form is used in several other places.

[2] The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عزیزی.

[3] See Nuz., p. 152.

[4] In Nuz. loc. cit. this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا دان و آن خراسان را صدف.

[5] In the MS آمدست.

عساکر اقالیم در نواحي و اطراف آن جمع مي شوند وصّافان سخن آرای
و سیاحان جهان بیمای جون از کلّي احوال که در وی بظهور مي بیوندد
خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک آفاق
و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا
بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطهٔ الکاذب ملعونٌ مي افتند بر موجب
نِعْمَ الرَّجُلُ الصَّادِقُ بر وجه راستي اسامي و سیر تواریخ ملوک و امرا
و صواحب و حکام که از عهد بادشاه جنکیز خان تا امروز در خطهٔ هراة
حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات
ربّاني و احادیث نبوي و آثار و امثال موشح و متحلي کردان و بزیور
اشعار تازي و بارسي مزین کن و جون من بندهٔ اضعف بدین حکم جهان
مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور کشتم بار دیکر زمین
خدمت بلب عزت ببوسیدم و کفتم -

* شعر * فرخي

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
بایهٔ تخت جلالش بر فراز ماه باد

از رہ قدر و جلالت شاه را در روز بار
نه سبهر و هفت کشور خیمه و خرکاه باد

Fol. 3b.

مونس و یار و ندیم و رہ نمای شهریار
تا ابد ملک و جلال و عزّ و قدر و جاه باد

کاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردکار
نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

هرجند خود را مرتبهٔ آن نمیدانم و درجهٔ آن نمي شناسم که باوجود
جندین فضلاء سحر برداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان باتمکین که مقتسبان عتبهٔ علیا و ملتزمان سدهٔ والای آن جناب[1]

تاجي — جنات حیات اند در جنین امر عظیم تقدیم نمایم - • شعر •

کلام من بچه ارزد دران جناب شریف

که دون صفّ نعال است موقف حسّان

منوجهري — اما منوجهري در تمهید عذر این معنی خوش فرموده است - • شعر •

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش

در سخن گر قطرهٔ باشد جو صد دریا شود

آن نه می بینی که در باغ و جمن از خارها •

در بهاران زابر نیسانی جه گل پیدا شود

بنابرین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المامور معذور شروع کردم و بعون فیض فضل ربانی و به یمن عاطفت مالک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالخلود مدده و ابده تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایة که خرابی وی و قتل رسیدن سکانش درین سال بوده است در عهد پادشاه جنگیز خان تا شهور سنه[2] .... نوشتم و آنچه محقق و مصحح بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و جون شانزده سال شهر هراة خراب بود و خلقی و جماعتی بعمارت و اقامت او نپرداخته از شهور سنه اربع و ثلاثین سال را در ترتیب نهادم و بعضی از قضایا در ذکر ثبت کرده ذکر اول در معنی آنکه شهر هراة را که بنا کرده ذکر کنم در باز نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ نامه را بر جهل و سه ذکر ختم کرده و الله معین[3] علی اتمامه و الموفق بحصول نظامه •

---

[1] In the MS جناب.

[2] Space left blank in the original.

[3] In the original معین.

فهرست ذکرها

ذکر دوازدهم در بیان مشورت پادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة ٭

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هراة و حکایت شحنکي قتلی ٭

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن پسر او امیر محمد بترکستان ٭

ذکر پانزدهم در حکومت قزغ[1] و امیر محمد عز الدین در شهر هراة ٭

ذکر شانزدهم در حکومت ملک شمس الدین کالیونی در هراة ٭ Fol. 4b.

ذکر هفدهم در صفت و آئین ملک مجد الدین[2] کالیونی ٭

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیونی ٭

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیونی ٭

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیونی ٭

ذکر بیست و یکم در سبب جلوس ملک مغفور شمس الحق والدین کرت ٭

[1] Also written as قزغ and قرغ. See R. J. Col. 2161. For other readings and details see Rav.

[2] In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملك رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملك رکن الدین ملك شمس الدین را *

ذکر بیست و جهارم جلوس ملك شمس الدین بجای ملك رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و بنجم در بند افتادن ملك شمس الدین و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملك شمس الدین بیش منکو قاآن و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیآء الملك شرف الدین بتکجی *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملك سیف الدین غرجستانی *

Fol. 5*a*. ذکر بیست و نهم در رفتن ملك شمس الدین بافغانستان *

ذکر سي ام در جوب زدن ملك شمس الدین اباجي[1] بن قنقردای را *

ذکر سي و یکم در فرستادن ملك شمس الدین جاهو را بافغانستان *

ذکر سي و دوم در آمدن ملك تاج الدین کرد بیش ملك شمس الدین *

---

1 Also اباجی and اپاجی ; but foll. 131*b*-132*a*, like R. J. fol. 179*a*, ایاجی

---

[1] In some other places تمری. R. J. fol. 170b, تیری.

[2] In the MS. کمز but later on کمیز. R. J. fol. 171. کمیز

[3] In the MS. سغدی for سجزی.

[4] The MS. vaguely reads here ملک سمر سجستانی. Later on, fol. 79a, it correctly reads ملک شهر سجستان.

[5] In the MS. here it is تاج الدین کورتار for تا حال کرد (fol. 93a).

ذکر جهل و جهارم در رفتن ملك شمس الدين بجنك نكودر *

ذکر جهل و بنجم در حکایت ملك مرکتاي شحنهٔ هراة و ملك تاج الدين خار *

ذکر جهل و ششم در حکایت قتل ملك تاج الدين خار[1] *

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن *

ذکر جهل و هشتم در جوب خوردن مرکتاي شحنهٔ هراة *

ذکر جهل و نهم در رفتن ملك شمس الدين بدربند باکو و صفت جنك او *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملك شمس الدين مردم تیراه را *

ذکر بنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماورآء النهر بخراسان *

ذکر بنجاه و دوم در حرب بادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح بادشاه ابقا *

ذکر بنجاه و سوم در حکومت ملك بلبان[2] در هراة *

ذکر بنجاه و جهارم در حکومت ملك ترك در هراة *

Fol. 6*a*. ذکر بنجاه و بنجم در آمدن ملك بهاء الدين[3] بشهر هراة بحکومت *

---

[1] In the MS. حکایت مرکتای در قتل ملک با جال خار.

[2] In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117*a* بلبان.

[3] In the MS. here شهاب الدین but later on بها الدین.

---

[1] In the MS. سمارهٔ خلق هراة

[2] In the MS. the headnote of this Dikr is wrongly given to the next and of the next to this.

[3] The heading relating to the death of Malik Shamsu-d-Din (در وفات ملک شمس الدین) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (f.l. 129), where it is given under ذکر بنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in accordance with the contents.

[4] In the body of the MS. it is repeatedly called بنجاه و نهم.

[5] In the MS. شصت و یکم.

[6] In the MS. شصت و دوم.

ذکر شست و[1] جهارم در رفتن ملك شمس الدين بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار *

ذکر شست و[2] بنجم در تربیت و عدل ملك شمس الدين کهین در باب مردم هراة *

ذکر شست و[3] ششم در حکومت ملك علاوالدين بن ملك شمس الدين کهین در هراة *

ذکر شست و[4] هفتم در آمدن بادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و[5] هشتم در مخالفت هندو نوین[6] با امرآء بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و[7] نهم[8] در کرفتن ملك شمس الدين کهین هندو نوین را *

ذکر هفتادم[9] در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملك شمس الدين کهین *

ذکر هفتاد و یکم در بریشانی و جلاء مردم هراة *

---

[1] In the MS. شست و سیم.

[2] In the MS. شست و جهارم.

[3] In the MS. شست و بنجم.

[4] In the MS. شست و ششم.

[5] In the MS. شست و هفتم.

[6] In the MS. here نویان but later on نوین.

[7] In the MS. شست و هشتم.

[8] In the MS. شست و نهم.

[9] In the MS. هفتادم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجي نکودری بشهر هراة و غارت خلق *

ذکر هفتاد و[2] سوم در صفت خرابي شهر هراة *

ذکر هفتاد و[3] جهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة *

ذکر هفتاد و[4] بنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[5] ششم در جواب نامهٔ امیر نوروز از ملك شمس الدین کهین *

ذکر هفتاد و[6] هفتم در آمدن ملك مرحوم فخر الدین از خیسار بشهر هراة *

ذکر هفتاد و[7] هشتم در رفتن ملك مرحوم فخر الدین بخواف و فراة *

ذکر هفتاد و[8] نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملك فخر الدین بوکت را *

---

[1] In the MS. هفتاد و یکم.

[2] In the MS. هفتاد و دوم.

[3] In the MS. هفتاد و سیوم.

[4] In the MS. هفتاد و جهارم.

[5] In the MS. هفتاد و بنجم.

[6] In the MS. هفتاد و ششم.

[7] In the MS. هفتاد و هفتم.

[8] In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم[1] در حرب بادشاه [زاده] دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج *

ذکر هشتاد و[2] یکم در بند افتادن ملك فخر الدین و خلاص او *

Fol. 7a. ذکر هشتاد و[3] دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر[4] هراة *

ذکر هشتاد و[5] سوم در حکومت ملك فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز *

ذکر هشتاد و[6] چهارم در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصرة شهر هراة و مراجعت او *

ذکر هشتاد و[7] بنجم در عماراتي که ملك فخر الدین در شهر هراة کرد *

ذکر هشتاد و[8] ششم در امر معروف و نهي منکر که ملك فخر الدین در شهر هراة فرمود *

ذکر هشتاد و[9] هفتم در رفتن ملك فخر الدین باسفزار[10] و حکایت ابو سعید نهي *

---

1 In the MS. هفتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم.

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهراة for شهر هراة.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151a) this heading is *wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.*

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و[1] هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج و یاران او *

ذکر هشتاد و[2] نهم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین *

ذکر نودم[3] در آسایش و رفاهیت خلق هراة *

ذکر نود و[4] یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراه *

ذکر نود و[5] دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصرهٔ شهر هراة *

ذکر نود و[6] سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام *

ذکر نود و[7] چهارم در آمدن بوجای بن دانشمند بهادر به محاصرهٔ هراة *

Fol. 7b. ذکر نود و[8] پنجم در وفات ملک فخر الدین *

ذکر نود و[9] ششم در قتل پهلوان یار احمد[10] و قتل محمود فهاد *

ذکر نود و[11] هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة *

---

[1] In the MS, هشتاد و هفتم.
[2] In the MS, هشتاد و هشتم.
[3] In the MS, هشتاد و نهم.
[4] In the MS, نودم
[5] In the MS, نود و یکم.
[6] In the MS, نود و دوم.
[7] In the MS, نود و سیوم.
[8] In the MS, نود و چهارم
[9] In the MS, نود و پنجم.
[10] In the MS, بار احمد and some times بار احمد. R. J. fol. 272a, یار احمد.
[11] In the MS نود و ششم.

ذکر نود و[1] هشتم در صفت خصایل و فضایل ملك غیاث الدین *

ذکر نود و[2] نهم در رفتن ملك غیاث الدین بعراق کرت اول *

ذکر صدم[3] در حکومت ملك غیاث الدین در خطهٔ هراة *

ذکر صد و[4] یکم در رفتن ملك غیاث الدین بقلعهٔ خیسار *

ذکر صد و[5] دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة *

ذکر صد و[6] سوم در بد گفتن امرا[7] از ملك غیاث الدین پیش اولجایتو سلطان *

ذکر صد و[8] چهارم در رفتن ملك غیاث الدین بعراق کرت دوم *

ذکر صد و[9] پنجم در جور و تعدّی محمد دولدای و بوجای در شهر هراة *

ذکر صد و[10] ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیناباد[11] بحرب شاهزاده داؤد خواجه *

ذکر صد و[12] هفتم در وفات ملك علا و الدین *

---

1 In the MS. نود و هفتم.

2 In the MS. نود و هشتم.

3 In the MS. نود و نهم.

4 In the MS. صدم.

5 In the MS. صد و یکم.

6 In the MS. صد و دوم.

7 In the MS. اقرار ملک for امرا از ملک.

8 In the MS. صد و سیوم.

9 In the MS. صد و چهارم.

10 In the MS. صد و پنجم.

11 In the MS. تکبناباد for تکیناباد; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (?). Rav. Tigînâbâd.

12 In the MS. صد و ششم.

Fol. 8a.

ذکر صد و[1] هشتم در حرب لشکر خراسان با لشکر ماورآء النهر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[2] نهم در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین را بقضای هراة *

ذکر صد و[3] دهم در نواخت اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را *

ذکر صد و[4] یازدهم در آمدن ملک غیاث الدین از عراق بخطهٔ هراة *

ذکر صد و[5] دوازدهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و[6] سیزدهم در حرب ملک غیاث الدین با آوجی بلا[7] و انهزام او *

ذکر صد و[8] چهاردهم در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با پادشاه [زاده] کبک[9] *

ذکر صد و[10] پانزدهم در صفت جوری که امیر یساول[11] با خلق هراة کرد *

[1] In the MS. صد و هفتم. [2] In the MS. صد و هشتم.

[3] In the MS. صد و نهم. [4] In the MS. صد و دهم.

[5] In the MS. صد و یازدهم. [6] In the MS. صد و دوازدهم.

[7] In the MS. اوجی بلا. In other places آوجی بلا.

[8] In the MS. صد و سیزدهم. [9] Also کبک. See Tab. p. 598.

[10] In the MS. صد و چهاردهم. [11] Guz. p. 601, یساول.

ذکر صد و [1] شانزدهم در رفتن امیر یسارل بیش شاهزاده یسور و قتل امیر یسارل *

ذکر صد و [2] هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادند *

ذکر صد و [3] هژدهم در تخلف کردن شاهزاده مغقان [4] و امرا با بکتوت [5] *

ذکر صد و [6] نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او *

ذکر صد و [7] بیستم در نامهٔ که ملك غیاث الدین بامراء خراسان نوشت *

Fol. 8b. ذکر صد و [8] بیست و یکم در نامهاء که شاهزاده یسور و ملك غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و [9] دوم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابي که لشکر[او] کرد *

---

1 In the MS. صد و بانزدهم.　　2 In the MS. صد و شانزدهم.

3 In the MS. صد و هفدهم.

4 In the MS. here قیقان. In other places منقان.

5 In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601 بیگتوت.

6 In the MS. صد و هژهم.　　7 In the MS. صد و نوزدهم.

8 In the MS. صد و بیستم.　　9 In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و[1] سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین ببادغیس و گرفتاری خیل خانهٔ بورجای ٭

ذکر صد و بیست و[2] چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارک شاه بورجای ٭

ذکر صد و بیست و[3] پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان [و] بکتوت[4] ٭

ذکر صد و بیست و[5] ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک غیاث الدین ٭

ذکر صد و بیست و[6] هفتم در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک غیاث الدین ٭

ذکر صد و بیست و[7] هشتم در حرب ملک غیاث الدین با ملک بغالتکین[8] و گرفتاری فراهیان ٭

ذکر صد و بیست و[9] نهم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفزار و زوال دولت ملک قطب الدین اسفزاری ٭

---

[1] In the MS. صد و بیست و دوم.

[2] In the MS. صد و بیست و سیوم.

[3] In the MS. صد و بیست و چهار.

[4] In the MS. بکتوب.

[5] In the MS. صد و بیست و پنجم.

[6] In the MS. صد و بیست و ششم.

[7] In the MS. صد و بیست و هفتم.

[8] In the MS. نیالتکین.

[9] In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و[1] سي ام در عماراتی[2] که ملک غیاث الدین در شهر هراة کرد *

ذکر صد و سي و[3] یکم در فتح حصار زرة بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[4] دوم در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[5] سوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه محمد خوافی در مابژناباد[6] *

Fol. 6a ذکر صد و سي و[7] چهارم در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سي و[8] پنجم در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سي و[9] ششم در رفتن ملک غیاث الدین بحج *

---

[1] In the MS. صد و بیست و نهم.

[2] In the MS. عمارتی.

[3] In the MS. صد و سي ام.

[4] In the MS. صد و سي و یکم.

[5] In the MS. صد و سي و دوم.

[6] In the MS. here خازنا باد. In other places مابیزنا باد - مابژناباد - ماپزنا باد - مابزنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134–135 (footnote).

[7] In the MS. صد و سي و سیوم.

[8] In the MS. صد و سي و چهارم.

[9] In the MS. صد و سي و پنجم.

ذکر صد و سي و [1] هفتم در حکومت ملک زادهٔ شمس الدين در هراة *

ذکر صد و سي و [2] هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدين بغراة *

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت و احاديثي که در باب هراة از رسول عليه افضل الصلوات و اکمل التحيات نقل کرده اند و خرابي بلاد خراسان در عهد بادشاه جنکيز خان و تواريخ طايفهٔ که بيش از ملوک اسلام غور در هراة حکو[مت کر[3]] ده اند و اين قسم مشتملست [بر بيست[4] ذکر] *

---

[1] In the MS. صد و سي و ششم.   [2] In the MS. صد و سي و هفتم.

[3] In the original حکودة اند.

[4] The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و اين قسم مشتملست In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus:—

...... اين بود تمامي تواريخ جماعتي که بيش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازين بعون خالق لم يزل ..... در تواريخ احوال ملوک اسلام غور خطاب خواهم شروع کنم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است[1]

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف این کتاب که در تاریخ نامهٔ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن عبد الجبار فامی است آورده است که نقل است از بیران بی نفاق و راویان بی خلاف و شقاق که ایشان کفتند باتفاق که در خراسان اول شهری[2] که بنا کرده اند خطهٔ فوشنک است و او را بشنک بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میکویند که باني او هوشنک بوده است - * شعر * رباعي

شنیدم ز دانش پژوهی براز ، که بد موبد و بخرد و کارساز ،

که هوشنک بوشنک را ساختست ، جو خرم بهشتش برآراستست ،

همه باغ و راغش بر از بوی و رنک ، بآرایش او را ز فردوس ننک ، Fol. 9b.

بهر کوشه کاخی و کاشانهٔ ، بهشت برین بیشش افسانهٔ ،

در و دشت او سبز و آب روان ، بهر سوی سرو [و] کل و ارغوان ،

جب و راستش باغ و بستان و کشت ، بصد بایه بهتر ز خرم بهشت ،

بر خاک او مشک را ارز نی ، بکیتی ازو خوبتر مرز نی ،

اسفدر که معروفست ببخت النصر شهر قندز[3] را بنا کرد بیش از شهر هراة بپانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

---

[1] A similar account as given below is found in R.S. خاتمه, pp. 45–49. See also H.S. خاتمه pp. 18–20.

[2] In the original سهری.

[3] Same as قهندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود بناء هراة را بهشت نوع آورده است اوّل آنکه میگوید بناء شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنک بن فرست[1] بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایّام سلطنت و استیلاء و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهي او بر صحیفهٔ جان کشیدند و اعادي و منازعان مملکت او سر جباري و قهاري بر خط تخشع و تذلیل[2] نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس اورا در دام تلبیس انداخت و بدعوی باز خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس بر وسواس بتعدي و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج کران مجحف[3] و مستاصل کردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مثل الحال و مضطرب شدند -

قال الله تعالی

فردوسی

* شعر *

نگر تا نیازی به بیداد دست که آباد گردد ز بیداد پست
کسی کو بجوید همی دستگاه خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید گشاده دو دست
اگر پشه از شاه بیند ستم روانش بدوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه پراگنده از گرگ گردد رمه

و از اموال الانام و حقوق الایتام خزینها مشحون بدر مکنون چون کنوز قارون وارون ملعون لکون جمع کرد و بواسطهٔ دو جور بی نور او قطان بلدان و سکان امصار ازو متنفر شدند و بآن کافر نعمتی نا پسندیدهٔ او انکارها ظاهر کردند

[1] So in the original. R.J., fol. 20a has فرسب. Guz., p. 85. and othe[r] histories have سیامک.

[2] So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

[3] In the original مجحف

و مقام اصلي رفاهيت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالک بر مهالک بدل کردانیدند و هر یک از کثر تحمل خواري جلاءِ وطن اختیار کردند و کفت -

* شعر * مولانا فخرالدین رازي

Fol. 10a.

بایم شکسته نیست بجائی روم کزو
هردم نسیم مشک تتـــاري بمن رسد،
ساکن جرا شوم بزمینـــــی و خطـــهٔ
کز بودنش مذلت و خواري بمن رسد،

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قرب بنجهزار از صحرا نشینان قندهار بحدود کابل رفتند و جند کاه آنجا ساکن بودند و جون در آن موضع بجای عشرت عسرت یافتند و طباع ایشان با آب و هوای آن مکان امتزاجی نبذیرفت بولایت غور در آمدند و از غور نیز بسبب بی خصبي نعمت و مضیق اماکن نقل کردند و بموضعی آمدند که آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارتهای دلبذیر و بناهای بلند شکوه مند ساختند و وضیع و شریف را نعمت بی حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال کشتند بعد ازان میان ایشان منازعت و عداوت هرچه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل کردانید و آن دختر از آن شخص حمل کرفت جون مشایخ و اعیان آن قوم را ازان حالت فضیحه و حادثهٔ شنیعه خبر شد اظهار و اشتهار آن معنی را بغایت مستکره و مستقبح شمردند و از برای صلاح و نجاح [و] فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا بذیرد اقارب و قبایل آن شخص ازان معنی ابا کردند و کفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و کوهریم بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مخاصمت و مجادلت

ظاهر گشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیگر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر که مغلوب و منهزم گشتند از اربه بیرون آمدند و بشط وادی بموضعی که آن [را[1]] گواشان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشی و مواشی ایشان آنچه گزین و بهین و ثمین و سمین بودی بجبر و تعدی باسم خراج بگرفتندی و چون ایشان را پناه متین و جایگاه حصین نبود بعجز و اضطرار رضا می بایست داد برین گونه که ذکر رفت زندگانی می کردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار گشت و درمیان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او چرم مهر روشن چهررا ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبارا معطر و معنبر [ساختی[2]] - * شعر *

Fol. 10b.

انوري

رخی چگونه رخی روی چو آفتابی
زلفی چگونه زلفی هر حلقهٔ چو تابی[3]،

هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری
هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی،

گر عکس عارض او بر صحن عالم افتد
گیرد ز سایهٔ او هر ذره آفتابی،

---

1 In the original را is added in a later hand.

2 گردانیدی or ساختی after معنبر is necessary.

3 In the original هر حلقهٔ و تابی.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامي و باکدامنی شایسته مدایح و محامد و باصل خوب و طینت باک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون - * شعر * ابیوردي

لَهَا بَيْتٌ رَفِيعُ السَّمْكِ ضَخْمٌ   بِهِ تُزْهَى اِذَا انْتَسَبَتْ اَبَاهَا

نام او شمیره بنت جمان[1] افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکي و لطف مبذول داشتی و هرچه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی ساخت و با آن جمع کفت که تا چند خواري خراج کذرای کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اکر چنانکه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزکاری خود را و شما را از تیه این مسکنت[2] و باز دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و کفتند - * شعر * خاقاني

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرک سلیمـــان بدست تست
کانکشت کوچکیـــن تو دریای قلـــزم است
بر آستـــان جاه تو ای بانوی جهـــان
هر دم ظفـــر بیابي و دولت دمادم است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکۀ عادله ایم و امتثال و تلقي اوامر و نواهی

---

1 In R.J. fol. 30b شمیرة بنت حمان افریدون.

2 In the original از یته این لمسکنت.

Fol. 11a.

خداوند بر ما بندگان جون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب
قال الله تعالی: قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ،
ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهرجه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام
نماییم شمیرة از جواب با صواب آن کروه خوشدل شد و کفت ای قوم
مصلحت آنست که بتدریج و آهستکی درین نواحی حصاری سازیم
جنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی کردد
از ترود زحمات و این کار وقتی میسر کردد که جهار ساله خراج و مال قراری
بدان قوم رسانیم تا جون ایشان درین جهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن
و مجال آن باشد که عمارتی کنیم جون برین اندیشه متفق شدند و والی
آن قوم را هیاطله نام بود شمیرة مکتوبی نوشت بدو که هر سال حاریان[1]
و غلامان شما می آیند و در ذهاب و ایاب زحمت می یابند و ما نیز
بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب متحیریم و آنجه که لایق و رایق
آنحضرت باشد درین حدود متعذر ست ازان معنی شرمسار می باشیم
اکنون می خواهیم که جهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را
و شما را تشاغل و دل نکرانی کمتر باشد جون مکتوب شمیرة بهیاطله[2] رسید
آن معنی را غنیمت بزرک شمرد و ملک فرعون بن کوفان نون[3] را که
از ابنای هوشنک بود بفرستاد تا خراج جهار ساله از شمیرة بستاند و بطریقهٔ
هیاطله رساند شمیرة جون بلطائف الحیل دست تعدی و حیف قوم هیاطله
را از سر خود کوتاه کردانید بپهلوی ساعتی از ساعات حصار شمیران را که
بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

---

[1] In the original حابیان is senseless. The substitute حاریان is my suggestion.

[2] In the original هیالطه

[3] R.J. fol. 51b, in agreement with R.S., omits نون after کوفان.

ریزی شکوه مند کرد او بساخت و دیواری شایکان مقدار سه فرسنک بنا کرد و بر هر فرسنکی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری بوابی را با ده مرد نصب فرمود و بعد از جهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج آمدند و جون آن دیوار شایکان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیکر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد منوجهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب کشت و دران Fol. 11b. وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک [1] سهم آمدند و کفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندکانی جاوداني و بقاء بی فنا باد -

* شعر * سیف اسفراري

شاهد بخت در وفای تو باد	مسند جاه تکیه کاه تو باد،
تکمهٔ زر نکار شقّهٔ روز	بر زه طاق کبریای تو باد،
پاسبان سرای پردهٔ جان	پرده دار در سرای تو باد،
از پی دفع جشم زخم زمان	کار کرّوبیان دعای تو باد،
منتهای مقاصد آمال	تا ابد روضهٔ فنای تو باد،
بَقِيْتَ مُمَتَّعاً بِالْمُلْكِ يَسْمُو	مِنَ الْعَلْيَا اِلَى اَعْلَى الْمَرَاتِبْ،

رشید وطواط

بعد ازان عرضه داشت که حاجت ما بندکان بحضرت خداوند آنست که نزدیک شاهنشاه [2] مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که درین مکان تنک بجان آمدهایم خرنوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

---

1 R.J. fol. 32a preferably adds بعضی از ایشان before نزدیک.

2 R.J. *ib.* preferably adds یعنی منو چهر after شاهنشاه.

و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در
عهد موسی عمران[1] علیه صلوات الرحمن بود - خرنوش قصد بنای شهر
کرد و ابواب خزاین بگشاد و استادان رازه و بنّاآن ماهر و معماران کافی
مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز[2] را بنا نهادند و بارهٔ
عظیم کرده او درکشیدند و برچهار طرف او چهار کوشک عالی برآوردند
و دو در باز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان
ساختند که حصار شمیران در قندز درآمد و یک رکن رکین قندز شد
و عرض دیوار سی گز نهادند و بالاش پنجاه گز و بر وی برجها نصب
کردند وگرد وی خندقی ژرف بکندند و آب در وی جاری گردانید
و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد
و بارو را بر دویست و پنجاه گزی بنهادند و در اندرون قندز میدانی
ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد
شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندی و محکمی   Fol. 12a.

* شعر *

ادیب صابر

زکنگرهایش همه با راس جبل هم پهلو
برجهایش همه با اوج سما همدستان،
خاک ریزش ز شکوهی و بزرگی چون کوه
خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان،
کمترین کنگره از منظر او بر جوزا[3]
بس تو بینی بستارهٔ از بر سرطان،

---

[1] In the original عمرو.   [2] Also قهندز.
[3] In the original جوزا.

قصرهایش همـــه جون روضهٔ رضوان خرم
حجرهایش همه جون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همجـــو صبا
آب او عذب و کوارنده جو آب حیـــوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد بادشاه بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قندز معمور کشت دعای فراوان و سباس بی قیاس خواندند و باهم [1] مبارک باد کفتند *

* شعر * انوري

این همـایون مقصد دنیا[2] و دین معمور باد
ساحتش جون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جـاروب فراشـــان او هر بامــداد
سقف کردون بر غبــار بیضـــهٔ کافور باد
جار ارکانش [3] که از هر جار ارکان بر ترند
از جمالت[4] جاودان جون نه فلک معمور[5] باد
خط موفور است الحق این عمارت را ز حق[6]
خط بر خورداری صاحب ازو موفور بـــاد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
در اساس[7] استـوار او اساس[8] طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنک آمد و دران

---

1 In the origina l باهم.
2 In the MS. دیني
3 Variant جار ایوانش که آن.
4 Variant جمالش.
5 Variant پر نور.
6 Variant ز حسن.
7 Variant در لباس.
8 Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاغوش بود ازو درخواست کردند که از بادشاه وقت
اجازتی حاصل کن تا شهری بزرکتر از قندز[1] بسازیم که اماکن و مساکن
قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاغوش از بادشاه وقت اجازت طلبید و در
بعضی کتب جنین خواندهام که آن بادشاه بهمن بود حکم شد که بیت
المال عمارت جنین شهری را تحمل نکند اکر جنانک رعیت از مال خود
می سازند اجازت است جون حکم بسکّان قندز رسید کفتند که ما از مال
خود می سازیم و بامداد و معاونت بادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد
که شهری جنانک دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان
و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز جه مقدار مرد بکار عمارت
مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را جهار هزار مرد
و جهار صد استاد جرب دست سریع العمل رسید جون خواستند که اساس Fol. 12b
شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوی و مفتشان آثار علوی
و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند
تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السّما باشد جنانک نیر
اعظم که خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود
و بنظرات مسعوده قوی و محظوظ[2] اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها
در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خشتها بکرفتند
و منتظر بایستادند تا جون بکویند که وقت دررسید بیفکنند از جهار طرف
خشت بیندازند درین میان عورتی نان می بخت ناکاه غافل شد کودکی
نانی جند از بیش عورت دربود عورت ازانجا که نقص عقلی او بود فریاد
برآورد که ای کودک نان بینداز رازکان بنداشتند که آن قول منجمان است
بینداز شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

[1] In the original here قندز, but in many other places قهندز.

[2] In the MS. مخطوطه

ملک ارغاغوش را ازان معني خاطر متردد کشت از منجمان برسید که
احوال این طالع جون باشد کفتند ای ملک جون خداوند ثور زهره است
مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و الحان ایشان خوش باشد و
جون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنکي بوند وحرب وقتل را دوست
دارند و ابنای ایشان از خوردکي باز[1] با دل و زهره باشند و درین شهر
بسیاري از بادشاهان و لشکر کشان را بقتل رسانند و جون بیت المال برج
بادیست مال در دست خلق این شهر قرار نکیرد و بیشتر درویش حال
باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر
سازوار باشد و اولیا و علماء بزرک و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام
سازند و بواسطهٔ اعتدال هوا و عذوبت آب او هر کس که بدین شهر درآید
بدان نیت که ده روز در وي متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هرکس
که در خرابي این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام
رسد ملک ارغاغوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا
خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او
کردند تا ببالا رسید جهار سال دست از کار بداشتند تا بنا خشک شد Fol. 13a.
و آنجه نشستني بود بنشست آنکاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت
سال دیکر ببایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار
و بارهٔ او را بر دویست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قهندز و
هراة وضع او دوازده هزار و صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار بارو
جهل و بنج کز کردند و بنها صد و ده کز و بروی برجهای جهار سو نصب
کردند و بر هر برجي صورت صلیبي بساختند جهت آنکه بادشاه وقت
ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هریک در عرض بیست کز

1 In R.J. fol. 33b باز بردل

و فرجه میان هر دو دیوار ده گز و گرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق چنانک بندهٔ ضعیف مولف کتاب گوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات ٭ ٭ شعر ٭

مولف کتاب

یکی تند دز بود بر روی خاک ببیش اندرون خندقی ژرف ناک،
درو غوک و ماهی به بُرّی ببر خروشان شب و روز همچو هزبر،
ازین سوی دز تا بدان سوی آب سه ره چار صد گز بدی کامیاب،
ز دوری تهش همچنان دور بود که ماهی و گاو زمین مینمود،

و چهار [1] دروازه باز کردند و هریکی را نامی نهادند اول دروازهٔ فیروز باد دوم دروازهٔ سرا [2] سیوم دروازهٔ خوش و چهارم دروازهٔ قندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست کردند - ٭ شعر ٭

مولف کتاب

خاکش ز مشک اذفر و گل از عبیر تر
هر خشت از و نمونهٔ جام جهان نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح
طیب شمال او چو عصا روح جان فزای
چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح بخش
چون دین بلند قدر و چو دنیاست دلربای
هم مأمن خلایق و هم مسکن طرب
هم منزل مبارک و هم جای دلگشای
گلزارهای او همه خوب و عبیر بیز
گلزارهای او همه گل بوی و مشک سای

[1] R.J. (fol. 34a) omits the account of these four gates.

[2] Some words have been effaced after سرا and the word سیوم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبل دو رویه[1] صف
در باغ های او شده بلبل غزل سرای
جون برجهای جرخ[2] برو طارم و رواق
جون قصرهای خلد درو حجره و سرای
شهری که کمترینه سرائی ز منظرش
آمد بها و قیمت صد جین و صد خطای[3]
شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی
در جملهٔ ممالک فغفور و ملک رای

Fol. 13b

شهری که هست بارهٔ او پارهٔ ز کوه
بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحی کرداب خندقش
دارند صد هزار نهنکان مقام و جای
شهری که رفته میست بزرکی و قدر او
از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
شهری که هست آب و هوا و صفای او
نور و سرور سینهٔ هر شاه و هر کدای
شهری که بیک وهم نه بیند نظیر او
کر کل بحصر در آرد بشیب بای (*Sic*)
شهری که کفت هاتف غیبی که ای ظفر
در وی در آی و تا بقیامت درو بپای

---

1 In the orginal درویه

2 In the original جرج.

3 In the original سرای. خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز وغا ساکنان او
گردان کار دیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرّخ و میمون [و] نیک فال
چون ظل پادشاهی و چون سایهٔ همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و فندز در اصل کذرآبی بود رهگذر آینده و رونده و در اطراف و نواحی او فراز و نشیب بی حساب و چراگاه گرگان و گوران - * شعر *

اسدی

تو گفتی وطن گاه دیو است این — و یا وادی پر غریوست این
درو غردی و تیرمار[1] و تموز — فغان پلنگان بد و بانگ یوز
بجای گل و لاله و باغ و رز — درو خار و نی بود و بس شوره گز

و کاروانیان چون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندی بخشجیستان منزل کردندی و در نواحی شهر هراة عیاذاً عن الآفات هیچ جا معمور نبود الا قصبهٔ اوبه و درانجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عورتی چنانک ذکر او بتقریر بپیوست میان ایشان اختلاف پیدا شد گروهی مفارقت لازم دیدند و از قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعی که آن را کواشان علویان[2] خوانند ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک درهٔ دو برادران

---

1 In the original تیر ما.
2 R.J. fol. 34b omits علویان.

امدند و در خیابان [1] مقام ساختند و جون کاروان از درهٔ دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندی [2] و طعام و اغنام بدیشان فروختندی و آنچه که دلخواه ایشان بودی بخریدندی برین نسق جند سال برآنجا بسر بردند و جون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم کشتند

Fol. 14a

بساختن حصاری که بناه بآنجا برند طایفهٔ از اشراف و صدور و جماعتی از اعیان و بدور را نزد همای جهر آزاد که او را شمیران خواندندی و عرب او را شمیره کفتی و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش [3] خطهٔ باک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و کفت که جون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی کردانید آن جماعت بحکم همای جهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا بنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بجند سال داراء ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخر نشده بود که دارا را با اسکندر رومي حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر داراء ابن دارا را بقتل رساند - * شعر *

خواجه وجیه

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد
دار دارا بر شکست و بر شکست آن داو و کیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سبری شد و خزاین مملوه و عساکر منصورهٔ او در ربع مسکون جون فرایر و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

[1] In the MS. خیادوان. The text is from R.J.

[2] In the original رفتند

[3] In the original دار المکش.

بن دارا [1] که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم
او دروازهٔ خوش برجها را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر
برجی برجی مدوّر بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و در باره
دیواری درافزود و خندق را ژرف تر کردانید و دروازها را از سمت راست
بکردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی
که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است
شهر هراة را او بنا کرد اول قصبهٔ اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را
و بادغیس را جوغن [2] بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن
کیکاوس بود چهارم جنفین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد
تا بهراة آید و آنجا شهر بزرک و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز
دران نواحی آبادانی نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان
و مواشی ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معنی بغایت در زحمت
بودندی و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمی توانستند کرد چه Fol. 14b
ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد
بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر چون بشهر قندز رسید بنای
هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و بیش اسکندر آمدند و زبان ثنا
بکشادند و گفت ٭ ٭ شعر ٭ انوری

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

---

[1] In the MS. اشک بن اشک بن دارا ; but see Tab. I, pp. 700, 704 etc.: R.S. خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35a.

[2] In the MS. جوغی ; but R.S. *loc. cit.* and R.J. have جوغن.

بی موکب جـاه تو فلک بیهـده تازی [1]
بی حجت عدل تو ستم بیهده [2] گوئی
تو سـایهٔ یزدانی و بی حکـم تو کس را
از سایهٔ خور [شیـد] نه رنگی و نه بوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه [3] نباشد
هر صادر [و] وارد که در آیـنـد بکوئی

بعد از [4] سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر راضی نیستیم و درین عمارت شکوهمند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم بود اسکندر ازان معنی دلتنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه باسکندر رسید پریشان خاطر گشت و چنین گویند که دران ساعت چتر شاهی و شادروان پادشاهی بر دروازهٔ خوش بر افراشته بود چون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد و این معنی صحیح نیست بجهت آنکه ملوک هرگز از برای تفاؤل و مبارکی چیزیرا ببدی موسوم نکرداند دیگر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن نزهت و صفا ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازهٔ خوش گفته اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامهٔ مادر نوشت که آمدن من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

---

1 In the MS. بیهودهٔ سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarí's Díwán, No. 290, fol. 167*a*.

2 In the MS. بیهودهٔ.

3 B.L. MS. *ib.* has تو در خانهٔ نیابند. 4 The original has دعای after از.

من نمي كنند و بساختن شهر هراة راضي نيستند و من نمي خواهم كه بزجر و قهر مردم اين حدود را كار فرمايم چه اين معني نام نيك و سير ستودهٔ مرا بجور و تعدي مشهور كرداند و بر حسب اَلْبَغْيُ سَايِقٌ اِلَى الشَّينِ وَ الْحَيْنِ ايام حيات فاني ما بليالي ممات جاوداني بدل كرد [د] مادر سكندر در جواب نوشت كه اي فرزند از هر رهگذر آن شهر قدري خاك نزد من فرست تا از رايحه و لون و طعم و وزن او تدبيري انديشم كه صلاح و نجاح تو دران باشد اسكندر يك انبان خاك پيش مادر فرستاد مادر اسكندر خاكي ديد بر انواع بعضي درشت و بعضي نرم بعضي سفيد و بعضي سياه گفت هرائنه كه درين خاك سري تعبيه است بفرمود تا آن خاك را در زير فراش و جامهاي گستردني بدرافكندند و جماهير و مشاهير و اعيان روم را طلب داشت و بران فرش نشاند بعد ازان مادر اسكندر روي بسوي ايشان كرد و گفت بدانيد كه اسكندر شهر هراة را بنا ميكند مكتوبي نوشته و از شما مدد خواسته چه ميگوئيد كه ساختن چنان شهري اسكندر را مصلحت هست يا ني جمله Fol. 15a

نوري بيكبار زبان بشكر ستايش بكشادند و گفتند .

* نظم *

ای بگوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملک شاه
ساکن معموره حریم ایزدست کاندرو جز کبریا را نیست راه .
از سیاست آسمان بشکند تیغ گر چه در اندیشه سازی جایگاه .
ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کنی در سایهٔ حضرت نگاه .
پیش صورت حاجبان بیرون کنند آفتاب و ماه را از شاهراه .
آسمان سرگشته کی ماندی اگر با ثبات دولت گردی پناه .

بعد ازان گفتند كه اي ملكهٔ روزگار و اي بانوي نامدار بنا كردن آن شهر از مصلحت بعيد مي نمايد چه آن ولايت سرحد است و بواسطهٔ

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور
جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سکّان آن دیار ملکی را کردن
ننهند طایفهٔ دیکر کفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرچه خداوند
و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعاظم جباران
عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون وش قباد نژاد ابو المظفر
فرمان فرمای خافقین پادشاه ذوالقرنین سازد و پردازد از لبّ خردمندی
بود و از محض درایت و هوشمندي اکر خداوند بانوی روزکار فرمان
اعلی فرماید ما بندکان به بندکی جهان بناه اسکندر رویم مادر اسکندر
کفت که امروز باز کردید * شعر * خاکافي[1]

بوقتی که خورشید سر بر زند   دم نای شاهي ز خاور زند

Fol. 15b

باز آئید تا انچه صوابست بران مقرر کردانیم جون خلق برفتند مادر اسکندر
فرمود تا آن خاکها را برفتند و باز در انبان کردند روز دیکر که زعما و روسا
و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی کفته بود باز راند
حضار و نظار همه بیکبار باتفاق کفتند که اسکندر ستوده کاری بیش کرفته
است و ما همه بندکان از پیر و جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر
اسکندر روز دیکر مکتوب نوشت باسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که
ازان خاک که بمن فرستادی جون عالم تاب بر من روشن و پیدا شد که
مردم آن ولایت بغایت منقلب رای و پریشان خاطر باشند می باید
که بکفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبد[2] و در ساختن هراة با ایشان
مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نکذراند و معنی وَلَا عِمَارَةَ
إِلَّا بِالْعَدْلِ وَ السِّيَاسَةِ را رعایت واجب شمرد جون نامه باسکندر رسید

---

1 I have not been able to trace this poet.

2 In the original نطلبند.

خوشدل گشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد
و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و چنین روایتست که هم دران روز که نامهٔ
مادر اسکندر باسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را بلسم سیاست
هلاک کرد بعضي را بزخم چوب بکشت و بعضی را در دیوار باره گرفت
و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر
بلدی طائفهٔ را بهراة آورد پنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد
نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیست از ملوک خراسان
ششم [1] روایتست که اسکندر صندوقی یافت که درانجا خطوط بنای
هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد
از بنای اول و سبب مشورت کردن آنوا عیسی علیه السلام برهبانان
باز نموده چون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند چهار تن از ایشان
بهراة افتادند چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند
و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند چه هراة دران وقت
خراب بود و اندک خلقي دروی ساکن نمي توانستند شد چون اسکندر
بهراة آمد ایشان را بخواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود
بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم [2] روایتست که هراة را Fol. 16a
آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد
فرموده است هشتم روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته است
سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن
دارا برجها را مدور گردانید و بندهٔ مولف کتاب از مولانا مرحوم ناصر الدین
چشتی چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخی از تواریخ

---

[1] R.J. fol. 37a, gives this account under وجه پنجم.

[2] R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان چنین یافتم که شهر هراة را بیغمبری بوحي ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیکر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجرة و دوکان و صد و بیست و دو حوض و بنجاه و بنج حمام و نود خانی و در قندز دو هزار و بانصد سرای بود و نهصد حجرة [1] و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و بنج خانی و السلام این بود تمامي حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثي که رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علي بن الحسین از بدران خود رضي الله عنهم اجمعین که رسول کفت علیه السلام لفظ الحدیث إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالىٰ بِخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ كَثِيْرَةٌ ثِمَارُهَا غَزِيْرَةٌ اَنْهَارُهَا تَجْرِي الْبَرَكَةُ عَلَى كُلِّ بَابِهَا مَلَكٌ شَاهِرٌ سَيْفَهُ يَدْفَعُ اَلْبَلَاءَ عَنْ اَهْلِهَا اِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ رِجَالُهَا مُوْمِنُوْنَ وَ نِسَاؤُهَا مُوْمِنَاتٌ قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا اِبْرَاهِيْمُ وَ اِسْمٰعِيْلُ وَ اِسْحٰقُ وَ خِضْرٌ وَ اِلْيَاسُ بَنَاهَا ذُوالْقَرْنَيْنِ رِبَاطاً [2] لِاَهْلِهَا اَلظَّاعِنِ عَنْهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ الْمُرَابِطِ كَالَّذِيْ يَحُجُّ حَجَّةً مَبْرُوْرَةً وَ اِنَّ شُهَدَاءَهَا تُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ تُزَاحِمُوْنَ شُهَدَآءَ بَدْرٍ وَ الَّذِيْ نَفْسِيْ

---

[1] In the original نهصد مسجد و دوکان, but the word حجرة (حجرة) has been added above مسجد in a later hand.

[2] In the original رباطا.

بِيَدِهِ اِنَّ الصَّلٰوةَ فِيْهَا خَيْرٌ مِّنْ اَلْفِ صَلٰوةٍ فِيْمَا سِوَاهَا ترجمه[1] زبدهٔ موجودات
و خلاصهٔ کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب
رب العالمین صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل
التحیات چنین میفرماید که بدرستی درست و راستی راست که حق تعالی Fol. 16b
را شهریست در خراسان که آن را هراة گویند میوهای آن شهر فراوان باشد
جویهای آن بر آب و بخیر و برکت روان بر هر دری از درهای آن فرشته
ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت
مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت کرده است
بر آن شهر ابراهیم و اسمٰعیل [و اسحٰق[2]] و خضر و الیاس صلوات الله
علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغری[3] باشد اهل او را
هرکه ازان شهر در راه خدای عز و جل رحلت کننده باشد و یا بنیت
غزو[4] بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجی بذیرفته میگذارد و شهیدان
آن شهر را روز قیامت بر انگیزانند و مزاحمت[5] کنند روز قیامت
با شهداء بدر و بحق آنک جان من[6] بفرمان اوست که یک نماز در
آن شهر بهتر هست از هزار نماز که نه دران شهرست ابو العباس المعمری
روایت میکند از ابو الحسن علي بن سهل بن احمد بن عبد الله
الشیبانی از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن ریاح الغزوی
و او از ابو امامة الباهلي و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام
که کانت لفظ الحدیث[7] خیر خراسان هراة طیبة ثمارها و ماءها و هواءها

---

1 R.J. fol. 44b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

2 The Arabic text has اسحق after اسمعیل.

3 The original reads ثغوری. 4 R.J. has غزا.

5 In the original مراحمت. 6 R.J. has محمد نفس for جان من.

7 The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَکَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان بیغمبر آخر الزمان برکزیدهٔ حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین جنین میفرماید که بهتر خراسان هراة است میوها و آب و هوای [1] او خوش است و بر وی دعای برکت کرده اند هفتاد بیغمبر دیکر روایت کرده اند از احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشي از کلبي از ابو صالح از عبد الله بن عباس رضي الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث [2] لَمَّا عَرَجَ [3] بِي اِلَی السَّمَاءِ اَرَانِي جِبْرَئِيلُ بِقَاعَ الْاَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا فَرَاَيْتُ بُقْعَةً عَمُودٌ مِنْ نُورٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرَئِيلُ مَا هٰذِهِ الْبُقْعَةُ فَقَالَ هٰذَا الْبَلَدُ هَرَاةُ وَ النُّورُ فِي مَوْضَعٍ يُدْفَنُ فِيْهِ بَعْضُ اَوْلَادِكَ ترجمه رسول عرب و عجم صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاء و المرسلین مشکل کشای انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختکاه رسالت جمشید بارکاه هدایت

Fol. 17a

ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة جنین فرمود که جون مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهاء زمین در مشرق و مغرب بمن مي نمود و برمن عرضه میداشت بقعهٔ دیدم در وی عمودی از نور کفتم ای جبرئیل این جه بقعه است کفت این شهر هراة است و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعني مزار مسرق [4] دیکر جنین روایت کرده اند از ابو علي بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن ...... (؟) [5] از امیر

---

[1] The original reads میوها و آبهای او خوش است, but see the Arabic text.

[2] R.J. fol. 45a, omits the Arabic passage, but gives the translation.

[3] In the original عرج بی.

[4] In the original مشرق, but R.J. fol. 45b, has مسرق.

[5] In the original the word بن is followed by « لفظ الحدیث » instead of the name of Mubârak's father which is wanting.

المؤمنين علی رضي الله عنه که او کفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است ([1] لفظ الحدیث) إنَّ لِلّٰهِ بِخُرَاسَانَ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةُ طَيِّبَةٌ هَوَاؤُهَا وَ مُتْرَعَةٌ أَنْهَارُهَا صَلَّى عَلَيْهَا أَخِي ذُوالْقَرْنَيْنِ وَ إِلْيَاسُ وَ الْخِضْرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا أَحَدٌ إِلَّا بِالسِّلْمِ أَبَداً يَنْظُرُ اللّٰهُ تَعَالَى إِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُ بِهَا مَنْ يُرِيدُ وَ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ ترجمه مشرف تشریف لولاک مبجل مسبحان صوامع افلاک پیشوای شه سواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیداء ضلالت مشید ارکان دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه چنین می فر[مود] که بدرستي که خدای عز و جل را بخراسان شهریست که آن را هراة کویند با هوای خوش و جویهای پر آب و بر وی درود و تحیت کفته است [برادرم [2]] ذوالقرنین [3] و الیاس و خضر هیچ آفریده برو قادر نشود و هرکز فتح نشود جز بآشتي هر روز خدای عز و جل بنظر عنایت بدان شهر نکرد و بیامرزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد دیکر چنین روایت کرده اند از خالد بن هیاج و او از پدر خود و او از جعفر بن الزبیر و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله علیه و سلامه عایشه را رضي الله عنها کفت که اکر بعد از وفات من سفری کني بر تو بادا که بخراسان روی و در خراسان بشهری مقام کني که او را هراة کویند که بهتر خراسان هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء بسیار آسوده اند و هر کس که در وی ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد و هر آنک قصد خرابی او کند در دنیا ببلاهاء کوناکون کرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد دیکر روایتست که رسول علیه السلام Fol. 17b

[1] The original wrongly has ‘ ترجمه ’

[2] The word ‘ برادرم ’, equivalent to the Arabic ‘ اخي ’, is omitted in the ترجمه.

[3] In the original الیاس و ذوالقرنین, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة گویند در نواحي او شهر دیگر است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج رباطیست که ابراهیم خلیل و اسمعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر و برکت کرده بر شما باد که جون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند گذر کنید و در شهرهاء خراسان اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولي خان بن جنکیز خان بخرابي خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناء بی منتهاء رب الارباب مطلق - * شعر * فردوسي

جهان آفرین کردکار جهان ... که جرخ آفرید و زمین و زمان

جنین میگوید بندهٔ ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از ابناء بادشاه جنکیز خان جهار تن بسرآمده و نامدار بودند اول توشي دوم جغتاي سیم اوکتاي جهارم تولي و تولي را که از همه بسال خرد تر بود و بجمال بزرکتر بادشاه جنکیز خان از همه بسران دوستر و بیشتر داشتي و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولي خان بواسطهٔ رجولیت و مردانکي و فروست و فرزانکي دایم در نظر بدر عزیز و مکرم بودی بعد از آنکه بادشاه جنکیز خان از آب آموبه بکذشت و سي و هفت روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاري از کماة باکاه درکاة و ابطال رجال سپاه او بقتل بپیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را بقتل رسانید بعلت آنکه توکاي بسر جغتاي در بامیان بقتل رسید و بادشاه

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تازیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سر آمده اند *

متنبی

قَومٌ بُلُوغُ الغُلامِ عِندَهُم طَعنُ نُحُورِ الكُماةِ لَا الحُلُمُ

إِن بَرَقُوا فَالحُتُوفُ حَاضِرَةٌ أَو نَطَقُوا فَالصَّوَابُ وَ الحِكَمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین بادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است [1] - * شعر *

حمید سیهکش

Fol. 18b.

در جهان آن زمان سر افرازی که بکل خصم را براندازی

بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی را که برذخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک راسیات بود و حصارهائی را که در استواری با فلک زنگاری برابری کند و مواضعی را که موانعی داشته باشد بزخم گرز و کوپال و دربندان ماه و سال و حرب روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالی ما روند و در سلک عبید عتبهٔ درگاه عالی ما منخرط [2] نگردند چون آن شهر فتح شود از بچّهٔ گهواره تا پیر صد ساله را بقتل رسانند و اگر ولایتی با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفهٔ را که دلیر و مقتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایهٔ شمشیر شیر خورده و در سایهٔ تیغ و تیر بروردهٔ شده -

---

1 The original vaguely reads حصار دست.

2 In the original منخرط.

خاقاني

* شعر *

سروراني كه بشمشير بلا انكيزند

بيش آيند كهي كشتن و بس نكريزند

بقتل رسانيد و باقي مردم رعيت را بكذاريد و دران شهر ملكي و باشقاقي از امنا نصب كنيد و بايد كه همه را باتفاق بي نفاق كشش دل بر كوشش و كشش باشد نه بر خورش و بوشش امراء اعاظم عساكر و اكابر وزراء ممالك زمين خدمت ببوسيدند و ثناء بادشاه جنكيز خان را بر زبان جاري كردانذد و كفتند -

انوري

* شعر *

اى جهان را ايمني از دولت جنكيز خان

جاودان منصور بادا رايت جنكيز خان

نعمت انصاف عالم را ز عدل عام ايست

كيست آنكو نيست اندر نعمت جنكيز خان

خسروان دل بر قرار ملك آنكهي نهند

كآورد شان آسمان در بيعت جنكيز خان

هفت كشور زير فرمان كرد و نوبت هم سه زد

مستمر كن تا [illegible] كوبند نوبت جنكيز خان

[illegible] در اقاليم [illegible] ميكني در كارها

كفت از خوبي وي از دولت جنكيز خان

بعد ازان بادشاه جنكيز خان بفرمود تا ابواب خزاين بجواهر و لآلي كه در ايام و لياليِ [illegible] جمع كرده بودند بكشادند و آنرا بر بز و سيم قوي حال كردانيد روز ديكر كه خسرو انجم حصار با علم نوراني سر از دريچهٔ مشرق برزد و آنرا چون [illegible] بيكانه مغلوب شد و ابقاء

[illegible] In the original [illegible]

قال الله تعالى گیتی از خزانهٔ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً با نوا و غنا گشتند شاهزاده تولي
Fol. 19a.
خان بفرمان پدر با آن لشکر گران -

* شعر *

اسدی
چو دریای جوشان و چرخ بلند   چو رعد خروشان و ابر نژند
چو کوهی که یکسر ز آهن بود   چو دشتی که بر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنهٔ ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به طرف مرو برد *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولي خان شهر مرو را و قتل [1] خلق مرو

راوي چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم [2] شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع و مستظهر مال بسیار و دانش بیشمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها و خلق مرو بواسطهٔ رافت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنگي در قلم آمده بود چون مجیر الملک از آمدن شاهزاده تولي خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینهٔ سلطان را بر مردم سپاهي قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولي خان بر در شهر مرو آمد و شش روز گرد شهر مرو میگشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب مینمود و بادشاهزادگان و امراء سپاهش میگفت که این شهر بغایت محکم است و دروی مرد سپاهي بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحي روی نماید و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو باروی بستي داشت که از شرفات قصور او

[1] In the original قتلق.

[2] R.J. in some places خارزم شاه.

بیکبار بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند
و بسیاري را بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب
و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز[1] و دلهای مبارزان در
اضطراب و رایهاء بد دلان در انقلاب و خلقي نامحدود مجروح کشت
مجیر الملک دانست که هرچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد
آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ایمهٔ مرو بود
و پروردهٔ نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه بیش
شاهزاده تولي خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض
تضرع هرچه تمامتر عرضه داشت و کفت مبلغ دویست هزار دینار
و سی هزار خروار غلّه و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک
و هندو بلشکر پادشاه زادهٔ جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این
شهر را خراب نکند و سر ما بندکان ملکي و شحنهٔ نصب کرداند تا هر
سال باضعاف آنچه که نواب پادشاهزادهٔ جهانکیر تعیین فرمایند برسانیم
روز دیکر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی
اندازه بیش شاهزاده تولي خان رفت تولي خان او را بنواخت
Fol. 20a. و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر بوشانید
روز دیکر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر
مرو را کفت که مصلحت در اینست که شاهزاده تولي خان
را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحي زلات و جرایم مجیر الملک با ده تن
از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولي خان در باب او عفو
و اغماض و عاطفت شاهنشاهي مبذول دارد چون بدرکاه شاهزاده
تولي خان رسید امرا او را باز داشتند و کفتند سیصد[2] هزار دینار جهت

---

[1] In the MS. اهتزاز.

[2] سیصد = سه صد.

پیشکش بادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سپاه و کارکذاران درکاهیم
بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت بادشاه زادهٔ جهان
تولی خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنچه کفتند بمذهب خود قسم
غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال جهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را
نسخه کرد تا آن جهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردکان را
از شهر بیرون می آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال
و نفایس می ستاند جندان مال از ایشان بستاندند که کفتی سِرِّ وَ أَخْرَجَتِ
الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا بظهور بپیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمی را

قال الله تعالی

بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولی خان مجیر الملک را مثله
کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را
خراب کنند و کل خلق را بکشند سپاه کینه خواه بر کناه او بشهر در آمدند
و کل خلق را از خاص و عام و کدا و ایتام و خواجه و غلام و مجاز و عاجز
و شریف و وضیع و بخیل و شجیع و عاصی و ناصی و عاقل و غافل و فاضل[1]
و باطل و حاجی و ناجی و موافق و منافق و مشفق و مفسد[2] و عابد
و عاند بصحرا بیرون آوردند و جوانان مردان را از زنان جدا کردند و جهار
تن را از صناع جون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند
و باقی تمامت خلق را بقتل آوردند و در تواریخ جنین مذکور و مسطور
است که هر تن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دویست و ده نفر
از مردم مرو رسیده بود که بقتل می بایست آورد بعد از پنج روز که
تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان
عزیمت بر صوب شهر نیشابور تافت جون در منزل برفت دو هزار سوار

Fol. 20b.

[1] In the original فاطل
[2] In the original عاصی و ناصی is repeated after مفسد.

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند قریب ده هزار آدمی که از چاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد[1] حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس جنان ماوی دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک را محو گرداناد بالنبی و آله و اصحابه *

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة نسبتی ندارد اما بنده مولف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را برمزی بسنده کرده بندهٔ ضعیف بیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن گذاری و تالیف حکایات بخلی نیست خاصه که ماءمور است بدان که حضرت علیا مالک ملوک اسلام شهریار انام[2] فی الایام ظل الله فی الارض القایم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصهٔ رسی از قصص خراسان چندانک امکان دارد بوجه راستی آن قصه را بپرداز و بزینت فصاحت زیب ده *

---

[1] In R. J., fol. 83*a*, the equivalent sentence is:

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوی مردم مجهول و غریب در قلم آمد *

[2] In the original شهریار الانام.

بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد جون بمه بهادر و سنتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ بیش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکرد بدلخوشی از آنجا میگذشتند و از هر بلد[1] که جیزی بدیشان نمی رسید و باستقبال ایشان بیرون نمی آمدند اکر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اکر از فتح آن عاجز و قاصر بودندی آن موضع را بس بشت کردندی و کفتندی که بهنکام مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم جون بجند فرسنکی شهر نیشابور رسیدند سواری جند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادکان بمه بهادر و سنتای را هیچ نداد و خایب و خایف باز کرداند و کفت نعوذ بالله که

Fol. 21*b*. من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اکر حرب میکنند اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب کشته‌ام ازین نوع سخن جند زهر آلود به بمه بهادر و سنتای فرستاد روز دیکر بمه بهادر و سنتای خواستند که از نیشابور بکذرند تغار جار که داماد بادشاه جنکیز خان بود کفت یک امروز مقام کنند تا من شهر نیشابور را کرد بیچ کنم و مواشی که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سنتای کفتند که مصلحت ما در رفتن است جه کار کلی در بیش داریم و این کار جزویست تغار جار قبول نکرد و با ده هزار سوار از جهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشی ایشان را بکرفت نیشابوریان بجنک بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیکر حرب کردند و از طرفین قرب هزار مرد نامدار بقتل بیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار آمد و هم بدان زخم بمُرد نیشابوریان را بعد از بنج روز خبر شد که داماد

[1] In the original بلد.

بادشاه جنکیز خان را کشته اند ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و کفتند
که من بعد ما را بر عساکر بادشاه جنکیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و
تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اکر بر ما دست یابند یک
تن را زنده نکذارند جون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان
داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ غزاة [1] باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت
شاهزاده تولي خان جون خبر واقعهٔ مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین
امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور
و بدور نیشابور بسر می برد تا آن روزکار که شاهزاده تولي خان با سپاهی
جون مور و ملخ بی عدد و جون ریک بیابان بی پایان و جون قطرات خاک
بی حساب ** شعر **

نظامي

همه سرور و سر دل و هوشمند ‏ ‏ همه با کمین و کمان و کمند
همه شیر زور [2] و همه فیل تن ‏ ‏ همه تیغ باز و همه تیغ زن

بنیشابور رسید و سه هزار جرخ انداز و سه [illegible] منجنیق و عراده و هزار [illegible]
و جهار هزار نردبان و هزار [3] و هفتصد نفط انداز و با وجود این همه احتیاط
[illegible] نیشابور [illegible] هزار و بنصد خروار سنک [illegible] بود روز [illegible]
[illegible] ربیع الآخر سنهٔ [illegible] شاهزاده تولي خان فرمود تا [illegible]
طرف شهر نیشابور [illegible] روانه کردند ** شعر **

Fol. 22r.

دقیقي

ز [illegible] ‏ ‏ [illegible] روز روشن شب تیره کشت
خورشید و [illegible] ‏ ‏ [illegible] ز [illegible] کرده
ز هامون [illegible] ‏ ‏ شد از کرد خورشید [illegible]
سپه [illegible] یکسره ‏ ‏ جنان شد که کس روی هامون ندید

---

1 In the MS. غراة.

2 In the MS. زور.

3 In R.L. fol. [illegible], [illegible].

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سر افراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نا معدود بفنا رسید و چند امیر نامدار از امراء سپاه شاهزاده تولی خان بقتل بپوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ایمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بپیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج گذاریرا التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه بر حوالی شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم که بفر دولت روز افزون پادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و منجانیق و خرکها پیش بردند و نفاطان قارورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعرۀ دار و گیر و غلغلۀ وای و های برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در مبارزت و مبارات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام برکشید - * شعر * اماميي

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

چون که خنجر برکشید از سوی خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قریب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از برای حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنگ باز نمی داشتند و پای از منازعت پس نمیکشید با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت می نوشید و شرف الدین امیر

Fol. 22b.

مجلس چون شیر خشم آلود و هزبر آشفته با هزار مرد دلاور کار دیده
بر سر[1] چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی
را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوچه و بازار می تاخت
و بانگ بر مبارزان و صفدران نیشابور می زد و ایشان را بر حرب و ضرب
حریص میگردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغهاء مسلول
و خنجرهاء مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر
صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل میرسانید بدین نوع جنگ میکردند تا آخر
الامر فوج جنگیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب گردانید
و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را
بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنگام زوال شاهزاده تولی خان شهر
نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب بر آوردند
خاتون تغاجار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را می یافت
می کشت از روز شنبه تا چاشتگاه چهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق
نیشابور غیر چهار صد کس [illegible] آفریدهٔ دیگر را زنده نگذاشتند [illegible] سگان و گربگان را
نیز بکشتند و [illegible] شهر را [illegible] و [illegible] و [illegible] و صروح[2] و بروج را پست
کردند [illegible] و [illegible] حصار نیشابور را با زمین [illegible] برابر گردانیدند

[illegible][3] و [illegible] آب [illegible] * شعر *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

---

1 In the original جر سر.

2 In the original صروح.

3 So in the original. I have not been able to identify him.

نه از وی از خداوندان و مخدومان اثــر یابــی
نه در وی از عزیزان و خردمنـدان نشـان بینی

و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد چهل و هفت هزار مرد [1] بی عورت و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصارکو و کوریتان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را خراب کرد و بخون تغار جار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید پیش او عرضه داشتند که درین نواحی موضعیست که آن را کو و کوریتان خوانند حصاری دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تاریک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین شرجه که از لشکرکشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنچه ما یحتاج حصار داری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر با تمامی لشکر بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین و ارکان او بس رکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

Fol. 23a.

[1] In R. J. fol. 113a, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

چو البرز کوه و اصول قواعد ممهدش در تحت ثری و فروع بروج
مشیدش بر هامهٔ ثریا - * شعر *

حماسی
رَسَا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرٰی وَسَمَا بِهِ — اِلَی النَّجْمِ فَرْعٌ لَا یُنَالُ طَوِیْلُ

بعد ازان بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند
و دران حصار شیخی بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده
و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطهٔ جذبات رحمانی
از محل طریقت بمرتبهٔ حقیقت نقل کرده - * شعر *

لشاعر
در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید
در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب

و او را خواجه کویفان[1] کفتندی بنفس خود با کفار حرب در پیوست
و ساکنان حصار را بر محاربت و مبارزت حریص کرداند و آیات حسنات
درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع
هر یک رساند مردم حصار همه بدل متوجه حرب شدند و بر حسب

قال النبي علیه السلام
لا یجتمع الکافر وقاتله فی النار جان شیرین در می باختند و تیر و سنگ در
روی دشمن می انداختند برین منوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب
و شبیخون بود روز نهم شاهزاده توکل خان با تمامی سپاه - * شعر *

زیبائی
بگاهی که خورشید سر برزدی — نهد تاج شاهی ز خاور زمی

Fol. 23b.
پیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند
اشقیان چون اقدام و جلادت شاهزاده توکل خان را مشاهده کردند * شعر *

بیکبار شمشیرها از میان — کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از پی رزم کوشان شدند — چو میغ بهاری خروشان شدند

در یکساعت حصار را بگرفتند و خواجه کویفان را با جماعت

1 In the MS. کوبقان.

خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوار ها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوي کرداند *

ذکر هفتم در خراب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی وکوسویه را

جون شاهزادهٔ تولي خان حصار کو و کوریقان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلي بعالم علوي فرستاد از بادغیس عزیمت هراة کرد و بهنکام سوار شدن برسید که ازینجا تا شهر هراة جند فرسنک [1] است و در بیش از مواضع و اماکن جه جایهاست کفتند که درین برابر که رایات [2] همایون بادشاهزادهٔ جهانیان بر افراخته اند حصار توی [3] فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزادهٔ تولی خان دو امیر را که یکی را بکوج اوقي [4] خواندندي و دیکری را توبی توقتین با ده هزار سوار بکرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اکر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوج کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اکر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوج اوقی [5] و توبی توقتین روز دیکر بهای حصار توی آمدند بنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر کذار بقتل رسید و هزار دیکر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بکرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیکر را از اشراف کوسویه

---

[1] In the original فونکک.

[2] In the original رایا.

[3] In the MS. حصار نو فوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

[4] Here بکوج اوقی but later on بکوج اوقین and also بکوج بوقی.

[5] Here اوقین.

در صف رزم او طراز ظفر   نقش از بازوی علم برداشت

رشید و طواط

أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ   هَصُورٌ يَفْرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ

هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ   يُكَرِّمُ جَارَهُ وَ يُعِزُّ ضَيْفَهُ

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی کفتند جون خبر وصول شاهزاده تولی خان با سپاه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازهٔ مرد با آوازهٔ تعیین کرد و هر کذری را بسروری سپرد و هر مسکنی را بتهمتنی داد و در تواریخ جنین خواندم که دران وقت در هراة صد و نود هزار مرد سپاهی در قلم آمده بود جون ایلجیان شاهزاده تولی خان بهراة

Fol. 24b.

درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند ملک شمس الدین بر فور ایشان را بقتل آورد و کفت هرکز آن روز مباد که من مسخّر و مامور کفار کردم روز دیکر که خبر قتل ایلجیان بشاهزاده تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تازیک هیوی که در دست ایشان کرفتار کردد زنده نکذارند سپاه کینه خواه بر کناه او جون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند

قال الله تعالی

ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجعان روز نبرد را در معرکه بانواع طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت می افزود و سکّان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ[1] اولاد و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بد دین مقابله می‌شدند و مقاتلت می‌کرد و سپاه کفار ساعت بساعت از بیرون

---

[1] In the MS. و after حفظ.

حمله مي‌آوردند و جون كوه خود را كروه كروه بيش مي انداختند
و محاربت و مبارزت مي‌نمود از جانبين جنگ جنان شد كه بنداشتي
كه رستخيز در كريز و يا فلك كردنده در افت و خيز ست و از ارتفاع افواج [1]
امواج ابحار خون كردنكشان رستم وشان جهرهٔ نيلوفري جرخ جنبري

دقيقي — نه درپی ارغواني - * شعر *

تو كفتي كه از خون كردنكشان — همي غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفين قرب سي هزار كس از دين‌دار و كفار بدرجات نعيم
و دركات جحيم مقيم شدند و از معتبران و اكابر دركاه شاهزاده توای خان
هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسيد هفت شبانروز بدين نوع از هر دو
جانب باهم حربي كردند كه اكر رستم دستان كه نتيجهٔ سام نريمان است
آن حالت با فرج را كه از ظهور قيام قيامت خبر ميداد مشاهده كردي

اسدي — در حال كفتي - * شعر *

بدينسان زند و كير نام آوران [2] — نديده نه بشنيده از سروران

روز هشتم كه آفتاب جهان تاب لشكر شعاع را در ميدان مطالع كشيد

نظامي — از جانبين - * شعر *

خروش كوس و بانك ناي برخاست — زمين جون آسمان از جاي برخاست
سپهداران علم بالا كشيدند — دليران رخت بر صحرا كشيدند

لشكر شاهزاده توای خان تعبيه نزديك نمودند و يكبار كرزهاء كاوسار
و خنجرهاء آبدار برآوردند و بر خلق شير حمله كه لشكر اسلام كروه كروه — Fol. 25a.
جنكيان و نويسندكان بيرون مي آمدند و با سپاه كفار مي آويختند
و عاقبت الامر ظاهرا بي ... مي‌شدند و نوعي ... مي كشتند

[1] The word 'افواج' is added in a later hand.

[2] In the original نامورانی.

ملک شمس الدین جوزجانی دران روز برآفت از غایت بسالت * شعر * روحی

همی کوشید جون شیر و همی غرید جون تندر
همی جوشید جون بحر و همی کوشید جون کردون

و بهر طرف که حمله می آورد کفار جون رمه از کرک و آهو از شیر از بیش زخم شمشیر او میکریختند و این معنی را بر زبان جاری داشت * نظم * عنصری

با جنین کس که تواند که برابر کردد   کر همه فیل دمان یا که غضنفر کردد

از قضا را زخم کرانی بدو رسید و هم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد جون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت بیاده کشت فیلان جنکی جون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از اکابر و جماهیر شهر کفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی کفتند که حرب می کنیم اختلاف و دو کروهی درمیان خلق هراة ظاهر و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بظهور بیوست قال الله تعالی و آفتاب اقبال خطهٔ هراة از برج شرف و کمال بخانهٔ هبوط و وبال و درجهٔ زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت نداء اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْجَنَّةِ بکوش هوش سکّان هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حیّی قال النبی علیه السلام که هرکز نمیرد و زندهٔ که نیستی نپذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کردانید و فرمود تا تمامت خلق را بجهار بخش کردند و هر بخش را بدروازهٔ بیرون بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامی را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جوئی دلجوئی را کردن زدند و در هر باغی جشم و جراغی را ناجیز کردند و در شیب هر بنهٔ خاری کلعذاری را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی بریختند و بر هر سنکی سرهنکی را سر کوفتند - * شعر * مولف کتاب

در و دشت از کشته جون بشته بود   بهـــر کام صد نامور کشتـــه بود

سر بی تنه از فراز و نشیب   فتاده بسان دوال و رکیب
ز خون کشته بد روی گیتی چو لعل   همه مغز سر بود در شیب نعل
چه مایه دلیران فرخنده رای   که افتاده بودند بی دست و پای
بهر گوشه صد دلبر نازنین   نهاده بخواری جبین بر زمین
بهر گام نام آوری بی روان   فتاده ز زخم عمود گران
ز خون خندق شهر در موج و جوش   همه دشت بر دست و بازوی و دوش

Fol. 25b.

در تاریخ سراج منهاج چنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمی را بقتل رسانیدند و قریب صد هزار دختر چهارده ساله باسیری گرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرسانند از خلق هراة هنوز قریب دویست هزار باقی مانده بودند اما امر آنست که از پیران شهر هراة چون مولانا مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین چشتی و امیر کبیر مسعود بن خلیل[1] ابن حسام الدین ادیب حاجب و خواجه ابوبکر خنبة شنوده که ایشان گفتند که ما از پدران خویش که در وقت شاهزاده تولی خان در هراة بوده اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازه فیروزآباد مقام کرده بود بعد از هشت روز که از طرفین صد تن بقتل پیوست شاهزاده تولی خان با صد و دویست بیش زیاده چون بلب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر گرفت و گفت ای مردمان بدانید که منم ثمر شرف صدف دریای دُر بخشش چنگیز خانی و ثمرة شجرة باغ اقبال جهان بانی خاقانی عهد و افراسیاب زمانی شاهزاده پادشاه نژاد تولی خان بن پادشاه جهان پناه نجم سماء چنگیز خان ـ

---

[1] In the original خلیل.

رشيد وطواط

نظامي

* شعر *

أَنَا مَلِكٌ الَّذِيْ فِي كُلِّ حَالٍ صَـوَارِمُهُ مَفَاتِيـحُ الْبِـلَادِ

منم آنكه نبخاش كار منست برزم اندرون بخت يار من است

نهيبم همه دشت را خون كند شكوهم همه كوه هامون كند

جو شمشير من بر فروزد همي زمين وآسمان را بسوزد همي

سنان من از ابـر خون آورد نهنـكان ز دريـا برون آورد

ز سـم سمنـدم بتابـد هزبر ز زخـم كمنـدم بپرهيـزد ابـر

ز شمشيـر من شير بيجـان شـود ز كوبال من فيـل بيجـان شـود

كـذر يابد از سنـك بيـكان مـن كه باد آفرين بر تن و جان من

Fol. 26*a*.

اكر ميخواهيد كه همه بجان امان يابيد و خرمن حيات اوقات خوش شما از جمرات آفات كين كش ما نسوزد و نهاد و بنياد صحراوات و جبال اين بلاد از قلع و استيصال محفوظ ماند دست از محاربت باز داريد و باى از مبارزت بس كشيد و روى بسوى طاعت دارى و انقياد آريد و بضعف آنجه هر سال از متوجهات اين ولايت بعمال سلطان جلال الدين ميرسانده ايد بخواب ما رسانيد تا شما را از تربيت شاهنشاهي و مكرمت بادشاهي ما برخورداري موفور حاصل آيد و بر آنجه كه كفت سوكندهاى سخت ياد كرد جون خلق شهر هراة از لفظ شاهزاده تولي خان آن بيمان بشنودند همه مايل و راغب صلح كشتند اول امير عز الدين مقدم هروى كه بحكم سلطان جلال الدين والى جامه بافان بود با صد جامه باف هر يك با نهٔ تا جامهٔ قيمتي بيش شاه زاده تولي خان رفت و بعد از وى تمامت اعيان و سروران هراة از شهر بيرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را كه از متعلقان سلطان جلال الدين بود بقتل رساند و باقي خلق را بهيج زحمتي متالم نكرداند و ملك ابو بكر مرجقي را در هراة نصب كردانيد و از مقربان دركاه

اندازه حاصل شد باتفاق یکدیگر روزي فرصتی نگاه داشتند و ملک ابو بکر
و منکتاي را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده
است که سبب خرابي شهر هراة کرت دوم آن بود که چون سلطان جلال
الدین لشکر بادشاه جنکیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین
منهزم کردانید چون آوازهٔ این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست
جنکیز خانیان ملکي و شحنهٔ و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان
امید که بیش بادشاه جنکیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما
اصح آنست که از خواجه ابوبکر خنبهٔ شنیدم که او کفت که بیش از آن که
شاهزاده تولي خان هراة را فتح کرد دو بار سباه بادشاه جنکیز خان
حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار
کالیوین *

فردوسي — * نظم *

ز تندی جنان بودي ای هوشمند … که سودی سرش بر سبهر بلند
بروز آمدي خور بدید از سرش … بشب ماه بیدا شدي در برش
بدینسان دیوار او بسر سوار … برفتی بتندی برابر جهار

جون جیوش جنکیز خاني از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح
هراة بجند روز خبر بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و رماح
مي سازند و میکویند که هرجه کاه که ما را بجزیک شهري یا حصاری نامزد
کردانند -

نظامي — * شعر *

بکوشیم بر ساخت زنده بیل … بجوشیم مانند دریاي نیل

رؤس و اکابر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم کفتند که تدارک این کار جیست
هرآینه که جون عذار بهار و جهرهٔ روز فیروز نوروز ظاهر شود و نقاش ربیع *(Fol. 27a.)*
صد هزار بیکر بدیع در باغ و راغ جون شمع و جراغ بقلم حکمت و رقم صنعت
بنکارد -

مولف کتاب

شعر

بر آنم که چون بشکفد گل بباغ | درخشنده گردد چمن چون چراغ
دهان گل از خنده زرین شود | سر زلف سنبل پر از چین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم | هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشانی چهر زرینه طشت | پر[1] از لاله گردد همه کوه و دشت
جهان همچو مینو شود دلربای | بگیرد سحر مرغ در نای نای
سهی سرو رقاص بستان شود | چمن پر ز والای مستان شود
لب جوی دلجوی گردد ز سرو | چو بلبل بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد و کلی مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق و برین رای مجتمع شدند که طایفهٔ را از عیاران گریز[2] ازین دز[3] نامزد باید کرد تا بنام تجارت بشهر هراة در آیند و فرصتی نگاه دارند و ملک ابو بکر و منکتای را بقتل رسانند تا چنگیز خان را بر غوریان اعتماد نماند و همچنان که ما با ایشان حرب میکنیم و بهیچ نوع سر بصلح و انقیاد در نمی آریم غوریان نیز متمرد باشند بعد از آن از گزیدگان صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب فدایی را که در مبارزت و مردانگی آیتی بود بر سر ایشان مهتر گردانیدند و نخست مکتوبی نوشتند بملک[4] ابو بکر و منکتای که ما بندگان پادشاهیم میخواهیم که بوی بندگی آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولی خان احوال ما بندگی عرضه دارند و خط امان بجهت ما بستانند تا چون گناه

1 Here and also in line 7 below in the original بر for پر.

2 In K. J. fol. 257b سودای کویر.

3 In the original در.

4 In the original ملک instead of بملک.

ما ببخشند و با کمال قدرت از سر سیاست پادشاهانه برخیزند همه
از کالیوین بشهر هراة آئیم و حصار را بمعتمدان شما تسلیم کنیم ازین نوع
مکتوبی مشحون بفریب و فسون بهراة فرستادند چون مکتوبی بملک
ابو بکر و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر
مجموع دارید و اندیشه بخود راه مدهید هم درین چند روز عهد نامهٔ
شاه زادهٔ جهانگیر تولی خان بشما رسانیم اکنون باید که دست از جنگ
کوتاه کنید و معنی اَلسِّلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْحَرْبِ دریابید و مردم را اجازت دهید
تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار بدان
حصار روند بعد از آن بر موجب اَلْهَدِیَّةُ تُثْبِتُ الْمَحَبَّةَ باسم هدیه از برای
هر یک از اکابر و اعیان کالیوین نامهٔ و جامهٔ فرستادند چون قاصد باز آمد
و مکتوبات و جامها بکالیوینیان رساند همه مبتهج و خرم شدند و بدان
عطیت و تربیت حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند - * شعر *

قال النبی علیه السلام

Fol. 27b.

من کلام العرب

دقیقی

دگر روز چون شاه چرخ کبود ‖ ز کهسار سر برزد و رخ نمود
جهان زینت روشنی باز یافت ‖ سپاه حبش رخ ز رومی بتافت
شب تیره چون تیر پران بجست ‖ بر آمد شه روز تیغی بدست

کالیوینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوهٔ تجار بهراة فرستادند
چون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی
که با خود همراه داشتند در باردانها[1] نهادند و بنجگان و دهگان از
دروازها در آمدند و بزودی اجناس واقمشه که داشتند بفروختند و بعد
از نه روز فرصتی نگاه داشتند منکتای شحنه را در پای حصار شهر و ملک
ابو بکر را درمیان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر
هراة با سلاح تمام از در و بام نعرهٔ -

---

1 In R. J. fol. 258a درمیان بارها پنهان کرده.

خراسان و نواحي جبال ترکستان و شبورغان [1] تا افغانستان قرب بنجاه
هزار مرد از بیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه
معز الدین و دیکر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق
بستند که بهیچ سبب از اسباب کسي از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ

قال الله تعالی

و شاب خلاف ننماید و بر موجب اُقْتُلُو الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً تا جان دارد با زمرهٔ
ملاعین و فرقهٔ بی دین بکوشند و جون کرت اول دو رنکي و بی سنکی
ظاهر نکنند ایلجیکدای نوبین بعد از یکماه دروازها را بر امراي سباه بخش
کرد و بر هر جانب شهرسي هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هرکه در
جنک و آهنک فتور و کاهلي و قصور و بد دلی بیدا کرداند بزخم تیغ جهان
بر وی جون شب دیجور کردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در

مثل

معني اَلْاِقْدامُ قَتَّالٌ تامل نکند و بیش از موت و فوت صیت صوت

* شعر *

شاعر

ما ییم که کر سر برود غم نخوریم   بي خون عدو ز آب یکدم نخوریم

بکوش هوش همکنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کردد و بصفات
بیشوائی موصوف شود جون کار سباه بدین احکام و مواعید مقرر کشت
روز دیکر ایلجیکدای با جندان سباه کینه خواه - * شعر *

مؤید نسفي

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام
همه مبارز و نیزه کذار و تیر انداز
همه جو رستم و جون سام کین کش و جنکی
همه جو کیو و جو کودرز پر [2] دل و جان باز

از جهار طرف شهر جنک دربیوست و مبارزان هراة قدم ثبات بنمودند

---

[1] In Nuz. (Index) Shubûrqân. Other readings given in Rav. (Index) are Shîwarghān, Shîwarkān and Shafūrkān.

[2] Here پر for بر.

و بر امید درک درجات و سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیأت از دروازها با نیزه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و بیکبار با چندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مواجی چنانک خنجرها بر حنجرها راه یافت و نیزها از سینها گذر کرد و بالها از کوپالها کوفته شد و برزها [1] از خون معقد گرهها بدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد بر کین بزخم عمود آهنین چون نان کارسی از هم فرو ریخت - [شعر]

Fol. 28b.

موین نسخی

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش
بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا
فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون
بر آن گونه که آب از بالائی به پرویزن
همه شیب و همه بالا پر اسپ و خنجر و زوبین
همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن [2] دگر چون رستم دستان
یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان دگر در کشتن میدان
یکی در آه [3] و در افغان دگر در ناله و شیون
جهانی در ورطهٔ هایل زمانی در موقف حیرت
قضا در سعی خون ریزی اجل در کار جان بردن

---

1 In the original برزها, which, I think, is a mistake for بوزها or بر زها.
2 In the original قارن.
3 In the original هوراة.

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ بر میخواندند و علی وار بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال را در پیش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد و رؤس متجنده و اعاظم سپاه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز جواهر و نخوت اثواب می‌بخشید و سروران لشکر و بر دلان نامور هر دم از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - * شعر *

يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ كَمَا تَتَصَيَّدُ الْأُسُدُ النِّقَادَا

و از اظافیر[1] بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین حالت سخت و وقت مفزع چون سمندر از آتش و سندان از تیر و بحر از قطره و شمس از ذره و فیل از بشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تند خوی باک نمی داشتند و از رخشیدن شمشیر هاي بران و لمعان زوبینهای در افشان نور چشمهٔ خورشید را بوشاندند و از بیرون سپاه کینه خواه ایلچیکدای نوبین بزخم سنگ منجنیق سر دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ظاهر میکردانیدند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را نیستان می ساختند و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران میریخت از یمین و یسار شهر درکات هاویه و نیران جحیم را بظهور می‌آورد تا شب برین گونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر بپیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ یک بر دیگری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهور سنه تسع عشر و ستمایة ایلچیکدای حربهای عظیم کرد چنانک در هر جنگ قرب پنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرلغ

قال الله تعالی

و من کلام امیر المومنین علی رضي الله عنه - ابو العلا

قال الله تعالی

Fol 29*a*.

---

[1] In the original اطافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند بارهٔ دیوار از باره بمقدار بنجاه
گز جدا شد و بر آن خرکها آمد و جهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند
جنانکه یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد ازین حالت بسه روز
در شهر دو کروهی بیدا شد و مردم بواسطهٔ آنکه ذخیره نداشتند و روز
بروز مدد ایلجیکدای بیش میشد مایل صلح کشتند روز آدینه در ماه جمادی
الاول از قضای ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکدای نوین لعین از جانب
برج خاک بسر که خلقش بغلطی برج خاکستر میخوانند شهر هراة را
بگرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکدای
نوین لعین لشکریان جویهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق
را از جوان و بیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیج سری را بر تن و بدنی
را با سر نگذاشتند و تمامت بناها و سرایهای شهر را فرو کوفتند و خندق
را بینباشتند و شرفات و ابراج و باره را خراب کردند هفت [1] روز جز
کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیگر قیام ننمودند [2] القصه
بدینقصه شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران کشت و افزون از
هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة شهید شدند حق تعالی
بکرم و مغفرت و رحمت خود ارواح شهدای شهر هراة را در جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم در مقام فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر آسوده و مقیم داراد و جلادان خاکسار مشرکان بد دین
بیکدین را فی نار جهنم خالدین فیها اولیک هم شر البریة بسلسلة ثم فی
سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار *

---

1. R. J. fol. 239a. has ۷۵, but added in a later hand.
2. In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران شهر هراة

جنین شنودم از راویان هراة که جون ایلجیکدای نوین لعین خطهٔ
Fol. 29b. باک هراة را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرماي انام و عقلاء
ایام جون بغداد آباد بود و جون کعبهٔ معظم مکرم برانداخت و زمینی
را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتي مقابلی میکرد از خون جندین
هزار مسلمان باک دین آغشته کردانید و نزهتکاهي را که ریاحین بساتین
او بر کلشن روشن فردوس اعلي و کواکب ثواقب [1] کنبد خضرا طعنه
میزد جون خارستان و صحراي کهستان کرد و دار الملکي را که زنده فیلان
توانا و نهنکان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او کذر [2] نتوانستي کرد
بناه و جایکاه کرک و روباه ساخت *

معزي

جائي که بود آن داستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جاي رطل و جام مي کوران نهادستند بي
بر جاي بانک و جنک ني آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جاي قمر سنکست بر جاي کهر
زهر است برجاي شکر خارست برجاي سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیوین [3] برد و از غنایم و اسیران هراة آنجه
که لایق بادشاه جنکیز خان بود با جندین هزار دختران ماه عذار که بحسن
قال الله تعالی رخسار با حسناء وکَوَاعِبَ اَتْرَاباً برابري میکرد بفرستاد جون بقصبهٔ اوبه

---

[1] In the original تواقب.
[2] In the original کدر.
[3] In R. J., fol. 260a, حصار نرتو for کالیوین.

رسيد دو هزار سوار باز گردانيد و گفت بشهر هراة [1] رويد و از گريختگان و متواريان كسي را كه بيابيد بقتل رسانيد آن سواران بهراة آمدند و دو روز در شهر مقام كردند و قرب دو هزار آدمي ديگر را بقتل آوردند و روز سيم مراجعت نمودند راوي چنين گويد كه دران روزهاء قتل و نهب مولانا شرف الدين خطيب جغرتان و فخر حداد و اصيل معدل و شهاب كريم و خواجه سور و رشيد برجي [2] و شمس دباج و حمزة [3] فوشنجي و مجيد عصار و عماد مالاني و محمود سابق و زين الدين خنبة [4] و علمشاه بريائي و اميران سرور [5] و داؤد نجيب و حسام الدين نظيرة [6] اين شانزده تن

قال الله تعالى

در كله كوه كمري را كه ممر منيع و گذري صعب داشت مفر و مقر خود ساخته بودند و تبمهٔ فَفِرُّوا اِلَى اللّٰه در جيد بجا انداخته بعد از آن كه در شهر هراة از مسلمان آثار و از كافران ديار نماند از كلهٔ كوه شرف الدين خطيب جغرتان و آن جماعت كه ذكر ايشان بتقرير پيوست - * شعر *

جمال

Fol. 30a.

همه با ناله و زاري همه با چشم پر از نم همه با خاطر غمگين همه با سينهٔ پر غم

در شهر آمدند در هر قدمي صنمي ديدند كشته و در هر خانهٔ جنازهٔ يافتند مرده - * شعر *

هر قدم از كشته كشته پشتهٔ شهر هر جاي مقتله كشتهٔ

موج خون برا وج نه گردون شده قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضي را برادران در خاك و خون غلطيده و گروهي را اقارب پيچان و پيچان شده و طايفهٔ را فرزندان بقتل رسيده و زمرهٔ را اهل دست كفار

---

[1] In the original بشهراة.

[2] The word برجي after رشيد is omitted in R. J. (Fol. 200b).

[3] In R. J. حمزة.

[4] In R. J. حنيفة.

[5] In R. J. سرور.

[6] In R. J. نظرة.

اسیر کشته بیست روز جز بناله و زاری بکار دیگر قیام ننمودند و هرزمان از سر درد و سوز گفتند - * شعر *

لواحد من الشعرا

یَا حَسْرَتِیْ مِنْ فِرَاقِ قَوْم كَانُوْا هُمُ الْكَهْفُ وَ الْحُصُوْن
وَ الْمُزْن وَ الاسد وَ الرَوَاسِي وَالامن وَ الْخَفْض وَ السُّكُون

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقي در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور غیاث الحق والدین روّح الله روحه و زاد في الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّاني نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب حدیث صحیح رسول علیه السلام که لَن یَّهلکَ اِمرءٌ بعدَ مَشورَةٍ بتدبیر و تفکر مشغول گشتند بعضي گفتند که ثبات ما در هراة بر امید نجات از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه گندم نی خورش و پوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور و قصور بذیرد و یمکن که از عساکر جنگیز خاني طایفهٔ بدین طرف حرکت کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [بی] امن و فرصت حاصلست که اَلفرصَة تمرّ مرّ السّحاب بر موجب تَسافَرُوا تَصِحُّوا اِغتَنِمُوا[1] عزیمت سفر مصمم گردانیم و بیش از آن که زحمتي بما لاحق شود ازین شهر برویم و ترک صحبت زاد و بود خود گیریم - * شعر *

قال النبي علیه السلام

قال النبي علیه السلام

مثل شاعر

Fol. 30b.

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی[2]
اسیر خانهٔ عطلت مشو ز بی هوسی

[1] Also quoted in R. J., fol. 261a. In the original تغنمو for اغتنموا.
[2] In the original خوز حسلي.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
بدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
تَلْقَي بِكُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا
متوکل عیاض اَهْلاً بِاَهْلٍ و جِيْرَانًا بِجِيْرَانِ

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست **قال النبي علیه السلام** السفر قطعة من السقر حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی ازو جای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن است که بر موجب **قال النبي علیه السلام** تکلفوا ولا تفرقوا [1] باهم درین شهر آرام گیریم و بهرچه که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید بعدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای اطمینان خاطر و تسکین دلها باهم عهدی کردند محکم برین گونه — شعر —

ابن حسام

بیزدان که دادار دارنده اوست — بداور که صورت نگارنده اوست
بذاتی که کیوان سپهر آفرید — دو صورت[2] ماه و مهر آفرید
به پیغامبر و آسمان و سروش — بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور[3] — بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب سهیل و سماک و شهاب — بباد و بخاک و باتش بآب

---

[1] Also quoted in R. J., fol. 201b. [2] In the original [illegible].
[3] In the original و بهرام خور.

بالله الرحمن الرحیم لا اله الا هو الحی القیوم و بدان خدائی که عالم السر والخفیات است و بدان جباری که و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم کلام حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاری که بطش او شدید است و قهر او مهلک هر جبار عنید -

قال الله تعالی

ظهیر

* شعر *

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کنند بپاکی ذات او اقرار
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را[1]
بحسن [و] قامت جون سرو و روی جون گلنار
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
دل خدای شناس و زبان شکر گذار
بدان لطیف که جون باد خاکساری را
کند مبشر امداد لطف در اشجار[2]
بدان زلازل هیبت که در شبانگه عمر
کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

Fol. 31*a*.

که باهم خلاف نکینم و آنچه از اوامر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید بروم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقص نکث

---

[1] The O. P. Lib. copy of Ẓahîr's Diwân (MS. No. 36), fol. 20*b*, has بصانعی که بیارایست باغ فطرت را.

[2] In the original اسجار.

میثاق و بیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم * اسدي * شعر *

که بیمان شکستن کناهیست زشت   نه نام نکو نی امید بهشت
کرفتار بودن بهردو سرای   نه اینست روي و نه آنست راي

جون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور بیوست شرف الدین خطیب کفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که بیش از آنکه توشهٔ ما سبري شود بهر طرف مرد جند عیار بیشه که از شیر بیشه اندیشه نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام جیزي بدست آرند عیاران جمله بر باي خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدت کفتند * ظهیر * شعر *

سر افاضل عالم جهان علم و هنر
توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر
بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
درون برده نکنجد مدبر تقدیر
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند
ز آستانه نیابد کذر سبهر اثیر

رشید وطواط

یا من به رکن الفضائل ثابت
و یا من به نقض الفواصل ناقص
بقیت بقیت الدهر ما لاح کوکب
و عشت حمید الحال ما ناح طایر

روز دیگر مظفر اصفر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید طرجي بجانب غور و اسمعیل معدل بطرف کابین و شرف الدین خطیب با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز که دانها را باک میکردند

و از آن دانهٔ حاصل میکرد و قوتی میساخت و بعضی از راویان جنین
میکویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب
روزکار میکردند و از مولاناء مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتی
طیب الله رمسه جنین شنودم که او کفت از حدود بلخ تا حد دامغان
یکسال بیوسته خلق کوشت آدمی و سک و کربه می خوردند جه جنکیز
خانیان جملهٔ انبارها را سوخته بودند و نیز جنین تقریر کرد که سبب توبهٔ
شیخ بزرکوار مغفور سالک راه ربّانی خواجهٔ غلوه قدس الله روحه در آن سال
بود و خواجهٔ غلوه را احمد بن محمد قواس [1] کفتندی او با هفت تن در کوه
بایهای غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون
رفتی و آنجه بدست او آمدی از آدمی و خر و سک و شغال و موش و طیور
زنده و مرده بسر وقت یاران آوردی جهار ماه برین نسق که بذکر بیوست بسر
بردند روزی نوبت خواجهٔ غلوه بود از بیش یاران بیرون آمد جون جند
فرسنک برفت ناکاه درمیان راه بیری را دید که بر خری نشسته بود و بطرف
اسفزار میرفت خواجهٔ غلوه بتعجیل تمام روی بسوی آن بیر آورد جون بدو
رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرجه تمامتر بانک بر آن بیر زد [2]
و کفت ازین دراز کوش فرود آی و الّا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت
را از بدن بیندازم بیر کفت ای بهلوان ازین دراز کوش لاشه جه خواهی
کرد خواجهٔ غلوه کفت که ما ده تفیم [3] و امروز سه روز است که هیج
نخوردهایم دراز کوش را طعام خود خواهیم ساخت بیر کفت که ای
بهلوان مکر حدیث رسول علیه السلام که میفرماید اَلَا اِنَّ لُحُومَ الْحُمُرِ
الْاَهْلِیَّةِ حَرَامٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیدهٔ و بدان

Fol. 31b.

قال النبي علیه السلام

[1] In R. J., fol. 262a, احمد بن محمد بن قواس.

[2] In R. J. ib. شمشیر کشیده بر بیر بزد. [3] R. J. یتیم.

عمل نميكني خواجهٔ غلوه كفت بلى رسيده است اما بر موجب
اَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ بناكام بدين كار شروع كرده‌ام بير دست
در آستين كرد و بدرهٔ زر سرخ بيرون آورد و خواجهٔ غلوه را كفت كه اى
بهلوان اين بدرهٔ زر را از من قبول كن و دست ازين دراز كوش لاغر بير
لاشه بدار خواجهٔ غلوه كفت اى بير مرا ازين بدره هيچ نكشايد چه كرسنه
را خوردني بايد نه زر و كوهر بير كفت كه اي بهلوان از براى رضاي حق
تعالي را كه بر بيرى و ضعيفي من ببخشاى و اين دراز كوش را از
من مستان و بقول صادق رسول عربي صلوات الله عليه كه ميفرمايد
اَلْبَرَكَةُ مَعَ اَكَابِرِكُمْ و جائى ديكر ميفرمايد عليه السلام اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ عمل كن۔ * شاعر *

كرامى دار بيران كهن را ... كه در بيرى بداني اين سخن را[1]

خواجهٔ غلوه كفت اى بير حديث صحيح لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ الْكَبِيرَ
ياد دارم و بر معني مَا اَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخًا لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ
مَنْ يُكْرِمُهُ واقفم[2] اما ضرورتست و اينست كه كفته اند - * مصرع[3] *

در شرع كارهاى ضرورى بود روا

بير مضطر و بيچاره كشت بار ديكر بتلطف و تعطف روى بجانب خواجهٔ
غلوه كرد و كفت اى بهلوان از سخط حق تعالى بترس و برين بير ضعيف
نحيف حيف مكن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنك آن كرد كه
بير را از بشت دراز كوش بيندازد چون دست دراز كرد و باى بير را
بكرفت هاتفى در سر او ندا كرد كه اى بنده دليرى مكن و خاطر آن

من كلام الفقها

قال النبي عليه السلام

قال النبي عليه السلام

Fol. 32a.

قال النبي عليه السلام

[1] This verse is also quoted in H. J. fol. 262b. [2] In the MS. وافقم.

[3] In the original شعر.

بیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعرهٔ بزد و بای بیر را ببوسید و کفت ای
بدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس
خود کرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبهٔ از جذبات عالم روحانی
مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا
کرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او جنین خواندم
که دوازده هزار جني مطیع و منقاد او شدند القصه در آن وقت در هراة
و مضافات او بدین نوع زندکاني مي کردند یکسال برین کونه که ذکر رفت
عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم جرخ اثیر
رسید و سحاب بی اب جون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز
کرفت و از بی مشاطکی نم هوا و دم صبا نوعروسان جمن و کلشن در
حجاب حجرات غیب بای بند ماندند و سباهیان نشو و نما از بی آبی
فیل بانان[1] ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند ـ

رشید وطواط

فَاَ مْحَلَتِ الدُّنْیَا فَلَاَ التُّرْبُ مُعْشِبٌ   وَلَاَ العُودُ مُخْضَرٌّ وَلَاَ القَطْرُ نَازِلٌ

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَیْنَا مائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام کندم نمیشنود
مکر در قصهٔ آدم و روی جو نمي دید الّا در ترازوی صرافان و از غایت
کرسنکی مردم فرزند دلبند خود را جون جکر بند کوسفند مي خورد

Fol. 32b.

شرف الدین خطیب عیاران را کفت که بیش از آنکه حملات صلابت
مجاعت بر قوای بدنیهٔ ما قادر شوند و جکر کوشکان ما فریاد اَلْجُوعُ
مُهْلِکُ النُّفُوسِ بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و کندم که سبب
معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیکر عیاران جهار فرقه شدند

من کلام العرب

[1] In the original فیل بتان.

قومی در شهر بایستادند رشید برجي [1] با طایفهٔ بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با کروهي متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولي خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کاسر و مرکب کامن [2] بر کلهٔ اسب آن لشکر زد و قرب بنجاه اسب براند و بعد از بنج روز بهراة آورد و رشید برجي [را] در نواحي مرو با کارباني مقابل افتاد و بعد از جنک بسیار خروار ده تله از کاروانیان بکرفت و برین کونه که بذکر بیوست سال دوم را منقضي کردانیدند و در سال سیم کارواني از مصر بخطا میرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب بنجاه تن از میارزان کارواني را بقتل رساند و هنکام قسمت آن غنایم مردی را بنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینه و زرمینه رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بی اندازه یافتند و همه را بجای بایتابهٔ بشمین جامهٔ مصري بود و آن جماعت را امروز شکر خواران می خوانند و در سال جهارم طایفهٔ را با متاع بسیار از ثیاب مصریه و تحف ششتري بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند جهار سال برین کونه که بتقریر بیوست بسر بردند و درین جهار سال در شهر اندک جائي که معمور مانده بود بواسطهٔ نزول باران و تراکم برف ویران کشت و شهر جنان مهیب و موحش [3] و موضع خوف و دهشت شد که کفتي که در هر مقام دیوست و یا در هر کام غولی .

---

[1] In the original here برخي , but see fol. 29b. R. J., fol. 203a, also has برجي.

[2] The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads كاس. I take it to be كامن.

[3] In the original موحّ, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58a, line 1.

ربیعی

* شعر *

ز هــر كـونـه آواي شيــر ژيــان
همــي رفــت بالا تــر از آسمــان
بهــر كام كفتــي يكــي اهــرمــن
كميــن كرده از بهــر خــون ريختــن
بشهــر انــدرون از نشيــب و فراز
همــه كرك بـود و كــوزن و كــراز

Fol. 33*a*.

ذكر يازدهم در حكايت قنقليان[1] وقتل ايشان در مسجد جامع هراة

جنين شنودم از راويان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذكا كه جون بحكم يرليغ جنكيز خان جورماغون از آب آمويه عبرة[2] كرد و در اماكن و مساكن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصوني را كه از قلع و استيصال و قتل و نهب لشكر شاهزاده تولي خان ايمن مانده بود اكثررا بمراعات و تلطف مسخر كرد و باقي را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم احجار مجانيق مستاصل و مقهور كردانيد دران وقت از لشكر سلطان جلال الدين طايفة كه ايشان را قنقليان كفتندي قرب ده هزار تن در جبال طوس و نيشابور مانده بودند و برسر ايشان بحكم سلطان جلال الدين دو تن را يكي قراجه نام و ديكري يغان سنقور[3] حكم امارت و رياست بود

---

[1] R. J., fol. 264, has قيقليان and also قيغليان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقليان.

[2] In the original عبوة.

[3] R. J. تغان سبقور and also تغان سيقور. In the original here بغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, يغان سنقور. Rav. 1116n, Tughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر دو نام برده با آن ده هزار مرد قتقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان جنکیز خانی را میکرفتند و بقتل می آورد و چون جورماغون بکار محاصرهٔ قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی توانست نمود و قتقلیان دلیر تر میشدند امیر جنتمور[1] نام بمدد جورماغون آمده بود جورماغون او را بطلب قتقلیان فرستاد سه کرت جنتمور لشکر کشید و بر قتقلیان ظفر نیافت چه قتقلیان در جایگاههاء استوار و بناهاء استوار و محکم قرار کرفته بود و فرار بقلال[2] جبال برده بعد از چند ماه خبر تمرد و تغلّب قتقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهور فتن رفود و اوباش بپادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند گاه که با وزرا و ارباب تدابیر مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنکیی یکی را نامزد کردانید تا برود و قتقلیان را متفرق کرداند امرا و وزرا طاهر[3] بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند[4] که برود و قراجه و یغان سنقور را کردن بسته بدرگاه پادشاه فرستد و در دیار خراسان از گروه طغیان و طایفهٔ دزدان دیّار نگذارد و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بندد چنانک از آن اثر و طلل نماند طاهر بهادر بحکم قاآن - Fol. 33b. نوکی

* شعر *

تا سپاهی همه چو [ین] شیر ژیان سرکش و تند

تا گروهی همه چون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست چون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه و یغان سنقور بگریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

---

[1] R. J. fol. 261b امیر جیمور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Timur (جیتمور).

[2] In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

[3] In the original always (see also fol. 36a), in agreement with R. J. foll. 169a, 261b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K. طایر بهادر.

[4] In the original کردین

اميري كلبات [1] نام از خوارزم آمده بود چون جنتمور سه نوبت بطلب قنقليان لشكر كشيد و ايشان را بدست نتوانست آورد كلبات را با ده هزار مرد بحرب ايشان فرستاد كلبات چون شير آشفته و فيل مست روي بسوي قنقليان آورد در حدود سبزوار با قراجه و يغان سنقور مقابل شد بعد از آن كه سه روز حرب كرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسيد بر قنقليان ظفر يافت قراجه بطرف سجستان رفت و يغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشكريان ايشان بناه بشهر هراة آوردند كلبات چهار هزار سوار متعاقب ايشان بفرستاد چون بشهر هراة رسيدند قنقليان بمسجد جامع در آمدند و عياران بيش از آمدن قنقليان بهراة بآزاب [2] رفته بودند آن چهار هزار سوار كلباتي سه روز جنگ كردند و بسياري ازيشان بقتل رسيد تا بر قنقليان ظفر يافتند و همه را در مسجد جامع هراة بكشتند و روز ديگر مظفر و كامياب با غنيمت بي حساب و اسيران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر و ستمايه [3] تا شهور سنه اربع و ثلثين و ستمايه شهر هراة خراب بود چنانك درين پانزده سال غير عيار چند كه گاهي در هراة بودند و گاهي در كوهپايها هيچ آفريدۀ ديگر نبود بعد ازين بعون الله المنان و يمن تربيت ملك ملوك خراسان سلطان الحاج و الزايرين ظل الله في الارضين غياث الحق و الدين خلد الله ملكه سال تواريخ را بر ترتيب در قلم آرم و آنچه از تواريخ ملوك و امرائي كه بهراة رسيده‌اند و در هراة بوده بنويسم انشاء الله تعالي *

---

[1] In the MS. here كليات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264b, كلبات ; J. K. ii, pp. 220-224, etc., كلبلات. Rav. (Index), Kalbâd.

[2] R. J. fol. 265a بآزاب شافلان

[3] R. J. fol. 265a omits the word عشر and reads تسع و ستمايه.

ذکر دوازدهم در مشورت پادشاه قاآن با امرا جهت عمارت شهر هراة

چون شهور سنه اربع و ثلاثین و ستمایة در آمد ثقات روات چنین کفتند که درین سال بتقدیر ملک بی عزل و قادر بی عجز و صانع بی علل و حاکم بی وزیر و مشیر و حیّ بی موت و متکلم بی حرف و صوت و وهاب بی غرض و عوض و قهار بی فتور و قصور * Fol. 34a. مولف کتاب * شعر *

خدای عز و جل کردگار پاینده
که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
بزرگ بار خدائی که آفرید بصنع
زمین و دور زمان و سپهر گردنده
ویست خالق بی مثل و ما همه مخلوق
ویست مالک بیچون و ما همه بنده
ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم
ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و پرنده
هزار سال اگر شکر نعمتش گوئی
ز حق فرا باشی هنوز شرمنده
فرستاد ز بی احیاء مرده باران ز
ز ابر و برق درخشان و رعد غرنده

خطهٔ هراة صانها الله عن الآفات و البلیات اندک عمارتی پذیرفت و واسطه آن بود که پادشاه اکتای که او را قاآن بزرگ خواندند پادشاهی بود عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتی و اگر کافری مومنی را برنجانیدی او را بزدی و مصادره کردی و در باب عنایت و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتب بنده مولف
این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان
عالم را تنبیهي بود و بدانند که بادشاهان بي دین در باب اهل اسلام بچه
صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزیردستان رسانده *

حکایت چنین خوانده ام در کتابي که موسوم است باخلاق‌خاني
که از ابناي جنکیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که بادشاه
اکتاي که او را قاآن بزرگ مي خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن
نداشتي که جغتاي و دشمني او در حق اهل اسلام تا غایتي بود که هرکس
که خبر بدو بردي که امروز فلان مسلمان را بجهت کناهي بقتل رساندند
یک بالش زر بدو بخشیدي چون بادشاهي بر اکتاي مقرر کشت ابواب
معدلت و تربیت بر خلایق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر
و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال
بخشید و از طیب هواي فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهاي رعایا را معطر
کرداند و از نفحات نسیم امن و امان کلشن جانهاء بندکان خداي عز و Fol. 34b.
جل را معنبر کرد * * شعر *

شاعر
ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد
ز خلق نافه کشایش جهان معطر کشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان [1] و در هیچ خطه از خطط
خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر
منع نکنند و بر مقتضي ، لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِيَ دِینْ هرکس بر دین خود رود قال الله
و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا تعالی

1 In the original ترکستا.

جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتائي ازین معني بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که برادرم اکثاي مسلمانان را درست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت پدر و اخوان و اقارب خود مي رود اگر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاري مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت مي بینید و تدبیر این کار چیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بگشادند و گفتند * *شعر*

مولف کتاب

ایا بزرگ خدیوي که آسمان سر قدر
بسر آستان تو از بهر احتشام آرد
ز صیت هیبت عدل تو دور[1] از آن سان شد
که باز خط امان از بر حمام آرد
بروز عید و وغا سبز خنگ گردون را
نهیب قدر تو در زین و در لگام آرد
سمند رخش وشت گاه سیر در یکدم
تمام عرصهٔ آفاق زیر گام آرد
کمینه شجاع سپاهت بزور سر پنجه
ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
هزار چشمهٔ خونین ز هر مسام آرد
ز بهر لشکر منصور تو قضا چو قدر
ز عرش و هفت فلک خرگه و خیام آرد

---

[1] In the original [illegible].

بعد ازان عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت
نصیحت کني باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان کیرد
شاهزاده جغتاي نماز شامي بیش بادشاه اکتاي آمد و از سر خشم تمام
و غلظت هرجه عظیم‌تر روي بسوي اکتاي کرد و کفت اي برادر * شعر *

همه کارت از یکدکر ابتر است [1] ترا شهریاري جه اندر خور است

این جه محبت است که با تاژیکان بیش کرفتهٔ و خلاف مواعظ و مذاهب
Fol. 35a. بدر بزرک کردهٔ سخن من بنده بشنو و تاژیکان را سر کوفته دار و در اظهار
و اشتهار رونق دین ایشان مکوش بادشاه اکتاي در جواب هیچ نکفت
و بدان تندي و خشونت شاهزاده جغتاي متغیر نشد شاهزاده جغتاي
برنجید و از بیش برادر بیرون آمد و کفت مسلمانان برادر مرا بجادوئي
و فریب بکل از مذهب بدر بزرک ما بکردانده‌اند جند ماه در قهر
و غصه روزکار کذراند تا روزي بیریرا که جند سال در خدمت جنکیز خان
بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را کفت که اي بیر عزیز و اي
یادکار بدر بزرکوار مبلغ بنج هزار [2] دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا بیش
برادرم اکتاي روي و بکوئي که دوش بادشاه جنکیز خان را در خواب
دیدم مرا کفت که بسرم اکتاي را بکوي که تاژیکان باز بدي مي اندیشند
و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند مي باید که
باطراف و اکناف جهان لشکر فرستي تا بار دیکر تاژیکان را بقتل رسانند
و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب کردانند تا
بادشاهي در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند
و ملک از دست تو بیرون رود بیر کفت فرمان برم و این کار را جنان بپردازم
که دلخواه دوستان و جانکاه دشمنان بادشاه زادهٔ عالم باشد بیر [را] بر

[1] In the original از یکدیکر بتر است.

[2] R. J. fol. 28b بنجاه هزار.

قال النبي عليه السلام — موجب، يَهْرَمُ اِبْنُ بَنِيْ آدَمَ وَيَشُبُّ مَعَهُ اِثْنَانِ اَلْحِرْصُ عَلَيَ الْمَالِ وَالْحِرْصُ فِي الْعُمْرِ جذبات[1] حرص در ربود روز دیکر * شعر *

ظهير

جون بر فراخت خسرو سیارکان علم
در خاک بست کشت سرابردۀ ظلم

بیر بیش بادشاه اکتاي آمد اکتاي او را باعزاز هرجه تمامتر بنواخت و بر دست راست شاهزادکان بنشاند و کفت اي یادکار بدر بزرک ما بجه حاجت قدم رنجه کردۀ بیر نخست بادشاه اکتاي را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاري بر زبان راند و کفت * شعر *

ازرقي

ایا شهي که بهنکام کین رسول اجل
ز خنجر تو برد روز نامۀ آجال
سبهر جنبري از خدمت تو جوید نام
سعود مشتري از سیرت تو کیرد فال
بروز حرب مجوف کني ز یک فرسنک
بتیر در زه تنک حلقۀ نقطۀ خال
مکر که در ازل اي شاه حکم رزق و اجل
نکین و تیغ ترا داده ایزد متعال

Fol. 35b.

بعد ازان عرضه داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهانکیر جنکیز خان آوردهام اکر اجازت باشد بسمع اشرف بادشاه جهان رسانم اکتاي در حال از تخت فرود آمد و بیر را کفت بر تخت برآي و حکم یرلیغ بیسان بیر مزور مدبر بر تخت برآمد اول بادشاه جنکیز خان را بستود بعد ازان کفت اي شاهزادۀ جهان اکتاي خان بدان که * شعر *

ظهير

دوش در وقت آنکه ظل زمین کرد بر موکب شعاع کمین

[1] In the MS. حذبات.

بادشاه جهانکیر جنکیز خان را در واقعه دیدم مرا کفت که سلام من باکتای
رسان و بکوی که در ممالک تو تازیک بسیار شد می باید که بفرمائی تا
عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیکر در جهان کُشش کنند و دانشمندان
و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر
فرزندان تو قرار کیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند بادشاه اکتای از
وفور کمال کیاست دانست که آن بیر دروغ میکوید و جغتای این نیرنک
برانکیخته بیر را کفت فرمان برم و هرجه بدر بزرکوار من فرموده باشد بران
موجب بتقدیم رسانم اکنون ای بیر عزیز روز بنج مهمان ما باش تا شاهزادکان
و امراء جیوش جمع شوند بعد ازان بکار قتل و قتل تازیکان بردازیم بیر را در
جوار تختکاه خود وثاقی تعیین فرمود جون از اطراف و اکناف ممالک
بادشاه اکتای شاهزادکان و نوئینان سباه و ملوک بلاد جمع کشتند بادشاه
اکتای بیر را طلب داشت و کفت حکم یرلیغ بدر بزرک من باسماع حضار
و نظار رسان بیر بر نهج اول بر تخت اکتای بر آمد و همان سخن که بیش
کفته بود بکفت بادشاه زادکان و امرا و وزرا [و] وجوه سباه و رؤس درکاه
بیکبار سجود کردند و کفتند که همجنان که حکم اعلی بادشاه جنکیز خان
در وقت حیات بر سر ما بندکان نافذ بوده است هنکام ممات نیز نافذ است
بادشاه اکتای روی بسوی شاهزادکان و اعیان عساکر کرد و کفت این بیر
حکم یرلیغ بدر بزرک من رسانید جه مصلحت می بینید شاهزادکان
و امراء سباه زبان بثنا و مدح او بکشادند و کفتند * شعر *

مجد همکر

ایا شهی که کف کار زر بخشت[1] (*sic.*)
کمنـــد در سر کردون کامران[2] انداخت

---

[1] Hamgar's Dîwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13b) has زهی شهی که کف کامگار کانی تو. In Bûharî Lib. MS. fol. 84b, کافی او for کانی تو

[2] Dîwân *ib.* کار دان

Fol. 36*a*.

توئي که قصهٔ شمشیر و حرب[1] و مردی تو

حدیث رستم دستان ز داستان انداخت

حکایت تو چنان شد بکرد هفت اقلیم

که از جریدهٔ شه نامه هفت خوان انداخت

در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد

سباع را[2] بدر نوبت ز کشته خوان انداخت

دران مقـــام که قدر تو صدر شد کردون

بصد شفاعت خود را در آستان انداخت

بعهـد عدل تو مه بر فلک بکوشـهٔ چشم

نظـــر نیارد بر کوشـهٔ[3] کتـــان انداخت

شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن

بران دیار[4] که حفظ[5] تو سایبان انداخت

بآب چشمهٔ حیوان بشسـت دامن عمر

هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت

نتیجه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند
پادشاه اکتای گفت که این پیر میگوید که من چنین خوابی دیده‌ام در
حضور شما باز گفت و شنودی بکنم اگر این خواب او راست بود بر
موجب حکم یرلیغ پدر بزرگ خود بروم و الا که دروغ باشد این پیر طماع
کذاب را مالشی بدهم چنانک عبرت جهانیان بود شاهزادگان گفتند
مصلحت همین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق بپیوندد چه

---

[1] O. P. L. Diwân زخم مردی تو .

[2] Diwân *ib.* کہ باغ را.

[3] Diwân *ib.* رشتهٔ .

[4] Diwân *ib.* زمین.

[5] Diwân *ib.* امان.

خرابي عالم و خون چندين هزار آدمي متعلق اين خوابست بعد ازان بادشاه اکتاي روي بجانب بير آورد و کفت اي بير عزيز تو مغولي ميداني يا ترکي يا هر دو بير کفت اي بادشاه جهان من ترکي ميدانم نه مغولي بادشاه اکتاي از امرا برسيد که بدر بزرک من زبان مغولي ميدانست و ترکي نه بعد ازان بير را کفت که چون بدر من مغولي ميدانست و ترکي نه و تو ترکي ميداني و مغولي نه بس بکدام زبان با بدر بزرک من سخن کفتي و چه دانستي که او چه کفت و چه فرمود بير در جواب هيچ نکفت و از خجالت سر در بيش افکند بادشاه اکتاي و شاهزادکان و تمامت امراء لشکر و ملوک اقاليم را معلوم کشت که بير دروغ ميکويد بادشاه اکتاي حکم کرد که اين بير بر تزوير بي عقل خراص را بقتل رسانيد تا هيچ آفريده من بعد از بير و جوان در حضرت سلاطين و ملوک روزکار دروغ نکويد شاهزاده جغتاي از برادر[1] در خواست کرد و کفت که اين بير را که يادکار بدر بزرک ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن بخش و از سر کناه او در کذر و قلم عفو بر جريدهٔ خطاء او کش بادشاه اکتاي بير را ببرادر بخشيد و اين حکايت ميان خلق تاريخي شد و خواجه رشيد الدوله در تاريخ نامه که موسوم است بتاريخ غازاني[2] آورده است که بادشاه چنکيز خان در عهد دولت خود حکم کرده بود که اکر کسي برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزي جغتاي و اکتاي باسم شکار سوار شده بودند چون بديهي رسيدند بادشاه اکتاي شخصي را ديد که برهنه در آب رفته بود و سر مي شست يکي را از وزرا بيش خواند و کفت بزودي نزد آن تاژيک رو که در حوض آبست و يک بالش زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بکوي که چون از تو برسند

Fol. 36b.

[1] In the original بدر.

[2] In the original غاراني.

که چرا برهنه در آب رفتهٔ بکوي که یک بالش زر در آب انداختهام بدان
واسطه در آب رفتهام در اثنای این حالت نظر جغتاي برآن شخص
افتاد کفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
رسانم که دل من از غصهٔ تازیکان خون شد آن شخص را در حال همچنان
پیش شاه زاده جغتاي آوردند بانک بروي زد و کفت ای تازیک بي
عقل تو بکدام دلیري برهنه در آب رفتهٔ و از حکم یرلیغ پدر بزرک من تمرد
نمودهٔ آن شخص کفت که اي شاهزادهٔ عالم یک بالش زر از آستین من
در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتاي کفت
دروغ میکوئی خود بنفسه با سوار چند بر کنار حوض آمد ودو تن را از
نزدیکان درکاه خود کفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
این تازیک را بطلبید بعد از ساعتي آن دو تن بالش زر را از آب بر آوردند
شاهزاده جغتاي ازان حالت منفعل شد چه میخواست که آن شخص
را بقتل رساند بعد از ساعتي آن شخص را بکذاشت و متردد خاطر
و مقبوض پیش پدر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
اهل اسلام شنودي درین سال مذکور بهر دیاري که از معموري آثاري
نداشت و بهر شهري که بروي قهري رفته بود امیري و سوري بفرستاد تا
آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان کردانند چون
تعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادکان جهان و امرآء تومان و اعاظم
سپاه و اکابر درکاه را کفت که چنین مي شنوم از سیّاحان جهان پیمای
و از رهنوردان سخن آراي که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقست و باتفاق Fol. 37*a*.
شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق چه هواي روح افزاي
او چون صفاء فضاء باغ ارم دیبر افتادست و آب عذب خوشکوار او حیات
بخش چشمهٔ حیوان ٭

میرک میران

* نظم *

باعتدال هوا خوشترست بسیاري — ز بلخ و مرو [و] نشابور روستاي هري

جو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده — فضای جنت جاوید از صفاي هري

نسیم خوش نفس بوستان خلد برین — معطر ست بهر صبح از هواي هري

فزون زرستم و صد همچو بیژن و گیوست — بزور وزهره کمین مرد یک قباي هري

زروي مرتبه و بخت تخت مي جویند — شهنشهان اقالیم از گداي هري

وظیفه گشته شباروز در صوامع قدس — مقدسان سموات را دعاي هري

میخواهم که طایفهٔ بفرستم تا شهر هراة را بحال آباداني باز آرند جه مصلحت مي بینید امراء عظام و وزراء کرام جون برمرام و مطلب بادشاه[1] واقف شدند بعضي از نویینان عساکر و قومي از گزیدگان اماجد گفتند که ای شهریار ممالک داد گستري و ای شهسوار میادین عدل بروري و ای فروغ[2] اروغ جنگیز خاني و ای جمال جلال جهانباني و ای ممهد قواعد فرمانروائي واي مشید مباني کشور کشائي - * شعر *

شهابی

ای بفرمانت بهر کشور نشسته بادشاه
وي ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
بي سباه و بي حشم برهم که زد در یک زمان
نیستي خرشید و داری جرخ را زیر قدم
نیستي جمشید و داري باد را در زیر ران

---

1 In the original با بادشاه.

2 In the original فروح, but فروغ is more appropriate.

چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
کر ز درکاهت سوي[1] ایشان شود یک پهلوان
روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
هند بر جیپال و رای و ترک بر فغفور و خان
قصهاء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست[2]
از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اکرچه خطهٔ هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آکین و صحراء دلکشای و هامون مخضر و جبال راسیات و قلاع سر برفلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ آنک بنایش محکم است و باریش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکّان او کسی را تمکین نمیکنند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف میکنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابو بکر و ملکتلی شحنه را که نصب کردکان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یاغی و باغی شد هریان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا و هنکام هیجا مشاهده کرده [بمصداق][3] * مصراع *

Fol. 37b.

شاعر

من جرب المجرب حلّت به الندامة

[1] In the original شوی.

[2] In the original indistinctly written هفست.

[3] The original is vague here. Something like بمصداق or بر حکم before the proverb, is necessary.

کار مي بايد بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نبايد که بعلت جمعيت خلق آن شهر فتنة و ضرري حادث کردد که سالهاي بيکران با لشکرهاي کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومي ديکر از امرا و وزرا که مشيران عدل و از نواب و حجاب که سفيران عقل بودند کفتند که بادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاينده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موبد و رفعت مؤبد بقاء مخلد باد

فردوسي * فردوسي *

جهان تا جهان در نکين تو باد
سپهر برين زير زين تو باد

تازيک را چه زهره و يارا و توانائي آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو بادشاهي که

شاعر * شعر[1] *

نماند از کرز و تيغ تو مکر بر روي رايتها
عقاب نادريده دل هزبري ناشکسته تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوي اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محياء غبرا[2] از خون تازيکان کلکون است و رماح خطي خسرواني و سيوف هندي جنکيز خاني مخضوب لعل فام و از سلاطين و ملوک جباراني که خون ريز و فتنه انکيز بودند و قهاراني که کردن کش و لشکر کش و دعوي

شاعر * شعر *

اِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْاَسْيَافِ مُصْلَتَةً
مَمَالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتْرَاکِ عَنْ کَثَبِ

Fol. 38a

مي کردند از ميان برخاسته اند و از صحراي وجود بکتم عدم رفته ـ

---

[1] The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

[2] In the original غبرار.

* شعر *

وجود خصم تو معدوم شد چنـــانک ازو
کسی بروز قیـــامت اثر نخـــواهد دید

هارون الرشید

بر موجب اَلْمُلْکُ قَایِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةِ مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول دارند تا باندک روزکاری هراة آبادان کردد و چون عساکر فیروز جنک بادشاه جنکیز خان که چون ذرات و قطرات و انفس قیاس و حد ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب کیتی بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان و شمال جان برور و اشجار مثمره بی نظیر است درآیند ورود و صدور ایشان بهراة نزدیک بود و از روی بیع و شرا و معامله و سودا و طلب قوت و نعال آسوده حال و کم زحمتر باشند بادشاه اکتای را این تدبیر موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در بیش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عز الدین مقدم هروی را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم بیش بادشاه اکتای آوردند و کفتند که این آن کس است که بیش از فتح هراة بار اول بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتی از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست ازان کاه باز بفرمان شاهزاده تولی خان در بیش بالغ است او را تعیین کنیم و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم بادشاه اکتای فرمود که امیر عز الدین مقدم با صد بنده وار مردم هروی بشهر هراة رود و بدعاء دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقی که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای
آرد و بر کسی عنف و تعدی نکند تا بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور
کردد و بعمارت او خاطر عاطر ما مسرور کردد و بعضی از راویان چنین میکویند
که سبب فرستادن بادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتوني [1]
بود از خواتین بادشاه چنکیز خان نام او قتلغ الشی [2] بس با آئین
و معظمه روزی چند تا جامهٔ زربفت مصور بادشاهانه که کفتي صناع
و نساج قدرت در کار خانهٔ ثِیَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ بید [3] حکمت
بافته اند [4] بیش بادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد
از قتلغ الشي برسید که ناسج این نسجها و مصوّر این صورتها و مطرّز
این علمها کیست قتلغ الشی کفت که دران وقت که تولی خان اسیران
شهر هراة را بر آقایان و اینیان [5] خود بخش میکرد جامه بافان را بمن
ارزاني داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست بادشاه قاآن
کفت که این جامه بافان را بمن بخش تا در عوض هرچه مراد و دلخواه
تو باشد بدهم قتلغ الشي جامه بافان را باکتاي بخشید و بنج ده معمور
در ترکستان بستاند بادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت
بادشاهانه مخصوص کردانید و فرمود که هر سالي مبالغي وجوه از
محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزینهٔ معمورة رسانند چون
ازین حکایت چند سال بکذشت روزي از ایام این سال مذکور امیر
عز الدین مقدم هروی چند تا جامهٔ مطرّز زرنکار متنوع قیمتي بخدمت

Fol. 38b.

قال الله تعالی

---

1 In the original خواتوني. R. J. also in one place (fol. 293a) has خواتون.

2 R. J. (fol 292b), قتلغ ایشي.

3 In the original بند.

4 In the original بافتهاند.

5 آقایان و اینیان = The elder and younger brothers.

مجد همگر بادشاه اکتای آورد نخست زمین بندگي ببوسید و جون نزدیک تخت بادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و کفت * شعر *

جهان مسخر حکم خدایکاني باد | هزار سالت در ملک زندکاني باد
جو آسمانت بر اجرام کامکاري هست[1] | جو اخترانت در ایام کامراني باد
معین عدل تو توفیق ایزدي آمد | مشیر رای تو تائید آسماني باد
کفت که دور نوالش بهار احسانست[2] | بزر نشانی جون صرصر خزاني بادا
دران مضیق که فتنه کمین کینه کشاد[3] | خفیر[4] عدل تو ره دار کارداني باد
مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رای | نداک املش عجز و ناتواني باد
جنانک کعبهٔ حق شد مقر امن و امان | همیشه رکن درت قبلهٔ اماني باد
زمانه را اثر عدل شاملت[5] بقیست | همیشه[6] عافیت آخر الزماني باد

بعد ازان آن جامها را عرض کرد بادشاه اکتای فرمود که همه جیز این جامها از تار و بود احسن و محمود هست الا آنک طراوتي و نضارتي ندارد امیر عز الدین مقدم باز دیکر زمین خدمت باب ادب مقبل کردانید و کفت بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهي و نظم ممالک بادشاهي سالهای نامتناهي زندکاني و کامراني باد * شعر *

رشید وطواط

تا نباشد اسباب همچو صلاح | تا نباشد رشاد همچو ضلال
عدلت را مباد بیم فنا | عدلت[7] را مباد بیم زوال
تا جهانست باد تا همه وقت | تا زمانست باد تا همه سال

Fol. 39a.

[1] Hamgar's Diwān (O. P. L. MS. No. 90, fol. 64) vaguely reads براجرام کامکاري نیست.

[2] Hamgar's Diwān ib. vaguely reads کفت که دور نوالش بهار جهانست.

[3] Diwān ib. فتنه کمال کینه کشد. [4] Diwān ib. صغیر.

[5] Diwān ib. عدل فتنه ادبارت. [6] Diwān ib. وجوه.

[7] In the original عدت.

کامرانی في العلو و البسطه　　شاد مانی في العدو و الاصال

صدر محروس تو مقر کرام　　بدر مانوس تو مقر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جامهٔ لطیف و دلپذیر می آید اگر حکم یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفهٔ اوزان [1] بشهر هراة رود و هر سال از آنجا باضعاف آنچه درین ولایت بخزینهٔ معمورهٔ میرسانده است برساند بادشاه اکتای را این سخن بسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروی با بنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب عالی ما ظاهر کردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شحنکی قستای

جون شهور سنه خمس و ثلاثین و ستماية در آمد درین سال بحکم یرلیغ بادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملک یزدوئی و محمود حسن فراش [2] و محمد دانه [3] و بهلوانشاه ورهٔ و فخر الدین عمادی [4] و مبارز نفاط خنبهٔ [5] و سعید بادغیسی [6] و محمود بیک فوشنجی [7] از ترکستان متوجه شهر هراة شدند جون ببنج فرسنکی شهر رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان [8] و اصیل معدل و شرف منجنیقی و رشید برجی و شمس دباج و حسام سالار و عیارانی که در خطهٔ

---

[1] In the original اوران, which, I think, is a mistake for اوزان.

[2] Omitted in R. J. (fol. 293b).

[3] Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

[4] Omitted in R. J. Muj. fol. 182a عمادالدین.

[5] R. J. چنبهٔ. Muj. has مبارک for مبارز. [6] In the original بادعیسی.

[7] In the original بک for بیک. Muj. and R. J. محمود بیک فوشنجی.

[8] The five names after شرف الدین خطیب جغرتان are omitted in R. J.

قال النبي عليه السلام

هراة بودند بر موجب اَلْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرچه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف[1] را قوتي داد و از ترياك الفت او زهر حوادث و وقايع را معالجتي كرد روزی دیگر که شعاع خسرو سیارگان جملهٔ جهان را لباسهای نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید شرفات قلل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربائي درکشید * شعر *

دقیقی

خسرو روز چون حسام گرفت — شاه شب راه انهزام گرفت

ضوء خورشید چون پدید آمد — مه پس پردهٔ ظلام گرفت

از رخ آفتاب باز جهان — سر بسر زینت تمام گرفت

Fol. 30b.

من كلام العرب

شرف الدين خطيب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند و در معنی تَشَاوَرُوا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُم دفاتر حقایق عقلیات را فرو خواندند و جرايد دقايق نقليات را مطالعه كردند و سيار اوهام را ببيداء تدابير فرستادند و طيار افهام را در هواء آرا پرواز دادند و آخر الامر برآن مقرر گردانید که چون جویها انباشته است هر مردی سه من گندم در پنجاه گونگ خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابحار

قال الله تعالی

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا آب یافت نباشد از جاهها آب دهند القصه درین سال مذکور بدین نهج که ذکر رفت هر کس که در هراة بود سه من گندم مزروع گردانید و از آبار آب میکشید و آن گونگهای خاک را آب میداد و راوی چنین گفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئین[2] که امیر بزرگ و لشکر کش گرمسیر و افغانستان بود قستای گور[3]

---

[1] Only the last letter is dotted in the original.

[2] So in R. J. (fol. 293b). In the original none of the letters is dotted.

[3] R. J. قسای گور.

بشحنکي هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن‌کوي بود و خط مغولی نیکو دانستي جون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران [1] و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بنواخت و در کار عمارت و زراعت مددکار ایشان شد و هنگام زرع از وضیع و شریف دو دو [2] جوغ میکشیدند و دیکری میان راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میباشید و بنبه میکاشت و جون از ارتفاع انتفاع کرفتند و بنبه برداشتند بیست مرد تناور راه رو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هر یک را با بشتوارهٔ بیست من بنبه بافغانستان فرستادند تا ازانجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو ماه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوي انجیر را بیک مزرعه رسانید و بعد از جند روز دیکر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس [3] بیزدویه رفتند اکابر و اشراف یزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای کفت که فرمان بادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بني آدم

* نظم [4] *

سیف اسفرنکی

خدایکان فلک قدر [5] آنکه تیـــغ ظفـــر

بعون دولت [6] او فتنه از جهان برداشت

---

[1] There is a lacuna in R. J. (fol. 293*b*) after this, and one or two folios seem to be missing.

[2] In the original the letter ش is lately added after دو دو.

[3] In the original بادده.

[4] The Qaṣîdah is quoted in the Dîwân of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137*b*-138*b*).

[5] Dîwân *ib.* has کمال دولت و دین for خدایکان فلک قدر.

[6] Dîwân *ib.* خامهٔ.

زمانه[1] خواست که نقش هلال برگیرد
ز نعل مرکب مه کوکبش نشان برداشت[2]

Fol. 40a.

ز بحر دست تو آئین گوهر افشانش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت

بروز بزم ری از جیب کان و کاسهٔ کوه
گهر بدامن آخر الزمان توان برداشت (*Sic*)[3]

همه شکوفهٔ تیمار و رنج بار آورد
بری که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

٥

و حکم امراء بزرگ بر آنجمله باتفاق پیوسته است که چون یزدویه از مضافات شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند درین حکم و فرموده چه میگویند مردم یزدویه گفتند که فرمانبریم و از آنچه حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آفروز قستانی و امیر عز الدین مقدم را خدمتهای پسندیده کردند چون زنگی شب گیسو بر رومی روز افروز گشت

تفصی

* شعر *

چون برافراخت[4] رایت ظلمت خدیو زنگ
روی زمین چو زلف بتان گشت مشک رنگ

خان یزدویه جمع شدند و باهم گفتند تدبیر این کار چیست و مفتاح نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی گفتند که صواب آنست که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

---

[1] O.P.L. Diwān *ib.* سپهر.

[2] Diwān *ib.* ز نعل مرکب خوش نشان آن برداشت .

[3] The verse is not given in the Diwān *ib.*

[4] In the original برافراخت.

و قومي كفتند كه هيچ تدبيربه از آن نيست كه قستاي و امير عز الدين
را خدمتي قبول كنيم تا از سر اين حكايت در كذرند جماعتي كفتند كه
اين همه خواري جرا مي‌بايد كشيد و جندين ضراعت و تضرع جرا
مي‌بايد نمود هيچ انديشه صايب تر از آن نيست كه قستاي و امير
عز الدين را [1] بقتل رسانيم تا صيت دليري و تمرد ما در عالم منتشر كردد
القصه همه شب در اصلاح كار خويشتن و افساد حال دشمن باهم در كفت
و كوي بودند آخرالامر بر آن مقرر داشتند كه از خبث طبايع حماقتي
بديد آرند و قستاي و امير عز الدين را حلاقتي [2] بدهند روز ديكر كه عالم
ظلماني نوراني شد و جهان ديو ديدار جون رخسار بري روشن كشت
يزدوئيان قستاي و امير عز الدين مقدم را با ده نوكر بكرفتند و سر و با برهنه
كرده بر نسق حمار يك خروار ريك بار كردند و ده مرد ناشناخت را با جند
Fol. 40b
غلام عجمي بر ايشان موكل كرد تا اكر در بار كشيدن كسلاني نمايند بزخم
جوب و جوب دستي ايشان را از بالا ببستي آرند و از غور بفنجد رسانند
قستاي و امير عز الدين از خوف هلاكت و زخم جوب آن جماعت كام
و ناكام كام مي زدند و هر يك در حسب حال خود مي كفت . * شعر *

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارُ سُوءٍ   وَقَدْ سَامُوهُ حِمْلاً لَا يُطِيقُ
سَأَصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ   كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
فَإِمَّا أَنْ أَمُوتَ أَوِ الْمُكَارِي   وَإِمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ
من همان كويم كان لاشه خرك   كفت و مي كند بسختي جاني
جه كنم راه روم بار كشم   كه جز اين نيست مرا [3] درماني

---

1 و امير عزالدين را to خدمتي قبول كنيم is repeated in the original.
2 The original reads خلاقتي.
3 In the original مر.

یا بمیرم من و یا خربنده — یا بود راه مرا پایانی

راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین گونه که ذکر رفت ببردند و از آنجا دست ایشان باز داشت قستائی و امیر عز الدین با وجود آن زحمت و خواري که بدیشان رسید حق تعالي را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستائی از قهستان بجانب کرمسیر رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد و احوال و اهوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هراة باز کفت شرف الدین خطیب کفت اکر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران کردانم و سکّان او را در سلک طاعت داریم در آرم امیر عز الدین بدان سخن خوش دل کشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند و تا در هراة بود هر تلطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف الدین خطیب و عیاران او مبذول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار عمارت حریص کردانید ٭

ذکر جهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن پسر او امیر محمد بترکستان

جون شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروي امیل معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب کردانید و متوجه ترکستان شد جون بارکاه پادشاه قاآن رسید روز دیکر پیش قاآن Fol. 41a رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت و جمعیت خواهد پیوست اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود بنده خانهٔ خود را بهراة برد پادشاه قاآن فرمود که باعث خانه وار مردم بهراة رو امیر عزالدین مقدم از ترکستان

متوجه هراة کشت جون بفارياب رسيد بيمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنک در آمد دانست که از نقد حيات جيزي باقي نمانده است و انفاس معدوده منتهي خواهد شد بسر خود امير محمد را بيش خواند و کفت اي فرزند جون کار من بآخر رسد اول وصيت آنست که در باب اين طايفه که در اهتمام مخذد مشفق و متلطف باشي و هم از اينجا باز کردي و بيش بادشاه قاآن روي و قصهٔ حال خود عرضه داري اکر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظة نصب کرداند زنهار که با مردم زندکاني بوجه شفقت و اصطناع کني و در آن کوشي که رعيت را از تو نفعي باشد و بهيچ حال با بندکان خداي عز و جل بدي نه انديشي که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد جون ازين وصايا بپرداخت بشهد شهادت کام جان را شيرين کردانيد في الحال منهي كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ندامي * * شعر *

قال الله تعالى

مولف كتاب

دل بر کن از جهــــان که جهان بايدار نيست
جز جنس محنت و غم و جز بايدار نيست (Sic)

بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت حربت اجل در کشيد و از محنت جاي غرور و غم بدولت سراي سرور و نعم خراميد * * شعر *

شاعر

خرامان رفت از دنيي بسوي منزل عقبي
کرفت از عالم صغري وطن در عالم کبري

[1] بسر او امير محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود جون بخدمت بادشاه قاآن رسيد زمين بندکي ببوسيد و بفصاحت هرجه تمامتر کفت *

---

[1] R.J. (fol. 294a) continues.

ولوالجي

* شعر *

شاها دوام قاعدهٔ عالم از تو باد
تا آدم افتخار بني آدم از تو باد
تائيد چتر و مرتبب تخت چون زتست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان جار طبع جهان از تو خرم است
ايوان هفت بوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشنهٔ مريخ ميرسد
بي عون مشتري مدد مرهم از تو باد
صحن چمن سراي زمين از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلک خرم از تو باد
آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست
ايام را هزار شرف هر دم از تو باد

Fol. 41b

بعد از آن عرضه داشت که بدر من بنده بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر ميان جان بسته بود در قاياب دو[1] تُوقاب كُلّ شَيٍّ سيموت زندگاني ببندگان حضرت عليا پادشاه جهان داد من بنده بي مقوي و مربّي در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندگي پادشاه جهان شحنهٔ ميخواهم که ساکنان هراة را که هريک بنفسه حاکمي ميزنند و بواسطه والي مطيع و منقاد گرداند پادشاه قاآن خرلغ[2] [را] که نسبت به ييغور[3] داشت و او را کرجها پسنديده داده بود و خدمتهاي شايسته کرده نامزد کرد تا با امير محمد عز الدين مقدم غوري بهراة رود و شحنهٔ آن حدود باشد

من كلام العرب

[1] In the original دو is repeated.

[2] In R.J. (fol. 204a) قُرلغ, but later on خرلغ. See p. 10.

[3] In the original بيغور which, I think, is a mistake for ييغور, generally written as ايغور.

خرلغ زانو زد و کفت بادشاه جهانکیر عالم بخش دریا دل کان کف افتاب راي انجم سباه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندکانيِ نوح باد * شعر *

ابو العلا — عِشْتَ حَتّي يَعُودَ اَمْسِ لِعِلْمِيْ اَنَّهُ لا يَعُـودُ بَعْـدَ الْمُـرُورِ

عهدهٔ این امر نازکي عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلي تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هراة تنها کفت و شنود نتوانم کرد جه تازیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات رایها کشاف و حلال هرجه تمامتر خاصه تازیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *

مسعود سعد سلمان — همه هنکام سخا کان کف و دریا خاطر همه در روز وغا فیل تن و شیر توان

اکر حکم یرلیغ بزرک بادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر منیست و در علم بتکجی[1] مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکجي و امیر محمد والي رای انور و مصلحت دید بادشاه عالم حاکم است قاآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرلغ و امیر محمد هروي بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیکر شهر هراة را بحال آباداني بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برایاء آن ولایت مرفه الحال و فارغ البال بدعاء دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود *

ذکر بانزدهم در حکومت خرلغ[2] و امیر محمد عز الدین مقدم در شهر هراة

Fol. 42a

جون شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم بادشاه عادل قاآن خرلغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

---

1 Also بینکجی.

2 In the MS. here وقرلغ but later on خرلغ.

متوجه هراة شدند چون بقصبهٔ اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل
معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام بیش خرلغ آمدند خرلغ
بمشاهدت هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار
کرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد
و با خود کفت که با این طایفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت
بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر کردند
که خاتمت آن از شر و فتن خالی نبود روز دیکر که صفحات جهات از
اصطناع نیر اعظم چون سمن زار شد و شرفات اماکن از خوشی و روشنی
مانند مرغزار کشت یرلیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا را بمحل ادا
رسانید خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار کفتند
بعد از آن خرلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکی کوشکی
بنا کردند و امیر محمد عز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از
خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز [1] هفت در دکان در بیرون
شهر معمور کردانیدند خرلغ نظام بغدهی [2] و نجم الدین مرجان خوافی [3]
[را] باسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب کردانید و بسر خود جوبکه
را فرمود که بر سر خاک بالان باش و چون جیزی یابند ازیشان بستان
و جوبکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود * ربیعی * شعر *

نه دانش پژوه و نه دانا شناس برون از رهٔ دین و بس نا سپاس
سرشته همه خوی [4] او در بدی بفرسنکها دور از موبدی
ازو ناکسان در بزرکی و ناز وزو زیر دستان برنج و نیاز [5]

---

[1] In the MS. بزاز. [2] In R. J., fol. 294b, نظام بیدهی.

[3] Vaguely written in the MS. as خوا ی.

[4] In the original حوی. [5] In the original بناز.

و خرلغ نیز بسوی عیاران التفاتي نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را کفتي که تو مرد دانشمند و فقیه باشی جرا در کار حکومت ولایت مدخل میسازي و بر خلاف ایمه و مقتدایان دین محمدي علیه السلام زندکانی میکني مي‌باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشي نه مایل امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانک بر وی زدي و کفتی ای تازیک یاغي کجا دیدهٔ که مستعد حرب شدهٔ امروز روز بیل و میتین است نه هنکام تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را [1] بر موجب اَلدّینُ النَّصِیْحَةُ بند دادي و کفتي ای امیر با این عیاران بتندی زندکانی مکن * بیت *

Fol. 42b

قال النبي علیه السلام

فردوسي

درشتــــی و تنـــدی نیایـــد بـــکار
بنـرمـــي بـر آیـــد ز ســـوراخ مـــار

این طایفه را بتدریج و تانّی صید خود کردان جندانکه درین ولایت جمعیتي بیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا کیرد بعد از آن بزجر و تعمق ایشان را خدمت فرمای جون ازین حالت بنج ماه بکذشت [2] عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و کفتند که خرلغ ما را جفا و ناسزا می‌کوید و دزد و خوني مي‌خواند [3] و بسرش جریکه متعلقان و مزدوران ما را مي‌رنجاند و آنجه مي‌یابند باز میستاند بیش از آنکه دست بکشتن و زدن بر آرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از عیاران کفتند که هیج تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرلغ را بقتل آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هریک در لطف و جمال آفتابي اند و در حسن و زیبائي ماهی *

---

[1] In the original او is added in a later hand after خرلغ.

[2] In the original بکذشب.

[3] In the original خواند.

شهابی

* شعر *

همه گل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو

همه شکّر لب و بسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس بگیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعهٔ

سعین یا در بحار جزیرهٔ کهف خود سازیم * * شعر *

در آب غرق گشتن و در خاک ریختن

بهتر از آن که زنده بمانی بکام خصم

طایفهٔ دیگر گفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب

گفت که این هردو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث

شر و فساد نوزده سال میشود که در بیداء مشقت و فیفاء زحمت متحیر

و سرگشته ایم امروز که خطهٔ هراة روی در آبادانی دارد بسندیدهٔ مردم دانا

نباشد که بتجدید خونی بریزیم و خلافی ظاهر گردانیم و از برای کامهٔ

یکدمه و مراد یکساعهٔ خود را در ورطهٔ مهالک و عقاب بی پایاب اندازیم

و قواعد عاقبت اندیشی و بیش [بیغی] [1] مختل و مزلزل گردانیم که

شاعر گفته اند * * شعر *

کامهٔ وقت ارچه ز جان خوشتر است

عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح علیه السلام که میفرماید

لا يلدغ المؤمن من جحرٍ واحدٍ مرتين عمل کنیم و اندیشهائی را که نتایج

Fol. 43a آن خذلان و خسران بود از خواطر نفی گردانیم شما زمام این کار را بید

اهتمام و کف کفایت من باز گذارید تا خرلغ را بلطف الحیل و تأنی

---

[1] In the original قواعد عاقبت اندیشی و بیش مختل و مزلزل گردانیم.

چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و کفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندکان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیکر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد وسرکزشتی فرو خواند در اثناء آن کفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نکاه داشته ام از خود میرماند در یرلیغ بادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اکر برین نوع زندکانی خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْکَ الا بِالرِّجَالِ واقفی جون رعایا جلاء وطن کنند شحنکی و حاکمی شما مکر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

شاعر
ولایت چو شد از رعیت تهی　　چه سود از بزرکی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود　　مراد ملک جملـــه حاصل بود

روز دیکر امیر محمد بیش خرلغ رفت و انچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص کرداند و کفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هر یک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از ان سخن خایف کشت و کفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیکر که شاه سباه زنکبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرلغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از انکه از اکل طعام ببرداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و کفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان

Fol. 43b.

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر بوشانید بعد از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند ایذوج بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلجیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک جیزی از جوی انجیر[1] بکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی جنین کفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و باکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکانهٔ روزکار و در فضل و انضال و بذل و اعطا بیش ازان که در صفت توان آورد - Fol. 44*a*.

* شعر *

ظهیر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست
بماهتاب جه حاجت شب تجلی را

رشید وطواط

فَمَا رَأْیُهُ اِلَّا الْفُتُوَّةُ وَ التُّقَی
بس نیست اندیشهٔ او مکر جوانمردی و برهیزکاری
وَ مَا دَاْبُهُ اِلَّا الْمُرُوَّةُ وَ الْبِرّ
و نیست عادت او مکر مردی و نیکوی

---

[1] R.J. (fol. 296*a*) and Muj. fol. 182*b* انجیل . In the original always انجیر.
In N.Q. (Text), p. 220, we read:

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اوّل نو جوی دویم آزربجان سیم لشکر کان چهارم کراغ پنجم غوسمان ششم کنک هفتم سغفر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم بارشت *

محتدش دیه زعفران بود و مولدش کالیوین و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رای و تدبیر و سید الرؤساء باد غیس و شفاخته و مرباء سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر پادشاه چنگیز خان حصار کالیوین را بگرفتند و خلق آنجا را بقتل آورد [ند] در ان وقت ملک مجد ده ساله بود امیر ارسلان نام اورا در حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جورماغون آمد و ملک مجد را با خود بیاورد چون بسبزوار رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان بدید آمدند دو هزار دینار بار سلان دادند و ملک مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام که خبر شحنگی خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قاآن خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة امده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از برای عمارت حصار کالیوین احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر ما یحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار[1] نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثنا گستری و دعا بمحل ادا رسانید و گفت :—

* شعر *

ظهیر

ای حکم تو چون قضاء مبرم * در زیر نگین گرفته عالم[2]

---

[1] In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار.

[2] O.P.L. Diwān of Ẓahīr (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم .

تاریخ اساس بادشاهیت * بر فطرت اسمان مقدم
میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان اورا بنواخت
و خلعت گرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ کرداند و در بایزهٔ Fol. 44b.
زرین بدو ارزانی داشت و با ایلجی کرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز اورا
با ایلجی [1] قرابخشی نام بهراة فرستاد جون ملک مجد بهراة رسید
شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود بیش خرلغ و امیر محمد
فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد کرداند
و خود بشراب خوردن مشغول شد جون امیر محمد و اعیان شهر هراة
بملک مجد بیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ
جرا نیامد اکر من بزرک نیستم راه یرلیغ شاهزادهٔ جهان باتو خان بزرکست
امیر محمد در جواب کفت که امیر خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه
بخدمت نتوانست آمد ملک مجد کفت که این عذر مسموع نخواهد
بود جه خرلغ نمي خواهد که از طرف شاهزاده جهانکیر باتو خان درین
حدود کسی با مارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر *

ملک فخر الدین کرت

کرم زندکاني دهد داد کر ببندم بباداش هریک کمر
نجویم ز نام آوران کام خویش بر آرم بکیتي درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود
آمدند روز دیکر که عالم ظلماني نوراني شد و جهرهٔ آبنوسی کیتی سندروسی
کشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

---

[1] In the original باتو, a sure mistake for قرابخشي which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

زحمت[1] راه ببرسید و کفت که مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت روی داد که کوییا پدران رفته و برادران کذشتهٔ من از آن جهان باز آمده اند ملک مجد از سر کیاست -

* شعر *

فردوسی

چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و کرد و کسترده کام
بکیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت باتوخان بجهت حصار کالیوین رفته بودم پادشاهزادهٔ جهان مرا بحکومت شهر هراة فرستاد تا خداوندان را آن ظن نشود که من رغبةً و اختیاراً بهراة آمده ام خرلغ کفت میان اروغ پدر بزرکوار پادشاه چنکیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو خان چون فرمان اعلی پادشاه عادل قا آن بر سر ما بندکان بلکه بر عالم و عالمیان نافذ است ملک مجد الدین باید که ترددی درین معنی بخاطر خود راه ندهد -

* شعر *

فردوسی

چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بکشاد راز

Fol. 45a.

قرابخشی را بدل خوشی تمام باز کردانیدند بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام[2] قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

---

[1] In the original از رحمت راه.

[2] R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طافی قدس سرّه.

و جمال الدین محمد سبزواریرا به نیابت خود نصب کردانید و شرف الملک رزهٔ را در دیوان هراهٔ تعیین نمود و بعد از پنج ماه امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد و خود بنفسه چند روز درجوی آلنجان[1] بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریهٔ شمعان را بحال آبادانی باز آورد و [به] محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت او قیام نماید و خلق هراهٔ را درین سال مذکور حصر کردند ششهزار و نهصد تن از خرد و بزرک در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراهٔ آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ میکرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

جون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایهٔ در آمد درین سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولاهٔ ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجي که اورا ضیاء الملک کفتند و ذکر او بتمامی بتقریر خواهد بپیوست بحکم شاهزاده یسو[2] منکو بن جغتای

---

[1] The original, in agreement with Muj. (fol. 182*b*), has النجان ; R.J. (fol. 297*a*) النجان .

[2] In T.J. (I, p. 204) we find his name بیسو . The editor (Mīrzā Muḥammad Khān of Qazwīn) writes (p. 204, *n* 8):

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ بیسو منکو بوده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ بیسو مونککا ـ آ: تیسو في اغلب المواضع ب ج: سو؟ ۵: بیسوا؟ د: پشرور ،

بن جنکیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد او را بهیچ حساب
بر نکرفت و یرلیغ شاهزادة یسو منکو را بجبر و زور ازو باز ستاند
و بعد از هژدة روز شرف الدین بتکجي خایب [1] و خاسر از شهر هراة
برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندي و دم آب بی رضای او نخوردندي و هر ایلچي که
از پیش شاهزادة باتو خان و کرکوز آمدی ملک مجد اورا عزیز داشتی
و جامهاء قیمتي و اسبان تازي و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه قاآن و امیر
Fol. 45b. ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجوئي ایشان تقصیر و تخسیر جایز
شمردي و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتمسات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اکر ایلچیان با او غلطتي کردندی برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را کفتی که هرکسی که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من ازیشان رنجیدة باشم ۔ * شعر *

نظامي — تنش را بشمشیر بیجان کنم زمین را ز خونش چو مرجان کنم

و اکر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضیع و شریف کشادة
داشتی و هر روز دو نوبت خان [2] ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سر
کوسفند و پانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرکاة فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهرة تمام رسانیدی و خرلغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامراني و منزل شادماني بشرب شراب

---

[1] In the original خایت.

[2] Commonly خوان.

ارغواني مشغول بودی و با کل و مل و سمن و سنبل روزکار کذرانیدی و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردي و کفتی :— * شعر *

عمر خیام

زهرست غم جهان [1] و من تریاکم   تریاک خورم ز زهر ناید باکم

با سبز خطان بسبزه می می نوشم   زان پیش که سبزه بردمد از خاکم

و در ظاهر خود را بدوستی و یک بوستی ملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی، و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور کشتی و از دقیقهٔ - * شعر *

متنبی

اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بارِزَةً   فَلا تَظُنَّ [2] بِاَنَّ اَللَّیْثَ مُبْتَسِمُ

چون بینی تو دندانهائ شیــر را بیرون آیند

پس کمان مبر هیچ کونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرچه حادث شدي آن را بشرف الدین خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلي کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید کسترانیده بودی و دانهٔ تزویر و حیل پاشیده تا بکدام فریب و بچه مکر و دستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات نکردی و ایلچیان را بسرای او نزول فرمودی و اخراجات وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایکان و زعیم سوقیان خواندی

---

[1] In the original جهان.

[2] In the original تُظَنَّنَّ اَنَّ اللَّیث. The text is from the O.P.L. MS., fol. 170^b (No. 1777).

و خرلغ را شحنهٔ خم خانه و حاکم کاس و پیمانه کفتی و متعلقان
و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سپاهی را که بملازمت او در آمدی Fol. 46a.
درباب او چندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی
مبذول داشتی و راوی چنین کفت که ملک مجد تا در شهر هراة
حاکم بود قرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت
و ایمهٔ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده
خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می پرداختند چه صد
من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بچهار دانک و یک من شکر
بدو دانک [1] و خرلغ در هر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک
خود آوردی و خدم او را بنواختی و نواب و حجاب او را خلعت
پوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف آنچه
که بحشم و خدام او داده بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر
پیوست باهم روزکار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

چون شهور سنهٔ اربعین و ستمایة در آمد درین سال خرلغ نجم الدین
مرجان خواقی را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش
امیر ارغون آقا فرستادند [2] با عرضه داشتی بدین منوال که امیر بزرگ

---

[1] After دانک some words like "میسر شدی" are understood.

[2] According to R.J., fol. 298a, both Najmud-Din Marjân and Muḥammad Dâyah were sent by Kharlaġ to Amîr Arġûn Âqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون بیک زیدت معدلته - * شعر *

سیف اسفرانکی

آنکه زتف سموم کینه او خصم
جان بلب چشمهٔ حسام بر آرد
و انکه بیشت [1] سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه [2] شب بنور ماه ضمیرش
سر علم [3] صبح را ببام بر آرد

عرضه میدارند بندکان آنحضرت و منتسبان آن سدّه والا و معارف و مشاهیر و جماهیر خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادکان و امراء ملک [و] بادشاه برداشته و از غایت سری و سروری بای از دایره - رحم الله امرءاً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ - بیرون نهاده و از خبر - * شعر *

رشید کاتب

رحمت ایزدي بر آنکس باد   که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هر کز   قدم از حد خود برون ننهد

غافل مانده و ایلچیان را مي رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف میکند و جرغ و یوز و باز [4] این دیار را بکرکوز مي فرستد و در هیچ امری از امور دیواني با ما بندکان مشورت نمیکند اکر سال دیکر بدین نهج و آئین بماند همانا که هیچ بادشاه را منقاد نکردد انچ صلاح ملک بادشاه و فساد

Fol. 46b.

---

1 In the poet's Dîwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25b) ببیش for بهشت.

2 Dîwân *ib.* کوکب for کوکبه.

3 Dîwân *loc. cit.* adds شمع after علم.

4 R.J. fol. 298a و باز و یوز و طرایف این دیار را بکرکور فرستد.

این ولایت بود بندکان عرضه داشتند وَمَا عَلَیْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِیْنُ را کار
بست باقی حکم خداوند راست چون نجم الدین مرجان و بهلوان محمد
دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رسانیدند ارغون آقا بر فور بورنکول [1]
مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد
کالیوینی را بسته بیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیکر از لشکرکاه
امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتکبیر و شبکیر هرچه تمامتر
براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از درهٔ زنکی
سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست
سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه کذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در
غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سپهر
لامع شد و جرم شید عالم تاب از چرخ مدور طالع کشت ملک مجد
بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز - * شعر *

غافل او بازیچه دوران چرخ — بی خبر از غدر و مکر روزکار

صلاح سنجری

با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد چون بوسط بوالیان رسید
مغولان کمین بکشادند و اورا کرفته بیش بورنکول آورد بورنکول در حال
بر سر سه پل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان چنین میکویند که
بورنکول امیر هزار بود بیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادر زادهٔ
او ایسن [2] نام بایلجی کری از بیش امیر ارغون آقا بهراة آمد بوقت
مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ملک مجد ده کز
کرباس و یک [3] جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

---

1 R.J. *ib.* بوزکول throughout. 2 Also in R.J. fol. 298a.

3 In R.J. fol. 298a ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب .

و آرندهٔ آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه چند بزد و دست بسته با خود
ببرد جون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین
لا جین [1] را با سي سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری
بزدند و اکر جنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافي نمیرسیدند بزخم
جوب و مشت استخوانهای بهلو و بشت ایسن را در هم شکسته بودند
Fol. 47a. ایسن بیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا [2] ازان معني
متغیر شد - * نظم *

نظامی

جو دریا بجوشید بر خویشتـــن
بجـــوشید جون تند رو اهر من

روی بامراء لشکر کرد و کفت بنکرید که تازیکی با ما جه نوع زندکاني
میکنند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین
مقدم بارغون آقا [3] رسانیدند ارغون آقا في الحال بورنکول را بکرفتن
ملک مجد نصب کردانید بورنکول جون بقهدستان [4] رسید بخرلغ
مکتوبی [5] نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ جون مکتوب بورنکول
مطالعه کرد از شادي آن خبر * شعر *

ربیعی

بخندید ماننـــد کل در جمـــن
و زان بس جنین کفت با انجمن
که یکســـر همـه کامراني کنیـــد
بخـــوشي درون زندکاني کنیـــد
که از کردش کنبـــد سبـــز بوش
بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

---

[1] R.J. *ib.* شمس الدین لاجي .
[2] In the MS. here آغا .
[3] In the MS. again آغا .
[4] R.J. fol. 298b کهدستان .
[5] R.J. *ib.* کسی فرستاده for مکتوبي نوشت .

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که :—

جوهري

أَتَانِي مِنْكُم فَخْرُ الْمَعَانِي

آمد بمن از شما ای نازش بزرکی

كِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللَّآلِي

نامهٔ که لفظ او مانند مروارید است

شاعر

خطاب مستطابت بوسه دادم

کهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیکر بورنکول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی - خرلغ ملک مجد را کفت که بورنکول امیر نامدارست و در پیش ارغون آقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی

قال الله تعالی

مَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا غافل شد روز دیکر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة پیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو صد نامدار را بقتل رسانده بکرفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را برسر پل ریکینه[1] بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمکین کشت و هر یک از درد دل و سوز سینه کفت :—

---

[1] In the MS. پل ریکند, but both in R.J. fol. 298b and Muj. fol. 183a پل ریکینه .

* شعر *

از دور جرخ و بوالعجبیهاء طبع او — یحیی عراقی

آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او

عزلست ملک عالم و خوابست دولتش

ذلست عز و دولت و رنج است گنج او

Fol. 47b. نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر و جزع باوج جرخ اثیر رسانیدند - * نظم *

[1] سپاهش همه ناله برداشتند بیاده شدند اسب بگذاشتند — فردوسی

و پسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود جون خبر واقعهٔ پدر بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف و مشاهیر هراة و حشم و خدم ملک مجد بیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک جشم خون افشان روی زمین را جون دریای بی پایاب کردانید - * نظم *

خروشی بر آمد ز جمله سپاه ز سر بر کرفتند کردان کلاه — فردوسی

همی کفت هرکس که شاها سرا سپهدار شیرا کوا مهترا

که کشتت که بر دشت کین کشته باد برو جاودان روز برکشته باد

کرا باید اکنون سپردن بنه درفش که داریم بر میمنه

جو از شاه بر دخته شد جایکاه مبادا کلاه مبادا سپاه

و شمس الدین محمد هردم خاک اقدام را بر فرق [2] می باشید و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان جان حزین این معنی را مکرر میکردانید که - * شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرک تو حزین کرد دل خرم را — مجدهمکر

---

1 The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

2 In the original برق می باشید .

من تلخي عالم بتو خوش میکردم * با تلخي هجرت جه کنم عالم را

و هر یک از وجوه سپاه و رؤس درگاه او از سر درد و اندوه ولوله [1] و شیون و غلغله و ندبه بگوش فلک سبز پوش میرسانددند و میگفت :— * نظم *

مجدهمگر

در غمت ناله ز دل زار تر از زیر کنم
همچو مرغ سحری نوحه بشبگیر کنم
از دل پاک کنم بر سر خاک تو نثار
گوهری کز صدف دیده جو توفیر کنم
با تو در باختن سر جو نکردم تقصیر
بی تو در ریختن اشک جه تقصیر کنم
آنچه از هجر تو بر جان من خسته دلست
من کجا شرح دهم بیش که تقریر کنم
از روان تو بسا شرم که من خواهم بود
گر بس از عهد تو روزی دو سه تاخیر کنم

و خلق هراة از وضیع و شریف خرابح را بواسطهٔ مکر و فریب او در حق ملک مجد دشمن گرفتند و اورا جو ابلیس لعین هدف تیر لعنت و دعاء بد ساخت و بر امیر محمد عز الدین نفرین بسیار خواند *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی در هراة

جون شهور سنه احدي و اربعین و ستمایه در آمد درین سال امیر محمد بن ملک مجد کالیوینی با طایفه از نواب و حجاب بدر خویش بیش شاهزاده باتو رفت شاهزاده باتو اورا بنواخت بادشاهانه

1 In the MS. و ولوة وشیون .

Fol. 48a. مخصوص گرداند و منصب پدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم او را باعزاز و استقبال هر چه تمامتر بسرای پدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال و تلقي واجب شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعدهٔ مصادقت و بناء موافقت مستحکم گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان چنگیز خانی چندانک امکان بود اجتهاد نمود اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ را در پیش جمال حال خود داشت و اموال موروثي را برزمرهٔ علم و اهل هنر و طبقهٔ زهد و تقوی صرف گرداند و چون پدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازهٔ خود را جهان پیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ گرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت پدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را که در پیش پدر او قربی و عوضي داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب گردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعي بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم چنانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان بادشاه قا آن و امیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هرچه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزاني داشتی *

قال النبی علیه السلام

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیویني پیش شاهزاده باتو رفت

و قایم مقام خود شمس الدین لاجین [1] را در هراة نصب کردانید شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرکتر ملک مجد را که حوری بود در هیات آدمیت روحانی بود در صورت بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف او را مماثلی نی ٭ نظم ٭

عبد الله الاسدی

رُعبُوبَةٍ کَالْمَهَاةِ بِهَکْنَةٍ ٭ تُرْبَتُهَا الْجُلْسُ لَا السَّلَاتِ

جوانیست همچو کا و دشتی تمام خلقیست

خاک او شهد ست نه گلها

Fol. 48b.

رَقْرَاقَةٍ رَخْصَةٍ مُهَفْهَفَةٍ ٭ مَعْرُوفَةِ العِيصِ فِى الْعَشِيرَاتِ

روشن بیشانیست نرمیست باریک میانیست

شناخته اصل است درمیان خویشاوندان

سراج قمری

سروی که بر مهش ز شب تیرة جنبرست

لو لوش زیر لعل و کلش زیر عنبرست

زیر شکنج زلفش و در شکر لبش

صد فتنه مدغم است و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد ازان معنی در غضب رفت و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد است مبلغ بانصد دینار بخادمهٔ که در حرم شمس الدین محمد بستاخ بود داد بدین شرط که شربتی ممزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانهٔ مال در دام فریب و وبال افتاد و شربتی قاتلی بزهر

[1] R.J. لاجي and also لاجين in some places.

ممزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی آشیان روحانی برواز کرد و از دست ساقی اِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً جام خوشگوار وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [بنوشید] اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز ببکا و آه و واویلاه بسر بردند و گفت :—

قال الله تعالی

* شعر *

سراج قمری

[1] در خسوف دل خاک آن رخ جون ماه دریغ
آفتابت بزوال آمده ناگاه دریغ
ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
هرکسی مانده ز اندوه تو بر واویلی
هر دهانی ز غم مرکب تو بر آه دریغ
جه عجب گر فلک از هجر تو اختر بارد
زانک در عقدهٔ خاک آن رخ جون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تبع ملک مجد در خطهٔ هراة دیار نماند و بعضی از رواة جنین تقریر کردند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور شمس الحق والدین کرت سقاه الله سلسبیلا و مهد الی الجنان سبیلا بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جماعتی که بیش از

[1] This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

* شعر *

شاعر هرچه او کرد و هرچه او فرمود مثل آن کس ندید و کس نشنود

و اتفاق است میان سکّان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی علماء اسلام و حکام انام و زمره وجد و عرفان و فرقهٔ تحقیق و ایقان چنان مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و دولت ایام او۔

* شعر *

ابوالعلا وَ لَو تَقَدَّمَ فِي عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ * فِي وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الآيِ وَ السُّوَرِ

اگر جنانک بیشی گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی

در وصف او معجزها آیتها و سورتها

وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِيْ عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ النَّبْتِ وَ الشَّجَرِ

بخشش کننده جوانمرد پست در بلندی و پستی

همجو بخشش کردن باران میان گیاه و درخت

و شیخ مرحوم عبد الله فامی را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح او قصیدهٔ ایست غرّا در غایت خوبی و روانی بیت پنج[1] ازان نوشته شد۔

* شعر *

عبد الله فامی

ایام شد مساعد و امید شد غنی

در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی

فرخنده خسروی که ز کحل سخای او

دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی

خورشید با ترفع و گردون با علو

با جاه او محقر و با قدر او دنی

---

[1] But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167ᵃ gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضا نکند عزم بر دلی
و از بیم او فلک نکند رای توسنی
از هفت چرخ همتش ارجند [1] برتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
در پیش تخت شاه مرو را رسد بحق
تعیین پهلوانی و نام تهمتنی
بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف
او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

و نبیرهٔ ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین بلشکر کشی و قلعه کشائی و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب - اَفْضَلُ الْكُنُوزِ حُبُّ الْقُلُوبِ - محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون * [شعر]

قال النبي علیه السلام

عمعق

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم
سر سلطان ازو سرور رخ خاقان از و تابان

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران [2] مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست - مسطور و مکتوب - * شعر *

Fol. 50a.

ابو العلا

جَمَالُ ذِی الْأَرْضِ كَانُوا فِی الْحَیٰوةِ وَ هُم
نیکوئی خداوند زمین بودند در زندگانی و ایشان
بَعْدَ الْمَمَاتِ جَمَالُ الْكُتْبِ وَ السِّیَرِ
پس از مرگ نیکوئی کتابها اند و روشها

---

[1] H.S. *ib.* ارچه for ارچند.

[2] In the original متاخران.

جون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت بکتابت بیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم انشاء الله تعالی و ابتداء او انست که از ثقات هرات جنین شنودم که عز الدین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق و الدین در خراسان هر مقامي را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض کردانید خطهٔ هراة را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علي عمر مرغني داد و قلعهٔ محروسهٔ خیسار را که بحصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشکوار و طیب خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه هنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساطین بر ریاحین مثل او در شرق و غرب کوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر جشم هیچ سیاح و سباح ندیده - * بیت *

فلکی

نی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
نی جشم عقل دیده نظیرش بهیچ جای

فوق اقلال جبال راسخات او بر بالاء بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای بای بر جای بی فنای او از تحت اقدام حمالان احمال اثقال اراضي کذشته - * بیت *

عسجدي

قوی قلعهٔ او که خاکش بباکی	جو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
بر از زرکاني و تیغ یماني	بر از شیر جنکی و ببر دلاور
ز ماهي فروترش بنیاد لیکن	کذشته سر بارش از جرخ محور
شده سد یاجوج خار از بروجش	ز دیوار او دیو حیران و مضطر

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغني ارزاني داشت و کفت ای برادر

تقلد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حوالہ کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم‌تر شناسي چه از اقصای خاور تا انتهاي باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایگاه عالي بناه نیست -

* شعر * ربعی

Fol. 50b.

سرش بر سماک و تهش بر فلک   نگهبـــان او هم فلک هم ملک

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داري -

* شعر *

دل زیر دستـــان میـــازار هیچ   بـــکار پرستنــدگان بس مپیچ

برآور بداد و دهش نام خویش   مجو جز بنیکي درون کام خویش

بـــد مردم و ناســزاوار کس   همي تا توانی مشو هم نفس

مولف کتاب

و بعد از چند گاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرگان خود ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت را برگزید و همگی همت و نهمت خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریص کرد و گفت :-

* شعر *

در اقتنای [1] معالی و اقتباس هنر
بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر
هران پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

صاحب دیوان

---

[1] In the original در افتقای.

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث و تعلیم تعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزکاری * شعر *

منوچهری

جو رستم کشت در کوشش جو حاتم کشت در بخشش
جون لقمان کشت در دانش جو سلمان کشت در عرفان

و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیمه وهب و نهب و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل * شعر *

رشید وطواط

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِی الْعُلی
عادت کرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
وَ هَذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالْعُنْفِ دابُهُ
و این هر دو هنکام لطف و زور عادت اوست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه کردانیدی در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی و امور صعبی را که ابطال بزرک حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدو مفوض کردانیدی او آنرا بجان بپذیرفتی و کفتی :—

ابو فراس

اِطْرَحُو الْاَمْرَ اِلَیْنَا وَ احْمِلُو الثِّقْلَ عَلَیْنَا
بیندازید کار را بسوی ما و بار کنید کرانی را بر ما
اِنَّنَا قَوْمٌ اِذَا مَا صَعُبَ الْخَطْبُ کَفَیْنَا
بدرستی که ما کروهیم جون
دشوار شود کار بزرک کفایت کنیم ما

Fol. 51a. و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه فطنت و ذکاء حلّال و شهامت و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی و از ذهن اظهر و رای انور و فکر صافی او امداد صواب و صلاح و ارشاد حسن خاتمت امور طلبیدی و زمرهٔ را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت مبارزت و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف[1] روز وغا تهدید دادی و برخلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن گل و نوشیدن مل جام مرام نامووران گرفتی و ریاحین بستان میادین کین نوشیدی - * شعر *

اَلسَّيْفُ وَ الْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا أُفٌّ عَلَى النَّرْجِسِ وَ الْآسِ

شمشیر و نیم شمشیر گلهاء ماست تف باد بر نرگس و بر مرد

شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَ كَأْسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

امیر المومنین علی رضی الله عنه

ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل پسندیده و اقوال و افعال محمودهٔ او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز گفتی :— * بیت *

یارب بمنش همیشه ارزانی دار
با دولت و با رفعت سلطانی دار

کمال

و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا و اجداد بزرگوار خود رفتی - * شعر *

خلف صالح آن کند شب و روز * کز پدر دیده و شنیده بود

شاعر

---

[1] In the original و خوف روز روز وغا .

و از کثرت شغف و دلبستگی که روح قدسی و منهی غیبی بجمال جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال این مقال را مکرر میکردانیدند که - * شعر *

سوزنی

شاد باش ای نبیرهٔ حیدر   دیر زی ای نتیجهٔ رستم
کامران ای خلاصهٔ دوران   نامیاب ای یگانهٔ عالم

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

Fol. 51b.

چنین شنودم از ثقات هراة که چون بادشاه چنکیز خان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون [illegible] بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسهٔ خیسار لازالت ساکنها محفوظة من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که از ابناء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسهٔ خیسار را بگیرد روس سپاه او گفتند - * شعر *

مجد همکر

ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده که و بوسه جای اختر کرد
بشهریاری تو چرخ و دهر پیمان بست
بکامگاری تو روزگار محضر کرد
بهندوییت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتری بجان بخرید
بیمن بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب پیشینان چنین خوانده ایم و از پیران جهاندیده چنین شنیده که از عهد مهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه

هیچ بادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را جه آن قلعه در غایت محکمی و بلندیست قلل کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوانست و شرف شُرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التناد و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جانفزا ی دلربای صبا آسای او از باد شمال عنبر بال خوشترست و میاه کوثر جاه زمزم بناه او از آب روح بخش چشمهٔ حیوان بهتر -

شاعر

يَقُولُونَ اَمْثَالُهَا جَمَّةٌ * وَ هَلْ خَلَّقَ اللهُ اَمْثَالَهَا

میکویند که مانندهای او بسیار است

و هیچ آفریده است حق‌تعالی مانند او

لَهَا رَوْضَةٌ اَشْبَهَتْ جَنَّةٌ * وَ مَاءٌ تَشَابَهَ سَلْسَالَهَا

مرو را مرغزاریست که مانندکی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشکوار جنت

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید مي نماید بادشاه جنکیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول، و عرض بلندی و بستي اورا مشاهده کرده حاضر کردانید تا هیاکل اما کن و صور مواضع غور را با قلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی برکشند جون نقش بندان ماهر و جهره کشان حاذق بخامهٔ قدرت و برکار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنک آمیزی دل انکیز مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده بیش بادشاه آوردند بادشاه جنکیز خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیدهٔ سر و بینش دران صورت دلبذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات

Fol. 52*a*.

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناهج و ضیق طرف اطراف و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار را بدید روی بامراء سپاه و مقربان درگاه کرد و کفت - * نظم *

دقیقی

مثل این جای و این مکان شدید
کس ندیده ست و کس نخواهد دید

چون آنچه قواد سپاه او از سر اخلاص عقیدت و نقاوهٔ طبیعت عرضه داشته بودند بروی روشن کشت امرا و وزرا را کفت که در این امر صعب تدبیر چیست امرا و وزرا کفتند که بادشاه جهانکیر از ما بندکان بفر فراست و یمن خردمندی بیشتر و بیشتر چه عقول و افهام کل لشکر و سپاه و اوهام و اذهان تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد و روزی قهرمان عالم و مرزبان اکرم ذرهٔ :— * شعر *

مولف کتاب

ترا ایزد بلطف خود ذکا و حکمتی داده
که از عشر عشیر آن بدید آورد لقمان را

هر چه رای انور و ذهن اظهر بادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نجح دران باشد بادشاه جنکیز خان بعد از ساعتی که باخود اندیشه بسیار کرد بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نسق که ملک معظم رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رساندند که پیوسته بمتابعت ما کمر یکانکی بر میان نیک خدمتی بسته است و زبان بنشر ستایشی بسدهٔ سما سیمای ما کشاده و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر بسندیده

Fol. 52b. وستوده افتاد و دیکر آنکه کفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبحر علوم حاکمی و رسوم ولایت‌داری بر اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما روی در تزاید نهد و آن صفات حسنهٔ ذاتی او متضاعف کردد بنا برین اندیشهٔ صافی و نیت باکیزه یرلیغ جهانکشای فرستادیم و ملکی ولایت غور را مع مضافاتها بدو مفوض کردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل و فکر بنظم و رمّ کارهای دقیق امارت جد واجتهاد تمام بجای آورد و در بارهٔ رعایا و سائر برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعدهٔ ملک داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زود منهدم شود و اساس حکم کزاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلچیانی که از درکاه معلاء ما آیند و روند در رضا جوئی وپاس خاطرهای ایشان سعی بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد و آلت حرب از فرزندان و نصب کردکان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص کردد چون یرلیغ بدین صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عزو جل سجدات شکر بجای آورد چه دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد کردد روز دیکر موصلان یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز کردانید چند سال دران دیار بحکم بادشاه چنکیز خان حکومت راند چون بادشاه چنکیز خان بمرد و بادشاهی بقاآن رسید بادشاه قاآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که بیش ایشان رفتی و با بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطهٔ فرّ فرزانکی و اظهار خردمندی و عرفان بیسون و یساق و رسم و راه مغول بیش طاهر بهادر و قرائوین عزت و وجاهت تمام یافت چنانک همه را دل مایل و خاطر ملتفت او کشت Fol. 53a. و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبذول داشتند و بهر جه که ملک شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام ان چندانک امکان داشت بجان و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و باس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین کفت که جون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنکنای قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی برواز کرد و طوطی شکرخای خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشاد که :—

حیدری شاه

وقتست اکر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
و از بیش دونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
لشکر کشم بر خیل غم کیرم کم (از) این بیش و کم
و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم زنم و ز هفت ایوان بکذرم
جون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
و از صحبت این مردمان همجون الف یکتا شوم
در کهنه دیر بر خطر دیکر نمی سازم مقر
جون هستم از جای دکر بر خیزم و آنجا شوم

و جون بتحقیقت دانست که اجل دست از دامن امانش کوتاه نخواهد

کرد و هنکام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش خواند و کفت ای فرزند بدانکه از ایام زندکانی من نفسی بیش نمانده است - * شعر *

شاعر

آدمی جیست یک نفس و آن هم
جون حقیقت نکه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آنست که با بندکان خدای عز و جل زندکانی بر وجهی کنی که فردای روز قیامت ترا ازان شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متحلی و مزین دار و از رذایل شیم معرا جه بزرکان کفته اند :— * شعر *

عطار

اکر باکست نفست باک باشی
ز رتبت بر تر از افلاک باشی

قال الله تعالی

و نصیحت یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُون در کوش دل و جان جای ده و ظاهر و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق حق کذاری منور دار- * شعر *

ربیعی

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یاور جهاندار دار
ز روز بسیئت دارندیشه باش بنیکی شناسی خرد بیشه باش
مشو در بی آز و آئین بد بکیتی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53*b*.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجسای کهان و مهسان
ره راستـــی جوی و باداش یاب
مکن خویش را بستهٔ خورد و خواب
جو کاری شـــود بر تو دور و دراز
نیــــازی ببر بر در بی نیــــاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از پی بفسج روزه بدرد
بتاج و نگین و کلاه مهی
بشاهی و شاهنشهی و شهی
منه دل که این جمله بگذشتنی است
بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرف حق تعالی است از نزول مسافر -

قال النبي علیه السلام — حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيَّةٍ نگاه [1] دار اگر عیاذاً بالله مقیم کردد آفات بمسافر روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر انچه بهر طرف که خواهد رود رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوهٔ خود ساز و سخا و عطاء خود را بر عامهٔ ناس عام دار و هر چند که گناه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز مگیر که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -

قال النبي علیه السلام — مَنْ لَمْ يَرْحَمِ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ و بر مقتضای - مَنْ رقى فِي دَرَجَاتِ الهِمَمِ عبدَ مِنَ الاُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرگ بخشش که

من کلام العرب — این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و اصفاء با دیانت و زعماء رعیت پرور را در ولایت بر کار کن جه حیف و تعدی این جماعت عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال دریغ مدار -

* بیت *

سعدي — زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد ... و کرش زر ندهی سر بنهد

من کلام — در عالم - و دایما مرآة اِنَّمَا السُّودَدُ بِكَثْرَةِ الْاَتْبَاعِ وَكَثْرَةُ الْاَتْبَاعِ بِكَثْرَةِ

---

[1] نگاه is repeated in the original.

امیر المومنین علی رضی الله عنه

اَلْاِصْطِنَاعِ را در پیش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک جاري کردان و بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین علي کرم الله وجهه در وصایاء خود فرموده است که لِسَانُكَ يَقْتَضِيكَ مَا دَعَوْتَهُ و شرف و منزلت آدمي زاد بخرد و هنر داني نه بمال و ثروت -

شاعر

* شعر *

بسوی مرد نکه کر کني بدانش کن
که نیست در همه عالم بترز نادان کس
هـــزار اطلس ابوجهل کر فرو پوشد
یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

من کلام العرب

زمرهٔ را که سخت منطیق و لسن و زبان آور باشند بحطام دنیا بر موجب اَلْاِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار باشي و در پرستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داؤد علیهما السلام وحی کرد که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درکاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان بپذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و حضرت مولی کردی *

Fol. 54*a*.

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

چون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق پیوست ملک شمس الدین بعد ازانکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و چهل روز[1] بر بلاس ماتم و حلقهٔ غم بسر برد هر دم از سر

---

[1] The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :—

* شعر *

سراج قمری

کردیده بودی ماه را بر شاه خون بکریستی
بر تاج و تخت سرنکون جرخ نکون بکریستی
از حسرت نازک تنش و از درد شور و شیونش
کر زنده بودی دشمنش از ما فزون بکریستی
کر آکهستی سعد ازین بخروشدی جون رعد ازین
هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بکریستی
بر کوه اکر خواندی صبا این قصه کُه کشتی فنا
کردون زنکاری قبا شنکوف کون بکریستی
ور بوم و بررا جان بدی بر مرقدش بویان بدی
دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بکریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوک بدر آورد و خلعت خاص بوشانید و کفت ای ملک زاده ملک خصال همچنانکه خال بزرکوار مرحوم مغفور مبرور تو بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه جنکیز خان ملک این ملک و شهریار این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش ملک شمس الدین روز دیکر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی کفت :—

* شعر *

معزی

شها تخت شاهیت فرخنده باد
همی اخترت سعد و تابنده باد
ز روی بـــزرکی و شــاهی تـــرا
فلک جاکر و مهر و مه بنده باد

بباغ شهی قامت حکم تو
همیدون بخوشی خرامنده باد
بگاه تفاخر جناب درت
جو گردون گردان نماینده باد
بکام و طرب بر تو ای شهریار
جهان باقی و ملک باینده باد
کسی کو بد اندیش درگاه تست
سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین درباب هریک تلطف و مکرمت بی اندازه فرمود و همه
Fol. 54b. را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ کرداند و ولایات و بقاع
و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامداء کافی خردمند و زعماء رعیت
نواز حازم سپارش کرد و ابواب برّو احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال
و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

جون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایة در آمد در این سال ملک
شمس الدین و سالی نویین [1] بهندوستان رفتند جون بشهر ملتان رسیدند ملتان
را محاصرة کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین
جنگر خان [2] نام روز جهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

[1] Here, in agreement with R.J. (fol. 167a), سالی نویین, but later on written variously سالین نوبین - سال نویان - سال نویین . Rav. (Index) Sâlîn, Sâlî or Sârî. Muj.

[2] In the original always جنگر خان . R.J. fol. 168a جنکیر خان and also جنگیز خان . Rav. vol. ii, p. 1201 n, Chingîz Khân.

زکریا قدس نفسه را جنگز خان پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک
اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء
الحق والدین بدروازۀ آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت
ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ
ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت :— * شعر *

شاعر — عید کنون عید شد که روی تو دیدم — کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از ان سلام و پیام جنگز خان بسمع مبارک ملک رساند و دران معنی
مبالغت هر چه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نویین
رفت و بصد هزار دینار مقرر گرداند که جنگز خان بفرستد سالی نویین
از ملتان برود روز دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق و الدین صد هزار دینار نقد از
شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نویین کرد و جنگز خان بجهت ملک
اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفهاء پادشاهانه فرستاد بعد از
دو روز سالی نویین از طرف ملتان بطرف لهاور رفت حاکم لهاور را کرت خان
نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی
بقتل رسید روز چهاردهم کرت خان [1] طایفۀ از ایمه و مشایخ را پیش ملک
شمس الدین فرستاد و گفت ملک مسلمانی روا مدار که چندین هزار
مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید
میدهیم ملک روز دیگر سالی نویین [2] را گفت که کرت خان مبلغ سی هزار Fol. 55a.
دینار و سی خروار ترمیفه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستند و خراج
گذاری قبول میکنند اگر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف
گذشته منضم گردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نویین

---

[1] In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

[2] In the original سالی نویان .

در جواب کفت که هرجه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه سباه سالی نوبین با ملک اسلام بد شدند و کفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیکر باتفاق یکدیکر با دل بر نفاق بیش سالی نوبین آمدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اکر از دار الملک دهلی لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما باغی خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکز خان و کرت خان مبلغ بنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است اکر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سوارة کردانیمش سالی نوبین ازان سخن اندیشه‌مند شد و کفت جندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه جون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اکر مقام خواهد کرد اعادی و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سباه و اکابر واعیان درکاه خود را بیش خواند و کفت بدانید که طایفهٔ بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوبین بیش طاهر بهادر باشم شما برقرار ملازم سالی نوبین [1] باشید جه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع جیزی دیکر لاحق نشود اکابر سباه او زمین خدمت ببوسیدند و کفتند که هر جه خداوند فرماید بندکان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برکزید - * شعر *

فردوسی

بدانکه که خورشیـــد کیتی فـــروز
سوی با ختر رفت و شب کشت روز

---

1 In the original سا لین نوبین .

از لشکر کاه سالی نوین بیرون آمد و بپنج آب رفت و از پنج آب ببنبه
رفت و از بنبه بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه بیش او آمدند و شرایط
خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیکر ملک شمس الدین
کفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی بیش طاهر بهادر میروم Fol. 55b.
از اسب و سلاح و جامه و آنچه شما را دست دهد بجهت بیش‌کش
طاهر بهادر آماده کردانید مردم تکانه[1] از وضیع و شریف و غني و فقیر
کفتند که فرمان بریم جماعتی از سکّان تکانه که بد خواه ملک اسلام بودند
بیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و کفتند که ملک شمس الدین کرت
مرد جمع میکند تا ترا بکیرد ملک فخر الدین[2] از آن خبر سراسیمه کشت
روز دیکر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و بنجاه
مرد جنکي بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بکرفتند و بند کرده
بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران بیش طاهر
بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوین تخالف
کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را ببیعت خود در آورد و مرد سپاهی
جمع کردانید و مراکب و اسلحهٔ بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت
که بیاید و بر لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رود
ما او را کرفتیم و در بند کرد[یم] اکر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم
تا کسی دیکر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشهای فاسد اقدام نماید
طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و کفت ملک رکن الدین خیسار
دوست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را بیش من
آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اکر ثابت کردد که او یاغی شده و قصد

---

[1] Here in the original بکانه.

[2] In the original ملک شمس الدین for ملک فخر الدین.

من داشته او را ببندكى بادشاه قاآن [1] فرستم و الا كه ثابت نكردد و ذمهٔ او
از انجه تو باز نمودى برى باشد تو مجرم و ملوم باشى ملك عماد الدين
از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر اميريرا با جهل مرد بفرستاد تا ملك
شمس الدين را از سرخريز بيش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در
خاست بود بر سر بلندى خيمه زده جون ملك را بديد در كنار كرفت
و ازو هيچ سخن نبرسيد الا آن كه كفت اى ملك بر يمين ما آن مواضع
وضياع از ان كيست ملك كفت كه از ان اميرست يعنى كه از ان
منست بعد از ان كفت كه در مقابل ما آن باغات و اسباب كيست ملك
كفت آن نيز از ان اميرست بس از ان از ملك عماد الدين برسيد كه
درين موضع املاك تو كدامست و رعيت تو جند است ملك عماد الدين
كفت كه ان كلاتهٔ مختصر كه در مقابل فلان موضع است از ان بنده است
Fol. 56a. و بنده را غير دو شماره درين ولايت رعيت ديكر نيست طاهر بهادر
بخنديد و بآواز بلند كفت كه اى ملك عماد الدين معلوم شد كه اكثر اين
ولايت از ان ملك شمس الدين است هر كه در ولايت خود نزول كند
هر اينه مردم آنجا بخدمت اوكرايند و اموال و اجناس خود ازو دريغ
ندارند بس اين معنى را بر ياغى كرى و تخلف حمل فتوان كرد ملك
عماد الدين از آن معنى شرمنده كشت و بشب از لشكركاه طاهر بهادر
بكريخت طاهر بهادر ملك شمس الدين را بنواخت و خيمه و خركاه و مطبخ
خاص خود بدو داد ملك شمس الدين دو ماه و نيم ملازم طاهر بهادر بود بعد
از دو ماه و نيم لشكر او با غنيمت بى حد و حساب از هندوستان باز كشت

---

[1] R.J. (fol. 168b) غازى.

و رؤسا و زعماء تکاته و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت بیش ملک شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب منزلته کرامت و احسان مبذول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین بیش منکو خان و مراجعت او

جون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام اشمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که جون طاهر بهادر در گذشت بسر او هلقتو نویین [1] بجای او بنشست بعد از جند گاه هلقتو و قرا نویین در افغانستان برج و رنججهان [2] را بتاختند و قرب بانصد سر شتر براندند و دویست نفر مردم باسیری گرفتند ملک شمس الدین بیش هلقتو و قرا نویین آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد دولت خود این ولایات را نتاخت جه سکان برج و رنججهان [3] همه مطیع و منقاد اند و آنجه از مال خراج و قرابی ازیشان می طلبید می فرستند و ابای نمیکنند جرا باید که از شما امثال جنین امور ناشایست در وجود آید و جون فردا روز این خبر بسمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ایل را غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میگیرند هراینه مواخذت فرمایند هلقتو و قرا نویین گفتند که ملک اسلام راست میگوید ما نفرموده ایم که کسی آن ولایت را تاخت کند و ضرری و شری برعایا رساند طایفهٔ از

---

1 R.J. (fol. 169a) ملتقو نوین .

2 In the original here برج و رنججا but later on برج و رنججهان .

3 In the original here رنج و رنججهان .

Fol. 56*b*. امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امناء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعی نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستد بواسطهٔ این معنی که بذکر بیوست هلقتو و قرانوییں [1] با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او گشتند و هر دو باتفاق هم نطاق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر گردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کلهٔ نویسند روز دیگر از فصحای لشکر و فضلای کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم و بیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک بیش از وصول ایلچی از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قایم مقام خود در تکیناباد [2] بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار ببرسید و دعای خیر کرد و گفت :—

---

[1] In the original here فرا نوتین .

[2] In the original تکناباد, but later on, fol. 58*b*, تنکناباد . R.J. (fol. 169*b*) تکیاباد . Nuz. (Le Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تکیناباد .

رشید وطواط

* شعر *

فَلَا زَالَ یَرعَاکَ الْاِلٰهُ [1] بِفَضْلِهٖ

پس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

وَ یَحْمِیکَ مِنْ رَیْبِ الزَّمانِ وَ یَحْرُسُ

و در حمایت دارد ترا از حادثهٔ روزگار و نگاه دارد او

بعد ازان بترکستان رفت شاهزادهٔ جغتای در گذشته بود و شاهزادهٔ بیسو منکو قایم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین بیش شاهزادهٔ بیسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت بیسو منکو گفت که هلقتو [2] و قرا نویین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند چندان توقف کن که کسان او برسند در حضور یرغو بداریم بعد ازان حبش عمید را که جملة الملک و نایب کل شاهزادهٔ جغتای بود گفت که ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند و کیس و سخی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بوثاق خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل گردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تصرف بذیرفت از تبجیل و اعزاز ظاهر گردانید و هرکس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفهٔ و هدیهٔ داد و با این همه نیک خدمتیها خود را مقلل و مقصر شمرد و هردم از میان جان ملک شمس الدین را گفت :—

Fol. 57*a*.

* شعر *

من چه در پای تو ریزم که خورای [تو] بود

سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

---

[1] In the original الٰه.

[2] In the original here هلقتوا.

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که
میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادگان دیگر خلاف
و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل و قتل و نهب
و رهب بسیار تخت بخت پادشاهي و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر
شاهزاده منکو خان [1] مسلم شد و عساکر و خزاین جنگیزخانی و رایات و ولایات
جهانبانی برو مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور
و مستاصل گشتند و حشم و خدم ییسو منکو چون ذرایر و نمال در صحراوات
و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب هندوستان رفت در
اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت روی بطرف
دار الملک شاه زاده منکوخان آورد و دران روز که جلوس شاهزاده منکوخان
بر سریر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید
مقربان حضرت و ارکان دولت پادشاه منکو خان ملک شمس الدین را پیش
پادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین
کرت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزگار بوده
اند و پادشاه جهانگیر جنگیز خان در بارهٔ ایشان سیورغا میشهاء بی حد وعد
فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان
را از مواهب بزرگ شمرده امروز که پادشاه عالم در چار بالش تخت بلند
بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و جون جمشید بر متکاء عظمت

Fol. 57b.

سلیمانی تکیه زده وجون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و جون کاؤس
ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف
وصول دستبوس پادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهي
مخصوص گردد پادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

---

[1] R.J. (fol. 169a), in agreement with several others, منکوقا آن .

بیارید تا او را به بینم چون ملک شمس الدین ببارگاه ملک منکو خان درآمد و روی بادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند بادشاه منکو خان از سر تلطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک شمس الدین ملتفت گشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات با صفاء او متعجب شد روی بشاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون چنین ملکی را که بدوستی و جانسپاری حضرت علیاء ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچ دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان چنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آنروز باردوی بادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک خان و بادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد گرد سواران چهرهٔ آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعّهٔ رخش و روش صمصام و قمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن و مشعشع -

* نظم *

شاعر

بشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح

روی فلک چو بشت زمین گشته از غبار

از سم مرکبان شده مانند غار کوه

و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

من کلام ابی مسلم

لَا مُلْکَ اِلَّا بِالسَّعیِ وَ الْحَرْبِ وَ لَا ظَفَرَ اِلَّا بِا الطَّعْنِ وَ الضَّرْبِ شمشیر شیراوژن برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد و بسی را از دلیران بقتل آورد بادشاه منکو خان را ناکاه در اثناء

Fol. 58a.

این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار برسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور اعادي ما را بر خاک خواري مي اندازد - * شعر *

شاعر

آدمي را نبود قوت و شوکت زینسان

این مکر فعل دمانست یا شیر عرین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هزبر زور از ولایت غور است و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که بحملۀ لشکری را ترت و مرت کرداند و از قلعۀ محروسۀ خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بکوچ دادن و نام نیک [1] بادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه بیش شاهزاده ییسو منکو ملازم بود جون شنید که بادشاه جهانکیر را خصمان برخاسته اند و منازعان خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرچه تمامتر از خطۀ سمرقند بیرون آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که بادشاه عالمیان مشاهده میکند تیغ بیدریغ میزند و بهر کرسی مردیرا مي کشد و بهر زخم شمشیری شیریرا از بای در مي آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند - * شعر *

رشید وطواط

یَشُقُّ اِذَا ابَدَی نَوَاجِذَهُ الْوَغَا سُوَیْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَ الْقِرْنُ دَارِعُ

میشکافد جون بیدامیکند دندانهاء خودرا جنک

سیاهی دل باد جنک و حال اینست که یار جنک زره دارست

بادشاه منکو خان فرمود که اکر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

[1] The original is vague here.

شمس الدین را بانواع اصطناع و کرامت مخصوص و محظوظ[1] کردانم

قال النبی علیه السلام

چون پادشاه منکو خان بر مقتضاء اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ نیت بر تربیت ملک شمس الدین کرد حق تعالی از مهب لطف وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ

قال الله تعالی

نسیم عنبر شمیم نصرت بوزانید[2] و از کنوز رموز بنصر اللّٰه - یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ

قال الله تعالی

جواهر زواهر فتح ظاهر کردانید روز دیگر شاهزاده کیوک خان را بشکست و ملک جنکیز خانی بر او قرار[3] کرفت و ملک شمس الدین[4] بواسطهٔ آن فتح عظیم و نجح جسیم پیش پادشاه و امرآء سپاه بیفزود و منظور نظر شاهزادکان و امیران لشکر شد و بخلعت خاص منکو خانی اختصاص یافت و شاهزادکان و ملوک اطراف هریک در باب او عنایت و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک شمردند و همه باتفاق و یکدل سخن او را در پیش پادشاه منکو خان عرضه

Fol. 58b.

داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مآرب و مطالب اجتهاد و سعی هرچه تمامتر بجای آوردند پادشاه منکو خان فرمان فرمود تا بجهت ملک یرلیغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملک و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور کافهٔ متوطنان خراسان و بدور عامه ایران بدانند که ازان کاه باز که تخت شاهی و افسر پادشاهی بما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابرهٔ قهاران مغارب رهی و رهین درکاه ما کشتند - * شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

حَتّٰی تَکُونَ لَنَا الدُّنْیَا بِاَجْمَعِهَا مَقْسُومَةً بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُکْتَسَبٍ

تامی بود ما را دنیا همه او

نکاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

---

[1] In the original محضوض.   [2] In the original بوزانند.

[3] The original vaguely reads بر فرو قرار کرفت.

[4] In the original را before بواسطهٔ seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعه بلادی که خرابی پذیرفته باشد آبا [دا] [1] نی پذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد ماند بحکم لَا خَيْرَ فِيْ فِكْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَيْرَ فِيْ قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ چون من کلمات این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری جنید قدس سره از ملکان معتبر رعیت برور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شحنهٔ نامزد کردانیم چون بکار عمارت شهر هراة كُفِيَتْ عن العاهات و البليات که معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرکواریست و از خاندان نامداری و چون ابا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند -

ذو الرمة

اَلْفَى اَبَاهُ بِذَاكَ الْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

یافته است بدر خود را باین کسب کسب میکند

وَ الْكَسْبُ يَمْنَعُ مِنْ مَنٍّ وَ مِنْ فَقْرٍ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز و کوسویه و خره [2] و فوشنج و آز اب و تولک و غور [3] و فیروز کوه و غرجستان و مرغاب [4] و فاریاب و مرجق تا آب آموی [5] و اسفزار و فراه و سجستان و تکینابادِ [6] و کابل و تیراه [7] و بستستان [8] و افغانستان تا شط سند و حد

---

[1] In the original اباني .

[2] R.J., fol. 169b, جره .

[3] R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور .

[4] R.J. *ib.*, adds و مروچاق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب .

[5] R.J. *ib.*, has جیحون for آموی .

[6] In the original here تنکناباد and elsewhere تکناباد . R.J. *ib.* تکیاد . See fol. 57a *n.*

[7] R.J. *ib.*, تیراه . In the original the first letter is not dotted.

[8] R.J. *ib.*, omits بستستان .

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را
در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت و یمن همت
حسینی و نهمت این مواضع را آبادان کرداند۔ * شعر *

Fol. 59a.

بر ارد بنام نکو نام خویش ز بد دور دارد سرانجام خویش
ره نیکوئی جوید و راستی نه پوید بسوی کم و کاستی
بآئین نیکان رود سال و ماه بترسد ز روز شمار کناه

من کلام العرب

و بر مقتضای رَاْسُ العِبَادَةِ العَفْو خط صفح و عفو بر جراید جرایم صغیرهٔ رعاه
کشد و رسوم ارباب سیاست را از و هن و تزلزل رعایت واجب داند
و بهمه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی

من کلام امیر المومنین علي رضي الله عنه

نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ و آخِرُهُ
اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزوّر و ذمیم الاصل
و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نکرداند چه این طائفه فسقه
قاعدهٔ ولایت داري را منهدم کردانند و از برای جذب [1] منفعت ناحق
را حق انکارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین برسبیل
تجرد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که
در خزینهٔ او موجود بود بجود و بذل سپری کردانید ارغون آقا و صواحب
دیوان خراسان مبلغ پنج [2] تومان مال که در عرف آن را پنجاه هزار دینار
می خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام
او هیچ دقیقه مهمل نکذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر
و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر
پیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و امر و نواهی را از لوازم

---

[1] In the original حذب .

[2] R.J. (fol. 169b) پنجاه تو مان .

و لوازب [1] شمرند تا از دولت رضای ما محظوظ کردند و از عقوبت سخط
ما محفوظ مانند جون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ بیوست
و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیکر که جمشید
خورشید بر تخت میناٸی بر آمد و مهرهٔ مهر روشن جهر بر بساط سبز سبهر
غلطان کشت بامر خالق جن و ملک - * شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر
ریخت بهر دریجه آقجه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص [2] علی
رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه باٸیزهٔ زرین و دو کمر مرصع رزین
ثمین و نه تا جامهٔ زربفت و ده هزار دینار نقد با جندین عدت و آلت
حرب از شمشیر هندی و نیزهٔ خطی و کر ز کاو سار [3] و خنجر دلدوز [4]
بدو داد * شعر *

ربیعی

فزون زانک ره بود بنواختش	زهر کونهٔ هدیهــا ساختش
ز دو رویه شمشیر زرین نیام	کرانمایـــه اسبان زرین لکام
قباهای دیباء جیـن دوختـه	جو خورشید تابان بر افروخته
درفش و نکین و قبا و کلاه	سرا برده و خیمـه و بارکاه

بدو داد و بی من کرا میش داشت
شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیکر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق
و الدین کرت با جاهو که از خواص درکاه بادشاه منکو خان بود متوجه

---

1 In the original لوارب .

2 R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید .

3 R.J. *ib.*, کرز کاوسر .

4 In the original دلدور .

خطهٔ هراة شد و جون از آب آمویه بگذشت بیست روز را بباد غیس در آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام [1] حرکت فرمود و جون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه .... [2] را دریافت و در روز بر سر تربت معطرة و روضهٔ معنبرهٔ سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف [3] اسرار المجاهدات مکاشف انوار .... [4] الهدایة سالک مسالک الطریقة مالک ممالک الحقیقة قطب الحق و الدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد * شعر *

نظامی

جو صبح دوم سر بر افلاک زد   شفق شیشهٔ باد را خاک زد
بیا راست آن بر کهٔ لاجورد   سفال زمین را بریحان زرد

عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا [5] را بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینهٔ او مبلغ بنجاه هزار دینار [6] نقد تسلیم نواب او کردند و بدلخوشی تمام مع حصول مآرب و امانی روز دیگرش اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک شرف الدین بیتکجی

جون شهور سنه ست و اربعین و ستمایة در آمد از تواریخ

---

1 In the original حام .

2 In the original the space between خواجه and و را is left blank.

3 In the original کاشف الاسرار المجاهدات .

4 Space left blank in the original.

5 In the original here ارغون آغا .   6 In R.J. (fol. 170r) بنجاه تومان .

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکچی [1] است وآن چنان بود که چون ملک شمس الدین از بیش امیر بزرک ارغون آقا [2] تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

وَ فِی ٱلْاِثْنَیْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِیْهِ
و در روز دوشنبه اکر سفر کنی تو در وی
سَلِمْتَ مِنَ الْمَکَارِهِ وَ الْعَنَاءِ
سلامت مانی از نا خوشی و رنج

Fol. 60*a*.

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور * شعر *

سیدحسین

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سبهر بیش عنان

با تجشم هرچه تمامتر عنان عزیمت برسمت شهر هراة حمیت عن النائبات تافت و چون بمشهد متبرکهٔ طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهرهٔ معطرهٔ سلالة النبویه قرهٔ عیون المصطفویّه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و اسد بیتکچی و میران و جیری و عزالدین کیذان و شمس الدین حسن بزرک تمرانی را و از طرف شحنه حسن جاهو را با بیست مرد رزم آزمای کار دیده نامزد کردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین بیتکچی را بکیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارث او باشند راوی چنین کفت که سبب کرفتن شرف الدین بیتکچی آن بود که در

---

[1] R.J., fol. 170a, بتکچی.

[2] In the original here again ارغون آغا.

آن وقت که بادشاه اوکتای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده باتو[1] قورلجین نوئین و نکودر را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نوئین را بطرف هندوستان فرستاد فرمان فرمود که از هر ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بگذرند از المالغ[2] بهلوان آرزمی را تعیین کردند و از فرغانه مسعود قلاوز را و از تلاس[3] معین خطاط و از او جند ایجکیته محمد را و از سمرقند حسام الدین الب حاجب را و از ترمد الب ملکی نود شکی را چون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین در وقت آمدن در حدود شبورغان در گذشت نکودر بجای او بنشست القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطهٔ خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در بیش طاهر بهادر وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از چند گاه طاهر بهادر او را بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص گردانید و راه و منصب بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد چون شرف الدین بیتکجی از اردوی شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه بیش طاهر بهادر ملازم بود و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلاء وطن فرمود و از دقیقهٔ اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ لَعْنٌ و آخِرُهُ طَعْنٌ بی خبر ماند و چون طاهر بهادر را بیمانهٔ عمر بر شد و شیشهٔ امل بر سنگ اجل آمد بیش ارغون آقا رفت و باندک روزگاری از درجهٔ ملازمت و خدمت صف نعال بمرتبهٔ مجالست

Fol. 60b.

من کلام العرب

---

[1] In the original here قورلحین but later on قورلجین .

[2] In Rav. (Index, p. 161), Âlmâligh or Almâligh.

[3] See Nuz., p. 251 ; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمارهٔ دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت شهر هراة بدو مفوض کردانید و جون ملک مجد کالیوینی بحکم شاهزاده باتو بهراة آمد شرف الدین بیتکجی را معزول کرد شرف الدین بیتکجی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را با یکی از مقربان ارغون آقا باورجی نام بشمارهٔ شهر هراة فرستاد شرف الدین بیتکجی از حصر و ضبط خلق هراة فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراة آمد باورجی و شرف الدین بیتکجی در هراة رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن جند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرجه تمامتر بجای آورد راوی جنین کوید که در قریهٔ خان مفاجأ کَغَیْثٍ هاطِلٍ اَوکَلَیْثٍ صَایِلٍ بر سر شرف الدّین بیتکجی رسید و او را بکرفت و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار[1] آورد و با باورجی غضب هرجه تمامتر ظاهر کردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه کفته اند

من کلام العتبی

ابو الفتح بستی

مَن جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسُ قَاطِبَةً

هرکه جوانمردی کند بمال میل کند مردمان همه

اِلَیهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فَتَّانٌ

بسوی او و مال مر آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و کفت ای بهلوان مبلغ بنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبر از قتل و قتل من ملک اسلام را هیج سودی نخواهد بود و از انکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد کفت این کار بر دست من آسان است آنجه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

---

[1] In the original باسفرر .

بیتکجی فی الحال پنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی استخلاص خود در دل متمکن[1] گردانید مبارز الدین محمد باوجود دو Fol. 61a.
شاخه بند دیگر بر پای او نهاد و سر و پا برهنه اش پیاده بهراة آورد و ازان جانب چون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم فرستاد و گفت باید که همگنان از آمدن ما بحبور و سرور متواصل گردند و بر حکم یرلیغ پادشاه منکو خان همه پیش باز آیند و ابواب مخالفت را مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و چون رایت همایون اژدها پیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از گرد راه چون جرم ماه ظاهر گشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرگان و اشراف هراة پیاده شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر علم و حشم و خدم ملک نثار بیشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا و ثنایش بگشاد و گفت -

* شعر *

ادیب صابر

خسروا ملک بر تو میمون باد	اخترت فرخ و همایون باد
قصر قیصر نهاد ملکت را	کمترین پایه طاق گردون باد
عدل و بذل تو تا بروز شمار	ملجا و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز تیغ بد خواهان	تیغ تیزت همیشه گلگون [باد]
کمترین بخشش کف کرمت	حاصل گنجهای قارون باد
دست و طبع و دل تو از ره جود	رشک عمان و نیل وجیحون باد
لفظ گوهر فشان جان بخشت	قیمت افزای در مکنون باد

[1] In the original ممکن.

ذات عالی صفات تو دایم در پناه خدای بیچون باد
دولت و عزت و جلالت تو در جهان دم بدم بر افزون باد
صیت شاهی و نام مملکتت رَوح رُوح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خرلغ را در کنار کرفت و جماهیر و اعیان و سکّان هراة را بهشاشت تمام ببرسید - بطالع سعد و وقت خجسته بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارکاه عالی جاه تا اوج کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنکاری بر افراشت روز دیکر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان [1] را از شاهنشاه دیار زنکبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خرلغ و متقدمان کفتند که ما همه از که و مه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم Fol. 61b. روز دیکر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکچی را بیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانک بر شرف الدین بیتکچی زد و کفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع جندین روز هیچ اندیشه نمی کردی و از معنی لطیف - * شعر *

شاعر
کامهٔ وقت ارچه ز جان خوشترست
عاقبت اندیشی ازان خوشترست

هیچ یاد نمی آوردی [2] و بر دقایق حقایق مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الظُّلْمِ کَرِهُوا قال النبی علیه السلام اَیَّامَهُ و دَوْلَتَهُ - وقوف نمی یافتی و همکی همت و نهمت بر رنجش زحمت بندکان خدای عز و جل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکّان غور جاری کردانیدی و مردم

[1] In the original آسمان is repeated. [2] In the original نمی آری .

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من کرفتارکرده است تا بر مقتضای قال الله تعالی وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتو رسانم [1] و ترا عبرت عالم و موعظت بني آدم کردانم شرف الدین بیتکچی جبین بندکی بر زمین سر افکندکی نهاد و بضراعت و مسکنت کفت ملک [2] اسلام و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الٰهی و نظم ممالک بادشاهی و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد من بندۀ کمترین و چاکر کهترین بکناه خود مقرم و بجرایم خویش معترف اکر من مذنب جافی خاطی بواسطۀ تذلیل و القای شیطانی کناهی کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تنی نکرده است بکرم خلقی و لطف عزی خطای جزیی مرا بکلیات عفو شامل خود محو کردان و بر بشارت اشارت اَلْكَرِيمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب و خطیات مرا بپوش و مرا بهر مال که هست بفروش ملک شمس الدین ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق [3] او متعجب شد و کفت ای سفاک بی باک ناباک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای باطل عاذل این چه کلمات بر نیرنک است و این چه مقالات رنکارنک نشنودۀ که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود Fol. 62a

---

[1] In the original رسالم .

[2] The word ملک is omitted in the original.

[3] In the original نطاق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلوکِ ضُعْفُ السِّيَاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعدهٔ مملکتش تزلزل بذیرد و اساس منقبتش خلل یابد چه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت - * شعر *

شاعر

نفع سیاستست که مر روی ملک را
در کل حال تازه تر از برگ کل بود
خون خوردن اعادی در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمي بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خا شاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنی بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکچی را بده کس صد چوب زدند چون شب دیجور بر روز بر نور مسلّط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجهٔ شرف الدین بیتکچی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک کفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غور حاجات و مآرب تو جیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب ببوسید و کفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریحت باک عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعاظم ملوک جهان جاودان کام روائی و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و [1] مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذب جذبات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درر ولا لي را که در ایام و لیالي ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

---

[1] In the original مقبول .

بیتکچی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاد
قال النبی در غضب رفت و بر معنی لَعَنَ اللهُ الرَّاشِی وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الَّذِیْ بَینَهُمَا
علیه السلام یَمشِي فِي النَّار مطلع شد و سرّ شَیْنَانِ شَیْنَانِ فِی الاِسْلَامِ شَیْنُ الرِّشْوَةِ
و شَینُ الشَّفَاعَةِ دریافت [و] گفت ای مستوره مگر بسمع تو نرسیده است
که گفته و فرموده ما برشوة و باره بلک بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون
Fol. 62b. تغییر و تبدیل نه پذیرد و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از انچه راه حق
و سنت رسول است منحرف نکردد - * شعر *

علاء الدوله

بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت چون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران
نفایس دلپذیر نی آن طبق از پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین
بیتکچی را از کیفیت احوال و اهوال اعلام داد شرف الدین بیتکچی
بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت کفت

شاعر

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ سَاوَرَتْنِی هُمُومُهُ
بس هلاکت باد مر روزکار را که حمله کرد برمن غمهاء او
و شَلَّتْ یَدُ الاَیَّامِ غُلَّتْ وَ تُبَّتْ
و شل باد دست روزکار و باغل شده باد و هلاک باد

یاقوت را کفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت
و قوت مرا سپری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم انتها بر جریدهٔ
بقاء من کشید و بهار دوران زندکانی من باوان خزان فانی مبدل شد
روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکچی را بخواری
هرچه تمامتر بقتل رسانیدند و از جپ و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرک حال کرت [و][1] شاه ملوک اسلام و روس انام دیکر کند و در ازای
متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرک منشی و کردنکشی
رود و طرق امن و امان بر بندکان خدای عزو جل بسته دارد و از خبث
طبع واژون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات
نیکو ذات زندکانی کند هر آینه که جون شرف الدین بیتکجی بقتل
و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف از هیبت
آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرّا و ضرّا و ظلمت و ضیا بعد از
عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق
والدین قیام نمودند و خرلغ روز دیکر نواب و ملازمان خود را طلب داشت
و کفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اکر درین
ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت
خواهد انجامید اَخِیْفُوا الْهَوّام قَبلَ ان تُخْفِیْکُم بیش از انک در معزولی
و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه
می باید[2] کرد که بزرکان جنین کفته اند -

قال النبی علیه السلام

* شعر *

جون خصم قوی بود بیندیش ازو   زان بیش که کردد دل تو ریش ازو

مطلع

Fol. 63*a*.

امیر محمد عز الدین مقدم کفت که انجه امیر میفرماید از عین مصلحت
است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست
جه او قویست و ما ضعیف خلاصهٔ تدابیر و زبدهٔ آرا آنست که
از امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم
و بتانی و اهستکی انجه ازو صادر کردد در نهان برجائی ثبت کردانیم

---

[1] The original vaguely reads: که هر که با آل بزرک حال کرت شاه که ملوک اسلام .

[2] In the original می باد کرد .

تا چون امراء خراسان بهراة نزول کنند نسخهٔ منقح و ناطق بکارهای او عرضه داریم و بواسطهٔ این معنی امز جه و طباع بادشاهزادکان و امراء بزرک را با او دیکر[1] کردانیم راوی چنین کفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین مقدم با خرلغ کرده بود روز دیکر بسمع اشرف ملک شمس الدین رساندند[2] ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی بستاند و بعد ازین حکایت بدة روز بسر یغمش ایلچی[3] بحکم بادشاة هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین بتقریر بیوسته است که این قوم را حایطی ازان کویند که چون کرت دوم ایلچکدای قوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازة بیرون برند و بقتل رساندند امیری بیغال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رساند طایفهٔ از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زندة کذار تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بیغال[4] بفرمود که از خلق هراة هر که دران حایط رود اورا بجان امان باشد قرب هزار آدمی از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی میخواندند و ازان کاة باز که امیر عز الدین مقدم و خرلغ[5] و ملک مجد الدین کالیویغی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

---

[1] In the original دیکر کورکردانیم . [2] In the original رساند .

[3] Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (بسر یغرش) in Rav. Tab. Nâṣ (Trans.), p. 862 and n 9.

[4] In the MS. here تینال .

[5] In the MS. قولغ after which the name امیر محمد عز الدین مقدم appears again.

والدین بقلان و قچور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ [1] و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی ننوشتندی چه بیوسته حامی قوی راعی عظیم داشتند چون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکچی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادر کرد از بیش ارغون ایلچیان بزرک رسیدند ملک شمس الدین کفت که و جه اخراجات این ایلچیان را بر جماعتی حواله کن که درین جندگاه در حمایت بوده اند خرلغ کفت که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را کردن نمی نهند امروز بسر یغمش ایلچی بشحنکی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان نوشت چه بسر یغمش [2] بس بزرک می زید و از معتبران و نزدیکان درکاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمش الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلچیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلچی را بزد و فرمود که هر چه کاه که بر رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر مترددد و منقض شد روز دیکر بر سر جمع ملک شمس الدین را کفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا [3] این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادرهٔ این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب [4] رُبَّ قَولٍ اَشَدُّ صَولٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت کفت و کفت ای خراغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنفید احکام و امثله و تکمیل حساد

Fol. 63b.

من کلام الحکما

---

[1] In the MS. قرلغ .

[2] In the MS. here بغمش .

[3] In the MS. با .

[4] In the original حست .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم نه جهت آنک جون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بیر شدهٔ و همچنان سوداء جوانی در سرداری * شعر *

قابوس جون بیر شدی کار جوان نتوان کرد * بیریست نه کافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هرجه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد

جاهو نیز بتندی خرلغ را کفت که حکم یرلیغ جهانکشای بنام ملک اسلام شمس الحق و الدین بر آنجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده درمیان کار او در نیاید و اکر کسی برخلاف فرموده و کفتهٔ او رود درمعرض باز خواست بلیغ افتد و سزاوار هرجه بتر کردد خرلغ از غلظت [1] ملک شمس الدین و خشونت جاهو خایف کشت و بددل و خجل بکوشک خود رفت روز دیکر که خورشید تابان سر از کریبان مشرق سر بر زد ملک شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بنج تن بخدمت بادشاه منکو خان فرستاد و عرضه داشت که خرلغ بیر شده است و با امرا و ایلجیان کفت و کوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اکر بادشاه جهان شحنهٔ دیکر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از ان بفرمود Fol. 64a. تا استادان رازه در باغی که بر سر میدان [بود] و معروف بباغ حوض کوشک عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت و کفت ما را و شما را مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم جه اکر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بناهی و جایکاهی بود که اعادی و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران [2] از بیر و جوان بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و کفتند که آنجه ملک الاسلام

---

[1] In the MS. غلطت .

[2] In the MS. حاصران .

کهف الانام ظل لله فی الارضین میفرماید از فرض [1] و قرض است
اما حالیا عمارت اندرون شهر را در توقف و تاخر داشتن بصواب نزدیکتر
است چه رعیت کم است و هنوز آتش یاغی گری مردم هراة منطفی نشده
است و رسوم خونریزي و فتنه انگیزی ایشان منطمس نگشته اگر ما بندگان
بعمارت بر ج و بارو و خندق قیام نماییم حساد واعدا در بیش بادشاه زادگان
با نواع سخنهای خیال انگیز فتنه آمیز عرضه دارند راوی جنین تقریر کرد
که نظام الدین بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة بوزارت هراة
آمده بود و مال و اسباب بی حد بدست آورده جون ملک بهراة رسید
و شرف الدین بیتکجی را بقتل اورد و امیر محمد عز الدین مقدم را جوب
زد و حایطیان را در قلان و قبجور آورد و بسر یغمش ایلجی را معزول کرد
نظام الدین بند دهی [2] دست از حکومت کوتاه گردانید و سرای خود را
خانقاه ساخت و تمامت اسباب خود را وقف کرد و بیست نفر برده را
خط آزادی داد و بخدمت آیند و رونده مشغول شد و در نوبت ملک
اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد و دعوت عام کرد ملک اسلام
در باب او الطاف و احسان فراوان مبذول داشت و اورا با متعلقان
و منتسبان او از قلان و قبجور و زحمات و عوارضات دیوانی بیرون آورد
و مثال ترخانی داد و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مرفه الحال
گردانید و بفرمود تا در محلات مساجد و در راهها [3] قنطرات ساختند و بعد
از جند روز امیر محمد عزالدین مقدم را بنواخت و امور دیوانی را بدو
مفوض گردانید و خواجه شمس الدین بیاریرا بصاحب دیوانی نصب کرد

---

[1] In the MS. فرض و قرض.
[2] In the MS. بیتکجي.
[3] In the MS. قنطوات.

Fol. 64b. و نظام الدین اوبهی را بمجابت و رفع کردانیدن رقاع حاجات فرمان داد و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصلهٔ او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

جون سنه سبع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و راوی جنین تقریر کرد که سبب آن بود که جون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس الدین جزروان و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین اسفرار و مجد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلدهٔ محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادکان ملک را کفت که همجنان که ملک شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم جون بیغام او را بملک شمس الدین رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه -

* شعر *

ربیعی

سبه را ز هر سوی صحرا کشد * همی جتر اقبال بالا کشد

جر نامداوران و دلیران غور * ببندند دو با صوی دشمن بزور

بدرد دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ

بشمشیر هندی و تیر خدنک * ز خود روی کیتی کند لاله رنک

بدان تاب داده کیانی کمند * سر بد سکالان در آرد به بند

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن برپای خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال[1] و فراغت بال و رفاعت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقصارای مطالب و مقاصد و قصوای[2] امانی و مآرب[3] دین و دنیی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را ازآن درگاه رفیع و بارگاه مفیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع[4] همه منتها ست دور داراد ۔

Fol. 65a.

وَ هَذَا دُعَآءٌ لَا یُرَدُّ فَاِنَّهُ * صَلَاحٌ لِاَصنافِ البَرِیَّةِ شَامِلُ

و این دعایست که باز گردانیده نشود بدرستی که او

صلاحیست مر گو نهای افرید کانرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندگان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند بروند و او را گردن بسته به بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از پیاده و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد و از غرجستان بهفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحق و الدین شکوه بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و ازان جانب اختیار الدین

---

[1] In the MS. کمان .

[2] In the MS. قصوی .

[3] In the MS. اعارب .

[4] In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجستان چند دیه را که تعلق بخاصهٔ ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و پیش از نزول بهراة مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین پیش ازانکه بانگ کوس ما بگوش او رسیدی و نظرش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی نزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون از طبیعتش بربود هرچند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت هزیمت درست گردانید و دل بر ذل شکست نهاد و چنان که ابر از پیش باد و عریان[1] از باران و روباه لنگ از بیم آهنگ نهنگ بگریخت -

* شعر *

شعر بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان

ملک شمس الدین چون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع گشت تاج الدین بخی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی چنین میگویند که ملک اسلام خویشتن پیش ارغون آقا رفت اما اصح آنست که این نام بردگان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک سیف الدین غرجستان با وجود آنکه پیش ازین تاریخ از من تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم یرلیغ پادشا هیست و احکام امراء بزرگ سر از خط انقیاد و مطاوعت برداشته است و پای در دایرهٔ

Fol. 65b.

تعدی و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی

من کلام المصایب

أَنَا خَيْرُ ٱلْأَنَامِ فِي ٱلْأَيَّامِ میکند حکم آن را امیر داند چون امیر حضرت بلشکرگاه ارغون آقا رسید روز دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رسانید ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجستان را بسخن

[1] In the MS. عربان .

نا برسیده و جومی ثابت نا کردانیده کردن بسته بامیر نصرت سبردند و بتجدید آلتمغا نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تو مان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود جون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازهٔ خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بیندا ختند تا تجربهٔ ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از جندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ بنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

جون شهور سنه ثمان و اربعین و ستماية در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیکر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بورة نزول کرد و بامداد بکاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد[1] قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عنان عزیمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایمه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و کفتند - * شعر *

مولف کتاب

خدایکان جهان را جهان مسخر باد
مکان قدرتش از نه سبهسر برتر باد

---

[1] Can be read also سعد .

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان

خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد

بر آستـــان جلالش باسـم دربانی

هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد

ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او

جمال دین و رخ مملکت منور باد

Fol. 66a.

بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت

سعادت و ظفرش پیشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار مرد سجزی همه آمادهٔ حرب و ضرب با ما بپیوندد و هیچ توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد مرد سپاهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه بنیم فرسنگ پیش آمدند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانیدند و همه یکدل و یکزبان گفتند -

* شعر *

رشید وطواط آیا مَن بِهِ رُکنُ الفَســاد مهدم * آیامَن بِهِ حِصنُ الرَّشاد مُمَنَّـع

ای کسی که بدو رکن تباهی خراب شده است

ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِیتَ وَ لِلاَضیافِ نادِیکَ مَقصَدٌ * وَعِشتَ وَ لِلاَشرافِ دارُکَ مَرجَع

بمانیا تو و مر مهمان را انجمن تو جایگاه مقصود باد

و بزیا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز گشتن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند[1] روز دهم متوجه ولایت غور شد چون بده فرسنگی قلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و گفتند - * شعر *

ظهیر

شاها اساس ملک بتو استوار باد
عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد
هر آرزو که در[2] دل[3] اندیشه بگذرد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر گل که راحتی بدل آرد نسیم او
در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
نازل ترین منازل بخت[4] تو تخت[5] شد
عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشر دایرات فلک را مدار باد
از دفتر اسامی و القاب بندگانت
اول ورق سپهر و دوم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین دو ماه و نیم در قلعهٔ محروسهٔ خیسار مقام کرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی چنین گفت که دران وقت بر سر عساکرآن حدود هلقتو نوبین بود وقنقور دای نوبین چون ملک شمس الدین بپنج فرسنگی

---

[1] In the MS. بماناد .
[2] In the original بر .
[3] In the original ز اندیشه .
[4] In the MS. قدر .
[5] In the MS. بخت .

تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و پیشکش
بی عد از مراکب کوهی و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان Fol. 66b.
کمال و جلال و برز و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند
و گفتند . * نظم *

صلاح معین
جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نگهدار تو بادا
ضیاء مهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
دل بدبیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام[1] دست دُر بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم درباب هریک
اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص
اختصاص فرمود و بمقناطیس کرم و بذل عزیزی قلب اصحاب خرد
و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سی ام در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بن قنقورتای نویین را

چون شهور سنه تسع و اربعین و ستمایة در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین اباجی[2] بن قنقورتای نویین را جواب زد
و سبب آن بود که چون ملک شمس الدین بیست روز در تکناباد
توقف کرد بعد ازان بجانب هنقو نویین حرکت فرمود چون فرسنگی
چند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن چون نجوم
فلک تابان بود و چشمه سار او چون انهار جنت و چشمهٔ حیوان

---

1 In the MS. علام .

2 In some places اناجی and also ایاجی .

درخشان و دران نواحی قنقورداي نويين با سپاه خود بشكار برنشسته بود بسرش اباجی با ده سوار از لشكر جدا افتاد بپشته برآمد تا نظر كند كه پدرش بر كدام طرف است ناگاه از دور بارگاه انجم سپاه ملك شمس الدين را با چندان خيام طناب درهم بافته و سايه بانهاء عالی بر افراشته بديد ملازمان خود را گفت كه اين بارگاه بدين بزرگی و اين لشكرگاه بدين دلپذيری از آن كيست و اين طايفه چه كسانند گفتند ای خداوند زاده ما نيز درين تفكر و انديشه ايم اباجی هنوز كودك بود و از گرم و سرد و خير و شر جهان بيخبر در حال لازمة [1] اَلشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ عنان تمكن از دست تصرفش بربود با دو سوار از بالای پشته فرود آمد و بی هيچ رعب و دهشت درميان خيمها راند و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجازت در گذشت و بآواز بلند بانگ بر علم داران و نوبتيان ملك زد و گفت ای تاژيكان -

قال النبی صلی الله عليه وسلم

* شعر *

بگوييد كاين بارگاه بلند | به پيش اندرون بسته اسب و سمند
از آن كدامين جهان داور ست | كه لشكر كهش ميدنوی ديگر ست
سپه چند و اين شاه را نام چيست | درين مرز و اين بومشان كام چيست

رباعی

Fol. 67a.

چون نظر ملك شمس الدين بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت او را بديد از حضار درگاه چند تن را گفت برويد و ان كودك بی ادب را پيش من آريد چون اباجی را پيش او حاضر گردانيدند از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای پسرك تو چه كسی و چه نام داری و تعلق بكه داری و بكدام دل و زهره چندين گستاخ و بی حجاب بلشكرگاه ما در آمدی و از شرائط يسون و يساق پادشاه چنگيز خان غافل ماندی

[1] The word is vaguely written as لازمة; ملکا.

اباجی بترسید و خوف عظیم بروی غالب شد در جواب گفت که من پسر قنقوردای نوینم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند اقاواینی [1] من بشکار بر نشسته‌اند من در روز شد که ازیشان جدا مانده‌ام و راه غلط کرده چون این کلها و خیمها را بدیدم گمان بردم که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند و هژده چوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز گرداند ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل گشتند و باهم گفتند -

* شعر *

رباعی — ازین کار دیگر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما

هرآینه قنقوردای نوین ازین معنی برنجد و میان او و ملک اسلام خلاف و منازعت هرچه تمامتر ظاهر گردد القصه چون اباجی پیش پدر آمد بهای های بگریست و کلاه بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای پدر ملک شمس الدین گرت با من چنین و چنین کرد و مرا درمیان چندین هزار تازیک برهنه چوب زد و هرچند گفتم که من پسر فلانم نشنود قنقوردای مردی خردمند و پیش بین بود و درایت و کیاست تمام داشت گفت فرزند نشنودهٔ که گفته‌اند رُبَّ اَمْرٍ خَيْرٌ مِن نِعَم ملک اسلام شمس الدین گرت [2] ترا براه ادب کرده است و این تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از نهایت مرحمت و عنایت روز دیگر ده تن از مقربان درگاه خود را با یک سر اسب تازی و ده سر گوسفند و چند طلمه قمیر [3] پیش

من کلام العرب

---

[1] اقاواینی Mongolian words. meaning 'the elder and the younger brothers'.

[2] In the MS. کرد .

[3] In the MS. قمیر , most probably for قمیر 'a certain dish'.

ملک شمش الدین فرستاد و کفت که ملک را بکوید که جون بسمع
من رسید که بسبب ترک ادبی بسر مرا ملک اسلام بزده است
از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم و قوی حال کشت چه از
خداوندان و دوستان همین شیوه سزد که همکنان را باشبانی دلالت کند
و استدعائی نمایند که منافع ایشان منوط و مربوط باشد بسر من بنده
Fol. 67b.
و فرزند ملک اسلام است اکرش جوب زند و یا بقتل رساند حاکم است
جون فرستادکان قنقور دای نویین بخدمت ملک شمس الدین آمدند و سلام
و بیام قنقور دای نویین برساندند ملک شمس الدین ایشان را بنواخت
و از برای قنقور دای تنسوقات کرانمایه فرستاد بعد ازان بده روز بیش هلقتو
نویین رفت هلقتو نویین در باب او روز دیکر برسر جمع در حضور امرا از
اصطناع و تکریم و الطاف هرجه ممکن بود مبذول داشت و جاهو را تشریف
خاص بوشانید و وجوه درکاه ملک شمس الدین را بزر و اسب و جامه و برده
از خویشتن خوشنود و رطب اللسان کردانید نه روز متعاقب ملک را طوی
کرد و هر روز اسبی بدو بخشید و کفت ای ملک ملک فر ازینجا تا آب
سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
نیاید و خراج کذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُنْیَانُ الْمُلْکِ الْمُوَافَقَةُ
بکنکاج و موافقت یکدیکر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داریم بکوشیم
من کلام هارون الرشید
ملک شمس الدین بر هلقتو نویین آفرین خواند و کفت مرا بخدمت
امیر کبیر نکو ضمیر استظهار تمام است و بیمن قوت و مکنت او بدین سرحد
آمده ام هلقتو نویین ازان تفقد و آفرین ملک شمس الدین ارجمند و خوشدل
کشت و بنازکی او را در کنار کرفت و کمر مرصع کرانمایه از میان بکشاد
و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
ملکانه بخشید *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهورا بافغانستان

چون شهور سنه خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه باتفاق هلقتو نوئین جاهو [1] و جمال الدین حسن علمدار و سپهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را با بیست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد گردانید و سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و آلتمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که ملوک عظام فخرالدولة والدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدین هرموز توری و حسام الدین جاول و پهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین انار الله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته‌اند و بحق ارث چند گاه حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطهٔ منازعتی که میان ما و امرا حادث شد بخدمت پادشاه پادشاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی بی حد دیده ـ

* شعر *

نظامی

بکام دوستان و رغم بد خواه　　سعادت رهبر و اقبال همراه

بملکی خطهٔ محروسه هراة کفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین سرحد آمدیم چون امیر کبیر بسلاق معظم جاهو و نوکران خاص ما چون عز اجل مقدم الشجعان جمال الدین حسن علمدار و سپهدار محترم

[1] In the MS. جاهیا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرلیغ بادشاه بدیشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اگر برخلاف انچه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه -

* شعر *

عضدالدوله

كَتَايِبُنَا يَلُوحُ النَّصْرُ فيها * بِرَايَاتٍ تُطَرّزُ بِالنَّجَاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دروی

بعلمهائی که طراز کرده میشود بپیروزی

چون دریای مواج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

ربیعی

سباهی همه جیره و کینه ورز

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنگ جوی و همه کینه خواه

همه بسته از بهر کین کرد گاه

برزم اندرون هریکی را جو دیو

همه کار غریدنست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبرد * بر آرند از جرخ گردنده گرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرند و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان ببرند این معنی[1] را حقیقت تصور کنند و آنچه که صلاح و نجاح جانبین بود اندیشه کرده و مقرر کردانیده عرضه دارند بدین جمله بروند تا از زمرهٔ نیکوکاران و طایفهٔ رستکاران باشند انشاء الله العزیز جون

[1] The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که
رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد
تمام بجای آوردند چون بمستنگ [1] رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه [2] **Fol. 68b.**
که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه پدر بود و بهرامشاه پسر ملک
میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف
ایشان بود نواب و حجاب و سپاه سالاران سپاه خود را باستقبال جاهو
بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرچه تمامتر بشهر در آوردند روز دیگر
ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و
جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه بپرسید جاهو سواد یرلیغ پادشاه
منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه
و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم
و حرمت داشت یرلیغ پادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر
خوانندگان یرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را گفت
که سه روز را جواب شما بگویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت
و بر سر جمع گفت که ای امیر معظم بدانکه پیش ازین تاریخ ملک رفا
چند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین
کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم قفار آمده
و ما تا این غایت مال بچنگیز خانیان نداده‌ایم اکنون از دین داری
و شرع مطهر نبوی باشد که کفار را منقاد کردیم و بخدمتکاری و رعیتی
ایشان در آییم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان
و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرگی معروف اقالیم سبعه
و باصناف داد و سداد و رشاد منعوت و بانی خیرات و مبرات و حامی

1. Rauz has مستنگ. 2. In the MS. بهرامشام. Rauz بهرامشاه.

حوزۀ و بیضۀ عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و منازعان -

* شعر *

اسعد کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر مواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرمایند سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایدۀ دیگر نیابد چه مردم افغان سخت بی باک و شب رو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیار بیشه اند خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی و مبارزت صد چون Fol. 69a. رستم دستان و سام نریمان را بجام صمصام و صدمۀ گرز گاوسار مست و بست گردانند -

* شعر *

عمعق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین گردد
بگه رزم در آرند سر خصم ببند
گر بمردی همه چون بیژن و گرگین گردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تحفهای گرا نمایه فرستاد چون جاهو بیش ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقتو نوبین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم میرساند چون بحدود مستنگ رسید قریب

بنج هزار مرد افغانی بسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بناه او
جمع شدند کرد که زعیم و ملک اهل مستنگ بود با مال بسیار بخدمت
او آمد چنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنة احدی و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک
تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی
جنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و
بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل
ممالک افغانستان و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک
میرانشاه قریب بنجاه فرسنگ از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری
منافع و دخل افغانستان کم از سدسی ببرادر خود ملک تاج الدین دادی
و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعت
بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه
او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی[1] جون خبر بملک
تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان
آمده است و در تکناباد معسکر ساخته است و هم درین جند روز
با لشکرهای گران بافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتراب
و احباب خویشتن گفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود Fol. 69b.
براءت و سیاست بینیم و هر لحظه نکابت[2] عداوت و مشقت شکایت
کنیم -

---

[1] In the MS. نشمردی . [2] In the MS. نکابت .

* شعر *

تاکی کشم جفاءِ بلاءِ سپهر دون * تاکی خورم غمان جهان بر از فسون شاعر

مرا در خاطر چنانست که پیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپری کردانم ملازمان و مقربان درگاه او کفتند خداوند حاکمست و این اندیشهٔ رحمانی در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نگاه داشت و صد مرد کُرد کُرد را کرد کرد و از اموال و اجناس و اسپان راهوار چندانک توانست با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین او را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جماق و اسپ خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر فغان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب ملک تاج الدین کرد باشراف و جماهیر افغانستان رسید اکثر پیش ملک شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود بلشکر منصور ملک شمس الدین بپیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سپاه کران چون دریای بر موج و کوه سر بر اوج روی بمستنگ آورد *

ذکر سی و سیم در قتل ملک شاهنشاه و ملک بهرامشاه کرد

چون شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایهٔ در آمد در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مستنگ را محاصره کرد و پیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه و میرانشاه با پنج هزار مرد جنکی بناه بقلعه خاسک برده بود و این قلعه بس استوار و منیع بود و درو ذخیرة بیحد و اندازه ملک شمس الدین چون بمستنک رسید اکابر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و کفتند ملک جهاندار ملک بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفخ صور در غرور و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح و زمین [و] زمان رهی و رهین - * شعر *

Fol. 70a.

کنجه

خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندکان دوستدار و خدمتکار خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت و مستنک را بملک تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک را محافظت نماید روز دیکر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک بطرف قلعهٔ خاسک بر افراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد و هفت نوبت جنک بیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی کشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمی داد چون ده روز دیکر بکذشت کار مردم قلعه خاسک صعب کشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را کفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین رویم چه او در کرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجد است بیش از انکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامهٔ بستانند بعد ازان بیرون رویم ملک شاهنشاه کفت که ای قوم من همین می کویم که شما

می کوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

شاعر

اِذَا لَم تَستَطِعْ اَمرًا فَدَعْهُ * وَصَیِّر[ہ] اِلیٰ مَا تَستَطِیعُ

جون نتوانستی کاریرا بس بکذار او را

و کردان او را بسوی آنجه توانی آنرا

واقف نمی کردد رؤس و اکابر سپاه ملک شاهنشاه کفتند که اکر خداوندان فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بکیریم و بند کرده بیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی کردد و قاعدهٔ این عداوت متخلخل شود ملک شاهنشاه کفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که در محل قبول افتد جون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را کفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیرهٔ ما

Fol. 70b.

هر ساعت کمتر درین جهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را کرد بیچ کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در قصور و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ اَمرًا قَبِلَ نُصحَ اَخِیهِ المُسلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمائی و سر بصلح ملک شمس الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نکردی ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

مجیر

بدان خدای که اندر سراجهٔ قدسش

خیال بی دل و دیده است و عقل بی سر و با

بحرد کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سفت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا

بقد و قامت و تقطیع احسن التقــویم

بنقطــهٔ دل و تعلیــم آدم الا سمــا

که صلح نکنم و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهم و دستبردی نمایم این غوریان را که تا دیدهٔ جهان دیدهٔ فلک زنکاری از رستم فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بکفت و با سیصد مرد آهن پوش چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از قلعهٔ خاسک بیرون انداخت و بریک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیکر - * شعر *

فردوسی — چو خورشید بر کشور لا جورد * ســرا بردهٔ زد ز دیبــای زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد بر هایتی و مثابتی که اکر اسفندیار روئین تن و کیو و بهمن فزع و جزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی کفتندی - * شعر *

دقیقی —

چنین جنک و کین خواستن در جهان

نکردست کسی از کهان و مهــان

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بکذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقاومت پس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را نزدیک دروازهٔ قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قریب چهار صد مرد نامدار عیار را بکشت دیکر ملک الاسلام شمس الحق والدین طاب ثراه شهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان بقتل رسانیدند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف

Fol. 71a.

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه
منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری[1]

چون شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری
حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین
حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در
غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و دو هزار مرد
دلاور جنگی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان
افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار[2] در
جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و عشایر من بخدمت
ملک در آیند و خراج گذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در
نخواهم آمد چه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابای من
مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده چند نوبت طاهر بهادر
و قرانوبین و سالی نوبین بدین حدود آمدند و ایشان را با وجود آن همه
لشکرهای گران که کران نداشتند و افزون از شمار ور مال و ذرات بودند
بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر کأس بأس نوشیده و کسوت
شدت بوشیده باز گشتند اگر چنانک ملک اسلام بآنک هر سال بیست
نفر برده و صد چادری و محفد[3] و جوهی بستاند راضی میشود و خط امان
و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در
استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

---

1 In Rauz بیری .

2 The MS. has المارد .

3 In the MS. محقر .

متعاقب ملک اسلام شمس الحق والدین بواسطهٔ این جواب از المار در غضب بود و بر سرد بخش تمام چون بتوفیق خدای بیچون و بیمن دولت روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهیان را نگون کردانید بعد ازان بچند ماه در او اخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به پنج روز را بحصار تیری رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند چنانک از صدا و غریو آن کوس چرخ ازرق پوش کرکشت و زهرهٔ در بر شیر کردون آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور پیوست - * شعر * Fol. 71b

مولف کتاب

زغریدن کوس و بانک نفیر * بدریده دل در بر چرخ پیر
ز کرد سواران رزم آزمای * سیه شد رخ چرخ نیلی نمای
زرخش سنانهای تابندهٔ چهر * تو کفتی جهانیست بر ماه و مهر

المار چون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار مرد نامدار خنجر کذار که هریک در صف کارزار مثل شیر شرزه و مانند فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواه رای قاصدان جهان چنان خواهم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین را بی هیچ تحاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن و تعاقب ضروب سیوف دست برمی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده چون ابرغرنده و بحر جوشنده و نهنک بر آهنک و بانک تیز جنک بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنک در پیوست ملک شمس الدین چون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای فیل تنان شیرپوش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب -

* بیت *

ساعدی

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ

نی روز بزم و بادهٔ و معشوق و دلبرست

قال النبی علیه السلام

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ باید که همه یک دل کردن بر افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید چون کوه و زخم زنید چون برق و بخروشید چون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و بنجاه مرد المار را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستکیر کرن و بنجاه و نه روز برین نسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از بنجاه و نه روز بتوفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفرینندهٔ زمین و زمان و بدید آرندهٔ فلک و ملک و بر افروزندهٔ ماه و مهر و بروزندهٔ جان و انس و صانع نوع و جنس -

* شعر *

نظام الملک

اِلٰـــهٌ غَافِـــرٌ فَرْدٌ کَرِیـــمٌ * رَحِیـــمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُـــوْرٌ

Fol. 72*a*.

خدای آمرزندهٔ یکانهٔ بزرکوار * مهربان توانا بروزکار نیک امرزندهٔ

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیریرا بجنک بکوفت و بفرمود تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درکاه او بنجاه تن را میل کشیدند و بنجاه تن را دست و بای بیرون کردند و بنجاه تن را کوش و بینی ببریدند و سیصد تن را جوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکناباد بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعهٔ محروسهٔ خیسار متوجه شد و جون بقلعهٔ خیسار رسید ابواب بِرّو رافت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادرارات و مرسومات ایشان در افزود و نزد زهاد و عباد و گوشه نشین صدقات و نذرات بیحصد فرستاد *

ذکر سی و بنجم در فتح حصار کهیرا [1] و بقتل رسیدن شعیب افغان

جنین شنیدم از ثقات هراة که جون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکناباد نصب کردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان [2] فرستاد تا خراج و مال مالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و جند سر اسب ببردند و مردی ده را بقتل رسانیدند و مهتر ایشانرا شعیب کفتندی افغانی بود دلیر و نامدار و هزار و بانصد مرد جنکی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بناه بولایت کشمیر برده بود و جون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعهٔ خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و انکو را بقتل رسانید بر عزیمت آنکه بیش ملک شمس الدین آید و شمارهٔ ولایت خود را بمالی مقرر کرداند از حدود کشمیر بیرون آمد جون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برکشت و بالقاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود کفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم] و قومی را هلاک کردانم و غنیمی حاصل کردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری و کردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور کردد و احوال بر دنی

Fol. 72b.

---

[1] Rauz has کهیر .

[2] The MS. reads بشیستان .

و فرزانکی و شجاعت و آبای من بر روی روزکار یادکار ماند بعد ازان با هزار سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بر کمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمانبردار ما کشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین بکلّی زمرهٔ جبابره [1] و قطاع طریق و طبقهٔ رنود و او باش در زوایاء نهیب و خوف منزوی شده از معنی -

* شعر *

ابو مسلم

وَ مَنْ رَعَی غَنَماً فِی اَرضٍ مَسْبَعةٍ * فَنَامَ عَنْهَا تَوَلّی رَعْیَهَا اَلْاَسَدُ

و هر که بچراند کوسفند را در زمین درة

بس غافل شود ازان کوسفندان بخود کیرد جرانیدن او را شیر

بی خبر مانده که ناکاه -

* شعر *

فردوسی

شبی جون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام بیدا نه کیوان نه تیر

از یمین و یسار لشکر کاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب بر خاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با کروه خود کار رانده بود و سر خود کرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل کشت و جون این خبر بملک عز الدین تو لک رسید فی الحال قاصدی بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و آن غفلت و بی خرمی او عرضه داشت ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر جون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب کفت -

---

[1] In the MS. جبابرة .

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص پیامبر رسول گزین
بکیوان و برجیس وخورشید وماه * بجان پدر پیر من کرتشاه

که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در نبرم از پای ننشینم و جشن خرمی و بیغمی نیا رایم روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه محروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر بیحد بر سمت افغانستان تافت چون خبر وصول رایات او بملوک و احکام و زعما و ولاة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید پیش او آمدند و کمر بندکی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد Fol. 73a. و با شیعه خود بحصار کهیرا رفت و رازی چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را بپای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی بنج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکویید

* شعر *

مولف کتاب

ای بی خبـــر ز عاقبت کار خویشتن
یا بستـــه مانده در چه بندار خویشتن
از راه جهل و وسوسهٔ دیو کبـــر نفس
واله شده بکرده و کفتـــار خویشتن
اینک رسیـــد موسم آندم که هر نفس
افغـــان کنی ز نفس ستمکار خویشتن

با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب کشت و از باد کرز کاو سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

گردنکشان و گردنان و گردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست
سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازهٔ دولت بی
اندازهٔ ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق
و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که
هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بناه بحصار بردهٔ
و در فرو بسته و آمادهٔ مقابلت و مقاتلت شده با این همه عصیان و طغیان
اگر جنانک بطوع و رغبت در حصار بگشائی و جنانک از متضرعان
و متخشعان سزد و آید رجوع بحضرت ما کنی ترا بجان امان باشد
و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند , الا که شیطان غرور
آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار
از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نگذارم جون آن فرستادگان این بیغام
را بشعیب رساندند شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر بنج تن را
سر نگونسار از بالای حصار بیفد اختند ملک شمس الدین جون آن حالت
را مشاهده کرد با تمامت سباه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن
حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از
جوانب حصار نفط انداختن گرفتند سباه یکسر بفرمان او جون اسد و فیول
از اطراف اربعهٔ حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز
بنفسه دلیریهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد
Fol. 73b. که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر گنبد خضرا این اواز بر می
آمد [1] .
* شعر *

ظهیر

ای خسروی که قصه یک روزهٔ رزم تو
صد ساله کار نامهٔ کاوس و رستمست

---

[1] In the MS. می آید .

چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان
تا جزای خاک تا بثری جمله پر نم است
فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند
نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو گر زذره فزونست در عدد
یا آفتاب تیغ تو از ذره کم است

چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان در گروهی بیدا گشت بعضی گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند بایلی درمی آیم آخر الامر شعیب را بگرفتند و دو شاخه کرده بیش ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و اخذان او را تشریف گرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سندان افغان

چون شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة در آمد ثقات هراة گفتند که درین سال از نوادر یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طلب هراة و جعل البجده مثوایه حصار کمیرا را خراب کرد و شعیب ترتیب را بقتل رساند از قوم سوریا که یکی از زعماء افغان بود سندان نام و این سندان پسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود پر دل و کار دیده و گرم و سرد وقایع ، بلا چشیده و پیوسته ملازم درگاه ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بچه خواری بکشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه

قال الله تعالی

فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ حیران و سرکردان شد با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و کفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش میکند نه همانا که یکسال دیکر درین ولایت از تخمهٔ ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که جون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بما خواهد آورد و هریک از ما را بواسطهٔ جرمی یا ترک خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبهٔ اموال بایمال خواهد کردانید تدبیر آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولادت برویم و بناه بحصار دوکی بریم جه حصار دوکی بس استوار است و از کاه بناء آن تا امروز هیچ سلطان و ملک آن فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است

Fol. 74a.

ملازمان سندان کفتند که خداوند حاکم است و ما بندکان محکوم بهرجه فرماید و مصلحت داند ما بندکان بر آن برویم سندان روز دیکر بیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمد و دران سحر کاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ بیدا و فیفای که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیّات را امکان حرکات نی -

عبد الله الاسدی

وَ مَهْمَهٍ قَفْرَةٍ سَبَاسِبُهَا * تَحْسِبُ اَجْوَازَهَا الصَّواحاتِ

بسابیا بانی که خالیست بیا بانهاء دور او

کمان بری تو میا نهـاء او را سرابها

مَلْسَاءَ کَالْکَفِّ مَا بِهَا اَنَسٌ * سِوَی مُهْزَبْرٍ وَ اَخْدَرِیَّاتِ

تسویست همجو کف دست نیست بوی مونسی

جز شیر نر و کور خران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصار دوکی رسید و از متواریان و قطاع طریق
قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان
دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند چون
ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد
و مبارز الدین محمد نهی را دو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از
هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و کفتند
که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی
و جر و سنک لاخ و نجد و غور و اجام و حضیض بی حد و حساب و چون
اسپان ما بغایت لاغر بودند و بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک
شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب
سندان غدار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که چند سال شد که
از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین کفتند
ملک اسلام را بر موجب قضیّهٔ لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْاِنْتِقَامِ چند
روزی سندان را امان دهیم چون بهراة رسیم از لشکر مغول پنجهزار مرد را
بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک
اسلام شمس الحق والدین کفت که آنچه شما میکویید از صواب و نصح دور
نیست اما بزرکان روزکار و خردمندان نا مدار کفته اند ۔ * شعر *

شعر

اکر کاری بخـــواهی کردن امــــروز
بفـــردا مفکنش هیهـــات هیهـــات
چـــرا زیـــرا خـــداوندان معنـــی
چنین کفتنـــد فی التاخیـــر آفـــات

Fol. 74b. مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که پیش ما نیامده اند بقتل
نرسانیم بهراة نرویم چه افغانیان بی وفا و غدار باشند چون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بناه بقلعه و حصاری برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر کردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها کفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع باک منتج او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیکر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تو لک و تاج الدین بغنی و ملک تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که جنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده باشید و بروز جنک و بشب شبیخون برده ملک عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت بوشیده از لشکر کاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و بیست روز را بحصار [1] دوکی رسیدند و قرب بانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان را بکرفتند روز دیکر ملک تاج الدین کرد با بنجاه سوار آهن بوش ببای حصار آمد و خود از سر بر کرفت و کفت بآواز بلند که سندان را بکویید که تاج الدین کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بکوید سندان جون آواز ملک تاج الدین کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام که ای دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت ـ

* شعر *

آنکه لطف اله رهبر اوست والکه مهر سبهر جا کر اوست

سلیم

---

[1] The MS. has بحصار به.

آنکه در ملک ملک‌بخشی وجود   تاج انعام عام بر سر اوست
انک در چشم خصم هیکل او   صورت تیغ و شکل خنجر اوست
انک رشک سحاب و کان و بحار   دست و طبع و دل دلاور اوست
انک سلطان چرخ از دل و جان   از کمین بندگان کمتر اوست
آنک نور جمال ماه جلال   رای عقده کشای انور اوست
آنکه فتح مبین بروز وغا   هادی و پیشوای لشکر اوست

Fol. 75a.

بقدر فلکی خلق ملکی و حسب طاهر و نسب ظاهر و عدل شامل و جود کامل و فضل وافر و بذل متواتر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودکان و نزاهت مولد و نظافت محتد و نفاذ امور و دوام سرور دین قوی و سیر نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است و در احراز مجد و معالی در ایام لیالی قدم تقدم بیش سرفرازان عالم و گردنکشان بنی آدم نهاده است ۔   * شعر *

شعر

لَقَدْ حَازَ اَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلَّهَا * فَاَمْسَى وَحِيْدًا فِيْ فُنُوْنِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهاء افزونیها را همه را
پس گشت یگانه در گونهاء افزونیها

اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزگار و اماجد ولاة اخیار بقلم عبودیت رقم مطاوعت او بر صفحهٔ جان و جنان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از سر اخلاص و محبت خود را در پیش جناب جنات حیات[1] او چون بندگان کمینه و سر افکندگان دیرینه ملازم و معتکف گردانیده و حالیا قرب پنجاه ملک نامدار و صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر با چندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درگاه عالی پناه انجم سپاه او

---

[1] In the MS. جناب حیات .

کمر انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال
که چون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندکی این ملک قلعه کشای
زمین را مداومت ملازمت نمودی بچشم سر مشاهده کرده و بتحقیق
دانسته که بچه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان کردانید و بچه نسق
قلعهای این جبال و حصار هاى این بلاد را بکوفت اکنون بر مقتضاء
اَلْمُومِنُ اَخُ الْمُومِنِ سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلّف
و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار
بکشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق
والدین برم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی
ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایاء تو بوشد و بر منوال اول ترا با صناف
الطاف بهره مند و مخصوص کرداند چون سفدان آن مقالات را [1] کوش کرد
در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموّه
و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بالاء والا
بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر
Fol. 75b. نشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان
داد خویشتن از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که
خویشاوند منست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که
سفدان سخن او نخواهد شنود باز کشت و انچه کفته بود و جواب شنوده
با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی درمیان نهاد ملک عز الدین
بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از پیاده و سوار در بای
حصار دوکی جمع شد سفدان باهفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد
و آن روز تا هنکام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هژده روز متعاقب
از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطهٔ آنک حصار دوکی مرافع

[1] In the original مقالاترا .

کنرها و مخارج منیع داشت ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از یمین و یسار - * شعر *

رباعی
فغان زد و گیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیگری شاد بود

ناگاه از دور رایت منصور شیر پیکر همایون اختر نصرت یاب ملک شمس الدین ظاهر گشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین بغلی با تمامت سپاه نعرهٔ شادمانی بر آوردند و همه پیاده قریب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت و ثناورزی بتقدیم رسانید و گفت - * شعر *

همین سیمکش
شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت[1] باد
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد
ز بهر مدار فلک تا ابد * بگیتی درون زندگانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * ببزم طرب شادمانیت باد
همیدون چو دریا و دایم چو بحر * گهر بخشی و در فشانیت باد

ملک شمس الدین هم از گرد راه پیاده گشت و خشم آلود تیغ آبدار خون خوار بر کشید و قدم تقدم پیش نهاد رؤس سپاه و اکابر لشکر همه متابعا لموافقته پیاده گشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر گسل بیک حمله بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن و تیر انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنگ و تیر خدنگ بیشتر می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میرفت و چون غضنفر حمله[2] می آورد و چون نهنگ آهنگ جنگ میکرد و چون رعد میخروشید و چون بحر میجوشید و می گفت -

---

[1] In the MS. جاودانست .   [2] In the MS. جمله .

* شعر *

سَامَضِی لِنَصْرِ الْحَقِّ وَ الشِّرْکُ رَاغِمٌ * بِبِیضٍ تَقُدُّ الدَّارِعِیْنَ ظِمَاءِ علی هیصم

Fol. 76a. زود بود که روان کردانم از برای یاری دادن حق و خذلان این بود که شرک خوار باشد

بشمشیرهای که دو نیم میکردانند زره بوشانرا تشنه

وَ مَطْرُورَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَ تَغْتَدِی * لِنَهْبِ نفوسٍ اَوْ لِسَفْکِ دِمَاءِ

و نیزهای تیز کرده شده سنانها کبود شبانکاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسباران حضرت و دعا کویان دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم بیش می آمدند و میکفت که ای خداوند هزار جان ما بندکان فدای یکتار موی کمین بندکان و بسین جاکران مخدوم باد ابراج حصار نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این قوم بی باک خون کرفته نه باید که جشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه کفته اند -

* شعر *

بر حذر باش روز جنک و مصاف * از سر تیغ و زخم خنجرها شاعر

کر جه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندکان بیش روند و سینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میکفت که مکر با سماع شما نرسیده است که بزرکان صف معرکه کفته اند -

* شعر *

کاه برخاش و روز لزم و وغا رخ مکردان ز خنجر و ز وبین شاعر

ز انکه کر در دهان شیر روی نکشندت مکر بروز بسین

اَلْمَوتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَحْفِلْ بِهِ وَیَرَی الْجَبَانُ[1] هَلَاکَهُ فِی حَرْبِهِ شاعر

مرک واجب کرده شد بس باک مدار باو

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنک کردن خود

[1] In the original الجبال .

بدین نوع که بذکر پیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار
بکارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوگند عظیم بر زبان رانده که هرکه
درین چهار شبانروز از پای حصار باز گردد و میل خیمه و خرگاه کند
و آرزوی منزل و بنگاه برد و از مواقف و مراقب ضرب و حرب و مراصد
قمع و قطع روی بسوی مقام منام و طعام آرد اگر که همه فرزند صلبی من
بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان
گردد روز پنجم شکر از جانبین بر منوال گذشته تا شب باهم در مصاف
ولاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون
شاه سپاه زنگبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر گشت و جهات سته آفاق
چون قلب قالب مردم منقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک
اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف
حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و
رسن بازان چابک دست روی بجانب برجها و منظرها آوردند چون Fol. 76b.
حکم ملک شمس الدین بسپاه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از
میمنه و قلب و یمین و یسار چون دریای مواج در حرکت آمدند و قریب
دو سه هزار مشعله و چراغ دران لیلة الداج بر افروختند چنانک از
شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات چون باغ و راغ روشن و گلشن
گشت و یک جمله لشکر پای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنگ
کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز دران شب بر برج
که چون رستخیز با نهیب و نفیر بود مشعلها صد منی با تیرهای نه
مشتی انداختن گرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ فرزندان خویشتن
بجنگ و آهنگ مشغول گشتند و هرچند که مرد ازیشان بیشتر بقتل
میرسید مانور تر میگشتند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و پای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود - * شعر *

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي وَجَنَاتِهَا كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ

تا روشن شد صبح در کرانهای او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه] هنکام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را کرفته چون سندان دانست که حصار را بکرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانک بر مردم حصار زد و کفت ای دلاوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هریک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دویست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و چند تن را از نامداران سپاه سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح کردانید عاقبة الامر سندان با آن دویست مرد قاتل بر دل کشته شد دیکران سلاحها بینداختند و فریاد يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِيْنَ . بر آوردند و لشکر منصور ملک شمس الدین بریشان میخواندند که هَذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ◎ آن روز تا نماز دیکر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمرهٔ را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المارب و المرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً و مسروراً مراجعت فرمود *

قال الله تعالی

قال الله تعالی

Fol. 77a.

ذکر سی و هفتم در قتل طایفهٔ دزدان افغانی

جون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفهٔ از زعما و روساء افغانستان
عرضه داشتند که از حصار درکی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنگ جماعتی
دزدان اند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که
این گروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار
بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک
الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزد فرمایند تا آن سارقان بر گناه
طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هر یک را منکوب
و مسلوب ببلای مخذول گردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

ز عین عدل تو زای زبان دزد براه
چو هاکره شود از کاف کاروان گفتن

ملک شمس الدین پرسید که آن دزدان چند تن باشند و بکدامین عدت
و سلاح جنگ کنند گفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که
در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیگر بعد از
تدبر و تفکر بسیار پهلوان مبارز الدین محمد نبی و تاج الدین بغفی
و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ
و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر چندانکه
ممکن بود بدیشان داد و هر یک را بخلعت گرانمایه از اسب و جامه
و کمر و قبا و کلاه مخصوص گردانید پهلوان مبارز الدین محمد نبی
و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغفی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط
شوال سنه مذکور سوار شدند بنوزده روز را باوطان دزدان رسیدند چون آن
قوم را از رسیدن سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیگر
همه آمادهٔ محاربت و مقاتلت بجنگ بیرون آمدند هفت روز متعاقب
حرب کردند و درین هفت روز قریب پانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنکنای درهٔ بردند که بغایت مضیق
و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممرو کذر دره را
بکوفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء دره درآمد
و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سباه از یمین و یسار دزدان
دران درهٔ تنک جنک در بیوست هفت روز دیکر دزدان دران دره بماندند
روز دیکر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله
بیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند
و قرب صد تن را ازیشان بقتل آورد و دزدان جون بیجاره و مضطرب کشتند
اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان
را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را
بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن
را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان
محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت بوشانید *

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی

جون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان
ضعفاء خلق را که ودایع الٰهی اند از جور و تعدی دزدان کنکانی
و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب
کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات
احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر کردانید و بدین واسطهٔ
علویهٔ شریفه درجهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی عَسَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا (قال الله تعالی)
مَحمُودًا را مکتسب و موروث خویشتن کردانید و در عزیمت توجه هراة
با ملوک و جاهیر مشورت کرد همه بالاتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت

می باید کرد چه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوند ست ملک
شمس الدین فرموده که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم
کردانیم و از ملوک حاضر و پهلوانان بر دل ملکی و پهلویرا با سه هزار مرد
درین سرحد بکذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند
ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر پای خواستند و بعد از شرط
خدمت کفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار
دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء
نوح و حیات روح دهاد و اطناب سرادق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود
و اوتاد اباد موطّد و موکد کرداناد ـ * شعر *

Fol. 78a.

شعر

بحرمت سه محمد بحق چار علی * بدو حسن بحسین و بدو ... جعفر

بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندکان کمترین
و جانسپاران کهترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر
کشته است و تمامت قلعها و حصارها و جایکاهها فتح شده الا حصار سالجی
که آن فتح نشده است چه درهمه روی زمین از روی استواری و رفعت
مثل آن حصار دیدهٔ مردم کیتی ندیده است و کوش ... صفت
کنندهٔ [1] نشنوده و در انجا هزار مرد افغان جمله مبارز ... است
و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهاده اند
چه بناء ایشان در غایت محکمی و متینی است و ذخیرهٔ و مایحتاج
حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری
ایشان بیش از انکه در افهام و اوهام درآید مصلحت در آنست
که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بناه
بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کوناکون از خواطر و ضمایر

---

[1] In the MS. کشنده.

بندکان دولت منطمس و مندرس کردد که اکر آن حصار در دست آن فرقه کردنکش و در تصرف آن زمرهٔ آتش‌وش بماند باندک روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صعلوکان و قطاع طرق با ایشان یار و مددکار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیکر لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار باسم معاونت از قلقوزدای‌نوئین طلب داشت هژده روز را بپلی حصار ساجی رسید حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر *

رباعی
سر افراخته بر سپهر بلند * چو که کمترین برجش اشکوه مند
دراز آهن و باره از خشت و سنک * فراوان درو الت روز جنک
تو کفتی که روئینست [1] دیوار او * ز پولاد کرده همه کار او
نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب

Fol. 78b.
چون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت - * شعر *

شاعر
برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردکار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز دونوبت [2] جنک پیش برد و بسیاری از نامداران هر دو سپاه درین هفت روز بقتل بپیوست و از جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک کارساز فرستاد و کفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای و ناطقه را در بوستان سرای وجود برقضت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود

قال الله تعالی

---

1 In the MS. رویست .

2 In the MS. دوبت .

قال الله تعالی — پرورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ می سراید أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ بسمع جان اهل جان میرساند -

قال الله تعالی

* نظم *

من امیر المومنین علی رضی الله عنه

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعُلَى

مردراست ستایش ای خداوند بزرگوار و بخشش و بلندی

تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَ تَمْنَعُ

بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت و ای تواب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا من بندهٔ ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود گشاده گردان چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل بتضرع و ضراعت و مسکنت تمام بقعه سوز و نیاز عرضه داشت از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپرها و درقها و جبهها پیش برداشتند بعون ایزد بخشاینده روزی ده جان آفرین در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند چون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل اهرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر ذی القعده سنه مذکور بود میان مردم حصار سالجی دو کوهی و نزاع حادث گشت جماعتی که بمدد و عدت بیشتر بودند و حصار را بدست

قال الله تعالی

Fol. 70a.

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و پنجاه تن
را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان
آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نگونسار بینداختند و حصار
را خراب کردند و از انجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور
بوقت فرخنده مراجعت فرمود و با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهور سنه ست و خمسین و ستماية درآمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد[1] آمد
و پهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام
حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضهٔ ارادت
او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست
و جبایت[2] اموال و خراج و انچه از لوازم شغل حکومت است مطلق
العنان گردانید بعد از آن بقلعهٔ محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من
البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسهٔ خیسار لا زالت محفوظة من
البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت
و حسام الدین نیال را بهراة پیش قرلغ فرستاد روز دیگر قرلغ و امیر محمد
عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر
هراة با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین
تا بیستان پیش باز آمد و چون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

---

1 In the MS. نککناباد .

2 In the MS. حبایت .

برتاب پیاده گشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آفرینها خواند و گفت - * شعر *

رشید وطواط — منت خدایرا که بتائید آسمان * آمد بمستقر جلالت خدایگان

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار گرفت و هر کس را از اشراف و زعماء
شهر علی قدر منزلته و مرتبته بپرسید یک ماه پیوسته قرلغ و مشاهیر هراة
ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک
شمس الدین بزرگان و رؤس سپاه را خلعت پوشانید و هر تن از ولات
ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام Fol. 79b.
او محظوظ گشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراة آوردند و کار دخل
و نفع شهر هراة حمیت عن الآفات و البلیات رونق تمام گرفت * شعر *

مسعود سعد سلمان — معمور شد ز رایش روی گیتی * توانگر شد ز بذلش خلق عالم
فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق
والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول فرمود شاهزادگان بلغه و تونتار[1] که
برادر زادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک
شمس الدین پیش ایشان رفت در باب او عنایت و تربیت بی حساب
فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراة باز فرستاد پیش ازین حکایت
بچند سال امیری بود جیجغلی[2] نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس
بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی چون قبرتو و دیگری سوکو و سیم
تا تیمور ملازم جیجغلی بودند و هر سال در نوبت جانورانی که بدست
آوردند پیش شاهزاده باتو فرستادندی و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی

---

[1] In the MS. Racz توبار.

[2] Here جنجغلی, but later on جیجغلی.

قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و عمال هراة هر کرت ده اولاغ و دو
خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک
شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال
بهراة آمدند و اولاغ و خیام و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق
والدین بخشم تمام بانک بر جانور داران زد و کفت من بعد شما را
از دیوان هراة جیزی نخواهد رسید تا امروز شما بی راه از هراة اولاغ و ما
یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین
برنجیدند و خشم آلود و دلتنک از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای
رفتند و باضعاف و آلاف آنجه ملک شمس الدین کفته بود باز نمودند
جیجغای در حال ایلجی بدربند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک
شمس الدین کله و شکوه تمام عرضه داشت و کفت که بیش ازین تاریخ
شحنکان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند
و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت
بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیکیرد و حکم
یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شنود و اکر حال برین نهج خواهد بود
هر آینه که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این
سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندکی بادشاه زاده جهانیان
نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک
شمس الدین کینه در دل کرفت و آتش اَلحِقْدُ یَصْرَعُ فی اَلمِحَنِ
وَ الفِتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیکر بمشورت شاهزادهکان
و امراء مملکت خود ایلجی کرابیک[1] نام بمازندران بیش شاهزاده
بلغه فرستاد و کفت فرزند بلغه باید که جون بر احوال واقف کردد نوکران

Fol. 80a.

من کلمات ابی ابکر خوارزمی

[1] In the Rauz کرای نتک .

مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و بیش ما
فرستند تا شکایت و حکایت که ازو بحضرت ما رفع کرده‌اند در مشافهه
یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه جون بر حکم شاهزاده باتو واقف کشت
خطای تبکجی [1] را که از جملهٔ امراء درکاه او بود با جهل نوکر (به)
کتبوقا [2] نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و کفت می باید که
ملک شمس الدین را با کماشتکان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین
جانب روانه کرداند که در حاضر کردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان
مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک و عید و بیم هرجه تمامتر کرده
راوی جنین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلجیان شاهزاده بلغه نزد
کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست
روز بجانب سجستان رفته بود جون بادرسکن رسید ملک سجستان ملک
علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب بیاده شد و شرایط خدمت
بجا آورد ملک شمس الدین کفت که ای علی مسعود ما بولایت
تو می آیم و مهمان توایم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین
خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند
و کفت که بندهٔ کمترین و هواخواه قدیم را جه عظم و محل آنست که
جون تو شهریاری ببنده خانهٔ او متوجه کردد ـ * شعر *

ابن رومی — خَلِیلَیَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بِاَکْرَمَ مِنْ مَوْلًی تَمَشَّی اِلَی عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما
بکرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

Fol. 80b. اکر بنده ازینجا باز کردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمنده باشد جه

---

1 The MS. has بتکجی.

2 In the MS. کبتوقا. The Rauz has کتبغوقا but corrected on the margin as کتبوقا.

کوید که ما را ندید و از راه بازکشت اکر ملک اسلام اجازت دهد بنده بروی و یکماه [1] را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض جیزی دکر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز کردانید و بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ایمه و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک في العالمین قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند و در کوشک من که دولت خانهٔ قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح و اقبال شاد روان شاهي او بر کشند و همه بنفسهم [2] در ایام و لیالی بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت بسندیده نامرعی نکذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیکر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفرار را متعاقب او بفرستاد و کفت باید که با یک خدمتکار باسم مصالح کار خود بیش کتبو قانوین روی و از احوال ملک علی مسعود [باخبر] باشي و از انجه او در بیش امرا سازد و بردازد ما را اعلام دهي - امیر شمس الدین از اسفرار با یک خدمتکار بهرات آمد و از هرات بیش کتبو قانوین رفت و از انجانب ملک علی مسعود بلشکرکاه کتبو قانوین رسید خطآء تبکجي که ایلجي شاهزاده بلغه بود هم

[1] In the MS. بکماه .

[2] In the MS. بنفسم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانوین رسانید - کتبو قانوین کفت که
ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است جون مراجعت نماید او را
کرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا تبکجی کفت که من حکم یرلیغ بتو
رساندم عهدهٔ این کار نازک من بعد در ذمهٔ تست - کتبو قانوین روز دیکر
خطاء تبکجی را باز کردانید و بنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه
Fol. 82a. با یکی از نواب خود دبدای [1] نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر
سجستان روند و ملک شمس الدین [2] بهر نوع که باشد بکیرند - ملک
من کلمات ابی الفتح بستی علی مسعود برحسب اَلْمَرْءُ لَا یَخْرُجُ مَتَاعَهُ عَنْ صِوَانِهِ اِلَّا فِي وَقْتِهِ وَ آوَانِهِ
زانو زده بیش کتبو قانوین عرضه داشت که اکر ملک شمس الدین را
شاهزادکان محبوس نکردانند بی هیچ شک که دو سال دیکر را تمامت
ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد جه همکی
همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین
و ملوک ماضی را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود
به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هوادارئ او بر صفحهٔ جان
کشیده - * شعر *

ظهیر
ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک
مجـــال نیست قدم را ز ازدحام جبـــاه
ببیش خنجـــر بیجـــادهٔ کون او در رزم
بود ز بی خطـــری کوه را مثـــابت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند جندین قلعهٔ سربفلک و حصن
حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

---

1 In the MS. بدای but later on دبدای . The Rauz has دُندای .

2 The MS. has ملک علی for ملک شمس الدین .

و حال او در رفعت - کتبو قانوین کفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میکوی بیقین دانسته‌ام - اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن براستی ترا در بندکی بادشاهزادکان عرضه دارم و چنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره‌مند کردانند [1] - القصه چون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احول ملک علی مسعود واقف کشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و جهار روز را بشهر سجستان رسید نماز بیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرجه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از ان جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرجه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و جون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - جون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان کتبو قانوین خبر دادند با خواص درکاه و ملازمان خدمت خود کفت که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاه بیش نیستیم Fol. 82b. اکر جنانک ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اکر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالاء کوشک تیرباران کنند و بعضی جون شیر غرّان با تیغ بران بیرون

[1] In the MS. کردانید.

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب
عزت مقبل گردانیدند و بعد از ادای خدمت گفتند - * شعر *

مولف کتاب

شها دشمنت خوار و مجروح باد * تنش خسته[1] و زار و بی روح باد
برغم بداندیش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی

بر مقتضاء كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ ۔ اگر ملک اسلام
فرمان فرماید ما بندگان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو
صفت عفریت کردار را بزخم کوپال یال کوب کوه شکن چنان متفرق
گردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین

من کلام العرب

گفت ای اصحاب هنگام اظهار این معنی نیست بر حسب اقتُلُوا العِدَی
بِالسُّکْرِ لَا بِالْخَنْجَرِ شُما اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایید تا چون
ملک علی مسعود و ایلچیان پیش آیند بگویم که تدبیر این کار چیست -

چون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و بر تخت زمردین
معلق تاج رخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب
ده هزار مرد از پیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند -
ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت
تکیه زده بود و زره داودی بوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغی[2]
و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفرار
و تاج الدین مسعود آزابی و موسی ترک اوکی و سپهسالار[3] اسد و حسین
بزرگ تمرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

---

1 In the MS, خجسته .

2 In the MS. بغی .

3 The MS. has سپسالار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین بر کف دست نهاده - چون دبدای و ایلچیان شاهزاده

Fol. 83a.

بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده پیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر گذار پیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرچه تمامتر سلام کرد و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و گفت که از بندگی پادشاه زادهٔ بزرگ باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با تشریف فاخر و خلعت گرانمایه چون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک اسلام بیرون آید تا [1] یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بد و تسلیم کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر دوستداری تو با کتبوقا نوین و شاه زادگان رسانیم ملک شمس الدین گفت برین نسق و نهج که شما آمداید چه جای یرلیغ و احکام است چندانکه نظر میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در پای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست چه این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث گردد و از طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا گردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت شاهزادگان و امرا و دل ماندگی ایشان درمانم شما اگر بنام من یرلیغی آورده‌اید و خلعتی دارید و راست می گوئید بی هیچ دهشت و وحشت پیش من [2] آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را چنانک از همت

---

[1] تا is repeated in the MS. [2] من is repeated in the MS.

عایده ما سرد باز کرده‌ایم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که پیش از انکه کزند و زحمتی بشما لاحق کردد مراجعت نمایید که من ازان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلجیان جون جواب با صواب از ملک شمس الدین بشنودند از پای کوشک باز کشتند و انجه شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی با ایلجیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای کفت که مرا زهرا و یارای ان که پیش روم و با ملک شمس الدین هم زانو شوم نیست جه او هزار جو من را بقتل رساند[1] و از هیچ آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود کفت بار دیکر پیش روید و بر مقتضای فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّنًا بتلیین کلام و حسن بیام و لطایف الحیل کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیکر بپای کوشک آمد و بآواز بلند کفت که باید که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت مرا در انجه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من اعتماد کلی نماید و بیرون آید جه اکر ما در کوشک آیم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادکان بسندیده ندارند و کویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بجهت حرمت داشت پیش ایلجیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای دبدای این جه اندیشه کوتاه و رای مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکوخان و هلاکوخان اکر یرلیغ شاهزادکان دیکر نباشد کو مباش - دبدای خایف و خایب باز کشت

Fol. 83b.

قال الله تعالی

---

1 رساند is repeated in the MS.

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و کفت تدبیر این کار جیست و بجه نوع این ملک فتنه انکیز را بدست آریم - هرکس رائی زد و اندیشهٔ کرد - عاقبة الامر بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود با ده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود - ملک علی مسعود نخست ببای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین افرین فراوان خواند - ملک کفت که ای علی مسعود این جه شور و غوغا ست که ببای کوشک خویشتن بر انکیخته و دم بدم طایفهٔ نا شناخت را با ستحضار ما تحریص می کنی ما بجای تو جه بد کرده ایم به کرّات و مرّات ملوک و اعیان خراسان بیش ما عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر زندکانی میکند اکر اجازت باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند عدم انکاشتیم [1] امروز بر ما روشن کشت که انجه ایشان می کفته اند راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت و هوا داری بجای آورد و سوکند عظیم بر زبان راند و کفت - * شعر *

روحانی

بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت
بخامهٔ ازلی کلّ من علیها فان
بنقطهٔ که ازو جشم وهم شد عاجز
بوحدتی که درو سر عقل شد حیران

Fol. 84a.

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بنور نفس که روشن بدوست جار ارکان

---

[1] In the MS. انکاشت .

بعـــز ملک خدای و بکاف عالم امر
بنـــور جوهر قلب و بنطق عالم جان
بهفت آیـنــه غیب مبـــدع عــالم
بچار تختـهٔ ترکیب نقش بند جهـــان

که اجتماع این جماعت بگفت من نیسست و ملک عالم را معلوم و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون این طایفه را از عهد گرشاسف با هم تا امروز مکاوحت و تعصب است و دایم با سلاح می گشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا امده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی دیگر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بندهٔ ظاهراً و باطنا دوستدار ملک اسلامم - ملک شمس الدین گفت که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الفاجرةُ تَدَعُ الدِّیارَ بَلَاقِعَ غافلی اگر این جماعت بیگانه اند و ایشانرا برما و ما را بر ایشان اعتمادی و ودادی نیست تو باری بیگانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی و مصادقت دیرینه است -

قال النبی علیه السلام

(* شعر *)

ابیوردی

وَ بِالْقَلْبِ وَشْمٌ مِنْ هَوَاکُمْ وَلَمْ یَکُنْ * لِیَمْحُوَهُ غَدْرِی حَیَاءً مِنَ الْمَجْدِ

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود
که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرگواری

با چند تن از خواص خود پیش من آی تا بمشورت هم این ایلچیان را خوشدل باز گردانیم ملک علی مسعود گفت فرمان برم بعد ازان پیش ایلچیان شاه زادهٔ بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را گفت که چون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما بیکبار نعره برآرید و خود را در کوشک اندازید - دیدای و ملک

نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سپاه او کفتند
که ای ملک - * شعر *

دقیقی

دزین کار ترس و کزندت مباد * بلائی ز چرخ بلندت مباد
بکام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نکهدار تو

بعد ازان بوجه شفقت و موعظت کفتند که خداوند ملک معظم باید
که درمیان غوریان زیاده مقام نکنند اکر مجال یابد که ملک شمس الدین
را بی انکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین
کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نکردد طریقه
تواضع و خادم [و] مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین
بر خداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم
دیدن ایلچیان شاهزادکان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود کفت

Fol. 84b.

ای اصحاب و احباب ازانچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم
رفت شما خاطر با من دارید و بهمه مدد و معاون من باشید تا باشد
که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی
بیست تن را اختیار کرد و کفت چون من با ملک شمس الدین در
کفت و کوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک
باشند بقتل رسانید سجزیان کفتند که فرمان برداریم و هرچه ملک
اسلام [1] فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با بیست
مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی - * شعر *

ابوالعلا

وَ رُبَّ ظَمْآنَ اِلَی مَوردٍ * وَ الْمَوْتُ لَا یَعلَمُ فِی وِرْدِهِ

و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرک نداند که [2] در امدن اوست بآبشخور
بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را کفت که ای

---

1 Evidently ملک علی مسعود is meant. 2 The MS. has اکر بداند .

اصحاب بر هر در ده تن بایستید جون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز کردانید و بر در دوم و سیم و جهارم همین طریقه را نکاه دارید - نامداران غوری وهروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول [1] بر درهای کوشک مترصّد بایستادند - جون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و کفت ملک را با جندین مرد سپاهی بکوشک آمدن جه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارکاهست و منتظر خدمت شما ست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و کفت ای یاران بنج تن باز کردید و بانزده تن دیکر بیایید جون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بروی سلام کرد و جون ملک مسعود باتنی جند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و بنج تن دیکر ازان سجزیان بر در دوم بماندند - القصه جون بدر جهارم رسید ازان بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانجه [2] در جهارم منتظر ایستاده بود جون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که بیش رود و دست ملک ببوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بینداختند - از ابوبکر خذبهٔ جنین شنودم که او کفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین الب حاجب جنین کفت که مبارز علی یزدونی [3] و نقیب علی و محمد بلنک غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و بابا کرد کفت که ملک تاج الدین کرد کریبان او بکرفت و اختیار الدین سالار سرش

Fol. 85*a*.

---

[1] In the MS. مسلوک .

[2] The Rauz has دریس در چهارم .

[3] The MS. reads یزدوبی .

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین [1] بفرمود تا از دریجه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بینداختند - جون دبدای و ایلجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است جون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بر دارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی کفت که ای وای این سر نیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر جه تمامتر کفت - * نظم *

شاعر

آه مِنْ سَفْرَةٍ بِغَيْرِ اَيَابِ آه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْاَرْبَابِ
آه از سفری بجز باز کشتن آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و ناله از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و جشمهای خون از جشمها روان کرد و کفت - * شعر *

مسعود سعد

شاها طریق ملک دهی را کذاشتی
بخت مهی و تخت شهی را کذاشتی
رفتی و در فراق خود ای شاه روزکار
جندین هزار یار و رهی را کذاشتی
برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر
فرزانکی و روز بهی را کذاشتی

دبدای و ایلجیان جون آن حالت مفجعه را مشاهده کردند روی بکریز آوردند ملک شمس الدین جون اژدهای دمان از کوشک بیرون

---

1 The MS. wrongly has ملک علی for ملک شمس الدین .

آمد و بر سر جمع باواز بلند گفت - * شعر *

ابومسلم أَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ اِذْ حَشَدُوا

دریافتم با ستوار کاری و پوشیدن راز انچه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان جون جمع شدند

مَا زِلْتُ اَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِمَائِهِمْ * وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم بر ایشان در خونهاء ایشان

و گروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانسپاران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون

می آمد نعرهٔ شادمانی میزد و میگفت - * نظم *

مختاری جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

دل بد خواه برغم شد زهی بخت و زهی دولت

Fol. 85b. شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

کنون سورش جو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در

شهر سجستان ندا در دادند که فرمان فرمان خدای عز و جل و حکم

حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین

محمد بن ابی بکر کرت - جون این حکم بسجزیان رسید سلاحها

بینداختند و فریاد الامان الامان بر آوردند - * شعر *

دقیقی جهان داورا سر فرازا گوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

ببخشای برجان غمخوار ما * ببخشی بر افروز رخسار ما

ز گفتار و کردار ما در گذر * که اینست راه شه داد گر

روز دیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را

در بند کرد و سه تن را از اکابر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی جنین تقریر کرد که جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بنواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشهٔ بد کرده بود و از خبر- * شعر *

نظامی

منادی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد
بد اندیش از بد خود در غم افتد * بجاه رنج و انده هر دم افتد
بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد برباد خان و مان مردم

بی خبر مانده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل کذشته هر کس بشغل و عمل خود باز کردید و آن تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید، باضعاف آن از ما جشم دارید من بعد طریقهٔ مکاوحت و دو کروهی را بربندید و از کینه انکیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعدهٔ وداد و محبت و تودد میان ما و شما مستحکم کردد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضای قال النبی علیه السلام كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ. قصد اهراق دم[1] و طمع جلب اموال و اهفک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت است بریشان و مجروح مکردانید که بزرکان کفته اند-

---

[1] In the original دما .

* نظم *

عمری الکاتب

دانی که بنزد اهل تحقیق * در بلّه مردمی که سنجد
آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a. و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
قال النبی علیه السلام که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ یَدِهٖ وَ لِسَانِهٖ. برین نیت دال است[1]
من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر
سلاح نبندد و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سپر و تیر
و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهرة چیزی با خود داشته باشد
و کاردی بر میان بسته بود کناه کار و عقوبت کردنی بود همکنان باید
که برین جمله بروند و ازانچه کفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند[2]
تا بمحمدت و ارتضا بیوندند چون ملک اسلام شمس الحق والدین
سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان
همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها
از میان باز کرد و کفت[3] . * شعر *

شاعر

هرکه زین نامور نیندیشد * بی کمان طالب ممات خود است
حکم این شاه را بجان شنود * هرکه او دربی نجات خود است

چون زلفی شب دیجور بر روی روز بر نور منصور کشت و اماکن جهان
چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک
اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا
بیش از طلوع نیّر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارکاه جمع کرده
باشی و آش بار ملکانه مهیا کردانیده خوانسالار کفت بندکی کنم چون روز

---

[1] In the MS. دالست .

[2] In the MS. نجویید .

[3] In the MS. شاعر .

روشن بر شب تیره چیره شد و دیدهٔ خفاش از شعاع افتاب خیره کشت بارکاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر کردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرکان و مشاهیر و ارباب جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقبآء سجستان بسلام ملک اسلام آمدند و از ان آرایش و نمایش بارکاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم کفتند -

* شعر *

مسلمست جنین شاه را جهانبانی * که با جلالت جرخست[1] و فر یزدانی — معین

ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایکاهی که محل اوست — Fol. 86b.
بنشیند جون بارکاه از نقیب و سپاه[2] پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر کشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهاء خربوزه بیش اوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی کفته است بر زبان شکر نثار در افشان کفت -

* شعر *

ثَلاثٌ هُنَّ فِي الْبِطّيخِ فَضْلٌ * وَ فِي الا نِسَانِ مَنْقَصَةٌ وَ ذِلَّةٌ — ابوالفضل

سه جیز اند که آن سه جیز در خربوزه افزونی اند

و در آدمی زاد نقصانست و خواری

خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثِّقْلُ فِيهِ * وَ صُفْرَةُ وَجْهِهِ مِنْ غَيْرِ عِلَّه

درشتی بوست او و کرانی در وی

و زردی رنک او از جز علتی

---

[1] In the MS. جرجست .

[2] In the MS. سناه .

إِذَا قَطَّعْتَهُ شَقًّا[1] تَرَاهُ * كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الأَهِلَّةُ

چون پاره کنی او را پاره کردنی بینی اورا

همچون ماه شب چهارده که بریده باشند از و ماهها نو

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید لقباء سجستان جمله[2] سر در پیش افکندند ـ ملک شمس الدین دانست که هیچکس از سجزیان کارد بر میان نبسته است چنانک رسم ملوک عجم باشد بفرمود تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند سجزیان آن خربزها را بر زمین می زدند و می خورد القصه درمیان چندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند چون از اکل اشهاء لطیف و طعامهاء لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن روز تا نماز پیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ سی هزار دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید موايد داد و عدل و فضل و بذل خود بهرمند گرداند و بعد از ان بدو ماه و نیم از شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاؤالدین و ملک نصیرالدین را با خود بیرون آورد ملک علاؤالدین را بند کرده بمستنگ فرستاد و ملک نصیرالدین را بهراة فرستاد و خود با جمعی سوار نامدار بتکناباد[3] رفت و از انجا بجانب اردوی پادشاه هلاکو خان حرکت فرمود چون بطالقان رسید ایلچیان شاهزادگان توتار[4] و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب او را بگرفتند و گفتند ای ملک ترا شاهزادگان طلب داشته اند بیا تا بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حالیا پیش پادشاه

Fol. 87a.

---

[1] The MS. has شقا.

[2] In the MS. حمله.

[3] In the MS. بکنا باد.

[4] In the MS. یاتو.

هلاکو خان میروم بیش شاهزادکان توتار[1] و بلغه نتوانم آمد ایلچیان
کفتند که اکر جنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور بریم
ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و جند تازیانه برسر و روی
ان مغول زد که عنان اسب او کرفته بود و اهنک ان کرد که دیکران
را بزند که ناکاه در اثناء این حالت ایلچیان بادشاه هلاکو خان برسیدند
ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلچیان بادشاه
هلاکو خان و ایلچیان شاهزادکان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت
بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند
ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو
خان بعلت آنکه کسی که بیش من آید شما جون اورا از راه باز کردانید
و از آمدن باردوی من منع کنید کناه درکردن ایلچیان شاهزادکان
توتار و بلغه درست کرد بعد از ان بفرمود تا هر تن را از ان ایلچیان
سی و هفت جوب بزدند و دو روز کرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت -
و ملک شمس الدین را بتربیت وافره و نوازش هرجه بیشتر مخصوص
و محظوظ کردانید و یرلیغ و بایزهٔ زرین داد - ملک شمس الدین کامیاب
در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة
آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هریک بحسب استطاعت
و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد - ملک شمس الدین قرلغ
را بسیاری بنواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف فیرومند کردانید
Fol. 87b. القصه دو ماه ملک و شحنه و راعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم
و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند
و روز بروز عدل و داد و تربیت ولاة و ولایات در افزون بود و مطاوعت

1 Rauz also has توتار و بلغه .

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از [1] دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین
از قرلغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای
کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را بگیرد قرلغ در کوشک رفت و قرب صد مرد
جنگی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فروبست ملک
شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند [2] تا قرلغ و اتباع
او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرهٔ از اکابر و اعیان و صدور هراة پیش
آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه گشای و ای
خجسته طالع فرخنده رای - * شعر *

مولف کتاب

چراغ دودهٔ کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده پرتو رایت بشمع شعلهٔ خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

قرلغ پیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرچه
میکند و میگوید خارج خردمندیست خداوند ملک اسلام باید که از سر
وفور علم و کمال قدرت بانتقام او قیام ننماید و بکرم خلق عظیم و حلم
شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین
همچنان خشم آلود از پای کوشک قرلغ سوار شد و بجانب قیدستان
عزیمت کرد چون بکوچه پل ریکنه رسید دو آسیا [3] معمور بود آنجا
ازان قرلغ پرسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقرلغ
دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا [3] را خراب کردند و سنگهای آن بشکستند
و خانها را فرو کوفتند چون از پل ریکنه بگذشتند از دور سواری دید
اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج پوشیده از راه دیگر بشهر
میرفت پرسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را خردک خوانند

---

1 In the MS. ماه . 2 The MS. adds و after کند .

3 In the MS. آسیاه .

کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیارید جون او را
بیش ملک حاضر کردند بانک برو زد و کفت تو جه کسی کفت من
کله بان امیر قرلغم ملک شمس الدین بواسطهٔ آنکه قرلغ را امیر خواند Fol. 88a.
بفرمود تا او را بکرفتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
ستاند - راوی جنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقای و مرکتای
خوارزمی و مجد الارکان و شهاب موید بفرمان بادشاه منکو خان بشمارهٔ
ولایت هراة آمدند ملک اسلام [بر] رغم [1] قرلغ ایشان را بنواخت و از قرلغ
شکایت بی حد کرد و مرکتای را کفت که جون مراجعت نمائی
از بیش بادشاه منکو خان شحنهٔ فرستی که قرلغ بیر شده است
و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - جون مرکتای
باز کشت بیش بادشاه منکو خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
شمس الدین مرا از بندکی بادشاه جهان بشحنکی درخواست کرده
بادشاه منکو خان فرمان فرمود که مرکتای بشحنکی هراة رود و لبلقای
نوکر او باشد جون مرکتای بهراة آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس قال النبی
نبود و بر موجب تهادوا تحابّوا . روز بروز نوذ [یکدیکر] هم تحفهای کرانمایه علیه السلام
فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که کفتی دو تن اند
در یک بیراهن و دو مغز اند در یک بوست کما قال الشاعر - * شعر *

هُمَا رَضِيعَا لِبَانٍ أُلْفَةً وَهَوىً * وَ سَاكِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَ اِجْهَاراً — حمیدی

هر دو شیرخوارکان یک شیر اند از روی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و اشکارا کردن

---

[1] In the MS. رعم .

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند و طارم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طایعان خود را بعمارت و زراعت حریص کرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدولة والدین طاب ثراه از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهلم و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصرهٔ بکر

چون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

جار الله

وَ اللّٰهُ فَعَّالٌ بِدَعْوَةِ وَاحِدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفِ مُجَاهِدٍ

و خدای عز و جل کننده است بدعاء یک کسی

انچه را که نیست که بکند اورا بهزار مرد کار زار کننده

بتضرع و ابتهال و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر صخرهٔ بود درمیان دریای و از عهد بزرجمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک بر دوستی نبوده - * شعر *

شاعر

بِكْرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ * وَ لَا تَرَقَّتْ اِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ

دو شیزهٔ ایست بس زایل نکرده بکارت اورا دست حادثه

و بر نیامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ اِسْكَنْدَرٍ اَوْ قَبْلَ ذٰلِكَ قَد * شَابَتْ نَوَاصِی اللَّيَالِی وَهِیَ لَم تَشِبِ

از روزگار اسکندر است یا بیش ازین بدرستی

پیر شد مویهاء پیشانی روزگار واو پیر نشد

شماریخ [1] اصول او با تحت الثری راز میگفت و روس کنگرهای او با ثریا پهلو میزد - * شعر *

مسعود سعد

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی پهنای او در

ببالاش پیوسته افلاک و انجم * بدامانش پنهان شده خاور و خور

در محاذات کمینه منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب کهینه بارهٔ بارهٔ اوالوند کوه چون برگ کاهی بود [ی] * نظم *

نظامی

کوه بد پیش او کم از کاهی * مرغ را سوی او نبد راهی

اوج اورا ندید چشم ملک * زانک بد بر فراز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهانهای آسمان آگاه

و چون بهشت فرسنگی بکر رسید حسن علمدار را با پنج سوار نامدار سخن گوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت سلام و پیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفهٔ عادی نژاد رسانید و بگویید که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند بعضی رغبةً و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج گذاری و فرمانبرداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

شاعر

تَكَادُ مَمَالِكُ الْآفَاقِ شَوْقاً * تَصِيرُ اِلَیَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِی

خواست بودند پادشاهها کرانهای دنیا از برای آرزو

که بگردند بسوی من از هر سوئی

---

1 In the MS. شماریج .

و بسمع تو رسیده باشد که بچه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جگر در
Fol. 89a.
آذر اثر سرهای سرکشان با تعدّد و تکبر را از بدنهای فیل پیکر شیر منظر
در خاک و خون انداختم و بباد کوپال تهمتنی بهمنی جهل منی
آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

مولف کتاب

شَقَقْتُ بِقُمْقَامِ الَّذِی یُهرِقُ الدِّمَا * رُؤسَ الْاَعَادِی یَوْمَ حَرْبٍ وَ حَرْبَتِ

بشمشیر بشکافیم آنکس که میریزد خونها را

سرهای دشمنانرا در روز جنگ و حربت

اکنون می باید که از راه خردمندی و نطاقت طومار پیکار و ازار را طی
کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا چنانک ملوک خراسان و جماهیر
افغانستان بعنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
گشته اند محظوظ گردی و اگر چنانک بخلاف این معنی که بتقریر
پیوست قدم نهی و دم زنی همچنانک قلعهای سر بر فلک را با
زمین برابر کردم این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست
خراب کنم و از قتل و نهب چندانکه ممکن بود درمیان قوم تو ظاهر
گردانم روز دیگر حسن علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین
بیرون آمد و چون نزدیک بکر رسید قلعهٔ دید بس منیع درمیان دریای
عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرگ بسته و حارسان و حافظان از یمین
و یسار دریا بار ایستاده چون حسن علمدا[ر] را بدیدند بانگ بروی
زدند و گفتند تو چه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشهٔ شیران عرین
و ماوای فیلان آشفته است واسطه چیست - * نظم *

نظامی

درین بوم و مرزت بگو کار چیست * ترا پیشوای و سپهدار کیست
ندانستهٔ کندرین پهن دشت * نباشد همی شیر را روی گشت

بگو کیستی و کجــا میروی * جـرا در دم اژدهــا میروی
اگر راه کم کردهٔ باز جوی * وگر خود بیامیست زو تر[1] بگوی

جون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد گفت ای قوم من رسولم از بیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان او را بدین صفت ثنا میگوید که ۔ * شعر *

ابو العلا

یَا فَارِسَ الْخَیْلِ تَدْعُوکَ الْعِدَی اَسَدًا * مَا اسْتُنْقِذَتْ مِنْ یَدَیْهِ عُنْقُ مُفْتَرِسِ

ای سوار اسپان میخوانند ترا دشمنان شیری
که رهانیده نشد از دو دست او گردن شکاری

Fol. 89b. شهریاری که صیت صولت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار کیهان منتشر و شایع است کامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او اشرار و ابرار ربع مسکون بهرهمند اند ۔ * شعر *

شاعر

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان
بر فر قدرش[2] فرقدان سعد مطرا[3] ریخته
دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری
عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطر شده
دودش ببالا بر شده رنگش بپنهــا ریخته
آن قبلهٔ انصار دین سردار حق سردار دین
آب از پی گلزار دین بر روی دنیــا ریخته

و میخواهم که فرمان آن فرمای عدو بند قلعه گشای بخداوند اهل این

---

[1] In the MS. رولر .
[2] In the MS. فروقش .
[3] In the Kulliyat of Khaqani صوفا . See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357–359.

* شعر *

فردوسی جنان تند راندند[1] بر روی آب * که کفتی سیه شد رخ آفتاب

از جانبین تیر نه مشتی[2] سندان کذار که اجل پران عبارت اوست روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعرهٔ کردان بر اوج کردون کردان برامد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر کردانید ۔

* نظم *

خالدی آوای[3] سروران و نم خون کشتکان

ان بر فلک برآمد و [ا] ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست و از ملوک که در سپاه ملک[4] شمس الدین بودند جند تن کشته شدند[5] بدین صفت دوازده روز سپاه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماوی در دریا و کار پیکار و حرکات[6] حملات ۔ روز سیزدهم جماعتی از ایمه و اشراف و اکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت و تحیت[7] حاکم قلعه عرضه داشتند و کفتند که ما بندکان میدانیم که تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این مراد باز[8] بستهٔ حربهاء عظیم است و یمکن که از جانبین اکثر مرد سپاهی بقتل بیوندد[9] تا این قلعه بدست آید جه درین قلعه مرد ست و هم ذخیره و اکر این دریای موج بی کران محیط این قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح او بظهور بیوستی اکنون

---

[1] In the MS. راندند .

[2] In the MS. بیرنه مشی .

[3] In the MS. لوای .

[4] ملک is repeated in the MS.

[5] In the MS. شدن .

[6] In the MS. حراکات .

[7] In the MS. تحیت .

[8] In the MS. بار .

[9] In the MS. بیوندد .

خراج کذاری و فرمان برداری قبول کنیم و ان مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندکان را قبول کند و دست از محاصرهٔ این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول کرداند و بفرمود تا سباه از سفن بیرون امدند[1] روز دیکر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه[2] و بنج[3] سر اسب تازی و بنجاه نفر برده با جندین تحف و غرایب باسم خدمتی بیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستادهکان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت کرانمایه بخشید جهار روز دیکر دربای قلعه بکرمقام کرد روز بنجم از اول بامداد عنان عزیمت برسمت زمین داد[4] و از ان حدود تافت *

ذکر جهل [و] دویم در قتل میرانشاه و سالار کرد

جون شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایة در آمد (؟) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میرانشاه و بسر اوست و آن قصه جنانست که بیش ازین ذکر بتقریر بیوسته است که میرانشاه و سالار که داماد و نبیرهٔ[5] ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میرانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و بناه بکشتمور که حاکم انجا بود برده

Fol. 91a

1 In the MS. آمدن .

2 The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

3 In the MS. سج .

4 In the MS. داوروان .

5 In the MS. نه بیرهٔ .

درین سال مذکور از حدود سبیستان با تبع [1] خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و ازانجا [2] بمصر در آید چو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سپاه خود ده تن را با دو سر اسپ راهوار قیمتی تازی نژاد پیش میرانشاه فرستاد و کفت که جنین شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الایمان را نامرعی کذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه کفته اند - * شعر *

شاعر

اَلْزِمْ مَکَاناً وُلِدْتَ فِیْهِ * بَیْنَ اَهَالِیْکَ فَهُوَ اَصْوَبْ

لازم کیـــر مکانی را که بزادنـــد تـــرا دروی

میانه خویشاوندان تو بس این لازم کرفتن صواب ترست

می باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشهٔ بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد جه ملک اسلام بارها در خلوات و صلوات از و [3] یاد کرده اند و فرموده که اکر بیش آید و سر بصلح در آرد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه [4] بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - جون فرستادکان بهلوان محمد نهی بیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رسانند خوشدل و خرم شد جون -

---

[1] In the MS. تبع .

[2] In the MS. وازنجا .

[3] In the MS. ازو .

[4] In the MS. نهرمشاه .

* شعر *

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب   فرخي

جهرهٔ بر افروخت باز زندکی شب کامیاب

میرانشان با خواص و ندما خود کفت که جه مصلحت می بینید در [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود تا جند نامدار از اعیان تبع او بربای خاست و زبان بثنا بکشاد و کفت -

* شعر *

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکرمات و یا کثیر الحاسد   ابو الفتح

ای تمام فرهنکها ای یکانه در بلنــــدی

و در بزرکیها و ای بسیار بدخواه [دارندهٔ]

Fol. 91b. ما را بر بهلوان محمد نهي بهیچ روی اعتماد نیست جه مدتیست تا او قاصد و حاسد ما ست و بواسطه انک دخول سباه غور در ولایت سبیتسان [1] متعذر بود بحرب نیامد [2] بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل رساندهٔ اند هنوز اکفان ان شهیدان بخون [3] آغشتهٔ است و ابدان ایشان در لحود نا بوسیدهٔ بجه روی و امید بیش ملک شمس الدین رویم اکر در خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این قوم را که از بیش بهلوان محمد نهی آمدهٔ اند بقتل می باید رسانید و هم درین دو روز ازین مکان بزودی هرجه تمامتر بیرون رفت قوم دیکر که دلهاء ایشان بمحبت وطن اصلي متعلق بود و از کربت غربت متنفر کفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف [4] نکند جه قسم هرجه

---

1 The MS. has سبیستان .

2 In the MS. بحرب نداند .

3 In the MS. بخوان .

4 In the MS. خلا .

عظیم تر خوردہ ملک تاج الدین کرد که [1] از جملهٔ اقارب ماست امروز
در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است
ما را بی هیچ تردد و اندیشهٔ بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر
دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعْ ما كَدَرْ راکار می باید بست
و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که گفته اند - * شعر *

رباعی ز کاری کـزو رنج یابی و درد * گرت هست دانش بگردش مگرد [2]

میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیک تر ست و این تدبیر بصلاح واصل تر
روز دیگر که سیماء جهرهٔ زیبای بیضاء سما خضرا بلند ایوان جون ید بیضاء
موسی عمران تابان و در افشان گشت میرانشاه روی براه آورد جون بدہ
فرسنگی لشکرگاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند [3]
با زمرهٔ [4] از مقربان درگاه خود با پنج نفر غلام و با پنج سر اسب پیش بهلوان
محمد نهی فرستاد جون بهلوان محمد نهی [را] از امدن میرانشاه خبر
شد - * شعر *

رباعی ز شادی جولک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیدهٔ غم بدوخت

روز دیگر با تمامت سپاه باستقبال میرانشاه سوار گشت و باعزاز و عزیز
داشت هرجه تمام تر میرانشاه را بلشکرگاه خود در آورد و فی الحال
مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال Fol. 92a.
میران شاه و سالار عرضه داشت جون مکتوب بملک شمس الدین رسید برفور در
جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد
نکند و خود را از مکر و غدر ایشان نگاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

---

[1] The MS. has که.

[2] The MS. has مکر.

[3] In the MS. بودن.

[4] In the MS. بازمرهٔ.

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و یا بند[1] کرده
بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از انک
از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که
بزرگان خردورز خردمند دوست جنین کفته اند * شعر *

خواجه سکناب

جو بر بد[2] سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بکور
که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تنت بی کمان

کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت
کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست[3] دوربین
و کاملیست با رای متین * شعر *

ابوالعلا

لَهُ الشَّرَفُ الَّذِی یَطَاءُ الثُّرَیَّا * مَعَ البَاسِ الَّذِی بَهَرالاُ سُودَا

مرور است بزرکی آن بزرکی که می سبرد بروین را
باجنکی آن جنکی که غلبه کرد برشیران

خصوصا که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر
خون اشام در در [؟] ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان
در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات اورا بجه و جه مردم خردمند و خر[د]
مند مردم شناس تصور کند جون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین
ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت جه سوکند خورده بود
که با میرانشا[ه] خلاف نکند راوی جنین کفت که در ان روز که بهلوان
محمد نهی قصد کرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویشاوندان
او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی[4] بر آراسته و یک زمانی
از کشاکش روزکار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

Fol. 92b.

1 The MS. has با.

2 The MS. has بد.

3 In the MS. حکمیست.

4 In the MS. حسی.

روزکار غدار مکار بی وفاء دون برور را بقولی شراب ارغوانی نفی [1] می
کردانیدند * نظم *

شاعر خَلِّ الزَّمانَ اِذَا تَدَابَرَ اَوْ جَمَحْ * وَاشْكُ الْهُمُومَ اِلَى الْمُدَامَةِ اَوْ قَدَحْ

رها کنی روزکار را جون بشت دهد یا سرکشی کند

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَاحْفَظْ فُؤَادَكَ اِنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً * وَاحْذَرْ عَلَيْهِ اَنْ يَطِيْرَ مِنَ الْفَرَحْ

ونکاه دار دل خود را اکر بیاشامی تو سه بیاله را

و پرهیز کن بران دل از انک بپرد از شادی

هٰذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَكَ قَدْ نَصَحْ

این درمانیست مر غمها را آزموده

پس بشنو کفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناکاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرد اهن بوش از در و دیوار باغ در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی بجنک آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جند تن از شجعان و نامداران سپاه بهلوان محمد نهی را بقتل رسانیدند و هرجند که بهلوان محمد نهی کفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز [2] دار و در خون جان خود و ازان جندین مسلمان مشو و بیا تا [3] ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق برم و بجندین سوکند که از خدمت او در خواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میران شاه باواز بلند در جواب کفت که ای نهی بد قول غدار مردان جنین کنند که تو کردی مارا بعهد و بیمان بدین جانب آوردی و جون

---

[1] The MS. has نخی.

[2] In the MS. بادار.

[3] In the MS. تاما.

دانستی که امروز شراب خوردایم و مست شده قصد ماکردی بخدایی که جز او خدای دیگر نیست که تا رگی در تن[1] من در حرکت باشد باتو تیغ بیدریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهاء زهر الود می گفت [وجون] شرزه شیر[2] حمله می آورد و در حمله قریب ده مرد را از سپاه بهلوان

Fol. 93a.

محمد نهی[3] خسته و مجروح می گردانید جون شب در آمد بهلوان محمد نهی با ان بانصد مرد جنگی بیکبار حمله بیش برد سالار را دست گیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیگر سالار را بکشتند با دوازده تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشا[ن را] بازن و بچه بولایت غور فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم حاصل شد جه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و جند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد[4] با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی و گفتی

* شعر *

اسدی

بهنگام کین و بهنگام جنگ . * بغزدم جه شیر و جه ببر[5] و پلنگ

ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج گشت بدان واسطه که دایم از جانب میرانشاه متردد بودی و گفتی که درین حدود مردی معتبر تر[6] و دلاورتر از میرانشاه [نیست] *

---

[1] In the MS. بن .

[2] The MS. reads میگفت شرزه شیر حمله .

[3] The MS. adds را after محمد نهی

[4] The MS. has نبود .

[5] The MS. reads بدر .

[6] The MS. reads معتبرتو .

ذکر جهل [و] سیم در کریختن ملک تاج الدین کرد از بیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه تسع و خمسین و ستمایة در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد که ملک اسلام شمس الحق والدین[1] در تکنا باد بود روزی[2] بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سر سروران و کردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد[3] و رقاب جباران[4] مملک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بجنک و اهنک سبری[5] کردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که بهلوان محمد نهی را از من بکویید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد بر جای باشد زنهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود اورا علیشاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را ملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر بیش ملک تاج الدین کرد رفت و انچه از ملک شمس الدین شنوده بود با او بکفت ملک تاج الدین از ان

Fol. 93b.

---

[1] The MS. adds بود after شمس الحق و الدین.

[2] The MS. reads روز.

[3] The MS. reads سد.

[4] The MS. reads حباران.

[5] The MS. reads سدر.

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین نیز[1] اور[ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

گریز بهنگام را کار دان[2]

بر خود خواند چون شب سیاه پوش چهرهٔ خود را چون نامه افعال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمابی بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند بای بر بشت باد بائی[3] اورد که در وقت[4] تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنگام حمله باغضنفر بهلو زدی * شعر *

ابو العلا

مِنَ الْجِيَادِ اللَّواتِي كَانَ عَوَّدَهَا * بَنُوالْفُصَيْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ بِالثُّغَرِ

از اسبان نیکوی ان اسبان که بود عادت دادهٔ ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بگوههاو سینه

با بنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی نبرد[5] بهمن کین * شعر *

معین

همه در رزم چون[6] رستم دلیر و سرکش و سر بر[7]

همه در بزم چون حاتم جواد و زردهٔ و محسن

از تکنا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب مدلهم[8] مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزهٔ مجتنب[9] و بلنگ براهنگ محترز[10] بودی -

---

1 The MS. reads بیز .
2 The Hemistich is vague.
3 The MS. reads بادبائی .
4 The MS. has درقت .
5 The MS. reads ببرد بهمن کین .
6 The MS. has جو .
7 The MS. has سربر .
8 The MS. has مدلهلم .
9 The MS. reads محسب .
10 The MS. has محتقور .

* نظم *

ابوالعلا

وَمِنْ قَلَقٍ تَحِيدُ الرِّيحُ عَنْهُ * مَخَافَةَ اَنْ يُمَزِّقَهَا الْقَتَادُ

وچندین بیشه که می خسپد باد ازو

از ترس آنک باره کند او را خار

لَوَ اَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صُبْحٌ * هُنَالِكَ مَا اَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

Fol. 94*a*.

اکر بدرستی[1] که سفیدی چشم مرد صبح بودی

آنجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر کاه شاه زاده برکه خان رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکار کاه[2] رفت چون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین بندکی نهاد و کفت * شعر *

نظام آملی[3]

تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد

آفتاب دولت او جاودان تابنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بر سر شاهان کیهان تا ابد پاینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درکاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را بپیش نکودر برند[4] تا نکودر را ممد و معاون باشد و چنان سازد که رحمت و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با یرلیغ و بائیزه[5] و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعین

---

[1] The MS. reads بدستی .

[2] The MS. has بشکاه‌کاه .

[3] The MS. has آفلی .

[4] The MS. has اورا after برند .

[5] The MS. reads بایرلیغ و بائیزه .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد چون بسی فرسنگی [از] لشکرگاه [1] نگودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از انک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بپوست ملک تاج الدین کرد را بگرفتند و در شهر تکناباد [2] دربند کرد و بخیسار بیش ملک شمش الدین قاصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی چنین تقریر کرد که ملحدی بود اورا علاالدین هریر کفتندی [3] برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضاء این قطعه که بزرگی فرموده است که

* شعر *

دوست مشمارش که در نعمت زند * لاف یاری و برادر [4] خواندکی
دوست آن دانم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندکی

سعدی

Fol. 94b.

بیش [5] سراقسو خاتون [6] ما در قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ هزار دینار قبول کر[د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیکر ان خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء [7] افغانستان شخصی هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد امد و در شهر مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود اورا سبهالارغوری کفتندی جون ملک تاج الدین کرد به بنج فرسنکی مستنک رسید مکتوبی نوشت که ایمه و زعما و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

---

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has کتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواند کی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سر افسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با[1] او تخلف کردم و بیش
شاه زاده برکه‌خان رفت و با یرلیغ و بائیزه[2] و تشریفات گرانمایه
مراجعت نمود اینک با پنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر
نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعا و رغبتا سر بفرمان من
درارید و سپهلار غوری را با طایفه که ملازم او اند بکیر[ید][3] و دست بسته
بیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید
اندیشه مند شدند و کفتند که اکر ما سپهلار غوری را بکیریم فردا روز
ملک شمس الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د[ر]یغ
ناچیز[4] کرداند بعد از تدبر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که
ملک اعظم را * شعر *

خواجه کتاب

تن فیل بادا و زور[5] هزبر * توان پلنگان و فرخاش ببر[6]
زمین چاکرو[7] چرخ کردان رهی * بسر بر همیشه کلاه مهی

ما همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت
از حضرت عزت جلت قدرته و علت[8] کلمته در خواسته که ملک را حاکم
ما کردانند امروز که آن موهبت بزرک میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما
با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندکان اکر مددی نیاید
این قدر توانیم که چون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم
روز دیکر * شعر * Fol. 94a.

دقیقی

که خورشید تیغ از میان بر کشید * شب تیره کشت از جهان ناپدید

---

1 The MS. has تا .
2 The MS. reads و با در لیغ و نوة و نسرفات .
3 The MS. has بکیر .
4 The MS. has بی‌دیغ باحیر .
5 The MS. reads و رو رو هزبر .
6 In the MS. ببر .
7 In the MS. خاکرو .
8 The MS. reads علب .

ملک تاج الدین کرد باهزار مردان بیادۀ و سوار بر در شهر مستنک آمد سبهلار غوری با یاران خود سلاح حرب در بوشید ایمۀ و اشراف و اعیان بیش سبهلار غوری آمدند[1] و کفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نام دار ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیدۀ است اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بیرن روی سبهلار بانک بر ایشان زد و کفت ای مزوران[2] دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانکی بود که بعد از انک چندین سال نام بسرکشی و بهلوانی براوردۀ باشیم امروز خود را رایکان[3] و بافسوس بدست این کرد بد کردار عاصی ناحق شناس سباریم این بکفت و در حال با دویست بنجاه مرد دلاور از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز بیشین جنک کردۀ و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما جون لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک درآمد و جماعتی را که با اسبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضادادۀ بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماۃ و دهاۃ مستنک را بنواخت و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و باندک روز کاری قرب دۀ هزار مرد افغانی جمع کرد و جون طریقه لشکر کشی و محاصرۀ و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهدۀ کردۀ بود بیوسته باحزم[4] بودی و از جانب دیدۀ بان و طلایه بر کار داشتی *

---

[1] The MS. has امدن .

[2] The MS. reads مروران .

[3] The MS. reads ریکان .

[4] The MS. has داحرم .

ذکر جهل [و] جهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

جون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر را بصلح یا بجنک باز کرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر[1] سوار شد جون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و لبلقای [با] هزار و بانصد سوار بیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا [از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه جیز[ی] دادند روز دیکر از رودخانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر دراندخای بود جون خبر شاه زاده تبسین اقول با سباه کران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد بشنید از اندخای بکریخت و روی بطرف اوغانستان کرد جون بشال و بیدی‌کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک شمس الدین بدو رسیدند[2] روز دیکر بر سباه او زدند و بسیاری را از یشان بقتل اوردند نکودر بعد از جند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام[3] متعاقب او بنج فرسنک برفت و جهار صد نکودری را دست کیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده تبسین اقول با غنیمت بی حد از بیع نکودر باز کشت ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

Fol. 94b.

---

1 In the MS. بردر.

2 The MS. has رسیدن.

3 ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض را با دو هزار [مرد] فرستاده بود تا راههاء [1] مستنک را محافظة نمایند ملک اختیار الدین تو لک جو[ن] بهفت فرسنکی بینی کاو رسید قبیله بود انجا از اوغا نان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشانرا [2] هر موزتری کفتندی مرد[ی] بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت * شعر *

ابوالعلا

هِزَبْرٌ تَظَلُّ الأُسْدُ مِن غُرِّ قَوْمِهِ * تُحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ و اَمَامِهِ

شیر نرست روز می کذارند شیران از خلاصه کروه خود

فرامي کیرنـــد او را از بـــس او و از بیـــش او

Fol. 95a.

ملک اختیار الدین تو لک و بهلوان محمد نهی و مجد عرض مفاجاه بر خیل خانهٔ او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هرموز تری در خیمه خود با مطربه شراب میخورد جون اواز وای وای مردان و اسبان و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانک بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد او غانی دیو صفت همه اماده مقاتلت و مبارزت بر درکاه او جمع شدند هرموز تری جون کوه اهن بر بشت کوه بیکر باد بایٔ صرصر تک سوار شد و تیغ هندی بر کشید و روی بجنک آورد مجد عرض با بنجاه سوار بر یمین لشکر صف کشیده بود هرموز تری جون عفریت خشم آلود و تندر عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجد عرض را با هفت تن بقتل آورد بهلوان محمد نهی جون حالت را مشاهده کرد -

---

[1] The MS. has راهاء .

[2] The MS. reads مهتر اشانرا .

* شعر *

نظامی بغرید جون شیر مست وز جای * بر انکیخت آن اهنین باد پای

بر هرموز تری حمله کرد هرموز تری جون دانست که لشکر بسیار است جنک می کرد و بس می رفت تا بنا [ه] برکوه برد و در اثناء[1] این حالت برادر هرموز تری دودور نام ازمیان لشکر بامداد[2] بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کند ملک[3] تاج الدین کرد در بیغی کاو بود نماز دیکر را بملک تاج الدین کرد رسید و انچ از لشکر ملک اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت[4] و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی اورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سپاه او با غنیمت بی شمار

* شعر *

ربیعی دو لشکر فتادند در یکدکر[5] * جهان کشت از یشان بر از شور و شر

بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا[ی] خون ریختند

تا نماز دیکر هر دو سپاه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک [و] تاج الدین بغفی و عزالدین بشهٔ سپاه کشته شد و [از ؟] قوم حسام الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد کرفتار Fol. 95b. کشت جون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و بهلوان محمد نهی هژدهم ان حرب را بیش ملک اسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را نواخت و بخلعت خاص مخصوص

---

[1] The MS. has بناء .

[2] The MS. has بامدار .

[3] ملک is repeated in the MS.

[4] The MS. has کرفت .

[5] The MS. has یکدیکر .

گردانید و حق تعالی[1] را شکر گفت چه کارهاء صعب بر دست پهلوان محمد نهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او شتافتند و بارگاه عالی پناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران گشت -

* نظم *

تَعْنُوا لِعِزَّتِکَ الْمُلُوکُ اِذَا انْجَلَی * عَنْکَ الرِّوَاءُ وَلَاحَ مِنْکَ جَبِیْنُ — شاعر

گردن می نهند مر عزت ترا پادشاهان چون پیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی پیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب رایتی نصب گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهاة دهر داد و بعد ازان کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر[2] بشهر هراة رفت *

ذکر چهل و پنجم در حکایت مرکتای[3] شحنه هراة و ملک تاج الدین خار[4]

چون شهور سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال رواة چنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه و مرکتای[5] خوارزمی عداوت هرچه تمامتر

---

1 The MS. has تعلی .

2 The MS. has طفرا .

3 In the MS. مرکتا but later on مرکتای , also مرکتاب .

4 The MS. has تاج الدین خان but later on تاج الدین خار .

5 In the MS. مرکتاب .

ظاهر گشت و سبب آن بود که دران وقت که پادشا[ه] هلاکو خان بغداد را فتح کرد مرکتای دختر سلیمان را که از مقربان درگاه خلیفه بود بمبلغ پنج هزار دینار از علم داران خاص پادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در غایت ملاحت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96a.

* شعر *

ابیوردی — اَتَاةٌ حَكَاهَا الظَّبْىُ جِيْداً و مُقْلَةً * وَ لَيْسَ لَهَا فِى حُسْنِها بِعَدِيْلِ

آهسته گامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی گردن و چشم خانه و نیست مرورا در نیکوئی او مانندی

تُمِيْطُ لِثاماً عَنْ مُحَيَّا بِبِشْرِهِ * وَمِيضُ رَقِيقِ الشَّفرَتَيْنِ صَقِيْلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازگی او را درخشیدن تنگی دو کناره شمیرست ز دوده

وَ تَرنُو بِنَجلاوَيْنِ سِحْرُ هُمَا * جَثَا عَلَى نَظَرٍ يَسْبِى اَلْقُلوبَ كَلِيْلِ

و می نگرد بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا مقیم شده است بر نظری که بنده می گیرد دلهارا کند

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب جهان فروز از عکس ضیاء دلربای او در عرق خجلت می نشست

* شعر *

مولف کتاب — خورشید تابان بر فلک نور جمال خویش را
دربیش مهر روی او از ذره[1] کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته
زنجیر دل زان حلقهٔ زلف معنبر ساخته

---

[1] The MS. has آزرده.

از تاب سنبـــل سلسلـــه بر نستـــرن انداختـــه

و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته

هندوی ترک جشم او جون جادوان بابلی

هر لحظه در سحر و فسون نیرنک دیکر ساخته

کفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیست و لب حلاوت و ملاحت

* شعر *

حَبِيبٌ كَأَنَّ الْحُسْنَ كَانَ يُحِبُّهُ * فَآثَرَهُ أَوْ جَارَ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ

متنبي

دو ستیبت کوئیا که نیکوئی بود دوست می داراد او را

بس بر کزید اورا یا جور کرد در نیکوئی بخش کنندهٔ او

نازنینی که زبان حسن خوبان جکلی و دلبران بربری در صفات جهر مهر نمای و عذار بهار دیدار او می کوید

* شعر *

اکر از جهرهٔ جون مه بر اندازی نقاب ای جان

نیندازد کسی دیکر نظر بر آفتاب ای جان

و کر خواهی که تا کیتی شود بر لؤلؤ لَا لَا

بیفشان کوهر معنی ازان در خوشاب ای جان

بماهت جون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب

می وقند و نبات و شکر و شیر و کلاب ای جان

بری جون کویمت آخر که در زلف بری نبود

طناب و حلقه و جین و شکنج و بیچ و تاب ای جان

Fol. 96b.

روح بخشی که غمزهٔ جادوی او از کمان ابرو تیر آرش می انداخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت -

* شعر *

طهیر

زلفش بجادوی ببرد[1] هرکجا دلیست

و انکه بچشم و ابروی تا مهربان دهد

هندو ندیده ام که جون ترکان جنک جوی

هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد جون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف اوغانستان حرکت کر[د] ملک تاج الدین خار را که از جملهٔ قرابتان او بود قایم مقام خود در شهر هراة بکذاشت ملک تاج الدین خار با مرکتای قاعدهٔ دوستی اساس نهاد جنانک بیشتر اوقات بیش مرکتای بود[ی] و مرکتای اورا بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را کفت که جندین شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرک کوهر را

* شعر *

ابیوردی

وَلَبَا جَدٌّ إذَا انْتَسَبَتْ * بِلِبَانِ الْعِزِّ مَعْلُولُ

و مرورا بدربدر ست جون نسبت داده شود

بشیر عزت دو بارهٔ داده شد

وَادِيمُ الخَدِّ مِنْ تَرَفٍ * بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولُ

و بوست رخساریست از نازکی

بجوانی[2] تازه زدوده شد

---

[1] In the MS. ببردی.

[2] The MS. has بجانی.

وَكَرِيَّاهَا فَلَا تَغْلَتْ * زَهْرٌ رَيَّانٌ مَطْلُولٌ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب باران زده

Fol. 97a.

كَاهْتِزَازِ الغُصْنِ مِشْيَتُهَا * وَهُوَ مَجْذُوبٌ وَ مَشْمُولٌ

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ[1] درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که باتو خویشاوندی سازم و این دختر خرشید دیدار را ببستر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بد کفتن اغاز نهاد مرکتای کفت که مرا نیز بر ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست چه می بینم که اکرچه بظاهر بامن بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد و ملازمان او هریک بر من تکبر و مفاخرت[2] می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وکلهٔ بشاه زادهٔ تبسین اقول نویسم جنانک او را از ان بد رسد جون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد ازان باسانی و شادمانی روز کذرا نیم همه شب درین کفت و کوی بودند جون - * شعر *

خاقانی [؟]

صبح برامد ز کوه دامن اطلس کشان

جون نفس جبرائیل ازکلوی اهرمن

---

1 The MS. has شاه.

2 The MS. reads مفارخت.

مهر بخوناب کرم غرق شده جون حسین
دهر بالماس قهر کشته شده جون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را کفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد اندیشهٔ آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادکان[1] جغتائی می کوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی را بتحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من بنده که مرکتایم کفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده بز[ر]ک راست جون عرضه داشت بشا[ه] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b. اندیشه مند شد خواص درکاه و امراء سباه را طلب داشت و ان عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای ارید امیران و وزیران او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه داشته اند اکر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ بود و ذمه[2] ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک تاج الدین خار

جون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

1 In the MS. شازادهکان.

2 The MS. has دمه.

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت [1] عن الافات حرکت
کرد جون بکو سویه رسید امیری طغا تیمور [2] نام بشهر هراة فرستاد و ملک
اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و عمال هراة [را] طلب داشت ملک
شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه
زاده تبسین [3] اقول رفتند جون ملک شمس الدین بفو شنج رسید امیری
قیذان نام با صد و بنجاه سوار بیش او آمد و کفت که حکم یرلیغ بادشاه
زداه جهان تبسین اقول است که با بنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی
ملک اسلام شمس الحق والدین کفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین
محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنک و عز الدین کیفان و اختیار
الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیکر بیش او در امد شاه زاده
تبسین اقول جون او را بدید کفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت
تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از
جون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست جه بدران Fol. 98a.
بزرک ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [ر] غا میشی
مبذول داشته اند اکر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی
خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما جون قرابت تو باز نموده اندیشها
کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین کفت بادشاه زاده
عالم را تا نفخ صور زندکانی [4] و کامرانی باد - * شعر *

خاقانی (؟)

در جلال و جمال و عز و فتوح	باد عمرت هزار سال جون نوح
فلکت بنده باد و دهر رهی	بی تو هرکز مباد تاج مهی

---

[1] The MS. has حمیة .

[2] In the MS. طعیا تیمور .

[3] The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

[4] The MS. reads نافخ صور ریدکانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب وش خویشتن این غمز[1] را که از مکایدت نفر یست و این غدر[2] را که ازحیل فروغی[3] تفتیش و تبعیت فرماید که بزرگان خرد مند چنین گفته اند - * مصراع *

شاعر　　وَ عِنْدَ الْفَحْصِ يَنْكَشِفُ الْغِطَاءُ

اگر انچه این طایفه بر زرق و خیانت و این گروه بی دانش [و] بی تمیز از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه[4] جهان نمای ضمیر منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انگیخته صادق[5] باشد من بنده مجرم و مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ گوی را بمن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان گردانم شاه زاده تبسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در شگفت ماند روی بامرا و وزرا کرد و گفت هرگز مردمی بدین صورت و سیرت نه[6] همانا که بوده باشد - * شعر *

نظامی　　بیا را[ن] گفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی

امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه گردون در گاه این ملک را گمترین هنر سخن گوئی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و اسنه سینه[7] گذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یاغی باغی[8] را بقتل Fol. 98b.

---

1 In the MS. عمر .　　2 In the MS. عدر .

3 In the MS. حیل و فروعی .　　4 The MS. reads امنه .

5 The MS. reads صادف .　　6 In the MS. به .

7 In the MS. سنه .　　8 In the MS. باعی باعی .

آورده جند [ا] نک در خراسان نام و اوازه او منتشر ست باضعاف آن
در اقلیم هند و بلاد ترک[1] شایع است. * شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور رشید طواط

* نظم *

هَـذَا ابْنِ فخـر عَبِيْدِ اللهِ كُلِّـهِم * هَذَا السخِيُّ الوفِيُّ القَاتِلُ البَطَلُ جمال الاسلام

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کننده است کشنده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیکر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه جنکرخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم کردانید و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و کفتند ملک را در قتل و عفو او فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [را] مال بسیار داد، از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیکر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد و عناد[2] اعادی را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و بهلوان مستنک و اختیار الدین سالار را با سی مرد دلاور بر سر ملک تاج الدین خار موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود کفت که من میدانم که اکر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة خواهیم رساند بدرم ملک اسلام اورا هیچ نخواهد کفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و چون ملک اسلام او را بالمی و غمی[3] ملحق نکرداند و در شهر هراتش مطلق

---

[1] In the MS. بلادترک.

[2] The MS. has a و after عناد.

[3] In the MS. عمی.

العفان بکذارد باندک روز کاری باز مکرو اندیشه و حیلتی سازد که مارا از ان خوف جان باشد مصلحت در انست که من او را بقتل رسانم و خاطر خود را ازین تشویش و پریشانی جمع کردانم ملازمان خدمت او کفتند حاکم خداوند است بعد ازان ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را کفت که من با جند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا جون ملک تاج الدین خار بد انجا رسد او را بقتل رسانم بعد ازان باده تن از کماة رجال غور در رباط حمزه مقام کرد جون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بر در رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از میان برکشید و آهنک آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار جون ملک رکن الدین را بران حالت بدید در بیش او در خاک غلطید و کفت ای بسرعم - * شعر *

Fol. 99a.

ربیعی

کر کرده ام کناهی بد بود و توبه کردم [1]

آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی

و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید اَلا اُخْبِرُکُم بِاَفْضَلِ اَخْلَاقِ اَهْلِ الدُّنیا تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ وَتُعْطِی مَنْ حَرَمَکَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ یعنی هرکه باتو باساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خویش از تو منقطع کرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هرکه [2] بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش بپوش - * نظم *

سنائی

انکه سیمت نداد زر بخشش | و انکه بایت برید سر بخشش

و انکه زهرت دهد بدو ده قند | و انکه از تو برد بدو بیوند

---

[1] The MS. has کردهام .

[2] هرکه is repeated in the MS.

شاعر وَصِلْ إذاَ قطعوا وَاخْلُصْ إذاَ كَدَرُواْ * وَانْصَحْ إذاَ غَدَرُواْ وَاصْدُق إذاَ مَكَرُوا

وبه بپیوند جون ببرند و ویژه شو جون تیره شوند

و نصیحت کن جون غدر کنند و راست کوی جون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او التفات [نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی از اعضاء[1] ملک تاج الدین خار ببرید

* شعر *

جنانش بخاری بکشتند زار	که از خون او شد زمین لاله زار
برو نوحه کر شد زمین و زمان	که بد پهلوان شهریار و جوان[2]
تو ای نامور بر دل [و] هوشمند	دل اندر سرای سپنجی مبند
جز این نیست آئین کردان سپهر	که که کینه پیش آورد کاه مهر
کهی بر سر تخت شاهی درنگ	کهی دخمه و خاک تاریک و تنک
جهان جاودانه نماند بکس	که خود جاودانه خدایست و بس
اکر سالیان باد سائی کنی	بزرکی و فرمان روائی کنی
سر انجام این کردش روز کار	بخاک اندر آرد سر تاجدار
جو می رفت باید ازین خاکدان	بجز نام نیکی[3] بکیتی ممان
بنیکی[4] کرائیدنت[5] بهترست	جون این سخت راهت بپیش اندرست
بترس و خداوند را بنده باش	جهان افرین را پرستنده باش
ز روز کذشته بیندیش تو	مکن تکیه بر هستی خویش تو
بدین تاج و تخت کیانی مناز	بآرایش این جهانی مناز

Fol. 99b.

1 The MS. has اصراء .

2 The original has که پهلوان بودو و شهریار و جوان .

3 The MS. reads کسی .

4 The MS. has بلنکی .

5 In the MS. کرانددت .

* شعر *

لادری قایله لَيْسَ ٱلْفَنَاءُ بِمَأْمُونٍ عَلَى أَحَدٍ * وَلَا ٱلْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ

نیست نیستی امان داده بریکی

ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَا يَدْفَعُ ٱلْمَوْتَ عَنْ بُخْلٍ ولا كَرَمٍ * وَلَا جَبَانٍ وَ لَا غُمْرٍ وَلَا بَطَلِ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَ ٱلْعَيْشُ يُوذِنُنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلُهُ * وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي ٱلْأَيَامِ وَالدُّوَلِ

و زندگانی می کاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنیم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که Fol. 100a. خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را بیاور[د]ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانک بر ایشان زد و کفت که این دلیری که [کرد] کفتند ملک زاده رکن الدین محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای مخاصمت و بغضی مشتعلتر می کشت و قاعدهٔ منازعت محکمتر می شد و کار بجای رسید که میان ایشان * نظم *

شاعر بهنگام صبح و بهنگام شام * بشمشیر بودی بیام و سلام

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

چون شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایة در آمد درین سال بداو و ترمغا از پیش ابقا خان بهراة آمدند و کفتند که حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بسازند و در پیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا[م] شمس الحق والدین کفت که مصلحت درا نست که این کارخانه در اند[ر]ون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت ان ابادان شود مرکتای و بداو کفتند که مارا مامور[1] کردانیده اند بانکه[2] این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیکر انک حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان انست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت نکند چه از جای رفتن و خلافست ملک اسلام شمس الحق و الدین هر چند اجتهاد نمود و سعی بجای اورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان وارة و بنان ماهر حاضر کردانیدند و باندک روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانهٔ عالی که امروز اثار ان لایح است بساختند و در مقابل ان بازاری معمور کردانیدند تا درب فیروزباد چون کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد و بعد از دو ماه از نیسا[بو]ر بطرف شهر هراة حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکتای و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه پیش او آمدند بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بنواخت و از شجاعت

Fol. 100b.

[1] The MS. has ماحور.

[2] The MS. has بارکه.

رباس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادگان و امرا را گفت که این ملک در پیش جد بزرگ من پادشاه منکوخان جانسپاریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است چنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند گردانیدن از واجبات[1] بود امرا یک بیک ملک شمس الدین را در کنار می گرفتند و اورا بوعدهای نیکو و امیدهای حسن قوی دل می گردانید و مرکتای بواسطه این نوازش در کاهش و گدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می گفت

* شعر *

شاعر　ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
وی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود[2]

روز دیگر که شیر سوار گردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زرکاری براورد و چتر زرنگار بر گوشهٔ افق سیمابی حصار بر افراشت و بسنان نیزهٔ زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ ماه سیمین[3] در ربود . * شعر *

خاقانی　نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزهٔ ان زر سرخ حلقه این سیم ناب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرگاه پادشاه ابقا خان آمد و چون نظر مبارکش بر چهرهٔ روز افروز پادشاه ابقا خان افتاد [د] ر حال * شعر *

فردوسی　برسم بز[ر]گان خسرو پرست * بپای[4] ایستاد و بکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار * ترا اختر فرخ اموزگار

---

1 In the MS. واجابت .　　2 So it is in the MS.

3 In the MS. سمین .　　4 In the MS. ایستاد بکش .

توئی از کیان سربر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
بکیتی درون هرچه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
بفـــر کیانـــی و داد و هنـــر * کرفتـــی جهـــان جون نیـــا و بدر Fol. 101a.
بتو تـــاج شاهـــی فروزنده بـــاد * ز سر جشم بدخواه برکنده باد
جون از ثنا و ستایش فارغ کشت حکایت سعایت[1] ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و کفت که شاهزاده جهان بتسیین خان سخن من برسید و کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکتای را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که بادشاه کنج بخش فیروز [ر]وز و دوست نواز عدو ساز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرّ خسروی منور کردانیده است و بساط عدل و مرحمت برروی بسیط هفت اقلیم کسترا نیده امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا ببرسند بادشاه ابقا خان ازانجا که فرط عاطفت بادشاهی او بود کفت ای ملک دلاور با ما تا سرخس بیا انجا یرغوی این سخن بداریم روز دیکر * شعر *
جو[2] بنمود از کوه کیتی فروز * در آمـــد ببـــرواز طاوس روز ربیعی
کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ[3] زن خور جو جنک آوران
بادشاه ابقا خان از هراة بباد غیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد و از نجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن مرکتای شحنه هراة

جون شهور سنه اربع و ستین و ستمایة در آمد درین سال ملک اسلام

[1] In the MS. سعادت. [2] In the MS. جون. [3] لسس سعرن

شمس الحق و الدین بسرخس رفت روز دیگر که بادشاه ابقا خان جتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین [1] و یسار صف زدند و ولاة و حکام اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفداران بر دل و لشکرکشان قاتل جو فرقه عبید و زمرهٔ موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین [2] بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و کفت - * شعر *

ظهیر

ایا شهی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب کم کردند
اشارت تو کند عقل را قلاووزی
برای نسخهٔ تعدیل روز شب خرشید
کند ملازمت عدل تو شبا روزی

Fol. 101b.

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانکیر سخن من ببرسد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزادکان و امرا و بزرک همان حکایت را که شاه زاده تبسین اول برسیده بود بتفحص هر جه تمامتر ببرسید و جرم در کردن مرکتای ثابت کردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت جوب بزنید تا بعد ازین بامثال جنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را بما بخش و جوب مزن ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و بنج جوب ببخشید مرکتای را ببرسم مغول

---

1 The MS. has یمن.

2 الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلوار کشاده چهل و نه چوب بزدند و کفتند که بنجاه و دو چوب زدیم ملک شمس الدین کفت چهل و نه چوب بیش نخورده است سه چوب باقیست بمی باید زدن امرا کفتند که این سه چوب دیکر را بما بخش ملک شمس الدین کفت نبخشم[1] مرکتای کفت که این سه چوب را اکر ملک بسه سر اسب بفرو شد منت عظیم میدارم ملک کفت نفروشم[2] و روی بامرا کرد و کفت اکر مرکتای این سه چوب دیکر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده می روند بار دیکر مرکتای را بینداختند و سه چوب بزد و شمس الدین بیاری[3] را بعلت انکه ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت چوب بزدند و مرکتای را از شحنکی معزول کردانید بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر بر سر امد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای[4] بتجدید و مزید ولایت در باره او نافذ کشت و بکرامات وافر چون سرا برده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و درع و خفتان[5] و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص یافت ۔

* شعر *

نظامی — زره دادش و خود و زرین سپر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر

Fol. 102*a*. در اوا سط ذی الحجه سنه مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت اورد و عنان صواب بر صوب هراة تافت و چون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

---

[1] The MS. has ببخشم .

[2] The MS. has بفروشم .

[3] The MS. has بداری .

[4] The MS. has جهانکای .

[5] The MS. has خفان .

در شهر در ایند و هر کس بجهت خود عمارتی کنند و ایمه و اهل زهد و ارباب هنر را مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومند کردانید [1] *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنک او

جون شهور سنه خمس و ستین و ستما[یه] در امد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکور عنان عزیمت بجانب عراق تافت و جون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده برکه خان با لشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع جرخ نیلکون و آفرینندهٔ ربع مسکون است کسی دیکر نداند ذرات [2] خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد ان سپاه کم از هیچ نماید - * شعر *

متنبی وَ جَيْشٍ مِلُوهُ كَالطَّوْدِ كَثْرًا * لِوَقْتِ الْعَصْرِ لَا يُحْصَى عَدَادَهُ

بسا لشکر که بری او همجو کوهست از روی بسیاری

بهنکام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همجنین کیوان و باز [3]

طول او جندانک باشد از زمین تا اسمان

شاه زاده برکه خان اهتزاز نموده بنشاط و رغبت هرجه تمامتر و صادق تر

---

1 The MS. has کردانند .

2 In the MS. ذارت .

3 The MS. has عرض او صدبار همچون کیوان و باز .

و با قوت و مکنت [1] هرجه بیشتر و بیشتر با جندین [2] سباهی حرب را اماده با عدت و اهبت تمام کرد که در نکار خانهٔ خیال مثل ان متصور نکردد [و] شاهین بلند برواز افکار عقال افاق در هوای ادراک کمیت ان از برواز با[ز] ماند بدر بند آمده و اکر نعوذ بالله این جانب در رفتن عساکر بدفع او تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی [3] از در بند بکردار کوه الوند و بمثابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد [4] بادشاه ابقا * شعر * Fol. 102b.

فردوسی

جو زین داستان اکهی یافت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز
جو سیل خروشان و جو[ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیر

بفرمود تا کوسهاء رزمی [5] فرو کوفتند و طبلهاء حربی بنواختند و رایات همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و جنبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه جون کلبن برایت لعل بیکرو بسان لاله و نرکس با خود و مغفر و مانند بید و غنجه با بیلک و زوبین و بکردار برق و صاعقه بر حربت و خنجر اتشین و بمثال باد و اتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنک و شتاب و جون بلنک و نهنک با جنک و اهنک و جون فیل و کرکدن صفدر وصف شکن -

* نظم *

لاادری قایله

جمله [6] کردنکشان کرد افکن * جمله نیزه [و] ران تیغ کذار
سخت دانندهٔ حرب را تدبیر * نیک بینندهٔ جنک را هنجار
وقت جوشش جو رستم دستان * کاه کوشش جو حیدر کرار
بادهٔ شان خون خصم روز شراب * صید شان شیر شرزه کاه شکار

---

1 In the MS. مکنکت.

2 In the MS. باحسں.

3 In the MS. بروذی.

4 In the MS. کردن.

5 In the MS. کوس سپاه رزمی.

6 In the MS. حمله.

رمحشان وقت طعن خون افشان   تیغ شان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

مولف کتاب فَفِي كَفِّهِمْ عَضْبٌ وَ رُمْحٌ وَ مِقْرَعٌ * وَ فِي سَيْفِهِمْ مَوْتٌ وَ نَارٌ وَ جَوْهَرُ

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرگست و آتش و جوهر

يَشُقُّونَ هَامَاتِ الْأَعَادِي بِمَوْقِفٍ * يُسَلُّ مِنَ الْأَغْمَادِ سَيْفٌ وَ خَنْجَرُ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده[1] از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سپاهی بدین عظمت که وهم ستارهٔ شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط[2] کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب در بند حرکت فرمود -

* شعر *

نظامی چو[3] آمد با سپاه از شهر بیرون   زمین گفتی روان شد همچو جیحون

Fol. 103a. همی رفت از زمین بر آسمان گرد   تو گفتی خاک با مه لعب میکرد

بگرد اندر جهان چوناند لشکر   که در میغ[4] تنگ تابنده اختر

جهان آمد همه لشکر بانبوه   که که را دشت کرد و دشت را کوه

سپاهی بی حد و ز اندازه بیراوان   شمار او ز فهم و وهم بیرون

فراز و شیب دشت و کوه [را] همه جا   خروش و جوش بود و بانگ و آوا

ز رخش خنجر و روشن[5] سنانها   منور گشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرت بمدد ما کمر جانسپاری بر میان دوستانی ببندد و شمشیر شیر اوژن فرمانبرداری از نیام نام داری بر کشد و خود را [illegible]

---

1 The MS. has کی کشیده .

2 The MS. has صبط .

3 The MS. has چوں .

4 In the MS. مبغ .

5 In the MS. روش .

بولاد و داد بر فرق فرقد سای محبت [و] اعتقاد نهد و گرزه گا و سار کوه شکن کوچ دادن را از قربوس بی موس زین [1] زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن روشن وفاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب ولا بر ارد و بای رای زرین [2] در رکاب رزین تکاور همایو [ن] [3] صرصر تک عزیمت ارد تا بعد ازانک اعلام غلبه [4] و تسلط جیوش اعادی نکون [5] و بر خون کردد و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز [6] شود او را باسیورغامیشیهای [7] که از هیچ بادشاه مثل آن ندید باشد و باعنایتهای [8] که هیچ دیده شبه ان ندیده بود باز [9] کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او متضاعف کردد - * شعر *

ربیعی

برارم بکیتـــی درون نام تو   رسانـم بتـو سـر بسـر کام تو

ترا بر سران سرفرازی دهم   ز سیم و کهر بی نیازی دهم

ببخشم بتو کنج شاهنشهی   همان تیغ و اسب و کلاه مهی

ز مازندران تا باقصای غور   ترا باشد ای سرور شیر زور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز [10] و رای و رویت و روایت او واسطه سعاد[ت] - * شعر *

شاعر

وَاَرَى الْاُمُوْرَ الْمُشْكِلَاتِ تَمَزَّقَتْ * ظُلُمَاتُهُ عَنْ رَاْیِكَ الْمُتَقَدِّمِ

و می بینم کارها مشکل را باره می شود تاریکهاء او از رای بیشی کیرنده تو بعد از ان از ساحت نبرد دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103b.

---

[1] So reads the MS.

[2] In the MS. رزین .

[3] The MS. has همانو .

[4] In the MS. علبه .

[5] The MS. has نکون .

[6] In the MS. مطرد .

[7] The MS. reads غامیشمهای .

[8] In the MS. عنیانیهای .

[9] The MS. has بار .

[10] The MS. has رار .

و زره و خود و تجفاف[1] و رماح و زوبین[2] نزد او[3] فرستاد چون حکم بادشاه ابقا خان با جندی خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق [و] الدین رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز[4] و هشاشت[5] تمام اعزاز کرد و کفت که خون[6] اعداء بادشاه جهانکیر شراب منست و جکر معاندان شهنشاه کاوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانک کوس جنکی نیست و خنجر دل در مرا لذتی[7] داکشتر از دماء حساد زنکی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعرهٔ مردان
بود [د]ر کوش جنک اور جو بانک جنک و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من از باقی زندکانی صولات متعاقبه - * شعر *

آفاقی

لِكُلٍّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ * وَ مَالِي غَيْرَ حَرْبٍ مِنْ إِرَادَةْ

مر هریکی را از بسران دنیا مرادیست و نیست مرا جز جنک خواستی

روز دیکر که آفتاب جهانتاب از افق سپهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس قیرکون شبه شبه بکسوت معلم ورد فام مبدل کشت - * شعر *

اسدی

[illegible] [illegible] [illegible] شاه مرا [illegible] بر داشت[8] [illegible] سپاه
دم کوس زرین و هندی درای[9] همی[10] [illegible] نالهٔ کوه [illegible]
[illegible] و [illegible] درفش کیانی بر افراشتند

---

1 The MS. has تجفاف.
2 In the MS. روین.
3 The MS. has بوجو.
4 The MS. has باهتزاز.
5 The MS. has هشاشت.
6 The MS. has خون.
7 The MS. has لذتی.
8 The MS. has بودشت.
9 The MS. has درای.
10 The MS. has عوكاودم.

جون بادشاه ابقا خان با لشکرهاء کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر دو سپاه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتی که کفتی فحوی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ حجاب شبهت از بیش برداشت و بتحقیقت سر تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ[1] بردلها کشاده کشت - * نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
و از شعاع تیغ روی مهر تابان[2] شد منیر
مرد[3] مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری
کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب و هیبت[4] ان روز و ان لشکر فتاد
جرخ در خوف و زمان[5] در ترس[6] و کیتی در زحیر

Fol. 104a.

و از عکس رایات رنکا رنک که بانسرین کردون دیدار می کرداند فضاء هواء اورد کاه مانند برند رو و طاوس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین راز[7] می کفت زمین معرکه بسان کلزار[8] و لاله ستان شد - * شعر *

شاعر

بسان قبهٔ کسری زمین [ا] ز زیقت[9] لشکر
بشکل خانهٔ مانی هوا از رایت الوان

هر دو کوه جون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

---

[1] The MS. reads يَتَفَطَّرْنَ فِيهِ.
[2] The Rauz has رخشان for تابان.
[3] This verse is omitted in the Rauz.
[4] The MS. has هيبت, but in the Rauz هيبت.
[5] The Rauz has زمين for زمان.
[6] The Rauz has لرز for ترس.
[7] In the MS. رار.
[8] The MS. has کرزار.
[9] The MS. has زينت.

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصهٔ لشکرگاه از بری سپاه
نمودار دشت محشر شد - * شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه   سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر آراستند   بکین دریختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و
نشیب معارک فرات[1] و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون[2] بجیحون
و سیحون[3] رسید و دم و نم آن از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر   فما زالت القتلی تغور دماؤهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

بس همیشه بودن کشتگان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب   میادین[4] کمیس کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو پدید آمد هزاران دجله و جیحون[5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای
در میان جهانیان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای
موجزن و کوه آهن و فیل زور آور و هزبر[6] دلیر تیغ[7] بیدریغ می زد
و جمله بر جمله می آورد و می گذشت - * شعر *

اسدی   مرا مادر از بهر اینسان روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

---

1 The MS. has فراة.

2 The MS. has سلیحون.

3 The MS. has سیحون.

4 In the MS. میادیں.

5 The MS. has جیحوا.

6 The MS. has بحر.

7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر برگرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و گفتی ای قوم بی دین جنگ جوی [1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که جون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد گرد آمده [2] اید و گرد بر انگیخته و دست از جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر [3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد - Fol. 104b.

* شعر *

أَنَا بْنُ الْعُلَى وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ أَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهَذَا وَ لَا فَخْرَ

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

منم پسر بلندی و بزرگواری نه بلکه [4] پدر ایشانم
و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حرم [؟] سرمه بینائی دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و گرد روز بیکار نه کحل البصر -

* شعر *

ذُو جُفُونٍ لَيْشْتَرِى أَبَداً * غَبَرَاتَ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

شاعر

خداوند پلکهای چشمیست می خرد همیشه
گردها گرد جنگ را بخواب

و اغانی گوش هوش عزبو و غرنگ کوس جنگ است نه اواز چنگ

* شعر *

بنزدم جه اوای جنگ و جه کوس * بنزدم [5] جه دستان سام و جه طوس اسدی

و ملازمان و جانسپاران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه گذار ایشان ذره گشتی و زره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد پاره شدی در صف

---

1 The MS. has حوی .
2 In the MS. امیدة اید .
3 The MS. has سحر .
4 The MS. has کہ .
5 In the MS. بورزم .

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصهٔ لشکر گاه از برق سپاه نمودار دشت محشر شد۔ * شعر *

هم اندر زمان از دو رویه سپاه سپاهی ز هم یک بیک کینه خواه
چپ و راست میدان بر آراستند بکین ریختن تیز برخاستند

و دشت نبرد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات[1] و دجله پیدا شد و از د[ر] بند سیل خون[2] بجیحون و سیحون[3] رسید و دم و نم آن از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت

* نظم *

جریر فما زالت القتلی تفور د ماؤهم * بدجلة حتی ماء دجلة اشکل
بس همیشهٔ بودن کشتکان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

صاحب میادین[4] کمیس کین ز موج خون بد انسان شد
که از هر سو پدید امد هزاران دجله و جیحون[5]

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای درمیان چندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه آهن و فیل زور آور و هزبر تیر[6] بیکر تیغ[7] بیدریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت۔ * شعر *

اسدی مرا مادر از بهر این روز زاد * که جز با چنین روز کارم مباد

---

1 The MS. has فراد.

2 The MS. has سلیحون.

3 The MS. has سحون.

4 In the MS. میادین.

5 The MS. has جیحوا.

6 The MS. has بیر.

7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کرفتی و طلاقة الوجه و عادی الراس درمیان میدان راندی و کفتی ای قوم بی دین جنک جوی [1] آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که جون یاجوج و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده [2] اید و کرد بر انکیخته و دست از جان شسته و دل بسته منم نور دیدهٔ سنجر [3] و والی دار ملک اسکندر شمس الدین کرد - Fol. 104b.

* شعر *

اَنَا بنُ الْعُلَی وَ الْمَجْدِ لَا بَلْ اَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْراً بِهٰذَا وَ لَا فَخْرَ

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

منم بسر بلندی و بزرکواری نه بلکه [4] بدر ایشانم

و بسنده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حرم [؟] سرمه بینائی دیدهٔ جهان بین من غبار میدان کارزار ست و کرد روز بیکار نه کحل البصر -

* شعر *

ذُو جُفُونٍ لَيَشْتَرِی اَبَداً * غَبَرَاتَ النَّقْعِ بِالْوَسَنِ

شاعر

خداوند بلکهاء جشمیست می خرد همیشه

کردها کرد جنک را بخواب

و اغانی کوش هوش عزیو و غرنک کوس جنک است نه اواز جنک

* شعر *

بنزمم جه اوای جنک و جه کوس * برزمم [5] جه دستان سام و جه طوس اسدی

و ملازمان و جانسباران خدمت او که صخره از حد تیغ کوه کذار ایشان ذوه کشتی و زره از نوک بیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

---

[1] The MS. has حوی.

[2] In the MS. امیدهٔ اید.

[3] The MS. has سحر.

[4] The MS. has که.

[5] In the MS. برزمم.

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عسال
هزده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کان جهان را می ربو دند
و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز[1] اتش حرب و ضرب را
در التهاب و اشتعال می اورد - * شعر *

ابدخون

وَ اِذَا زَنَادُ اَلْحَرَبِ اَخْمِدَ نَارُهَا * قَدَ حُوا بَاِ طْرَافِ اَلْاَ سِنَّةِ نَارَا

و جون آتش زنها جنک فرو شود میر انیده شود اتش او
بزنـنـدانکروه بکنارهـا سرها نیـزه اتـش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعة بر روی صفوف با
سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختند و این ندا در میدادند[2] که ای
کردن کشان دست قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را جون اماق برین
لشکر شام و عراق تنک کردانید و بخم[3] کمند کیانی اعادی را از خانه زین
بر روی زمین افکنید - * شعر *

نظامی

بدان تاب داد کیانی کمند ببندید با هوی جرخ بلند
بـدان خنجر دلدر ابکون بدرید دل در بر جـرخ دون

Fol. 105a.

خاصه[4] ان جنک سوار خراسانی را که برکستوان احمری بر رخش رخشان
آهن خای باد بای انداخته است و بی خود و مغفر بازوقی حریر بر سر
در بیش تیر[5] و تبر جون غضنفر[6] و تذدر[7] می اید و بر حمله طایفه از
نامداران را بیجان[8] می کرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان را [ا] بیجان
می کند لشکر شاه زاده برکه خان بیکبار جون دریا در موج زدن آمدند

[1] In the MS. حوں ر‌ىر .
[2] The MS. has میدادں .
[3] The MS. has ىحم .
[4] The MS. has حاصه .
[5] The MS. has ٹیر .
[6] The MS. has عصفو .
[7] The MS. has تندىر .
[8] In the MS. ىںحاں .

و چون رعد در غریدن و قرب هزار سوار قفچاقی بهادر کار دیده شیرزور
بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان درنبرد
آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی چنین
کفت پدر من دران جنک بود ان روز نه زخم کران بر اعضاء ملک
شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همچنان از غایت دلاوری
و نهایت شجاعت با ان سواران بر می اویخت ناکاه در اثناء این حرب
نظر شاه زاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که ان سوارجنکی
سر برهنه که با ان چندان مرد دلاور جنک می کند کیست مغولی ترمتای[1]
نام ملک شمس الدین را بشناخت کفت ای شاه زاده جهان این آن
ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنک
کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیریهاء
صعب و جانبازیهاء عظیم نمود - * شعر *

مَلِکٌ اِذاَ سَلَّ السُّیُوفَ بَنَانُهُ * یَوْمَ الوَغَا تَرَکَ الذُّکُورَاَناثا — رشید وطواط

بادشاهیست چون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او
در روز جنک بکذارد نران را مادکان

مَنْ یَلْقَهُ بَیْنَ القَنَابِلِ وَالقَنَا * لَمْ یَلْقَ اِلاّ ضَیْغَماً دِلْهَاثاً

هرکه ببیند او را میان لشکرها و نیزه ها
نبیند مکر شیری نیک شکننده

القصه ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت
و مقاتلت بودند و چون شاه زنک شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرده
ابنوسی بزد و چهره کافوری روز در محاب جعد عنبری مشک سای شب

---

1 In the Rauz ترمطای.

رفت واماکن جهان بر انوار چون اطراف دریای قار[1] شد و شاه باز سفید نورانی براغ سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت. * شعر *

دقیقی شب آمد جهان دیو دیدار کشت * در و دشت و هامون همه قار کشت

Fol. 105b. هر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق بفج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحتها اورا بر بندند و از دارو خانهٔ خاص ما انچ بباید ببرند راوی چنین کفت که در ان حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جغدائی یاد نمی فرمود که از ملک شمس الدین چو[ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب[2] بادرفش درخشان سر از خاور براورد از جانبین * شعر *

مولف کتاب

دلیران یار[3] خنجر بر کشیدند علم بر اوج هفت اختر کشیدند

شعاع تیغ بر بالا بر آمد ز هرسو نعره و غوغا بر آمد

زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد زمین کفتی بشکل آسمان شد

دو لشکر همچو[4] کوه اهن از جای بجنبیدند و چرخ افتاد از پای

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز کذشته از طرفین دارو کیر و نعره و نفیر و بکیر و بستان و زخم[5] تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از ان بادشاه ابقا خان بر شاه زاده برکه خان[6] ظفر یافت و اکثر عسکر شاه[7] زاده برکه بقتل رسید

---

1 The MS. has قار.

2 In the MS. و او اعتاب.

3 In the MS. بار.

4 In the MS. چون.

5 In the MS. رحم تیغ.

6 بر شاهزاده بر که is repeated in the MS.

7 In the MS. عکس.

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود اموال بدست سپاه بادشاه ابقا افتاد که حصر انر[ا] هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی اورد بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات کرانمایه از مراکب کوهری و اسلحه مصری و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردانیدن ملک اسلام شمس الدین مردم تیبراه را

جون شهور سنه ست و ستین و ستمایه در آمد ملک اسلام شمس الحق والدین درین سال از عراق بهراة امد و جهار ماه در هراة مقام کرد و درین جهار ماه [1] بسیار جای از مواضع خیر جون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدین غزنوی [2] را که مفتی شهر هراة بود بزخم جوب بکشت و راوی جنین کفت که مولانا جلال غزنوی [2] را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخصی [3] بخدمت او امد و کفت ای ملک اسلام مولانا جلال الدین منکوحه مرا با یکی از جوانان [4] شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان شخصی در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و د[ر] حضور ایمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود اخر الامر بثبوت بیوست که مولانا جلال [و] وکیل و کواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نا مشروع یکی بوده‌اند و ازان عورت

Fol. 106a.

---

[1] In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.

[2] In the MS. عرنوی.

[3] In the MS. شخص.

[4] In the MS. عوانان.

مبلغ مال رشوت کرفته روز دیکر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند
و صد و بنجاه جوب بر بشت [1] و سینهٔ او زدند و از بالای بام دروازه اش
بینداختند [2] و کیل و کو اهان ان عقد را جند ماه در زندان باز داشتند
و بعد ازین سیاست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراة آمدند
بر عزیمت آنکه المی بملک اسلام شمس الدین رسانند قرب جهل روز در
هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکازرکاه
می رفت جون بسر بل جوی انجیر رسید ازان ملحدان دو تن را دید که
بر سر بل ایستاده بودند از یشان برسید که شما جه کسانید کفتند که غریبیم
و از ابیورد امده‌ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می کونید
ملک عز الدین تولک را کفت که بیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام
تحقیق احوال کن بعد ازان که ملک عز الدین تولک هریک را دویست
جوب بزد کفتند که ما از قهستان امد ایم بران نیت که ملک شمس الدین را
بقتل رسانیم و یاران ما در جغرتان اند سوار جند فی الحال بجغرتان
رفتند و ایشانرا کرفته بخدمت ملک شمس الدین اوردند ملک اسلام
بفرمود تا بر سر میدان بیرون [3] شهر هر دوازده تن را بقتل رساندند [4] بعد
ازان بده روز بطرف تیراه با لشکر بی حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه
بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزکار
با بلنک و نهنک کرده در مواضع سخت و کوه بایهاء منیع وطن ساخته
و بهیج عهد و دور خراج و باز بپادشا[ه] نداده و رعیتی و انقیاد نبذیرفته
جه هریک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتنی [5]
میدا نست .

---

[1] The MS. has بوشت .

[2] In the MS. بینداختن .

[3] In the MS. ببرون .

[4] In the MS. راساندند .

[5] In the MS. تهمتی .

* نظم *

نظامی همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد

بعد از انک دو ماه و نیم با یشان حرکت کرد و قرب هزار تن از یشا نرا بقتل اورد -

* شعر *

ربیعی بناچار فرخاش بگذاشتند * چپ و راست فریاد برداشتند

Fol. 106b. که ما بنده کانیم مر شاه را * ستوده جهان گیر کین خواه را

جهاندار شاهیست و ما بنده ایم * همان بنده وارش پرستنده ایم

دل و جان هر یک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست

بگیتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس

نه مردان رزمیم و او یختن * به بیهوده بیکار انگیختن

نه داریم با او سر داوری * نه یا رای فرخاش و جنگ آوری

نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد گر ببخشد شهنشه گناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع و حصور تیراه را بکوتوالان [1] او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشانرا بر سپاه بخش فرمود و از [ا] نجا در سلخ ذو القعده سنه مذکور مظفرو منصور با غنایم [2] و اساری بی حساب بطرف هراة حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم در امدن شاه زاده براق از ماورالنهر به ممالک خراسان

چون شهور سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقاة [3] هراة صانها الله عن العاهات و البلیات چنین [4] گفتند که درین سال مذکور پادشاه ابقا

---

1 In the MS. بکوتوالان.

2 In the MS. باعدایم.

3 In the MS. ثقاه.

4 In the MS. چنی.

با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را چنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی چنین مذکور است که روزی شاهزادگان و امرا عساکر خود را حاضر گردانید و بعد ازانکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود گفت که درین اقلیم زمین علفخوار و مواضع نزهت [1] و تفرج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه آن داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط آرم و ملوک و امراء آن دیار را مسخر و منقاد گردانم تا مرا و شما را و عساکر ر[ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و چنانک ماوراالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران [2] زمین نیز در تحت قدرت من در آید [3] و شما شاهزادگان را که اقیان و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی [4] عیش و کامرانی زندگانی توانید کرد شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و گفتند که ما بندگان درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با پادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهر چه حکم یرلیغ باشد بکوشیم و ازان تمرد [5] و تعذر نجوییم - * شعر *

نظامی — درین کار همداستان توایم * یکایک ز فرمان بران توایم

بعد ازانک شاه زادگان و امرا و روس سپاه باشاه زاده براق عهد و پیمان کردند شاه زاده براق از معتبران درگاه خود چند تن را که در ترکستان Fol. 107a بفصاحت و بلاغت منعوت بودند [6] با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیبا ها [ی] چینی و غلامان ترک ماه عذار [7] و مراکب قیمتی راهوار

---

[1] In the MS. نزهت.

[2] In the MS. از یران زمین.

[3] In the MS. دارید.

[4] The MS. has علوای.

[5] In the MS. تمرد.

[6] In the MS. بودن.

[7] In the MS. عزار.

و اسلحۀ پادشاهانه بیش پادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از پرسش و عرض تشوق و نزاع [1] بیغام چنین کرد که پادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک پادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اگرچه پدران [2] و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضاء [3] زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانید و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون چندین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران [4] و ایران هبا و هدر کشت واقا نامهربان و ابنیء بی فرمان و پدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون پدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیمان در فرمان ما ست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهٖ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم [5] و طریق محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر بریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقایی نی - * شعر *

دقیقی

چو کیتی همی بکذرد بیکمان * همان به که باشی درو شادمان

جهان را بخوبی و نازش کذار * که اینست بر خوردن از روزگار

ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو[د] ند از جاه دنیی غدار در جاه لحد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم [6] و حشم و طبال و علم و بیش و کم بما بکذاشت و بر همکنان روشن است که ما نیز بدیکران خواهیم کذاشت -

---

[1] In the MS. نزاع .

[2] In the MS. بداران .

[3] In the MS. اقتضاء .

[4] In the MS. تواران .

[5] In the MS. با کردیم .

[6] In the MS. حدم .

* شعر *

لادری قایله

هل الدنیا و ما فیها جمیعا * سوی ظل یزول مع النهار

هیچ هست دنیا و انچ درویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشه کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبــان و اشتــران

و این الاعظمون یدا و باسا * و این السابقون لدی الفخار

و کجا اند بزرکوارتران از روی قدرت و جنک

و کجا اند پیشین کیرنده کان نزدیک فخر کردن

Fol. 107b.

كَاَنْ لَمْ يُخْلَقُوا اَوْلَمْ يَكُونُوا * وَهَلْ حَیٌّ يُصَانُ عَنِ الْبَوَارِ

کــویا افــریده نشــدنــد یا نــبــودنــد

و هیچ هست زنده که نکاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده کانی [1] را که بر قول ایشان اعتماد کلیست فرستادم تا عهد نامه من برسانند بعد ازانک ایشان تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مارب و مطالب اجازت مراجعت خواهند در ممالک خراسان یرت و علفخوار من از ییلاق و قشلاغ تعیین کنند تا من با اردوی خود از امری عبرة کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه زادهٔ بود از ابقاد شاهزاده جغتای نکودار اقول [2] نام باده هزار مرد ملازم بادشاه ابقا بود و بادشاه ابقا اورا بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور بر رای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و انواب هرچه بهتر بودی بدو

---

[1] In the MS. فرستاده کا نیک.

[2] The MS. has نکودار اقل.

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند[1] که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و جون بادشاه ابقا با من مقابل شود با او خلاف کند و بجانب من آید جون انچ مراد منست حاصل شود خراسان را تا حد مازندران بدو ار زانی دارم - * شعر *

ربیعی

کرانی به نزدیک[2] من بی هراس * مرا بـاشد از تو فراوان سبـاس
شـب و روز بزم[3] شـکارت بود * خجستـه یکـی روزکارت بود
دو بهره ز ایـران کـذارم بـتو * سبـاهی فراوان سبـارم بتو
ترا بـر مهـان کامرانی دهـم * بـر خود جهـان بهلوانی دهـم
نـدارم ز تو کشـور و کـنج بـاز * نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
جـو فرزنـد دارم[4] کرا می تـرا * نخـوا هم[5] بجز نیک نامی تـرا
تـرا در جهـان سـرفرازی[6] بـود * ز کیتـی همـه بی نیـازی بـود

جوب خدنکی را بشکافت و میان او را خالی کرد و ان مکتوب را درمیان ان خدنک نهاد و ازان خدنک تیری ساخت و باسم بیلک نکودار[7] اقول فرستاد جون فرستاده کان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرکاه اورا براراستند و تمامت سباه او که دران نزدیکی بودند جمع شدند بعد از ان ایلجیان[8] شاهزاده براق را طلب داشت ایلجیان جون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای اوردند وانچ که شاهزاده براق کفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که

Fol. 108a.

---

[1] In the MS. بدادند.
[2] In the MS. کرانی به نودیک.
[3] In the MS. نرم.
[4] In the MS. ادارم.
[5] In the MS. بخواهم.
[6] In the MS. سرافرازی.
[7] The MS. has تبکودار.
[8] In the MS. الجیان.

با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [کفت] که سلام من بشاهزاده براق رسانید و بکویید که اکر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل [1] آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانک ممکن باشد در رعایت جوانب و پاس خواطر شاهزادکان و امرایی که مصاحب تواند اجتهاد نمایم [2] و اکر چنانک خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا [3] که سرحد ایران و توران و نزهتکاه [4] جهانیان است بکیری و پیت و بنکاه خود سازی هراینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز [5] بتجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر کردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و فتل [6] بجای انجامد که سالهاء بی کران اصلاح و نظم ان دست دهد۔ * شعر *

فردوسی

بجای رسد کار ما از ستیز * که پیدا شود هر زمان رستخیز

و اکر [خواهی] البته بواسطه انک نزهتکاه [7] او محقر است و علفخوار اندک و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک غزنین را که تختکاه سلاطین ماضی بود بتو [8] مسلم داریم بدان شرط که از منافع انجا نصفی [9] بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او تصرف کنند چون پادشاه ابقا برین نسق پیغامهاء درشت با سماع ایلچیان شاهزاده

---

[1] The MS. has بهل .

[2] In the MS. نمایه .

[3] The MS. adds را after خراسانرا .

[4] In the MS. برهنکاه .

[5] In the MS. بار .

[6] In the MS. فتل .

[7] In the MS. برنکاه .

[8] The MS. has و .

[9] In the MS. بعضی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و تکودار [1] اقول بادشاه زاده عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام جون ان تیر خدنک را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند [2] روز دیکر که * شعر *

جوهری   خسرو سیارکان [3] خنجر زر [4] برکشید * بر سبه زنکبار تیغ جو ازر کشید

از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال اکاه کردد از و اجازت خواست که اکر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بکرجستان رود بادشاه ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق بیغام فرستاد که زینهار که لشکر بخراسان نبری که بادشاه ابقا را سباه بسیار ست و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب

Fol. 108b.

ننویسد [5] که من با بادشاه ابقا دیکر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب ایلچیان شاه زاده براق سخن بادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و کفت کار من بجای رسید که بمنت از ابقا یرت [6] و علفخوار خواهم امد - * شعر *

بحتری   وَ لَا اَقْبَلُ الدُّنْیَا جَمِیْعاً بِمِنَّةٍ * وَ لَا اَشْتَرِی عِزَّالْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی

و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ما ورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت [7] و کثرت ان عقول قاصر با جنین سباهی اماده حرب و ساخته ضرب -

---

[1] The MS. reads تکودار .
[2] In the MS. بخوند .
[3] In the MS. دسار کان .
[4] In the MS. رر .
[5] In the MS. بنویسد .
[6] In the MS. یوت .
[7] The MS. has جمعوت .

* شعر *

متقارب — بمثـــل ابـــر غرّنده بشکل بحر جوشنده
بشبه چرخ گردنده بسان کوه چو[ن] آهن

از آب آموی بگذشت شاه زادگان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبچاق اقول را با سی هزار مرد نامزد گردانید که بیش از من ببادغیس درای قبچاق اقول چون بمرغاب رسید و سپاه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از گرد راه مستعد محاربت و مقارعت گشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

ربیعی — بـــزد نای زرین و خنجر کشیـــد * بســوی بداندیــش لشکـــر کشیـــد
دم کوس در کوه و هامون گرفت * تو گفتی زمین و آسمان خون گرفت
بنالیـــد طبـــل نبـــود از دو روی * جهان شد سراسر بر از گفت و گوی
درفش[1] از بس و بیش بر بای شد * درخش سنـــان عالـــم ارای شـــد
دو لشکـــر همـــه صفدر و کینـــه ور * چون شیـــران فتـــادند در یکدگر[2]
ببـــر خاش[3] و بیـــکار کـــردند روی * چو سیل روان خون درآمد بجـــوی

سپاه قبچاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سپاه شاه زاده تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبچاق اقول رفت بعد از چند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اقول روی بفرار اورد و بمازندران رفت و بادشاه ابقا را از آمدن شاه زاده براق با سپاه گران اگاه گردانید چون تبسین اقول باد غیس را باز گذاشت شاه زاده براق شادمان شد و گفت تغا[و]ل ما نیک امد چه ملیجا و بهشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است چون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت اورد Fol. 109a.

---

1 In the MS. دمش‌ار .   2 In the MS. یگدیکر .

3 In the MS. دیرخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را کفت با بیست هزار بنیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر نیسابور درآمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی چنین کفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده[1] بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درکاه شاه زاده براق قتلقتمور[2] نام زانو زد و کفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین مطیع[3] ما کردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در ایند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق کفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بچه نوع بدست توان آورد قتلقتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق اورا اجازت داد روز دیکر

* شعر *

نظامی — که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار

قتلقتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد چون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعهٔ محروسهٔ خیسار است روز دیکر قتلغتمور از هراة برفت چون بقلعهٔ محروسهٔ خیسار رسید

---

1 In the MS. فربوده.

2 In the MS. here مقلقتمور, but later on قتلقتمور, also قتلغتمور.

3 The MS. has صیع.

و ملک شمس الدین [را] بدید کفت ای ملک بادشاه براق با سباهی
بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و کفته
که ازان کاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر عاطر ما را با او
موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که جنان ملکی
که در صفات حمیده ملکیست و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری [و]
در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که جون یرلیغ ما برسید
بزودی بیش ما اید که - * شعر *

فردوسی: نیاز است ما را بدیـــدار او * بدان بر هنـــر جان بیدار او

تا بعد از انک تخت جهانداری و ملک کامکاری بر من مسلم کردد
و ایرانیان جون تورانیان مسخر و منقاد[1] من کردند او را بنواخت
Fol. 109b. بادشاهانه مخصوص و محظوظ کردانم و [از] آب اموی تا حد مازندران
بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرجه تمامتر بجای
آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امراء
درکاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق
او را بنواخت و درمیان شاهزادکان بریمین خود جای جلوس تعیین
فرمود * نظم *

ویسی: نشاندش بسر خویش و بردش نماز * وزان بس بدو کفت کی سرفراز
رسیدنـــت میمون و فیروز بـاد * همـــه روز تو عیـــد و نوروز بـاد
جنان دان تو ای سرور زورمنـــد * که جون من بنیروی[2] جرخ بلند
بایران زمین تاج بـــر ســـر نهـــم * ز قصر فلک تخت بر تر نهم
تـــرا بـــر سران سبـــه برکشـــم * ز کردون کردنـــده برتـــر کشـــم
ببخشم بتو هرجـــه بهتـــر بود * وکر خود همه کنج کوهـــر بود

---

[1] In the MS. منعاد.

[2] In the MS. سرو.

و سه روز بیابی [1] او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز کفت ای
ملک عزیمت آن دارم که با بادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بکیرم
و درین اندیشه تدبیر تو جیست ملک شمس الدین کفت بادشاه بهتر داند
اکر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم جنانک ازان بادشاه را در لشکرکشی
تنبیهی حاصل شود شاهزاده براق بخندید و کفت ای ملک قدم تو بر
بادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبا[ر]ک
آید هرجه ترا در خاطر آید بکوی ملک شمس الدین کفت که بادشاه
ابقا مرد جمع می کند و تو کاو و خر کرد می کنی فردا روز که با سباهی
بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه انک از غنایم غنی [2]
باشد حرب نکنند و هر کس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد
شاهزاده براق کفت ای ملک راست می کوی و انجه ترا روی داده
من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا ان هنکام که بادشاه ابقا بدین دیار رسد سباه
من اساری و غنایم خراسان را بماوراالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر
حرب شده و کمان من آنست که هرجند که بادشاه ابقا لشکر جمع کند
بهشت [3] تومان نرسد و حالیا مرا صد و بنجاه هزار مرد نامدار جنکی
است که هر هزار او بهنکام کار زار روزکار [4] با ده هزار مقاومت نماید القصه
ملک شمس الدین هشت روز بیش شاهزاده براق بود جو[ن] بدیده
خرد در یراق و سباه او نظر کرد بادشاهی دید بس جابر و سباهی بس
مفتر[ی] و بی باک همه طالب قتل و قتل و قاصد غارت و تاراج
از امدن بشیمان شد شبی نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و کفت
که مارا درمیان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید جه براق Fol. 110a.

---

1 In the MS. بدابی .

2 In the MS. عنامعی .

3 The MS. has بهست .

4 The MS. is doubtful.

از برای ملک کیری نیامده بلک بخرابی آمده اکر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا]عادتی و غرض[1] خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بچه طریق و لطایف الحیل خود[ر] ا ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس از وزرای و ندما رای زد اخرالامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک بجهت بادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اکر اجازت باشد بیارد[2] سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانکی و راستدلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود روز دیکر ملک شمس الدین بیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که اکر حکم یرلیغ بادشاه شود بشهر هراة روم مرد جریک بیرون کنم و بجهت تغار و نعل و آنچ که دست دهد معین کردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاصش فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد کردانید ملک اسلام روز دیکر بتعجیل تمام با این قام بردهکان مذکور از لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة کشت بعد از ساعتی براق ازانک او را مراجعت داد بشیمان شد با زمره از خواص درکاه و امراء سپاه خود کفت که بد کردم که ملک شمس الدین کرت را بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نکاه داشتی تا بهر بادة و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را[3] با خود بردمی تا امرا و وزرا ان موضع بواسطه او بیش ما آمدندی اکنون تدبیر جیست امرا کفتند که در عقب او سوار جند بفرستیم تا او را باز کردانند الاتمور نامی را بادة سوار

---

[1] In the MS. عرض خواهان.

[2] In the MS. بدارم.

[3] او ر is repeated in the MS.

دو اسبه نامزد کردانیدند و شاهزاده براق کفت که ملک را بکویید که بزودی باز کرد [د] که سخن چند دارم میخواهم که با تو بکویم الاتمور نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق والدین نماز دیکر سوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و انچه که شاهزاده براق کفته بود بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنکی باز کشت بعد ازان بایستاد و خضر و کبک را کفت که دو روز است[1] که قاصد بهراة فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلچیان بادشاه می رسم باید که چندین خروار آرد و شراب و میوه چندین سراسب و کوسفند و چندین تا جامه و چندین وجوه نقد کردانیده اکر چنانکه باز خواهم کشت ان کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که از یشان کاری تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند چه مصلحت بینید خضر و کبک دو کس خود را با الاتمور با[ز] کرداند و کفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندکان بندکی بادشاه مصلحت نبود ازان باز نکشتیم الا تمور چون بیش شاهزاده براق آمد و آنچ شنوده بود و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و کفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز کردان بسخن خضر و کبک باز کشتهٔ امرا زانو زدند و کفتند که بادشاه عالم را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سپاه و جاه بادشاه را مشاهده کرده هرکز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط او انطفای بذیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

Fol. 110b.

---

[1] In the MS. دو راست .

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار بباذغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعاء جان درازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط کشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازها امنا و عمال خود نصب کردانید و آن جانب بادشاه ابقا خان امیر نوروز و امکجای تسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود جون بنیسابور رسیدند [1] مرغاول از بیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و جون فصل ربیع در آمد و عالم جون نکار خانه جین و کارکاه مانی شد و باغ و جمن از کل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم کشت و عطار کلبه صبا سر طبلهٔ بر از نافه خطا [2] در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات کلستان و لاله زار بنکاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را
نموده کشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
ببرد آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرض داده دریابد
نکارخانهٔ حسن [و] جمال لیلی را
خدای عز و جل [3] کوی از طریق مزاج
باعتدال هوا داد جان معانی را

Fol. 111a

بادشاه ابقا بکودار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

---

[1] In the MS. رسیدن .

[2] The MS. has خطاد .

[3] In the MS. خل .

[...] جهان کشائی بگرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح
[...]دت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

[...] پنجاه [و] دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا

چون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال پادشاه ابقا
عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود
از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبچاق اقول
و یساول کلان در کالیوین پادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را
با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن نی
و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان اورده بودند از یشان
باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و بیش شاه زادهٔ براق رفت و احوال
آمدن پادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه ازیشان مملو و مشحون
است و گرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون * شعر *

عنصری

از غبار سم اسبان چرخ گردان در حجاب
و از شعـــاع تیغ بـران مهــــر تابان با ضیــــا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من می رسد شاه زاده براق در حال
سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی چنین گفت که
بسمع پادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق بپیغام
فرستاده و او را بآمدن بخراسان اغراء کرده و چون شاه زاده براق ببادغیس
درآمد از خیسار بیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

بادشاه عالم کردانیده و شحنکانی براقی بهراة آورده و بر ما جون ر در
ظاهر و باهر است که ماده این فتن و آشوب و جمعیت عساکرمان
اوست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و کفته که رکسغا
با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و بـ
دلی بیرو[ن] نهد اورا جون زنده کذارم جون بجام رسید امراء سباه و ار
درگاه را کفت که از بهادران که را نامزد کردانیم تا بهراة رود و ملک شا
الدین را کرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد کذشت و مصلحـ
ما در آنست که جنین ملک فتنه انکیز را از میان برداریم امرا ترمغار
بیش خواندند و اورا کفتند که این کارتست که بهراة روی و ملک
شمس الدین را بکیری ترمغار کفت بهرجه حکم بادشاه باشد بران موجب
بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش بادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را کفت
Fol. 111b. که با هزار سوار آهن بوش بتعجیل تمام بهراة رو جنانک فردا نیم روز را
بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست اورده و بند کرد[ه]
با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده ۔ * شعر *

ربیعی بیفـسدید بالهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش
همانروز اورا که فیلیست مست * بجرم کورنش ببندید دست
دلیـران اورا بجنک آورید * ز خونشان زمین را بیرنک آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از بیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از
میان بنجاه هزار مرد هزار سوار اختیا[ر] کرد و روی براه آورد شحنه
کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر بادشاه ابقا
آکاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده جون باشکیدابان[1]

---

1 The Rauz has شکیدبان.

نجیب [2] خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق
لایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود چون
بدید برسید که چه می شود که متردد خاطری و بشتاب
گفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سپاه گران بولایت جام
تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی
شد و بهراة آمد و انچ از شحنکان کوسویه و فوشنج شنوده
ت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار [6] غوری
ت رزم هزبری بودند و بگاه حمله جبلی از شهر هراة بیرون
قلعه محروسه خیسار کشت و کیک و خضر و شحنکان بطرف
ق رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة
شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی در تفرقه
رمغار فرسنگ بقچ در عقب ملک شمس الدین برفت چون
ک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام ترمغار را
ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست چه لشکر شاهزاده براق
و یمکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز کشت
چند تن را که منسوب بشاهزاده براق بودند بقتل رساند روز
ادشاه ابقا بچشمهٔ سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که
راق آمد بادشاه طائفه از امرا و نقباء سپاه را بفرستاد که درین
جایگاه جنگ [و] حرب معین کردانید صحراء شافلان را تا
بدیدند کفتند که این مواضع لایق معارک نیست چه اکر

---

1 In the MS. رسیدید.
2 In the MS. دنحیب.
3 The MS. has محور.
4 The MS. has عرض.
5 The MS. has سواد.
6 In the MS. نامداری.
7 The word in the manuscript is very doubtful. It is writt
یا الحومالان .

لشکر [ر]ا انهزام و انصراف بود دزین مابین عمارت و جوی و جر و بلندی و بستی بسیار است از بالاء کازرگاه تا [ا]شکیدبان بدیدند از بل خنبه[1] تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنکی نزول کرد بادشاه ابقا از چشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب د[ر] انجا[2] سه جاسوس یافتند ایشانرا بیش بادشاه ابقا اوردند بفرمود تا هر سه تن را بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی کفت که اکر بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من کذرد انچ دانم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو در کذشتم راست بکوی و بسوی کژی و خلاف مبوی - * شعر *

Fol. 112a.

دقیقی

بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن

دو کارست بیداد و نا راستی * که در کار مرد آورد کاستی

بکیتی هر آنکو[3] براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستکار

کر امید تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات جار الله

مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَراتُهُ جاسوس نخست بلب ادب[4] زمین خدمت در بیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان کفت که شاه زاده براق از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و وجوه سیاه دو کمانند بعضی می کویند که شاه زاده تبسین اقول و ارغون اقا با لشکر خراسان آمده اند و اوازه در انداخته که بادشاه ابقا رسید و طائفه می کویند که بادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بندکان را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمایم بادشاه ابقا جون بران

---

[1] The MS. has خنبه.

[2] In the MS. دانجا.

[3] In the MS. هرانکوا.

[4] In the MS. نخست بلب ادب.

سر مطالع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید [1] بس خردمندانه - * شعر *

شاعر

اِذَا بَاتَ فِی اَمْرٍ تَفَکَّرَ وَحْدَهُ * غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِی کَتَایِبِ

جون شب کذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود

بامداد کند و او از رایها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سرا برده بیرون امد و مغول فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت و با او مواضعت کرد تا بشیوه ایلجیان در بار گاه در آید و ان سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد جون دو ساعت از شب بکذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان و عراق که نا کاه ان مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح بوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارکاه در آمد و از[ا]نجا جون بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد و کفت - * شعر * Fol. 112b.

ظهیر

ای خسروی که کوهر اقبال [و] در فتح

در بای دولت تو سعادت نثار کرد

دولت عنان ملک بدست تو باز داد

اقبال بر براق مرادت سوار کرد

تیری که همت تو کشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن کردون کذار کرد

با زور بازوی تو مقر شد بافترا

هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

---

[1] The MS. has اندیشه.

بس نیل مست را که نهیبت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از
اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یاغیان بر خاسته اند درین
نزدیکی از دربند قبجاق لشکری بعدد اوراق اشجار و مطرات باران امدند
و اردوها و خانهاء امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ
خالی نکذاشت و حالیا از دربند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سباه بیکانه دارد
واکر در مراجعت بادشاه جهان مسارعت نفماید باقی اردوها و الوس از
دست بخو[ا]هد رفت امرا جون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر[1] یشان
کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند نکران شد و سوز و[2] سعی درمیان
سباه ظاهر کشت و هر کس بنوعی سخن کفتی بادشاه ابقا امرا را
طلب کرد و کفت که تدبیر جیست بعضی کفتند که مصلحت درانست
که باز کردیم طایفه کفتند که حرب می باید کر[د] جه خصم نزدیک است
اکر ما بشت [د]هیم متعاقب بیایند و ازان فساد کلی بسباه رسد همه
یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اکر نصرت و ظفر ما را
باشد بزودی با[ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر جه که بماعی رسد
کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس[؟] ازین نوع هرکس سخنی کفت
اخر الامر بران عقرر کردانیدند که باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب
تمام روی براه آورد و تمامت لشکر خیمها و خرکاها بکذاشتند و بصفتی[3]
هزیمت کردند که کفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه
کوفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

---

1 In the MS. بر ایشان.

2 In the MS. سور.

3 The MS. has نصفتی.

رسان و در خلوت کفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان موجب که حکم بود دو تن را بقتل رساند و سیم را کفت که مرد خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود کیر که ترا ازاد کردم ان جاسوس در بیش ان امیر در خاک غلطید جون ساعتی بکذشت Fol. 113a. بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

نظامی

سیاهی بر سبیدی نقش بستی علم برخاستی سلطان نشستی

بدشت خنبه [1] که بجهت جنک جای معین [2] کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلجی فرستاد که مردم هراة باید که بیش شاه زاده براق نروند و بر روی سباه او دروازه‌ها نکشایند و قطعا بیش ایشان باسم یرغو جیزی نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اکر جنانک بر خلاف انچ کفتم روند و براقیان را در شهر راه دهند بجنین سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم جون ایلجی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة اورا باعزاز تمام فرو[د] آوردند و هر جه ایلجی بدیشان رسانید کفتند که فرمان برداریم و ازان جانب جون ان جاسوس را بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بکرفت و سوار شد و روی بکریز اورد و از خوشدلی در بوست نمی کنجید خرامان ببارکاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت کفت . * شعر *

ظهیر

ای خسروی که از ره تابش ز فرتو

زیفت کرفت افسر کسری و تخت جم

روی فلک سیه شود آن دم که رای تو

بر جهـــرهٔ زمانه ز عصیان کشد رقم

---

1 The MS. has جنبه.

2 In the MS. معبر.

پهلو تهی کند فلک از تیغ تو ولیک

از دشمنـــان دولت تو بر کند شکم

خصم ترا زمانه بتعجیل می برد

از عرصه وجو[د] سوی حیـــز عدم

بعد ازان از حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت [1] گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود و گفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و ان جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز و جهار بای بسیار دارند و قرب بنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سباه زیادت جلادتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نگران اند شاه زاده براق ازان سخن عظیم مستبشر و مستظهر گشت مرغاول و جلایرتای [2] به تهنیت مباد[ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیگر رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد جون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سوار چند بیشتر راند جون نزدیک دروازه رسید در بر روی او ببستند ولاة و معارف شهر[ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک گفت ای اصحاب دروازه جرا بسته اید خواجه شمس بیاری گفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهررا بسبرده و قومی را از ابنا[ء] و اخوان و اقارب ما با خود

Fol. 113b.

---

[1] The MS. has حکایتی.

[2] The MS. has جلایر بای.

نبرده و حکم فرمود که دروازه‌ها را ببندید و بیش لشکر شاه زاده براق مروید
و کسی را ازیشان در شهر مکذارید و مارا درین امور بطلاق و عتاق سوکند
داده مسعود بیک بخندید و کفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر
بکشاید و بنزل[1] ما حضر این لشکر را بکذرانید و از سخن من عدول و انحراف
نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هرجند که مبالغت کرد و الحاح نمود
در نکشادند و نزلی[2] بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده بیش شاه زاده براق
رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت
لیکن از غایت فرح و شادمانی به هزیمت سپاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد
و کفت بهنکام مراجعت کین خود از مردم نخواهم بعد ازان شاه و سپاه
از اب رود بکذشتند همه صحرا بر خیمه و خرکاه دیدند در جانب هزار
کزی فرود آمدند ان روز بسرور و حبور[3] بکذرانیدند روز دیکر از اول بامداد
سوار شدند جون دو فرسنک براندند صحرا دی دیدند بی کران جون دریای
بی بایان از لشکر و مراکب و اسلحه در تموج شادی شاه زاده براق باندوه
مبدل شد کفت - * شعر *

فَاِنَّ تَصَارِیفَ الزَّمَانِ عَجِیْبَـــةٌ * فَیَوْمًا اَرَی عُسراً وَیَوْماً اَرَی یُسْراً لاادری قائله

بدرستی که کردشها روزکار عجب است بس در روزی

می بینم دشواری را و در روزی می بینم اسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر کردانید و کفت
برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند
خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرک ما یکدل و هم بشت روی
بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببذل[4] رسانید Fol. 114*a*.

---

[1] In the MS. بنزل.

[2] In the MS. برلی.

[3] The MS. has حضور.

[4] The MS. has ببدل .

چه بنام نیک و ناموس و مردانکی مردن به از عار و شماتت [1] دشمن
امیدوارم ببخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول [2] و مقهور
کردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار
شدند و الت جنک [3] برتن خود راست کرد دست راست لشکر به
شاه زاده تبسین اقول و هندو نوین معین شد و دست چپ به یشمون [4]
و بورلتای و در قلب لشکر که انرا قول [5] کویند ارغون اقا و سلطان کرمان
و لشکر مرد [؟] [6] صف زدند که اکر سپاه خصم زور بر قلب ار[د]باری
پادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد[ه] براق چون چنان دید منفعل و
منقبض شد کفت ظن ما خطا بود مرغاول کفت که من بدولت روز افزون
پادشاه جهان بیک حمله این سپاه را تار و مار کردانم جلایرتای کفت که من
بیک صدمه این لشکر را ترت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکنم *

فردوسی	من امروز کاری کنم بی کمان * که بر نامداران سر[ا]ید جهان

اما فساد انست که اسپان ایشان یراق اند و از ان ما قوداق و راه آب بر ما
کرفته اند و تمامت کار تبار را بسلاح نبرد و تیغ [7] و سنان و زوبین و کارد
بر اراسته مرغاول کفت من پیشتر انها را باز ستانم و راهها خالی کنم چون
بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فروکوفتند و طبلها را بنواختند
و از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر
رسانید - * شعر *

دقیقی	بدیسان چو شد لشکر آراسته	دم کوس کین کشت برخاسته
	بنالید کوس اندر آورد کاه	بپیچید مهر و بلرزید ماه

---

[1] In the MS. شمایت.

[2] The MS. has مخذول.

[3] The MS. has الب جنک برتن خود.

[4] The MS. has یشموت.

[5] The MS. has فول.

[6] The MS. has لشکر مرد.

[7] In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا گرفت | سر نیزه اوج ثریا گرفت
ز بس گرد گیتی همه تار شد | دو لشکر گرانان[1] به بیکار شد
ز برخاش اسب و ز بیکار مرد | نهان شد جهان سر بسر زیر گرد
درخشنده از گرد برنده تیر | چو در تیره شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان | همی جنگ کردند باهم دمان
نبرد آزمودند و کین توختند | چپ و راست بر یکدگر[2] دوختند
کمان دلیران بیکان تیز | بجای رسانید کار ستیز
که بر دشت کین جای بودن[3] نماند | بران رزم چیزی فرودن نماند
ز خون موج زان گونه بالا[4] گرفت ۰ که در دامن طاس مینا گرفت

مرغاول از چپ و راست می تاخت و کری و فری می نمود ناگاه حکم اندازی تیر[5] خرچی بر سینه بر کینه[6] او زد - * نظم *

چو بیکان ببوسید انگشت او | گذر کرد بر مهرهٔ پشت او — فردوسی
فلک گفت رحمت بران دست باد | هزار آفرین بر چنان شست باد

Fol. 114b. شاه زاد[ه] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فَقامَتْ عَلَیهِ القِیمَةُ وَ اسْتَفاضَتْ فِیهِ الحَسرَةُ وَ النَّدامَةُ [حکم فرمود] جلایرتای[7] پیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان برآرد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بیشتر مرو که بدانم[8] که ایشان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و بتجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت بدولت پادشاه تا حدود

---

1 The MS. has کرانان.
2 In the MS. یکدیکر.
3 In the MS. بودند.
4 In the MS. بابلا.
5 The MS. has نبر.
6 The MS. has بر سینه درکینه راوزد.
7 In the MS. جلابرتای.
8 The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخواهم برد بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن بوش کند اور غضنفر[1] زور نهنک آهنک ببر[2] حمله بلبل جنک -

* شعر *

رشید وطواط هُمْ یَهْجُمُونَ عَلَى الْعِدَى فِي لَمْحَةٍ * وَ الْبُعْدُ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ فَرَاسِخُ

ایشان ناکاه برایند بر دشمنان در یک لحظه

و دوری میان دو لشکر فرسنکها ست

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون آقا بود حمله اورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بحجرة که از اشکیدابان[3] تا انجا سه فرسنک است برفت و از مکجدی (؟) تا رباط اندما [ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و بادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت بسغوتای نوین که بیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم چشیده سواری را بدواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز کفت و ازو بر فرار و قرار طلب تدبیر کرد جون سوار بسغوتای بسید و انچ بادشاه ابقا کفته بود باز راند سغوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صندلی زد و کفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار مرد اوردهٔ اکر ده هزار را بشکستند[4] شست[5] هزار بر جایکاه خود اند و شکستی بدیشان[6] نرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله[7] آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار جون دریا در حرکت آمدند و بزخم بیکان بولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

---

[1] In the MS. کنندورر عصفر.

[2] In the MS. بدر.

[3] In the MS. سکیدبان.

[4] In the MS. حمایت.

[5] In the MS. بسکستند شیست.

[6] In the MS. بدلشان.

[7] In the MS. حمل.

سروران را چون کوی در خم جوکان اجل انداختند و از زبان سنان ابدار
اتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر جشمه روشن خورشید
Fol. 115a. را بپوشیدند و براقیان را جون اسود وجال حملات و صدمات نمودند بدین [1]
صفت - * شعر *

ربیعی
شد از هر دو سو آتش رزم تیز بیفزود هر دم همی رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
به شمشیر تیز و بچاچی[2] کمان هم انها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند تن و درع برهم همی دوختند

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت
می کرفت و بهنکام مراجعت جندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق
بیوندد و نتوانست جه از اطراف دیکر لشکر در آمده بودند و ر[ا]هها کرفته
جون شاهزاده براق ان حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درکاه
خود را برا کنده دید با بنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از جپ
و راست فری و کری نمود و طایفه را از سپاه بادشاه ابقا بقتل رساند[ه] باز
کشت و روی بهزیمت اورد عسکر او جون رمال در صحراوات و جبال بریشان
شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح کشت جه
تمامت کار تبار را سپاه بادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ [3] بر اراسته
بودند و قرب دو هزار تن از براقیان بناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا
بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار
کرفت و از صحراء [ا]شکید[ا]بان تا درهٔ بامیان [4] همه صحرا بر مرد مجروح
و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و راوی جنین کفت که از سپاه بادشاه

---

[1] In the MS. بدید.

[2] The MS. has بجاجی.

[3] The MS. has سیح.

[4] The MS. has باسان.

ابقا قرب پنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود[1] هزار مرد شاهزاده
براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب پیاده شده بود
و د[ر] میان کشتگان افتاده و هر چند که هزیمتیان را می گفت که منم
پادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود
و چندان بخود مشغول بود که پروای او نداشت تا اخر روز از نزدیکان[2]
او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت
شاهزاده براق و لشکر او منهزم شدند - * شعر *

کمال قوشنجی

یکی بی حسام و یکی بی سپر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
یکی بی لگام و یکی بی جناق * چنین رفت از پیش لشکر براق

و این حرب در غرۀ ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این
جنگ را نظم کرده - * شعر * Fol. 115b

شاعر

اول ذی الحجه سال خی و سین و حا فتاد
بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
جنگ لشکرهای هفت اقلیم و نصرت یافتن
لشکر شه زادگان ابقا و تبسین بر براق

ذکر پنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبان در شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال پادشاه
ابقا عزیمت آن کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

1 In the MS. اردود.

2 The MS. has بردیکان.

و اکناف [1] خراسان و عراق فرستند و راوی چنین کفت که سبب این
عزیمت ان بود که چون بادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سباه او را
از غنیمت بسیار بسیار تمام حاصل شد بعد از بانزده روز لشکر را طوی عظیم
کرد و امرا و کماتی را که دران حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند
و شجاعت و [د]لیری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله
او تشریف کرانمایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکابری را که از
بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید
ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران
جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض
کردانیم و زمام [2] این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک داریست در
کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم
طایفه از امراو وزرا و صواحب کفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در
جهان داری زندکانی با کامرانی باد از مال هراة جیزی بخزینه معموره
بادشاه نمی رسد و ما بندکان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب
جهل هزار تومان مال و بنجاه هزار سر اسب لشکر تلف وسقط کشت
تا بادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اکر جنانک هراة ابادان نبودی
هرکز شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در انست که مردم
این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد
هیچ آفریده از ملوک نامدار و روس روزکار ماوی [3] و مسکن خود نسازد
بادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا
در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

[1] The MS. has اکنان.

[2] In the MS. زمان.

[3] The MS. has اماوی.

Fol. 116a. بیرون رفته باشد القصه روز جمعه بود که قرب بالصد سوار مغول در شهر هراة
از چپ و راست می تاختند و خلق را بزور و[1] زخم چوب از شهر بیرون
می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة
و الدین بر منبر[2] بر امد و بعد از خطبه کفت ای خلق هراة یکدیکر[ر]ا
وداع کنید و حق یکدیکر را بکذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون
می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری کرفت
خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیکر را در کنار
کرفت و سر و پا برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر
بزرکتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می امد بران نیت که
جون خلق بیرون ایند او نیز طایفه را غارت کند جون بوسط کوجه بوالیان
رسید از پشت مرکب خطا شد کردنش بشکست جون خبر واقعه او
بامراء درکاه بادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده
تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان بیش بادشاه ابقا
رفتند و کفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب
کند چه در کتب بیشینیان جنین خوانده ایم و از بیران عهد جنین شنوده
که هرکس که در خرابی خطهٔ هراة و جلاء مردم ا[ن] کوشد بزودی
عزتش بخواری بدل کردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد چه
درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و کوشه نشینان با عمل بسیا[ر] اند
و در مزارات و مقبرهٔ متبرکهٔ او اسودکان بی حساب که همه جون
سلطان العارفین صاحب کرامات اند و جون شیخ الاسلام ابو سعید معلم
مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرکتر ارغون اقا از بشت اسب

---

1 In the MS. بزور و زخم خوب.   2 In the MS. صدر.

د[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب دید انست که
درین شهر از ملوک خراسان و امراء سپاه ملکی و شحنهٔ نصب فرماید
و بآهستکی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد
چه او خود خایف است و از بادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمد
برائدهٔ [1] خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد کردد و باغی تمام شود
و چون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر بادشاه جهان متعذر
بود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انکیز از جوانب
چون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهاء عظیم ظاهر شود
Fol. 116*b*. و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت
غور را کوه بایها عظیم است و قلعهاء منیع خاصة قلعه محروسه خیسار حمیت
عن الحدثان و البوار که افتاب کردش در هیچ جبلی ایزد [2] سبحانه
و تعالی شبه مثل او د[ر] بلندی و تندی نیا فریده حبذ روزی اورا
امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت بادشاه جهان کردانیم
بعد ازانک بیش بادشاه آید و یا از خیسار [3] بدین دیار حرکت کند در کار
او به ازین تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که
بر مقتضاء آن که کفته اند - * شعر *

ابو العلا
یَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِی بَیَّنَ الْهُدَی ... اِذَا اَنْتَ لَمْ تَدرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می کوید ترا خرد ان خردی [که] بیدا کرد راه راست را
چون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او [4]

---

[1] The MS. has ورمدن برابده.
[2] In the MS. ابرد.
[3] In the MS. از خیار.
[4] The MS. is doubtful.

وَ قَبِّلْ يَدَ الْجَانِي الَّتِي لَسْتَ وَاصِلاً   إِلَى قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست کناه کاری را ان کناه کاری نیستی تو رسنده

بسوی بریدن ان دست و نکاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرلیغ نویسید مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و منبی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب کفت که همچنان کنم بس از ان شاهزاده تبسین اقول را بیش خواند و کفت که از ملوک و امرایی که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض کردانیم شاهزاده تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک بایبان را بیش برادر برد و کفت که این ملک شایستهٔ ملکی هراة است چه ملک خردمند و بیش بین است و بدل راست بادشاه جهان را کوچ میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک بایبان را بنواخت و عاطفت محظوظ کردانید و کفت ای بایبان بدان که ما را در خاطر ان بود که این شهر بر از فتنه را [1] خراب کنیم و متوطنان و ساکنان او را باقلیم فرستیم اما جون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردو بزرک ما می کویند که این خطه وقتی بکلی ویران کرده که بود خانه را بسوی دیکر کردانیم و انباری را که آبادانی هراة بدو منوط است بینباریم حالیا این معنی دست نمی دهد چه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل [2] و طالب اوطان و بلاد خود اند و دیکر انک درین خطه اولیا و شیوخ کبار آسوده اند از برای ارواح مقدسه ایشان را این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی

Fol. 117a.

---

[1] The MS. has این شهر را تو از فتنه را.   [2] In the MS. مالک و طالب.

برین مقالات ان اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم اکنون[1] ترا بملکی.
هراة می فرستم تا رعیت براکنده را جمع کردانی و مردم را بعمارت
و زراعت استدعا کنی و دران کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال
باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیکر بادشاه ابقاملک
بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [رود] و دو تن را از معتبران درگاه
خود یکی را اوراد نام و دیکری را طغای باسم شحنکی نامزد کرد تا
مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیکر در هراة ساکن باشند و مردم
را استمالت دهند روز دیکر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند
و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر در آوردند ملک بلبان حصار
اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و دلهاء رعیت را از خاص و عام بعدل
و بذل مایل و مشعوف خود کرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق
هراة چندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعی
با رعایا زندکانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ملک بلبان
و اوراد و طغای از ملک اسلا[م] شمس الحق والدین خایف و نا ایمن
بودند چه هر روز بتجدید عوام الناس اوازه میکردند که ملک شمس الدین
لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شحنکان را بکیرد و ملک شمس الدین
ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین[2]
و افغانسان بقمع اعادی و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر
بپیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر بنجاه[و] جهارم د[ر] حکومت ملک تورک در شهر هراة

جون شهور سنه سبعین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام

---

[1] In the MS. اکنوا.

[2] In the MS. عربین.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیران ملک خود مشوا[ر]ت کرد و کفت ای اصحاب چه صواب دید و مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة جماعتی را با نعمت بی حد بیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد تهمت عصیان خود را بتالی و خدمتهای بسندیده از اینة خاطر او محو کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا اورده بدیدن او ر[و] ا[ر]یم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که بیش بادشاه ابقا عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوچ بادشاه می دهد و بر روی منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد که بخدمت آید و روی بادشاه ببیند اما اصحاب غرض [1] ازو بانواع سخنهاء تهمت انکیز بسمع مبارک بادشاه انجم سپاه رسانده اند اکر چنانک حکم یرلیغ شود متضمن عهد نامه که بادشاه ان مفتریات را که باز نموده اند تا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت [2] و عنایت چیزی دیکر که [3] موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد [4] بزودی متوجه اردوی بزرک شود مقربان درکاه و کار فرمایان سپاه او که مدبران ملک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند کفتند ـ

* شعر *

ابو الوفا

یَا مَلِکَ الْوَقْتِ وَ الزَّمَانِ وَ مَنْ عَلَا فِی عُلُوِّ شَانِ

ای بادشاه هنکام و روزکار و ای انکه بلند بر امد در بزرکی کار

مصلحت در انست که ملک اسلام چند کاهی درین ولایت متوطن شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را بیش شاه

[1] The MS. has عوض.

[2] In the MS. جز تربیب.

[3] The MS. has کی.

[4] In the MS. اندیشید نه.

زاده تبسین اقول فرستد و با[ز] نماید که بواسطهٔ فلان دل مشغولی بیش
شاهزاده بزرگ نتوانستم آمد تا جون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین
به بینم که گردش فلک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفا بیشه نا مهربان خس
برور دو[ن] نواز - * نظم *

ربیعی

کرا بر کشد بار بر تخت عاج نهد بر سرش ان درخشنده تاج
کرا شاهی و شهریاری دهد ابر نیک و بد کامکاری دهد
کرا خوار کرداند و دردمند همان خسته و سوکوار و نژند

اکر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر بادشاه ابقا
بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسندیده افتاد
روز دیکر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او بهلوان جمال کینانی
و هزبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاد تبسین اقول فرستاد
جون ملک ترک بارد[و]ی شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت

Fol. 118a.

و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ
کرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هراة را
بدو مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک
کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاهزاده تبسین اقول بیرون امد
و جو[ن] بفوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت
بسیار و نثار بی شمار بیرون امدند روز دیکر بطالع سعد در هراة در آمد
و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را جون بدر بزرکوار
خود ملک شمس الدین مجدد کردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل
داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق
ایمن کرد و از خیر و شر[1] هرجه واقع شد بخدمت ملک اسلام

[1] The MS. has شهر.

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدابیر و آراء متینه می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد و شاد راه می نمود و بزندگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای پسر از ستمکاری محترز[1] باش که نام ظالم چندانی بود که زنده[2] باشد * نظم *

شعر دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش * چندان روان بود که براید روان او

و بعد از ممات کسی از و یاد نکند نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم بذکر یک[3] تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه گا[ه] که شاهزاده تبسین اقول بهراة ایلچی فرستادی بملک ترک بپیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و گفتی که مصلحت در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین گرداند چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنهاء پسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و پیوسته بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا وضرا در خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

ذکر پنجاه[و] پنجم در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

Fol. 118b. چون شهور سنة احدی و سبعین و ستمایة در آمد درین سال پادشاه

---

1 The MS. has محذور .

2 The MS. has نام ظالم چندانی بود که زنده باشد .

3 In the MS. تک .

ابقا ملک بها[ء] الدین مزینانی[1] را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب نعال[2] را بشمارهٔ خلق چون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیش او بیرون رفتند چون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلبذیر[3] قوی دل کردانید و اقبوقا و نجیب[4] نعال چون شمارهٔ ببرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از جندکاه از هراة بیش ابقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین زره[5] را در هراة بکذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندکانی کردند *

ذکر بنجاه[و] ششم در آمدن امرا بشمارهٔ شهر هراة

جون شهور اثنی و سبعین و ستمایه در آمد دران سال امیر سونجاق[6] و احمد برادر الا دوذوین و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشمارهٔ هراة آمدند و مردم را جهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکابر شهر جون صدر خواجه عزیز الدین شهابسق[7] و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سبردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنکام مراجعت شهاب الدین زرهٔ تحف بسیار بدیشان داد *

---

[1] Probably for مرغینانی .
[2] The MS. has نجبت .
[3] In the MS. دلیدیر .
[4] The MS. has نحدت .
[5] Later on شهاب الدین زرهٔ but here شهاب الدین زره .
[6] The MS. has سونحاق .
[7] It is so in the MS.

ذکر بنجاه[و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

جون شهور[1] سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزکار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسیه و درین سال نعمت فراوان و نرخها ارزان شد *

ذکر بنجاه[و] هشتم در ایلجی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

جون شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ایلجی با یرلیغ و با ئیزه[2] و خلعت از بیش بادشاه ابقا بغیسار آمد ملک اسلام اورا باکرام و اعزاز هرجه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلجی یرلیغ بادشاه ابقا را بخواند نوشته[3] بودند که ملک معظم شمس الدین کرد بداند که ما را درباره او التفات و دلبستکی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان بنا[ه] ما بسندیده و محمود بوده است و هر مخبر و قایل که ازو ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل قبول و رضا رسانده‌ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع انکاشته و درین مدت جند کرت ببرادر اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را که نزدکا و دها علم و اعلم باشند بیش او فرستد و اورا ازان جایکاه منیع که مساکن بلنکان[4] و شیرانست و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که جون احکام

Fol. 119a.

---

[1] In the MS. شور .

[2] In the MS. بائیزه

[3] In the MS. نوشه بودند .

[4] In the MS. بلنکاه .

نواخت [1] ما موشح [2] باصناف الطاف شهر یاری برسد بی تردّدی بهراة رود و ان سرحد [3] را تاقصا رای افغانستان و حدود شبورغان و اموی جنانک از امارت و حکومت بی وهن او سزد ابادان کرداند و در خطه معمورة هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالست [4] ساکن شود و زمرة را که دست تعدی و تحکم بر اوردة باشند مقهور و مخذول [5] کرداند و بزخم [6] خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسدة پا[ک] کند و صفحه احوال اشراف و زیر دستان [را] بزینت [7] عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان [8] بیا[ن ا] دانی و[ا] قاصی [9] و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بکشاید * * شعر *

حمید

ملک را از بدان بپردازد	رایت سروری [10] بر افرازد
راه بیداد و جور بر بندد	از بی دین حق کمر بندد
با مخالف سخن به تیغ کند	افتابش بزیر میغ کند
بکسلد جرم بد سکالانرا	بستود جرم نیک حالانرا
خنجر از دشمنان ندارد باز	نشود [11] با حسود ما همراز

برین کونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرمودة و در اخر

[1] In the MS. نواحت .

[2] In the MS. موسح.

[3] In the MS. سرجه .

[4] In the MS. اقبالست .

[5] In the MS. مخدول.

[6] In the MS. برحم .

[7] In the MS. برنت .

[8] The MS. has و بان .

[9] The MS. has قاص را .

[10] The MS. reads رایت سووری بسر افوازد .

[11] In the MS. نشنود.

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین سوکندی نوشته بدین منوال * * شعر *

جمال

بحق آنک ذاتش بینظیر ست — بلطف افتادهٔ کانرا دست کیر ست

بحق آنک داناء نها [نها] ست — ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست

بحق آنک دلهـــا را صفا داد — فلک را سیر و اختر را ضیا داد

بـــروح مصطفی و جـــان آدم — بعقـــل اول و ســـر دو عـــالم

بخلد و جنت و فردوس اعلی — بحوض کوثر و غلمان و حورا

بنور جهـــر مهـــر عـــالم افروز — بمـــاه و هفته و سال و شب و روز

Fol. 119b. بداد و عدل و تاج و تخت[1] شاهی — بمصنوعـــات از مه تا بمـــاهی

که کزندی[2] و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان نواز و تربیت کارساز ما محظوظ و مخصوص خواهد کشت بعد ازانک یرلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع کوهر نکار برمیان او بست و شمشیر مصری هندی کردار مشرف جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام کہر * * شعر *

ابو العلا

تَبَدّىٰ فَوْقَهُ ضَحْضَاحُ مَاءٍ * وَتَبْصُرُ فِيهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالَا

بیـــدا شـــده بـــالای او آب انـــدک

و می بینی تو دروی مر آتش را شعله زدن

غِـرَارَاهُ لِسَـــانَا مَشْـــرَفِيٍّ * يَقُولُ غَرَائِبَ الْمَوْتِ ارْتِجَالَا

دو کـــرانـــهٔ او دو زبـــان شمشیـــر مشـــرفیســـت

می کوید مرکهای غریب را در حالتی که بدیهه کوینده است

---

[1] The MS. has بخت .

[2] The MS. has کوندی و مصرتی .

وَ دبّت فَوْقَهُ حُمْرُ الْمَنَايَا * وَلَكِنْ بَعْدَ ما مُسِخَتْ نِمَالا

و نـــرم رفت بـــالای [1] او مرکهـــای سرخ

و لکن بس از انک کردانیده اند [2] ایشانرا مورچه کان

بدو سپرد ملک شمس الدین روز دیکر آن ایلچی را مع حصول مآرب و مطالب باز کرداند و از برای بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء عظام و صواحب کر[ا]م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر بنجاه[و] نهم در[ر]فتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

جو[ن] شهور سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت انک ابر تیره سرا برده سیاه در فضاء عالم علوی می کشید و کلهای دخانی برروی فلک آتش نکار می بست و تتق نیلی برجشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقا[ب] کحلی بررخ روشنان کردون می کشید و بواسطه نفس آتش سبهر روشن جهر قطرات امطار از هوا برساکنان خطه غبرا می افشاند جنانک سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید * * شعر *

خاقانی

باز از تف زرین صدف شد آب دریا ریختـــه

Fol. 120a.

و ابر نهنک اسا ز کف لُولُو لالا ریختـــه

درین جنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان و البوار بخطه هراة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام

---

[1] The MS. has بلای .

[2] The MS. has نکردانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهاء فاخر و اسبان تازی نژاد
و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال کفت * * شعر *

شاعر اَلنَّمْلُ تَعْتَذِرُ فِیْ اِهْدَاءِ مَا مَلَکَتْ وَ العَبْدُ یَعْتَذِرُ فِی اِهْدَاءِ مَا مَلَکَا [1]

مورچه عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد

و بندہ عذر میخواهد در هدیه دادن انچ مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از انجا [2] که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی [3] او بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت و کفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار بادشاه افاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی [4] که شما را دست دهد حاضر کردانید تا بعد از چند سال بیش بادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی [5] که عرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در تحقیق صدق و کذب ان همکنان را مطلع کردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و کفت * شعر *

ظهیر ای خسرو که از رہ اقدار و معدلت [6]

مسند فراز قبه اخضر نهادهٔ

زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر [7]

لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ

---

[1] The MS. has ملکت.

[2] In the MS. ارانجا.

[3] In the MS. حاظمی.

[4] In the MS. عوبی.

[5] In the MS. سعاتی.

[6] The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی چو در علو.

[7] The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز کرفت از لب تو شیر.

شـــد ابلق سپهـــر ترا رام کز ظفـــر [1]
صد [2] داغ بر جبین مه و خور نهـــادهٔ

بشت و دلت همارهٔ [3] قوی باد بهر انک
بنیـــاد ملـــک هرجه قوی تر نهـــادهٔ

ما بندکانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرجه اشارت و حکم جهان مطاع باشد بدیده و سر مهیا کردانیم [4] و راوی جنین تقریر کرد که بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراهٔ بادشاه ابقا امرا ملک و صواحب دیوان مملکت خود را کفت که مصلحت در آنست که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراهٔ فرستم تا ان شهر را [5] غارت کند و بخیسار رود و ملک شمس الدین کرت [را] بکیرد جه دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه را [6] در بیش بادشاه بر خاک نهادند و کفتند هر کدام را که از ما بندهکان بادشاه جهان کیر بدین کار نازک و شغل خطیر مامور کرد [ا]ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین Fol. 120b. صاحب دیوان بر بای خاست و بر بادشاه ابقا افرین فراوان خواند و کفت

* شعر *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک
با حضرتت نکـرد برفعت یوتا میشی

یورها [؟]

خاقان اعظمی که بدرکاهت ایستـــد
دولت بحاجبی و سعاد[ت] بجاوشی

---

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو جون دید کزظفر .

2 The Diwan has تو .

3 The Diwan has همیشه .

4 The MS. has کردانیند .

5 In the MS. شهرارا عارت .

6 The MS. has جبارهٔ .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری

حکم تو کرد کار ممـالک بیـرمشی

بی امر عالی تو فلک را نمی رسد

انـدر میـان کار حکـومت قتلمشی

بر در که کتلجی [؟] تو سـر در اورند

شاهان بنوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اگر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بذیرد اگر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کردد بنده بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین را جنانک دلخواه بادشاه عالم باشد ببندکی ارد بادشاه ابقا فرمود که هرجه تو مصلحت بینی [1] بران موجب این کار را بساز روز دیکر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد تا بهراة رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر کفت که خواجه را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول انک خراسان خرابی تمام بذیرفته و دوری عسرت عظیم است اکر خدمت خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار کران تر کردد هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اکر بر سبیل خفت با جند تن معدود حرکت فرماید طریق تحشم [2] و جلالت مسدود ماند دوم انک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود جه ملوک و حکام او کویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندکی بادشاه بانواع عرضه دارند سیم انک ملک شمس الدین ملک محیل [3]

---

1 In the MS. بین .

2 In the MS. تحسم .

3 In the MS. محتل و محال .

و قتال است شاید که از خدمت خواجه بلسم وثیقت کروکان طلبد
تا بعراق اید و یا بنوع دیکر اندیشهٔ کند که ازان فساد کلی حادث کردد
مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که مارا بدیدار او
اشتیاق و نزاع هرچه بیشتر است و ارادت انست که بدان جانب حرکت
کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اورا دریابیم اما بواسطهٔ انک سایر امور این
ممالک بما حو[ا]له و تفویض رفته است ان معنی در تاخیر می افتد
اکر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه
بادشاه و امراء سباه همه برسر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده
Fol. 121a. بر مقتضاء لَيْسَ بِكَذَّابٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل
عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد
تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت
ان مزارات متبرکه روح را ترویحی [1] و خاطر را استراحتی دهد چه دایم
از آب و هوا و مزار و مقبرهٔ آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف
الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطهٔ انک ملک
اسلام ناموس بزرک و اوازهٔ عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب
صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده
تقدیر کرده ام اکر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام
را قرب بنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود
اکنون اکر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیش ازانک
صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرداند بدین جانب حرکت
فرمایند تا مصاحب او باردو[ی] بزرک [2] بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

---

[1] In the MS. ترویحی.

[2] In the MS. تا مصاحب او باردور بزرک.

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته
چنانک بمطالعهٔ اشرف خواهد پیوست که پادشاه با ملک اسلام بر سر
عنایت و رعایت است و چون باد[ر] می رسند من متقبل که با ضعاف
انچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول
مارب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه
بها الدین را این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که
در قلم اید * شعر *

لا ادری قایله عَلَیْکَ سَلَامُ اللهِ طِیْبًا وَنَفْحَةً * کَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الحَبِیبِ نَسِیمُ

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی
چنانک بدمیــد از زلف دوست باد خوش

بجناب [1] و[ا]لای خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهر یار الانام
فی الایام سپه دار [2] و مرزبان خراسان المخصوص [3] بمواهب الرحمن
شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القابه العالیه زید
قدره و جلاله و قرن با الخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع
محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ریا مخلص مشتاق [4] Fol. 121b.
بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار [5] بلقاء مانوس موفور
یعلم الله که از مرتبه تجدید و تحدید متجاوز است ادراک ان مراد جان
پرور عما قریب متحصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض این خدمت از
بلدهٔ معمورهٔ اصفاهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این
حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکر ست ارادت ان بود که چند

---

1 In the MS. بحناب.
2 In the MS. سپهردار.
3 In the MS. المخصفاص.
4 In the MS. مشاق.
5 In the MS. نیاز و افیقار.

روزی بدان دیار امدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که[1] سرمایه امانی و مقاصد دارین همکنان است مشرف کردد اما بواسطهٔ اشغال کونا کون و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف[2] ماند اکر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه بادشاه جهان خلده ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعاطش زلال وصال خدمت جون موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت کتابت تصدیع نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع آنست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا بورود ان بهجت و مسرت کلی بحصول بیوندد لذات[3] و کامرانی را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیکر نوشت برین نهج - * شعر *

شاعر

وَ اِذَا الصَّبَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِیْمَهَا　　تُهْدِیْ اِلَیْکَ تَحِیَّتِیْ وَ سَلَامِیْ

و جون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق شمس الدوله والدین المحظوظ بالطاف رب العالمین خلدالله[4] قدره و جلاله مکنوف لطایف الهی و مشمول نامتناهی باد بحق الحق و دونه[5] کمترین دعا کویان و کهترین مشتاقان خدمتش[6] خدماتی که از

---

[1] که is repeated in the MS.

[2] The MS. has توقف من ماند .

[3] In the MS. لراب .

[4] In the MS. خلداه .

[5] The MS. has و دوبه .

[6] The MS. has حدمیش .

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فائحه
بمحل انها و موقف عرض معروض می کرداند وصف سورت نایرهٔ فراق
و شرح لواعج اشتیاق نمی کند چه ضمیر منیر خداوندی را که از مشکوة
انوار قدسی مستنیر است بر صحایف ضمایر بندکان مخلص اطلاع[1] هرچه
تمامتر تواند بود * شعر *

لادری قایله وَكَيْفَ أُعَرِّفُ عَلَى (؟) حَالَةٍ ضَمِيرُكَ مِنِّي بِهَا أَعْرَفُ

Fol. 122a.

و چکونه تعریف کنم از حالتی
که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت ان دولت را که منتهاء مطالب و قصارای آرزوها ست
از حضرت ایزدی سببی بحیز[2] مسالت می رود با جابت مقرون باد این
عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خبر علم الله و کفی به شهیدا
که در سرا و ضرا و شدت و رخا بندهٔ کمترین و دعا کوی صادق ترین
را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی ساب ورد زبان و ورد مشام جان
بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندکی و عرض سر افکندکی رای اعلی
الازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا
آصف الزمان بهاالحق والدین عز نصره[3] متوجه ان طرف بود بندهٔ
کمترین[4] بلطایف الحیل حرکت کردنشانرا بدان جانب در تاخیر
انداخت چه اکر بدان ولایت کذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج
افتد و تحمل مونت ملازمان و منتسبان او کفز بقاع ان ولایات را بریشان
کرداند اکر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش ازان که

---

[1] In the MS. اطلاّن .　　[2] In the MS. بحیر .

[3] The MS. is very doubtful. It is written as عزيصف .

[4] In the MS. مکمترین .

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نجح و صواب بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده ر[ا] درین معنی صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرمایند * شعر *

لَوکُنْتُ اُهْدِیْ عَلٰی قَدْرِیْ وَقَدْرِکُمْ * لَکُنْتُ اُهْدِی لَکَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا لاادری قایله

و گفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد ازان از شهر هراة بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم گردانید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنگار بدیع بپوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بگسترد و فراش طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین چون نگار خانه چین بیار است

* نظم *

باغ را مشاطگان چرخ زیور بسته اند خاقانی

شاخ را بر گوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122b. دختران اختران برقع ز رخ بگشاده اند

لعبتان باغ را بر فرق چادر بسته اند

خاک را از لعل و مینا تخت و افسر داده اند

باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت پوش سبزه در صحرا چمن گسترده اند

چار طاق لاله بر مینای اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند

بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

این مهندس بیشکان را بین که چون در باغ و راغ[1]

صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر[2] بسته اند

این نگارش[3] بین که از اصفر بر ابیض کرده اند

وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اند

امیر مجلس[4] اوانی طرب و لهو مهیا کرده نرگس با چشم مخمور چون ساتکین زرین درمیان آمده لاله چون پیاله عقیق بریک پای ایستاده گل با دهان پر خنده قراضهاء ده دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچهٔ زلف بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن در افشان کشته بید طبری نیمچه اطلس نارنجی بوشید سر و سهی بغلطاق حریر فستقی[5] در بسته طیور بر شاخ سرور برده زبور و این ندا در داده   * شعر *

شاعر

باز از سعی فلک کلزار چون کلزار شد

و از صبا ناف هوا بر نافهٔ تاتار شد

باز دیگر طرهٔ سنبل چون بوی باد صبا

مشک افشان و عبیر اکین و عنبر بار شد

لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود

نرگس سر مست باز از خواب خوش بیدار شد

صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر

عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و اورا با عزاز و احتشام هرچه بهتر در جوار خود

---

[1] The MS. has رواغ .

[2] In the MS. مقطر .

[3] In the MS. کوارش .

[4] In the MS. مجلیس .

[5] In the MS. فستی .

اروِد اورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین و طایفه دیکر از مقربان درکاه خواجه بهاء الدین ساعت لسل [؟] [1] بیش او می امدند و [2] خود را ظاهرا دوستدار و هوا خواه می نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می کفت *

ابو نواس

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ * يَأْتِي مِنَ الْغَدْرِ بِأَلْوَانِ

نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

می آرد از مکر رنکها را

فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانَانِ وَ وَجْهَانِ

بس لعنت حق تعالی بر یاری باد

که مرورا دو زبان است و دو[رو]ی

* نظم *

شاعر

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ * وَ إِنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَ جَلَّتْ فَضَائِلُهُ [3]

بعد از چند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و چون

Fol. 123a.

ابقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنک کینه بر اورد بجانب او التفاتی نکرد و امر[ا] را فرمود که اورا بیش از اردوی خود نخواهم [4] کرداند و اجازت مراجعت نخواهم داد چه مرا بدو اعتماد نیست اکر این نوبت از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان [5] داری در تصرف من خواهد بود بیش من نخواهد [6] آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

---

[1] Probably بساعت . [2] In the MS. امدن .

[3] The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

[4] The MS. has خود انخواهم . [5] In the MS. جهاداری .

[6] In the MS. بخواهد آمد .

چندگاه در اردو بماند و پسر او ملک رکن الدین و برادر اورا باسم جربک بسوی دربند فرستادند و چند کرد شمس الدین صاحب دیوان و امرا لشکر پیش ابقا امدند و کفتند که ملک شمس الدین کرت از عهد قدیم باز بکوچ دادن دود مان پادشاه جهانگیر جنگیز خان نطاق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادهگان جنگیز خانی حربها بهمفنی و جنگهای تهمتنی کرده و در اشکار و نهان مخایل پیمان ورزی و اثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات روزکار اولایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همکی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برایا مفوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق کذاری نعمت پادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانیده امیدواریم که پادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان ببخشد[1] و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریدهٔ جسارت او کشد * نظم *

لا ادری قایله   مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ * فَلْيَعْفُونَ عَنْ ذَنْبِ مَنْ هُوَ دُونَهُ

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بلای او ست

کو عفو کند کناه انک او فرود است

پادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت من در انست که اورا نکاه دارم و پیش بهراة نفرستم دیکر پیش من سخن او عرضه مدار چون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

---

[1] In the MS. ببخشد.

واقع نشد از خواص درگاه خود چند تن را بیش ملک شمس الدین فرستاد
و گفت که ملک را بگویید که در کار تو چندانک ممکنست اجتهاد Fol. 123b.
می نمایم و ان مقدار مال که امرا[ء] لشکر طمع می دارند میدهم باید که
هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم
را از بوستان جنت سان ساحت سینهٔ بی کینه قلع کند * شعر *

شاعر

وَ لَيْسَ الْفَتَى مَنْ حِيرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ
وَ لٰكِنَّهُ مَنْ حَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان انک سر گردان کرد کار بزرگ صبر او را
و لکن او آنکس است که سرگردان شد در صبر کردن او کار بزرگ

جون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در
جواب گفت که * نظم *

نظام الدین موصلی

بهر حکمی که یزدان کرد بر من همی گویم که حکم الله تعالی
ز جان گویم که و بیگاه کی دل صبوری کن که ان الصبر اولی
سیعطی الله یسـرا بعد عسر فلا تیأس فان اللیـل حبلی

من بدین دیار بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و]
مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم * نظم *

من کتاب الغرر

أَلَا إِنَّ إِخْوَانِي الَّذِينَ عَهِدْتُهُمْ أَفَاعِي رِمَالٍ لَا تُقَصِّرُ فِي لَسْعِي
بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان
ماران افعی ریگها اند کوتاه نمی کنند در گزیدن من
ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْتُهُمْ حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمُ غَيْرِ ذِي زَرْعِ
گمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنگام که ازمردم ایشانرا
فرود آمدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر شستم [1] در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز [2]

چون شهور سنه ست و سبعین و ستمایه در آمد دین سال بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و همکی حضرت بادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلح و نجاح [3] نهاد و سبب ان بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد که جمله جانور دان ممالک خراسان و عراق از [4] معالجت ان عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا کرد جنانک بزودی نیک کشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه بار سخن اورا بسمع بادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز بیش او امدندی و کفتندی که ملک اسلام اکر ما بندهکان را محقق بودی که بادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کردهایم و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و انرا از سرمایه دین و دنیی شمریم اما جنین می شنویم که بادشاه بهیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل نکرانی بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر ایزد ست دیکر نشود و با رضاء [5] رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

Fol. 124a.

لا ادری قایله

بس دلا کز جهان بجان آمد * وای بر انک در جهان آمد

---

[1] The MS. has بنجاه نهم .

[2] The MS. has بشهور .

[3] In the MS. در صلاح و نجاح .

[4] The MS. has اند .

[5] The MS. has وضاء .

هر که جون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنک ز اسمـــان آمد
با قضـا بر نمی توان آویخت * بـا قدر بـــر نمی تـوان آمد
جاه و جلالت عالم برغم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن
برشیون [1] و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق
و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجد [2] * دادش همه یک ستم نیرزد
دل کرمی روز روشنـایش * دم سردی صبحدم نیرزد
کفتی که کم از کم از داری * نی نی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

امیر المومنین علی رضی الله عنه

رَضِيْتُ بِمـا قَسَمَ اللّهُ لِي فَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَى خالِقِي
خوشنود شدم بانچ قسمت کرد حق تعالی مرا
پس باز کذاشتم کار خود بسوی آفریدکار خود
لَقَدْ اَحْسَنَ اللّهُ فِيْمـا مَضَى * كَذَٰلِكَ يُحْسِنُ فِيْمـا بَقِى
بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی درانچ بکذشت
همچنین نیکـــوئی کند درانچ باقی مانـــده

* شعر *

شاعر

بتقدیر ایزد بسند[ید]ه ام * امید از همه خلق ببـریده ام
نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو [3] داردم نیز تا زنده ام
و هرچه کاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و کفتی که ای ملک بفلان

---

[1] In the MS. سنون.
[2] In the MS. نسخد.
[3] In the MS. نکو.

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رساند[1] ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت دامن گیر شدی و گفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

Fol. 124b.

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی

با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

گر در دم نهنگ درای نفس مزن

ور در گو محیط درائی کران مخواه

گر درد دل قوی شود کرتاب تن فزای

زین گلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و چند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم پادشاه ابقا داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هندوانه بخورد و چون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن ان هندوانه زمانه برو بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیگاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهاء زلف معنبر شب نهان گشت - * شعر *

چو روی خور از بیم شب زرد شد * ز گردون سر روز در گرد شد

در چنین شب اندوه بر سر سجادهٔ راز و نیاز بنشست و زبان بورد تحمید و تمجید بگشاد و گفت - * نظم *

مولف کتاب

ای خالقی که شمس و قمر آفریدهٔ * وی صانعی که سمع و بصر آفریدهٔ

از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * چندین هزار روح و صور آفریدهٔ

---

[1] In the MS. رسانید.

از بهر روز داد و جزای معاملات * چندین[1] هزار روح و صور آفریدهٔ
تا در کمال وصف تو هردیده ننگرد * چندین حجاب پیش نظر آفریدهٔ

* سعر *

اِلٰهِی وَ خَلّاقِی و حِرزِی وَ مَوْئِلِی * اِلَیْکَ لَدَی الْاَعْسَارِ وَ الْیُسْرِ اَفْزَعُ

امیر المومنین علی رضی الله عنه

ای خدای من و بروردکار من و بناه من
بسوی تو[2] نزدیک دشواری و اسانی فزع می کنم

اِلٰهِی لَئِن جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطِیْئَتِیْ * فَعَفْوُكَ مِنْ ذَنْبِی اَجَلُّ وَ اَوْسَعُ

ای خدای من اکرچه بزرک شد و بسیار کشت کناه من
بس عفو تو از کناه من بزرک ترست و فراخ تر

بس ازان مرغ روح او بر و بال شوق[3] زنان به بالاء قصر هشت بهشت و کنکرهٔ منظرهٔ آسمان بر امد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشرهٔ که در جنات عدن و نعیم مقیم و اسودهٔ اند شتابان رفت

* شعر *

مَضَی مَنْ لَهُ ذَیْلٌ مِنَ الْعَیْبِ طَاهِرٌ * وَ رَاْیٌ لِدَفْعِ الْمُعْضَلَاتِ صَوَابُ رشید وطواط

بکذشت انکس که مرو را دامنیست از عیب باک
و راییست از برای کارهای مشکل صواب

Fol. 125a.

مَضَی مَنْ لَهُ قَدرٌ رَفِیْعٌ وَ هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِبَابُ

بکذشت انکس که مرو راست اندازهٔ بزرک و همتی
که مرو را بالای تارکهای ستارکان خرکاها هست

مَضَی مَاجِدٌ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِاَمْرِهِ قُلُـــوبٌ لِاَسَادِ الْوَغَی وَ رِقَـــابُ

بکذشت بزرکواری که کردن نهاد و نرم شد مرحکم او را
دلهای که مرشیران جنک راست و کردنها

---

[1] The distich is repeated. [2] In the MS. بسوی دست . [3] In the MS. زبان .

* نظم *

فردوسی

برون رفت زین خاکدان همچو باد * تو گوئی که هرگز ز مادر نزاد
دریغ آن دل و دانش و دین او * دریغ آن کیان[1] فر و آئین او
دریغ آن همه دین و داد و دهش * دریغ آن همه فر و زیب و منش
دریغ آن بزرگی و شاهنشهی * دریغ آن فرازنده[2] سر و سهی
دریغ آن بر و بازو[3] و یال او * کرائیدن تیغ و کو بال او
دریغ آن دل و زهره [و] گرده‌گاه * دریغ آن فروزنده روی چو ماه
دریغ آن سر دست فیل افکنش * دریغ آن خجسته بر روشنش
بگیتی چو[ان] شاه باداد وجود * نه بیند دگر چشم چرخ کبود
نزاید چو او ماه در روزگار * بگیتی درون یک شهی نامدار
چنین است آیین چرخ بلند * گهی شاد دارد گهی مستمند
گهی تاج و تخت و نگین و کلاه * گهی مرگ و تابوت خاک سیاه
ازو گاه شادی و گاهی غم است * گهی تخت شاهی و که ماتم است
الا ای جهان دار کردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مناز
مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و اوازه بفریفته
که گیتی نگردد بکام کسی[4] * ... ...
جهان با کسی پایداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف مینان چهرهٔ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی گرداند و خطیب[5] منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری بپوشید و سیاف[6] گردون شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

---

[1] In the MS. کیقی .
[2] In the MS. افرازنده .
[3] In the MS. با روی یال .
[4] There is a lacuna.
[5] The MS. has از خطیب .
[6] In the MS. سیان .

میدان جرخ زنکاری تاج شهر[1] یاری از تارک کامکاری بر کرفت و خنیاکر[2] مجلس سبهر ز بر جدی بجای رود و سرود اه و واویلا بر اورد و دبیر اسمان سمادی [؟] خامه و دوات سمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نکار شمع مصایب و نوایب بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه غازانی [3] جنین اورده است که جون خبر بباد شاه ابقا رساندند که ای بادشاه جهان اختر جرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج افتاب رنتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج[4] دولت خانه جلال بحضیض [5] وبال امد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روز بهي او در جمن سروری فرو Fol. 125b. شکست و از صولت صرصر قهر مرک کل باغ دل افروزی او برکلبن فیروزی بژمرده شد و سر رایات میمون و اعلام همایون او سر نکون کشت و شجر افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند - * شعر *

شاعر

ماه تمـــام ملک بزیر نقـــاب شـــد

اب حیات خلق جهان جون سراب شد

سروی ز بوستان معانی فرو شکست

برجی ز اسمـــان مالي خراب شد

بادشاه ابقا کفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد هلقتو [6] نامی را که امیر مساس [7] بود فرمود که برو تفحص تمام بجای اور نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقتو بتبریز امد و بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

---

[1] The MS. has شهر.

[2] The MS. has جنیا.

[3] In the MS. عارانی.

[4] In the MS. ازواج.

[5] In the MS. تحصیض.

[6] In the MS. هلقلو.

[7] In the Rauz صفولی سایسی هلقتو نام.

بیندهاء آهنین محکم کردانید و بز[ر] کی قطعه کفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور را د[ر] انجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وجیه نسفی

بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان
قضا ز مصحف دوران جو بنکریست بفال
بنـــام صفـــدر ایرانیـــان محمد کرت
برامد ایت الشمس[1] کُوِّرَتْ در حال

ایزد تعالی جان ان باک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضهٔ معطرهٔ او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شصت و یکم[2] در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای بدر خود ملک شمس الدین بزرک

جون شهور سنه سبع و سبعین و ستمایة در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که پسر ملک مغفور شمس الحق و الدین است و ملک شمس الدین ا[ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و کفتی -

* شعر *

من کتاب المونس

وَ کَمْ اَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَ لٰکِنْ عَلَیْکَ مِنَ الْوَرٰی وَقَعَ اِخْتِیَارِی
و جندا[ن] که دیدم از نیکو و لکن بر تو از آفریدکان افتاد اختیار من

---

[1] In the Rauz والشمس, but in neither case the numerical value agrees with the date.

[2] The MS. has پنجاه نهم.

چه او بحصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف باثار بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناصیه او لایح و انوار فراست در غرۀ غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری را عالم ارای او به مثابتی بود که افتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی - * نظم *

صباحی

یک ذره ز رای او وصد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در [ج] گهر [1]

Fol. 126a.

و سخاء بی منتهاء او روح یحیی برمکی [2] و حاتم طائی را صفاء چهره حور حبور و ضیاء لمعه نور سرور دادی - * شعر *

مولف کتاب

اگر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده روفتی درگاه او [را]

وگر دیدی سخایش حاتم طی * روانش را ثنا گفتی بیابی

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر گردانیده - * شعر *

لا ادری قایله

وَ يُبْقِيهِ عُمْرُ الدَّهْرِ فِى ذُرْوَةِ الْعُلَى * وَيَرْحَمُ عَبْدًا قَالَ ذٰلِكَ آمِينًا [3]

و باقی دارد او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی

و رحمت کناد بر بنده که گفت این را که همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتر[ی] سیرت خورشید طلعت انست که با ان همه جلالت و ابهت [4] دودمان اسکندر نسب و عظمت

---

[1] In the MS. تک نکته را لفظ او صد در گهر.

[2] The MS. has یحی بر ملکی. [3] و یرحم الله عبدا قال آمینا.

[4] In the MS. جلالت و الهت.

و رفعت خاندان سنجر[1] حسب بحلیت تواضع و خلق نیک چون رسول
رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر واخو التواضع من تعلی بالعلی * و الکبر و الاعجاب فعل العاطل

و خداوند فروتنی کردن انست که اراسته شد ببلندی
و خـــو منشی کـــردار بی بیـــرانـــه است

* شعر *

جلال ترمذی تواضع بیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم عالمها جان باشی
تکبـــر را رهـــاکن کز تکبـــر * اکـــر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع
مطهر نبوی مصطفوی در امرونهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع
نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلسُّلطَانُ ظِلُّ اللهِ فی ارضه
از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع[2] خدایکانی او بفراغ بال
اسوده حال بودندی و هریک از میان جان کفتندی - * شعر *

ظهیر زهی نظیـــر تو چشم زمانه نادیده
سیـــاستت بسزا کوش چرخ مالیده
خرد که بر تو جهان نافذا ست فرمانش
بر استـــان تو جز بنـــدکی نورزیده
ستـــارکان که بر افاق برسر آمده اند
ز خط حکم تو یک لحظـــه سر نپیچیده
بکشته صورت اقبـــال کرد کل جهـــان
هزا [ر] باره و انکه دری تو بکـــزیده

Fol. 126b. و تقریر اوصاف ان ذات خرشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق

[1] In the MS. سنجم .

[2] In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکناف
و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت
ادبم ان مجال ندارد - * شعر *

ابو نواس
إِذَا نَحْنُ اَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ * فَانْتَ كَمَا نُثْنِي وَ فَوْقَ الَّذِي نُثْنِي
چون ثنا کویم بر تو بنیکی
بس تو چنانی ثنا می کویم و بالای انچ ثنا می کویم

درین سال مذکور بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب
ان بود که چون شاه زاده تبسین اقول بعد ازانک از لشکر کشیدن تعزیر
مراجعت کرد چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و با و نامضبوط
و خلقی بریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هر تن با تبع [1]
خویشتن بیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا
خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول کردانی در اثناء این
حالت بادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که
بیشوا و زعیم بودند بکفتند که بادشاه ابقا آمد چندین سر کوسفند و چندین
خروار شراب مهیا کردانید و زمرة را که از شهر بیش شاه زاده تبسین اقول
رفته بودند خواص و مقربان بادشاه از درکاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر
اوردند روز دیکر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة برسید که چرا این شهر
بی خداوند است خلق هراة کفتند که تا ملک شمس الدین درین
ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل ان نبود که بر کسی حیفی
کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نره شیر را در بیشه
ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند برواز را

---

[1] In the MS. سع .

با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی نبودی ازان کاه باز
که او بعراق رفته است و انجا برحمت حق بیوسته این ملک بی
ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه
زاده جهان که شعله افتاب جزوی از رای منیر اوست بوشیده
نباشد که رعیت را اکر سری و سروری نبود همه با یکدیکر بتعدی
و تسلط زندگانی کنند - * شعر *

دقیقی

ملک بی ملک دار باشد نی * ور بود بایــدار باشــد نی
بی شهنشه بناء ملک جهان * محکم [و] استــوار باشد نی
خطهٔ را که بی خداوند ست * کار او بر قــرار باشــد نی
شهر را هیچ حامی و حارس * جون شه و شهر یار باشد نی

شاه زاده تبسین اقول برسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک
شمس الدین درین ولایت کسی هست یا نی کفتند که بسر او ملک Fol. 127a.
رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرک بادشاه ابقا است روز دیکر
تبسین اقول بیش بادشاه رفت و کفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت
و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مفاشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او
موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انوار عالی بادشاه
جمشید سریر عدل کستر ملک بور که افتاب عالم تاب در جنب [1] او جون
سایه تیره نماید و ماه باعزم او جون سهی خیره بود بعد ازان عرضه داشت
که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس
بغصه و راسه مردم را زحمت می دهد اکر حکم یرلیغ بزرک شود بسر
ملک شمس الدین کرت را بحکومت این حدود نامزد فرمایند حاکم انده
بادشاه ابقا در حال ایلجی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

---

[1] In the MS. حنت.

او آوردند روز دیکر اورا بنواخت و فرمود که اورا بر لقب [1] بدر او باز
خوانند وقنجاق را باسم شحنکی با [ا] و بهراة فرستاد ملک [2] سعید شمس
الحق والدین روز دیکر با خلعت فاخر و یرلیغ و بائیزه و طبل و علم از
اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و جون بشهر هراة نزول فرمود ابواب عدل
و بذل برویٰ [3] رعیت بکشاد و از تحمید و اصطناع در باب مردم شهر هراة
هرجه ممکن بود باظهار رسانید و هیج دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت
بروری مهمل نکذاشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند
و کفتند * شعر *

قاضی منصور هروی

هَنِيًّا لَكَ الدَّوْلَةُ الْعَالِيَةُ * وَلَا زِلْتَ فِي حَالَةٍ خَالِيَةٌ
کوارنده باد مر ترا دولت بزرک * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم [4] در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

جون شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه در آمد و درین سال ملک
سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثلهٔ
همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از جند روز
امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة Fol. 127b.
آمدند و بتجدید خطهٔ هراة کفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین
و مطلع خورشید ارباب یقین و قبلهٔ اخیار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار
و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

---

1 In the MS. لقب.
2 The word ملک is repeated in the MS.
3 In the MS. بروری.
4 The MS. has شستم.

و مسکن اقطاب و اوتاد [1] است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه دین قوی و عدل کستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع بپیوست [شعر]

دین محمد قوی کشت بتائید او * ملک مخلة نوی یافت بدوران [2] او
کیتی غدار کشت تابع فرمانش و باز * کنبــد دوار شد جاکردوران او

و ساکن مساکن هراة را چهرة مخدرة مراد از تتق امال جمال داد و بیکر صبح نجح [3] از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر قوایب از روی جهان نابدید کشت و داعی حیف و بیدادی که جون آفتاب رایت شهرت بر می افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجه قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف او باقصای ایران بپیوست - * شعر *

شعر

تاخت از بیم قهــر او فتنــه * زان سوی نیستی بصد فرسنک
شد شعــاعات عدل و رافت او * بر تر از اوج برة و خرجنک
رفت از صیقــل مهــابت او * زنک ظلم از رخ جهان دو رنک

ذکر شست و سوم [4] در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ محروسهٔ خیسار

جون شهور سنه تسع و سبعین و ستماية در امد ملک شمس الدین

---

[1] The MS. has اوتاب.
[2] The MS. has تو for او.
[3] In the MS. صبح نجح.
[4] The MS. has شصت یکم.

دریں سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون ان مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر کردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار جند ماه ساکن شد و رعایا آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و جهارم[1] در رفتن ملک شمس الدین کهین بمحاصره قلعهٔ قندهار

جون شهور سنه ثمانین و ستمایه در امد دریں سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب ان بود که جون ملک مذکور در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولاة ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج کذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفرار و ازاب و تولک زعما و حکام با لشکر تمام جمع کشتند بعد از بیست روز که عدت واهبت حصار کیری و قلعه کشای ساخته و برداخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

Fol. 128a.

---

1 The MS. has شست دوم .

* شعر *

فرخی شاه سپهـــر برین تیغ زد از کوهسار
کشت نگون رایت کوکبه زنگبـــار
زاغ شب از آشیان[1] رفت سوی قیروان
باز سفید سحر رست ز دریاء قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه کرده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب گردانیده و شرایط لشکر کشی و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید پیکر و رایات مظفر بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد -

* شعر *

ربیعی یکی رزم خرم[2] بر اراست شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه درفشـــان علمهـــا بگاه نبـــرد * ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد سواران و نیزه‌جفـــان می نمود * که بـــر کو[ه] آهن یکی بیشه بود همه دشـــت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیــــاده بد و اسب و ساز بر آمد ز جـــای آن سپـــاه گران * تو گفتی که شـــد کوه و بیشه روان و دران قلعه قریب دو هزار مرد جنگی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند و [د]ست بتیر انداختن و احجا[ر] زدن برآورد ملک شمس الدین بنفسه پیش راند و گفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور پیش روید و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان ولایات و کماة سپاه چون اختیار الدین سالار و امیر عمر دره و جمال قاضی و حسام الدین تولک و نقبت علی[3] و امیر نصرت و زمره دیگر از شجاعان صف شکن و مبارزان گردنکش که از کمال قادر اندازی در شب تار

---

[1] The MS. has از بشان .
[2] In the MS. نکی رزم حرم .
[3] In the MS. نقتب علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بنوک ناوک جان کداز از اینه بخود چشمهٔ دره بیدا کردندی جون شتران اشفته بیک حمله بیای قلعه آمدند - * شعر *

شاعر

مَشَوْا اِلَیْهَا بِاَسْیَافٍ کَمَا انْکَدَرَتْ * شُهُبٌ ثَوَاقِبُ فِی اِثْرِ الشَّیَاطِیْنِ

Fol. 128b.

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

ستارکان سوراخ کننده در عقب دیوان

جون حصاریان تقدیم و باس و اقدام و تهور سباه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد - * شعر *

عسجدی

همه کردان فیل افکن همه مردان شیر او ژن

همه جون رستم و بهمن همه جون طوس و جون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی جنین کفت که هر دو فریق جندانی از یکدیکر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون [1] جون جیحون و سیحون کشت و از جوش دریای کار زار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت نایرهٔ بیکار و کار زار دروع بر صدور دلیران سباه بتفسید - * شعر *

شاعر

قبه آهن ز تف روز رزم * بر فراز تارک سر سوخته

سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته

و از تف ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

جشم هوا از سرمهٔ غبار کارزار بسان جشمهٔ قار تاریک شد و جشمه خورشید نور بخش از ذرات کرد دشت نبود جون حدقه سیاه کشت - * شعر *

ستاره بدید امد از تیره کرد * رخ زرد خورشید شد لاجورد [2]

---

[1] In the MS. از خون خون.

[2] The MS. adds جون before لاجورد.

* شعر *

ابیوردی وَ خَدُّ الْأَرْضِ بِحُمْرَةٍ نَجِيعٌ * وَ عَيْنُ الشَّمْسِ يَكْحُلُهَا الْقَتَامُ

و روی زمین فرامی بوشانید اورا خون تازه

وچشم آفتاب سرمه میکرد اورا کرد جنگ

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقاوت ظاهر می کردانید و هرچه که روس سپاه و وجوه درگاه ملک شمس الدین بپای قلعه می آمدند و می کفت که ای طایفه خون کرفته دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج کردون کردان رسانید تا همه بجان وزن و فرزند و اموال و اجناس [1] امان باشد و الا که همه بدین کونه بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیکر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاه خود بپای قلعه راند و کفت ـ

* شعر *

نظامی بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سر شیر نر بر کشم

Fol. 129a. جو[2] دریای جوشان نبرد اورم * ســـر کردنانرا بکرد آورم

بعد ازان از پشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار پیاده شدند و بد و حمله نزدیک دروازه قلعه رسیدند و خواستند که آتش در در زنند از بالای قلعه فریاد بر آوردند که ـ

* شعر *

رشید وطواط یَا شَمْسَ دِينِ اللهِ يَا مَنْ عَزْمَةٌ * فِي قَمْعِ أَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

ای افتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر یست

[1] In the MS. احناس .

[2] In the MS. جون .

ما بندہ کانرا امان دہ طائفۂ از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعہ مالی بیرون اوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شست و بنجم[1] در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

جون شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هراة که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا ست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقۂ داد و سداد برمیان احسان و ابقا بست - * شعر *

جو بر سر نهاد ان درخشندہ تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همـــه کارها از بی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینهـــا کینهـــا
بکیتی بفـــرزانکی و هنـــر * سمر شد بسان نیـــا و بدر
کرفت از سر روز شاهنشهی * جو کرت جهان کیر بخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن[2] معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن تناسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

---

[1] The MS. has شیست و سیم.

[2] In the MS. برنیت و یمن.

ذکر شست و ششم[1] در حکومت ملک علا الدین بن ملک شمس الدین کهین در شهر هراة

Fol. 129b.

چون شهور سنه اثنی و ثمانین و ستما[یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور سپاس و افرین -

* شعر *

هُوَ ٱلْمَلِیکُ ٱلَّذِی مِنْ کَفِّهِ اَبَداً * لِلْمُعْتَفِینَ عُیُونُ ٱلْجُودِ تَنْفَجِرُ

وشید وطواط

اوست بادشاه آن بادشاهی که از بنجه او همیشه

مر سوال کننده کانرا چشمهاء جوانمردی[؟] روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب کردانید و کفت ای فرزند ایالت خطه معمورهٔ هراة را که از اعاظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض کردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای برستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و ازانچ نباید و نشاید و بسندیدهٔ حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری -

* شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایدهٔ انعام و فضل خود بهرهمند دار و بجا [ی]

---

[1] The MS. has شصت چهارم.

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود ان میسر کردد عطا کن و تفریق و تنفر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس - * شعر *

سعدی

برو باس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای بسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سبار که از ستم و تعدی[1] مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم - * شعر *

سعدی

خدا ترس را بر رعیت کمار
که معمار ملکست برهیز کار
بداندیش تست ان و خون خوار خلق
که نفع تو جوید در ازار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست
که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی‌وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تحریک و تنکیل فسقه و فجره و قلع مواد شر اشرار چند [ا]نک امکان دارد اجتهاد نمای و با بندکان خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت[2] کذرانند و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند روز بطرف قلعه محروسهٔ خیسار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و)صایا بدر بزرکوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت وباس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نکذاشت -

Fol. 130a

---

[1] In the MS. بعدی .

[2] In the MS. میشت .

* شعر *

ربیعی همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستان ازو شاد بود

استاد عَمَّ البَسِیطَةَ وَ البَرِیَّةَ عَدْلُهُ * فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ البَسِیطَةُ[1] دَارُ

اصفهانی فرا گرفته است روی زمین و افرقد کان را عدل او

بس خلق بدنی الند و روی زمین سرای

ذکر شست و هفتم[2] در آمدن پادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

جون شهور سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال پادشاه زاده ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة جندانک ممکن بود عاطفت و مرحمت[3] فرمود و ملک علاالدین را بنواخت و از برای ملک شمس الدین خلعت خاص و یرلیغ و پائیزه زر فرستاد و بعد از جند روز بباد غیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم[4] در مخالفت هندونوین با امراء باد غیس

جون شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین امیر تا قایتمور نام را بقتل رسانید و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومان و نامدار مقرب پادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد کفتی و در مشافهه و مواجهه جون مست شدی خود را بسیاری بستودی و کفتی -

---

[1] In the MS. البسیط.

[2] The MS. has شیست و پنجم.

[3] The MS. adds و after مرحمت.

[4] The MS. has شیست و ششم.

* نظم *

صاحب اندلس

اِنَّ اَلَّذِیْ خَلَقَ الا شْیَاءَ صَوَّرَنِی * نارًا مِنَ اَلْبَاْسِ فِی بَحْرٍ مِنَ اَلْجُوْدِ

بدرستی انک بیا فرید جیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنک در دریای از جوان مردی[؟]

Fol. 130b. هندو نوین ازان معنی بغایت برنجیدی و جون تایتمور را در بیش بادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین کونه جندکاه بنفاق [1] با یکدیکر زندکانی کردند تا درین سال مذکور آتش حقد هندو نوین بالا کرفت و در تیه [2] اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ حیران کشت روزی فرصتی نکاه داشت و درمیان طوی تایتمور را بکشت و جند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الا دو نوین و جاردو و دنقرا [3] باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو] ین زنند روز دیکر جماعتی از سپاه الادو بیش هندو نوین آمدند و کفتند که الادو و جاردوا و دنقرا با عساکر باز کشتند و حالیا عزیمت محاربت و مقارع ندارند هندونوین بغایت خوشدل و مبتهج کشت و لشکر خود را اجازت داد و کفت هرکس به یرت خود باز کردید و جون زمستان باخر رسد [4] و بهار عالم افروز و جهرهٔ زیباء نوروز فیروز ظاهر کردد همه امادهٔ حرب و ساخته رزم روی بدرکاه نهید امراء هزارهٔ و صدهٔ او هر کس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این حالت الادو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفجاء بر هندو نوین زدند و با هندو نوین هشصد مرد بیش نبود تیغ [5] بر کشید و با طایفهٔ خود

---

1 In the MS. بنعاق.

2 In the MS. دربده.

3 Later on الا دو و جار دو اودنقرا.

4 The MS. has رسید.

5 In the MS. تبع.

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لادری قایله عَلَیْکَ بِاِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَی * وَ لَا تُظْهِرَنْ مِنْکَ الذُّبُولَ فَتَحْقُرَا

بر تو باد بیدا کردن جلدی کردن از برای دشمنان

و بیدا مکن هیچکونه از خود بژمردهٔ کی را بس خوار شوی تو

بر خویشتن خواند و در جند حمله مردانکی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هرجند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الادولوین در عقب او براندند و اکثر مرد سباهی او را بقتل اورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرکاه و زن کرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا]نجا بیبهدهٔ بیرون رفت و بس از ده روز بکوه بایهاء غور نزول کرد و باخواص و خواتین خود بذاه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم[1] در کرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

Fol. 131a.

جون شهور سنهٔ خمس و ثمانین و ستمایه در امد درین سال هندو نوین بفاه بقلعه محروسه خیسار اورد ملک شمس الدین بعد از جند روز اورا بکرفت و بیش بادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتادم[2] در خلعت فرستادن بادشاهزاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

جون شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستماده در امد درین سال بادشاهزاده ارغون بواسطه انک ملک سعید شمس الحق والدین هندونوین را بکرفت بجهت او خلعت بادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

---

[1] The MS. has شیست و هفتم . [2] In the MS. شیست و هشتم .

ذکر هفتاد یکم [1] در پریشانی شهر هراة و جلاء مرد[م]

چون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه گرفتن هندونوین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو پیش پادشاهزاده ارغون سخنهاء براکنده چون یاغی شدن و گرفتن خزینه و خواتین هندونوین و نا التفاتی ایلچیان پادشاه و میلان خاطر او بطرف شاهزادهگان عرضه داشتند چون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد چون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع گشت هر کس بنوعی سخنی گفتند و در اثناء این حالت طایفهٔ از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری گرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بیباکان روی بهراة آوردند و اباجی [2] بن قنقورتای نوین که پیش ازین ذکر او رفته است با پادشاه زاده ارغون یاغی شده بود و در حدود گرمسیر ساکن گشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق گروه گروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان [3] هراة را گفتند که

---

[1] In the MS. شیصت و نهم .

[2] In the MS. اباجی بن قنقور دای نوین ; see p. 192.

[3] Probably a mistake for مکناء or for متوطنان .

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکر بیگانه نرسیده از شهر مروید و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی کرد و هرکس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که Fol. 131b. از شهر نروند و دروازها را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحاصرهٔ شهر بیایند حرب کنند بدین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم گردانید چون شاه سپاه شب دیجور سرا پردهٔ ظلمت بزد و شاد روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک - * شعر *

ابیوردی بِلَيْلٍ طَوِيلٍ يَنْشُدُ النَّجْمُ صُبْحَهُ * فَلاَ الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلاَ النَّجم لاَحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستارهٔ صبح اورا

بس نه صبح بیشی گرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قریب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بندهٔ مذنب [1] سیفی که جمع کنندهٔ این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراهٔ بیشتر پیاده باسفزار و جام و خواف و غور و غرجستان می رفتند و بهر نوع اخبار اراجیف می گفتند گاهی اوازه می کردند که لشکر نکودری و امیر نو روز می ایند تا خلق هراهٔ را اسیر کرده بگرمسیر برند و گاهی گفتند که سپاه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراهٔ را خراب کنند و ساکنان اورا باطراف و اکناف خراسان و عراق ببرند و قومی را گمان ان بود که ملک شمس الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزم است که بهراهٔ آید و خلق را بولایت غور برد القصه تشویش و دل نگرانی هر روز درمیان مردم هراهٔ بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر

---

[1] In the MS. مذنب.

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر
می رفت و داغ فراق برجکر دوستان می نهاد و دیکری از خویشاوندان
می برید و هنکام وداع می کفت * شعر *

أَيُّهَا الْحَيُّ إِنْ بَكَرْتُمْ رَحِيلًا * فَالْبِثُوا لِلْمُوَدِّعِينَ قَلِيلًا وایضاله

ای قبیله اکر بامداد کنید شما در حالیکه رحلت کننده کان باشید
بس درنک کنید از برای و داع کننده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم[1] در آمدن ایاجی[2] نکودری بشهر هراة و غارت خلق

جون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی
با ده هزار سوار جنکی برود خانه هراة نزول کرد و راوی جنین کفت که
بیش از آمدن ایاجی بجند روز احمد یحیی از قلعه محروسه خیسار بهراة
آمد و مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اکا بر شهر رسانید Fol. 132*a*.
دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسباه
کران باستدعاء امیر نوروز بدان طرف آمد باید که در رضا جویی او هیچ
تاخیر و تقصیر جایز نشمرند جه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر
ظن ما انست که از و زحمتی بمردم هراة نرسد اما باوجود این معنی
باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی
نیز میرک زکی جمال را بهراة فرستاد و کفت که مردم شهر باید که با امیر
ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او نبندند جون ایاجی بهراة
آمد سه روز سباه او در شهر سودا کردند روز جهارم از جوانب شهر کور که

---

1 In the MS. هفتادم .

2 Rauz also has ایاجی .

فرو کوفتند و از جب و راست ندا در داد که امیر اباجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه اباجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و گروهی در کنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا کردانید و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم کر بندکان خدای عز و جل مهجور و مقهور کشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر [و] با برهنه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر کفت - * شعر *

سعدی

می روم از سر حسرت بقضا می نکرم

خبر از بای ندارم که زمین می سبرم

و اباجی بانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طراف رفته باشد غارت کنند قرب بانصد تن را در راه اسفرار بکرفتند [1] بعد ازان اباجی با نعمت بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم [2] در صفت خرابی شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی جنین کفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود و در محلاتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا بنج تن بیش دران محلات نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و جاه ها جندانی مانده بود که [کسی] را

---

[1] From خلقی تا to راه اسفرار is repeated in the MS.

[2] In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و جون شب در امدی هیج افریده را
زهره و دل ان نبودی که بمیان شهرکذر توانستی کرد جه شهر از خرابی Fol. 132b.
و دهشت جون وادی بود که در فراز و نشیب او غولان بیابانی ماری
و مثوی ساخته بودند و یا جو بیشهٔ که از یمین و یسار او شیران اشفته و
فیلان مست زنجیر کسل در غریدنش وا آمده ۔ * شعر *

تَوَطَّنَ فِيهَا اللَّيْثُ وَاللَّيْثُ خَادِرٌ * تجنَّبَ مِنْهَا الذِّيبُ وَالذِّيبُ قَادِرٌ سلیمان

وطن کرفت دروی شیر و شیر ملازم بیشه بود
بیکسو شد ازو کرک وکرک توانا بودن

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی
جنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در جنکال هلاک
و بنجهٔ تلف کرفتار خواهد شد یک سال بیوسته شهر هراة برین نسق
که بذکر بیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف
و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه
خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک بادشاه وقت نا منظم
و نوایر فتن و بریشانی درالتهاب و بحر جور و تعدي در تموج و صور امن
و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده
متواری و سه سال بیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی
و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه
خرابی حادثه و داهیهٔ ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت بیوستی *

ذکر هفتاد و جهارم[1] در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد دریں سال بحکم بادشاه غازان

[1] In the MS. هفتاد دویم .

امیر نوروز بن ارغون[1] آقا با پنج هزار سوار بپای غیس آمد و ازانجا بدرهٔ کز رفت
و آن نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان بادشاه
غازان را بهراة آورد بعد ازان ینکی[2] باورچی را با سفرار فرستاد و الا تمور را
به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام‌الدین اسفرار
و ملک جلال‌الدین فراه آلتمغا[3] نوشت که حکم یرلیغ بادشاه غازان[4] بن
ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنفاذ بپیوسته است که من که نو روزم
شهر هراة را بحال آبادانی باز آرم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم
می باید که چون سواد یرلیغ بادشاه عادل غازان و آلتمغاء من برسد و بر
مضمون آن واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید
و در آمدن برین جانب مانع نیاید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول
و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش
ماه الاتمور و ینکی باورچی با پنج هزار کدخدای هروی بهراة آمدند امیر Fol. 133a.
نو روز ینکی باورچی را بشحنگی هراة نصب گردانید و حکم فرمود که تا
دو سال هیچ آفرید از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوچی
نرسانند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموری باز آید
و بواسطه رافت و معدلت ما سینهاء خسته زیردستان مرهم راحت و
استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور و حبور
مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هر یک بمشارق رجا و توقع بپیوندد و
در چمن ملک و ملت سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گردد
و از شجرهٔ آمال ابناء گیتی را انوار و ازهار فتح و ظفر روی نماید و دوحه

---

1 In the MS. امیر نو روزی ارغون آقا . The Rauz has امیر نو روز only.

2 In the MS. نبکی تا ورجی ; later on نیکی با ورجی .

3 In the MS. التمغا .

4 In the MS. عازان .

شادمانی و گلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز افزون بادشاه ربع مسکون و مزید[1] کرامات گونا گون دم مساعدت[2] و معاونت زند - * شعر *

عزیزی

گردون شود متابع و گیتي شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهر هراة ابادان گشت چنانک رشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نو روز راههای مخوف ایمن گشت و تجار از یمین و یسار ولایات و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از میان جان بر امیر نو روز ثنا خواندند و گفتند - * شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست
که اسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق باینده دار
چراغ بزرگیش را زنده دار
برومند دارش درخت امید
سرش سبز و رویش برحمت سفید
نگه دار یا رب بچشم خسودش
بپرهیز از اسیب چشم بدش
مقیمش در انصاف و تقوی بدار
مرادش ز دنیی و عقبی بر‌آر

[1] The word مزید is repeated in the MS.

[2] دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و پنجم[1] در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس‌الدین کهین

چون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین تقریر کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و گفت که بدولت پادشاه عادل باذل روشن بخت اسمان تخت -

* نظم *

رشید وطواط

هُوَالْمَلِکُ الْمَیْمُونُ بِیضٌ سُیُوفُهُ * لِقَهْرِ ضَلَالٍ اَوْلِنَصْرِ رَشَادِ

اوست پادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

از برای شکستن گمراهی یا از برای یاری کردن راه راست

Fol. 133b

غازان[2] خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی و مال است اباداني بذیرفت و باضعاف انچ که ملک اسلام مشاهده کرده امروز دروی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با اوج فلک اثیر راز می گوید و حضیضش با تحت ثری بهلو می ساید بدارالملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین گرداند -

* شعر *

شاعر

بشاهنشهی تـاج بـر سـر نهد * همی تخت از چرخ بر تر نهد
جـهـانـرا ز سر روشنای دهـد * روان را بداد آشنـائـی دهـد

وچون بهراة نزول کند مصاحب او بیش بادشاه غازان روم و بهر ماربه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

[1] In the MS. هفتاد و سیم .

[2] In the MS. عازان حاص حطه هراة .

بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابت[1] حاجت نبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم[2] در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس‌الدین کهین نویسد

جون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم این سال مکتوب امیر نو روز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیگر باز کرداند و در جواب نوشت - * شعر *

لَقَدْ جَاءَنِي بعد اِشْتِيَاقِي كِتَابُكُمْ * سَجَدْتُ سَرِيعًا حِينَ اَبْصَرْتُهُ شُكْرَا

بدرستی آمد بمن بس از ارز ومندی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنکام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرک عادل خسرو افاق لشکر کش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی نوین مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفنون لطایف و بیراسته بصنوف طرایف و بدایع الفاظ او جون صورت جانان جان فزای و معانی او جون سیرت باکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [جون] لالی منظوم و فواید فواید او در نظر روح جون در منثور - * نظم *

نامه نکویم که دم روح قدس * بود که ان بر دل رنجور زد

باز نسیم سر زلف بتان * لخلخه بر تن مهجور زد

جمال

---

[1] In the MS. ربادت کتابت .

[2] In the MS. هفتاد و چهارم .

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود ان مورد میمون و وقود ان وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی بایان محصل کشت و مهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت و ا[روا]ح را روحی عطا کرد - Fol. 134a.

* شعر *

شاعر کِتَابُکَ قَدْرَ الْمُلْکِ وافَی فَسَرَّنی * وَ سَرَّی شَجَی قَلْبی کَرِیمٌ مَقَالَکَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بس شادمان

کرد مارا و براند اندە دل مرا کفتار بزرکوار تو

ان روز نامۀ اقبال و افضال [1] را دستور سعادت بی غایت و کرامت بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی بایان تقدیم افتاد و در مقابل تشریف بزرکوار تحیات وافرە و مدحات متوافرە ارسال افتاد [2] صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام [3] با ادراک خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول مرادات منزلین است نه جنان و جندانست که اواخر فکر باوایل ذکر ان بیوندد یا مقاطع و مختاتیم افهام و اوهام به مبادی و مفاتیح آن واصل شود -

* شعر *

علیق شَوْقِی اِلَیْکَ کَثِیرٌ لَیْسَ یَحْصُرُهُ * عَقْلٌ و فِکْرٌ و فَهْمٌ و اَذْهَانٌ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را

خـرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعه محروسۀ خیسار ساکن

---

[1] In the MS. افظال.

[2] In the MS. ابداد.

[3] In the MS. اووام.

باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات نیست شونده و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر را بریشان و ضمیر را مشوش ندارد. ابا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت و ربح یافتند که مرورا نیز طمع ان باشد - * شعر *

شاعر

بیا بگوی که قیصر زروزگار چه یافت * بیا بگوی که برویز از زمانه چه برد
کر او نهاد خزینه بدیگری بگذاشت * ور این گرفت زمانه بدیگری بسپرد

بحکم بادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را بکرفتم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نطا[ق] طاقت برمیان جان حدود کردانیده اکر بدان جانب حرکت می کند ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر اورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص

Fol. 134b

را بامدن بهرات و حکومت ان حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] وی اثر تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین که در قلم [آوردم] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخرالحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم[1] در آمدن ملک مرحوم فخرالدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایة در آمد ثقات هراة چنین

---

[1] In the MS. هفتاد و پنجم .

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدولة والدین که پسر بزرگتر ملک سعید شمس الحق والدین است و بهنر و فرهنگ موصوف و بنعوت بذل و کرم منعوت [1] . * شعر *

رشید وطواط هُوَ المَلِكُ المَنْصُورُ فِي كُلِّ مَازِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوكُ الْأَعِنَّةِ طَايِعُ

اوست پادشاه نصرت داده شده

در هر تنگنای حرب بی مرو راست [2]

وَ اِنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَ الْبَحْرِ شَامِلٌ * وَ اِحْسَانُهُ فِي الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ شَايِعُ

و انصاف دادن او مرخشکی و تری را فرا رسنده است

و نیکوی کردن او در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون فراست اراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جنب [3] سخاوت بے نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی بخیل و شحیح و در پیش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او [4] رستم دستان و سام نریمان جبان و خایف - * شعر *

خاقانی دست رستم بدست کوشش او * نام حاتم ببرد [5] بخشش او

میلان خاطر خطیر بزرگوارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انور اطهر اظهر او بروز رزم وکین آوری و گاه حرب و داوری * شعر *

دقیقی نبودش کسی در جهان هم نبرد * ز فیلان جنگی و مردان مرد

توانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند گرگ و تسوادا هـزبـر

---

[1] In the MS. منعود .

[2] The MS. is blank.

[3] In the MS. جنت .

[4] In the MS. هوش بروا .

[5] In the MS. نبرد .

Fol. 135a. نیازست با او نبـــرد آزمود * همآورد خود در جهانش نبود
در آب از نهیبش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد
و باین همه خصایص محموده حق‌تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم و نثر افتاب چشمه - * نظم *

لواحد من الشعر[ا]

خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطه نون بر باید بخم چنبر کاف

* شعر *

شاعر

لَهُ فِی الـذِّهْنِ وَ الْأَفْکَارِ شَاءُوٌ * تَقَـاصَرَ دُونَ غَـایَـتِـهِ الاَ نَـامُ

مر اورا در ذهن و فکرها دویدنیست
که کوتاه آمدند[1] پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه چندان شفقت و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و باداب شاهزادهگان و ابناء ملوک او را تحریص کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نگذاشتی - * شعر *

چو آموزگارش فریدون بود * چنان برهنربی هنر چون بود

از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حمیت عن‌الحدثان والافات آمد و سبب آن بود که ملک شمش الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیعی خو[ا]نند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که

---

[1] In the MS. امدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود اورا رجوع بدان کتاب باید کرد القصه
درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و چند تن از
نگاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشمور کفتندی بقتل آورد
و بقلعه بالا رفت هرچند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای بسر
ازین سر بالاء تند که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و بر خلاف
سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل مکردان - * شعر *

لواحد من الشعرا

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِما * وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دو را
و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b. تا قلم عفو و[ا]رقم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج
اول ترا از لطایف و اشفاق بدری محظوظ کردانیم و باب رحمت و رافت
آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیچ نوع بدان
نصائح و مواعظ بر بدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دو سه
تن بران سر بالاء رفیع و قلعه سر بر چرخ اثیر روزکار می کردانید
و میکفت - * شعر *

شاعر آخر این تیره شب هجر بپایان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آیدً

راوی چنین کفت که چون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر
ارغون اقا رسانیدند برادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب
داشت و کفت که چنین بسمع می رسانیدند که ملک فخرالدین بند
شکسته است و قلعه بالای خیسار را کرفته و بدر او ملک شمس الدین بران
عزیمت است که اورا بکیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند چه
صواب می بیند در معنی انک من اورا از بدرش طلب دارم و چو بیش
من آید اورا تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدو دهم چه میکویند که

او مرديست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درايت و کياست ذهن صافى و فکر روشن آنجماعت بر امير نوروز آفرين خواندند و گفتند که اين کار از غايت مصلحت امير است چه چنين ملکى در سپاه امير مى بايد امير نوروز روز ديگر برادر خود امير حاجى را پيش خواند و نويسندهٔ خاص را گفت تا مکتوبى نويسد - * شعر *

ربيعى

بفرمود تا برد پيشش دبيـــر
سياهى و کاغـذ[1] ز مشک و حرير
يکى نامه بنوشت بس دلپسند
بـــر از لابـــه و مکر و نيرنـــک و بند
نخستين خطش آفرين خداى
که هست آفرينندهٔ هوش و راى
خداوند جان و ز[و]ان آفرين
که کردن مر او را توان آفرين
توانا و دانا و پاک و بلند
گزند از وى و او ز کـــس بى گـــزنـــد
بهر کار فيروزى و دست ازو ست
سپهر و زمين و زمان هست ازو ست
برون از سپهر و زمين و زمان
فزون از همو و همين و همان

خداوندى که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است و تيغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نيام شب قدرت او بر افراخته کردگارى که شجرهٔ انسان در باغ احسان بر آوردهٔ اوست و بر آن شجرهٔ شريف عقل و نطق که ثمرهٔ لطيف است بديد آوردهٔ او -

---

1 The MS. has کاغز .

* شعر *

شاعر

وَهُوَ الْاِلٰهُ فَلَا يُضَامُ جَلَالُهُ * وَهُوَ الْمَلِيْكُ فَلَا يُرَامُ عَلَاؤُهُ

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرکی او

و اوست بادشاه پس خسته نشود بزرکی و بلندی او

Fol. 136a.

فَهُوَ الْمَجِيْدُ بِذَاتِهٖ وَ صِفَاتِهٖ * وَهُوَ الْحَمِيْدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاؤُهُ

پس اوست بزرکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کردانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی و تعظم این نامه ایست که د[ر] کتابت آمد از نوروز بملک شمس الدین کرت در معانی انکه جنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند] شکسته است و بناه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح

قال النبی علیه السلام

رسول عربی علیه افضل الصلوات که تَشَفَّعُوا تُوجَرُوا براد[ر] اعز حاجی را تا جهت خاطر من از سر جرم او در کذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

زیبجی

ایا نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا جو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران کذارم بدو * همه کنج و لشکر سبارم بدو

بفیروزی باک بروردکار * که دارم کرامیش فرزند وار

قال النبی علیه السلام

بزیرم سپاس فراوان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

جون نامه بآخر رسانید بر موجب كَرَمُ الكِتَابِ خَتْمُهُ عنوان نامه بنوشت

قال النبی علیه السلام

و مهر کرد و بر مقتضاء تَرِّبُوا كِتَابَكُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ بِحَوَائِجِكُمْ بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیسار شد چون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بناء نامدار خود و قومی را از کبار اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هرچه تمامتر او را بپیش او در آوردند چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف کشت روز دیکر که شاهد خاوری چو بتان بربری بر تخت فلک چنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرکوار و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید ببوسیده و خواند[ه] کشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استرادت نعمت خداوندیرا خواسته می آید حلیف اجابت باد بحق الحق و درنه و بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت بدرای عالم آرای انور انها میکرد داند که بسر من فخرالدین محمد دیوانه است که چون بری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنک نمی سپارد ‑ * شعر *

ابو العلا

جَهُولٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * أَغَيًّا بَاتَ يَفْعَلُ أَمْ رَشَادَا

Fol. 136b.

نـــادانیســـت بعبـــادتها نیســـت که بداند

کمراهیست که شب کذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلٰهاً * وَلَا يَرْجُو القِيَامَةَ وَ الْمَعَادَا

نیک نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای باز کشتن را * شعر *

دقیقی

ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست

بهیچ افریده همـــی نـــکرود * سخن در جهان آفرین می رود

بهستی خود بر دلش شیفته است * جوان[1] مردیش بفریفته است

مبادا [که] سر بپیچد از رای تو * و یا بکذرد ز ارزوهای تو

---

[1] In the MS. جواني .

بمانم بنزدیک تو شرمســار * ز کردار آن بور نانوس کار

بعد ازان امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را سید ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که باز ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماند نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نا مرعی کذارد امیر حاجی کفت که انچ ملک اسلام می فرماید از ممکناتست و اما برادرم امیر نوروز مرا مامور کردانیده بدین امر که البته بیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی بدر باش و از جرایم کذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر حاجی روز دیکر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج کشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکر ها بجای آورد و کفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و بدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اکر امیر بزرک نوروز نوبان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان بیش بدر من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلعه شیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و بیش ملک شمس الدین آمد و انچ از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رسانید ملک شمس الدین کفت Fol. 137a. که تا امیر نوروز بخط یک خود شمان نامه بمن ندهد که هرچه از فرزند من ملک فخر الدین از شر وفتنه و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند من اورا نکذارم[1] که بیش امیر آید روز دیکر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام بیش امیر نوروز رفت و هرچه ملک شمس الدین و ملک فخرالدین کفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبر و تفکر بسر

---

1 The MS. has یکذارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار
قطب الحق والدین جشتی را بیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود
خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید مذکه
نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از ان بری باشد
جون شیوخ اسلام بخیسار امدند وخط [1] امیر نوروز را بملک شمس الدین
داند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخرالدین نکند و کسی
را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام بیش ملک فخر الدین رفته و گفتند که ای
ملک زاده وقت آن آمد و هنگام آن رسید که ازین موضع دلگیر که شیر
شرزه را دروی بزنجیر نگاه نتوان داشت و دیو [2] را بعرایم در منداه نتوان
آورد فرود ائی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

ربیعی

ببانسخ جنین گفت کایدون کنم * و لیکن فروماندده ام جون کنم
همی ترسم از باب و از خشم او * که افتاده ام دور از جشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سو کند خوردند - * شعر *

شاعر

بدان خدای که اندر دل صدف برورد
بلطف دانهٔ لولو زقطرهٔ باران

بدان خدای که در ابتداء مطلع کن
بعز نطق بیفزود رتبت انسان

بدان خدای که ترکیب عالم و آدم
همی نماید بر حکم قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شرّی بتو لاحق
نخواهد شد بعد ازان ملک فخر الدین فرود آمد و جون ملک

---

1 The MS. adds و after خط .

2 In the MS. دیوار .

شمس الدین سوکند خورده بود که اورا نه بیند در نظر او نیامد روز دیکر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و کفت -

* شعر *

لواحد من العرب[ب] يَوْمُ الْفِرَاقِ مِنَ الْقِيٰمَةِ اَهْوَلُ * وَ الْمَوْتُ مِنْ فَقْدِ الْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

و اخوان و خلاف او هریک در جواب گفتند - * شعر *

متنبی وَ اِذَا اَرْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتْكَ سَلاٰمَةٌ * حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَ دِيمَةٌ مِدْرَارٌ

جون رحلت کنی تو بس روی کناد ترا سلامتی

هر کجا که روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسار بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار بخدمت او شتافتند و جون بهراة رسید بعد از ده روز از هراة بیش امیر نوروز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار کرفت و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان کشت و کفت - * شعر *

شاعر بِمَقْدَمِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ قَدِمَ الْمَجْدُ * وَ سَاعَدَنَا الْاِقْبَالُ وَ الطَّالِعُ السَّعْدُ

بمقدم خجستهٔ تو بدرستی بیش آمد بزرکواری

و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیکر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خواص اختصاص فرمود و هریک ملازمان او را علی قدر منزلته تشریف کرانمایه داد و جندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او مبذول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [آ]نجا که کرم عزیزی

وجود جبلی او بود بر موجب اَلسَّخِیُّ مُقَدَّمُ اَهْلِ الْجَنَّةِ هر چه میر نوروز بدو می بخشید او بدیگران ارزانی میداشت - * نظم *

سعدی

زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاورز و نیکی نمای
که تا نیک یابی بهر دو سرای
کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نکه می چه داری ز بهر کسان

او هم دران روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت پادشاه جهان ملک فخر الدین پسر ملک شمس الدین کرت بند بشکسته است و از برای دوستاری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه پیش من آمده - القصه روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخر الدین مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بینش سر در جمال کمال حال او نظر می کرد و میکفت - * شعر *

نظر چشم و دلم جز بتو نیست * چشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم[1] در رفتن ملک فخر الدین بخواف و فراه

چون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین کفت که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خورد[2] او ردای غازان و ملک

---

[1] In the MS, هفتاد ششم .

[2] In the MS, خرد .

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن محمود جردی
فرستاد و این[1] محمد محمود مردی بود در غایت دلاوری و زور
و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای
در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن Fol. 138a.
و امتثال امر او بامروز و فردا تعطل می نمود چون کار ابا و طغیان او
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب
او فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند
محمد بن محمود پناه بحصار برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب
کردند و بسیاری خلق خواف از واسطهٔ مرور عسکرین و حروب فریقین[2]
بقتل پیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصبات و بقاع و قری خواف
را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی[3]
و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت
و اکثر ولاة و زعام و متمولان خواف را بگرفت و بعضی را بمصادره
و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود
امیر نوروز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را
بدو مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک ینالتکین
فراه فرستاد و سبب آن بود که پیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراه
رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک ینالتکین بود
گرفته و در قلعه از قلاع کوهستان در بند کرده دران وقت ینالتکین در
عراق بود چون مراجعت نمود و بفراه رسید حصوفی را که امیر
نوروز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

[1] واین is repeated in the MS. [2] The MS. has فیلقین .
[3] In the MS. اعادی .

کرده بکرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مامور کردانید که بفراه رو و با ملک ینالتکین حرب کن جون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک ینالتکین بناه بحصار برد جند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک ینالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بنواخت و خلعت خاص بوشانید ملک ینالتکین کفت که اکر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب کفت اکر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بنودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیکر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم[1] در آمدن بادشاهزاده دوا بخراسان و کرفتن ملک فخر الدین بوکت را

Fol. 138b. جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاهزاده دوا بن براق[2] با صد هزار سوار نامدار از ماورالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت[3] نموده بودند

---

[1] In the MS. هفتاد هفتم.

[2] In the MS. دوابن فراق but later on دوابن براق.

[3] In the MS. عفت.

پادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود - * شعر *

اِذَا خَلَتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرَحِ الْوَغَا * يَجُولُ بِلَى فِيْ وَسْطِهَا مُهْرَانُهَا

چو خالی شود میدان از جنگ
جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی
چو بیشه تهی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو وابیورد و سرخس را خراب کرد و مردم انجا را باسیری کرفت و جون بحدود نیشابور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان او بود بیش خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود فرستاد برکت جون نزد [1] خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخر الدین را ببیند و سخن پادشاهزاده دوا بدو رساند و کوید که پادشاهزاده جهانکیر دوا خان میفرماید که اکر مملکت خراسان میخواهی با [2] خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درکاه عالی بقاه ما شو [3] و از هیچ روی اندیشه فاسد بخود را مده - * شعر *

رباعی
کر امیست دارم جو شهزادکان * نمازت برم همچو دلدادکان
بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمنت را نکونی دهم

و اکر جنانکه بر خلاف حکم یرلیغ بزرک ما رود و در آمدن بحضرت علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

---

1 In the MS. بزد.
2 The MS. has و.
3 The MS. has شور.

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قصر قلل قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان کردانم و سیوف و رماح را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم - * شعر *

ابیوردی و نَحْنُ مُلُوکٌ نَرْتَدِی الحِلْمَ شِیمَةً * وَ نَغْضَبُ اَحْیَاناً فَنَرْوِی الْعَوَالِیَا

ما بادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی

و خشم میکیریم کاه کاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت جون بغرجستان در آمد روز دیکر بیش ملک فخر الدین رفت ملک فخر الدین بر موجب انک کفته اند - * نظم * Fol. 139a.

نظامی

اگر دشمنت بیش کیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خونش بریز

بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن

جو شمشیر بیکار برداشتی * نکهدار بنهان ره آشتی

که لشکر شکرفان و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و بیدا مصاف

او را نبواخت و جشنی ملکانه بساخت جنانکه از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لذتی تمام یافتند و کوشها فایده عظیم و از دست ساقیان لاله جهر جامات لعل فام مملو بشراب زرد روح برور مصفاء عشرت انکیز دایر شد - * شعر *

خاقانی

می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به

هم رنک اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان جون حور دلفریب و موزون کامثال اللولوء المکنون - * شعر *

سید حسن

مطربانی که بدان معنی اکر دریابند

زاهدان هم بتیسر اندر کیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را لذات اصوات داودی خوش کردند [؟] و کفت -

* شعر *

شاعر	بـــه از روی خـــوبست آواز خـــوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین بر از صهباء [1] روح افزا می ستاند و می کفت -

شاعر	كَرِّرْ [2] عَلَـــيَّ كُؤُسَ الـــرَّاحِ يَا سَاقِيْ

حَتّٰی تَرَی الْمَيْلَ فِیْ عِطْفِی وَفِیْ سَاقِی

باز گردان بر من کاسهاء شراب را ای آب دهنده

تا بینی تو جسبیدن در دوش من و در ساق پای من

لواحد من الشعرا	مَالِیَ أَبْقَیْ مِنَ اللَّذَّاتِ بَاقِيَةً * وَاِنَّ شَرْخَ شَبَابِی لَیْسَ بِالْبَاقِی

جه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده

بدرستی که اول جوانی من نیست باقی

* نظم *

رونق گرفت مجلس ساقی شراب داد

سغراق [3] آتش افشان یاقوت ناب داد

در از صدف روان مه در جلال زر کش

گو هر ز کان بر افکن برق سحاب داد

و جون حرارت شراب در مزاج برکت [4] اثر کرد ملک فخر الدین را کفت که جون ملک اسلام را بیش بادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

---

[1] The MS. has صبهاء .

[2] The MS. has كُوَّز .

[3] The MS. has بيغراق .

[4] The MS. has ركب .

او اجازت حاصل کنم و ملک را دوستکام تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قباء مرصع شهریاری بوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر بشت مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی خطهٔ محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشتش بوی بهشت دارد و آب ذلال خوشکوارش عذوبت میاه حیاض ارم - Fol. 139b.

* شعر *

مولف کتاب

آب[او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار
مورد راحت[1] وضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار

باز کردانم از ین کونه حکایات بیهوده می کفت و سوداء بی حاصل می بخت و از سر مستی بانک بر ساقی می زد و شراب بیابی میخورد کاهی دست می زد و کاهی رقص می کرد کاهی بیاله می شکست و کاهی نواله می انداخت و می کفت - * شعر *

مولاناء روم

جون من خراب مست را در خانه خود ره دهی
بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیکر بوقت طلوع افتاب ملک فخر الدین برکت را با سی تن از ملازمان او بکرفت و اکابر و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید[2] و کفت که من طایفه را بیش امیر نو روز خواهم برد دو تن را ازین کرفتکان انجا می کزارم تا جون دو روز از غیبت من بکذرد ایشانرا بکذارید تا بیش خوارزمی کرکان روند و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

---

[1] راحت is repeated in the MS. [2] In the MS. کردانیدن.

وبسر او جمهور را که از [ز]مرهٔ امرا و زعماء غرجستان بودند بقتل رساند
و جون شب در آمد از غرجستان با جند مرد دلاور جون افتخار الدین
عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و بهلوان
افتخار الدین وجمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد
جب [؟] و بهلوان مظفر اسفرارى و عمر زنكى بر سبيل سرعت عزيمت سفر
مصمم كردانيد و بيراهه[1] بميدان زرير[2] رفت و از ميدان زرير بتولک در آمد
و از تولک بجانب کوه بایهاء خواف حرکت فرمود جون بدزباد رسید
طايفه از عساكر بادشاهزاده دوا قرب صد و بنجاه سوار با و مقابل افتاد
بعد از جند حمله حرب ملک فخر الدين بركت را بسلامت از ميان
آن لشكر بيرون برد و روز ديكر را بهنكام زوالگاه بنيشابور در آمد و از
نيشابور بطوس رفت و امير نوروز ر[ا] انجا[3] بديد و انجه كرده بود
بيش او عرض بداشت امير نوروز بد و افرين فراوان خواند و بخلعت
خاصش اختصاص فرمود و هريک از ملازمان اورا مركبى و جامه
بخشيد و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو[ن] بيش بادشاه غازان
رسيد و بركت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدين هرجه شنوده بود
و ديده بسمع او رساند بادشاه غازان فرمود كه ملک فخر الدين را بيارند
تا اورا ببينم روز ديكر بوقت (؟) باز ملک[4] فخر الدين ببارگاه بادشاه غازان
در آمد و جون روى او بديد شرايط خدمت بجاى آورد و كفت - Fol. 140a.

---

[1] In the MS. بيرايه .

[2] In the MS. زرير .

[3] The MS. has نوروز رانجا .

[4] In the MS. بوقت با ملک .

* شعر *

رشید وطواط
أَيَــا مَــلِــكًا أَنَــا مِـــلُهُ غُيُومٌ * تَفِيضُ عَلَى بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهًا[1]

ای بادشاهی که سرهای انکشت او ابرهاست

می ریزند بر بسران دنیا باران خود را

بَقِيتَ مُدَى الزَّمَانِ حَلِيفَ نُعْمَى * تَـدُومُ فَـلَا تُقَدَّرُ مُنْتَهَاهَـا

باقی مانیا تو در غایت روزکار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود اخوان [؟] نعمتها

* شعر *

ربیعی
خدیو جهاندار و شـــاه جهان * بماناد تـــا هست دور زمان

دلش شاد و کف راد و بخشنده باد * رخ کامـــرانیش تـــابنده بـــاد

بعد ازان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت بادشاه غازان او را برسر جمع بنواخت بادشاهانه محفوظ کردانید و خلعت خاص بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل و علم و سرا برده و هزارهٔ مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را کفت که هر اصطناع و تکریم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار *

ذکر هشتادم[2] در حرب بادشاهزاده دوا بن براق با خلق کوسویه و فوشنج

راوی چنین کفت که چون بادشاهزاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنکی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند و کفتند که بادشاه

---

1 The MS. has حیاها .

2 In the MS. هفتاد هشتم .

جهانکیر دوا خان با جندین هزار مرد جنکی می رسد باستقبال آیند و شرایط ایلی و انقیاد[1] بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف و صدور ولایت کفتند که ما بیش سباه بادشاه دوا بیرون نخواهم آمد جه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر کرفت میان ما و ایشان جز حرب هیچ جیز دیکر صورت نخواهد بست ان سواران غمناک[2] کشتند و بیش بادشاهزاده دوا آمدند[3] و عرضه داشتند که ساکنان کوسویه باغی اند و جنین حکایتها کفتند بادشاهزاده دوا در غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان بناه بدانجا برده اند از سنکست یا از کل[4] کفتند که از کل است بادشاهزاده دوا بخندید و کفت که من خود[5] فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان حصار را با زمین برابر کردانم -

Fol. 140b.

* شعر *

دقیقی

کرایدون کـه سنکست یـا آهـن است
و یـا جای شـیـران و اهرمن است
بیکـ[6] حمله اش بست و ویـران کنم
جـرا کاه کـرکان و شـیـران کنم

روز دیکر که شهسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اما کن و مساکن مشارق و مغارب را از جهر شعاع بخش خویشتن جون

---

[1] In the MS. انقتاد .
[2] In the MS. سوارار عماک .
[3] In the MS. دو امدن .
[4] In the MS. از سکست ىا ارکل .
[5] The MS. has مو .
[6] In the MS. بقک .

کلشن روشن کردانید بادشاهزاده دوا بالن لشکر بی[1] حساب بلی در رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل بذیرفت و سقف آسمان نیلکون از زخم نعل مراکب در جنبش آمد -

* شعر *

شاعر اِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَائِمَه

جون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کننده خاک را

و کرد کردان از صفه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف[2] غبار ابر تیره بیکر یک[3] زمین دیکر بیدا شد -

* شعر *

شاعر أَظَلَّهُمْ لَيْلٌ مِنَ النَّقْعِ لَمْ يَكُنْ * سِوَى الْبِيضِ وَ السُّمْرِ اللِّدَانِ كَوَاكِبُه

سایه انداخت بریشان شبی از کرد[4] نبود

جز شمشیرها و نیزهاء نرم ستارکان ان شب

جون بذیم فرسنکی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادکان و امرا سباه جهار تن را بیش خواند یکی جون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود جهارم یسور بزرک و از سباه خود دوازده هزار مرد جنکی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد نفط انداز و کفت جنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردکان با دوازده هزار سوار روز دیکر بیش از طلوع نیر اعظم از جهار طرف حصار کوسویه در آمدند

---

[1] In the MS. لشکری حساب .

[2] The MS. has بکایف .

[3] In the MS. ملک .

[4] In the MS. کرش .

و جمله پیاده کشتند و چون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
از دلاوران و نامداران چون پهلوان محمود[1] بن اسد و تاج الدین علیشاه بعلی
و نجیب اسد و وجیه الدین ابو بکر و ساه رمره [و] دیگر از کماة رجال کوسویه Fol. 141a.
از حصار بیرون آمد و با چندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر بادشاهزاده دوا باواز بلند می کفتند
که ای کروهی که بدین کلاته خاکی از بیباکی مغرور کشته اید و بدین
چهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
یا نه که این بادشاهزاده جهانکیر در توران زمین جها کرده است و بچه
صفت قلاع و حصونی را که سر برج هریک سر بالاء تارک فلک البروج
می سود شعاع بصر از حضیض او نمی کذشت و وهم تیز[2] تک بذروه
آن نمی رسید فتح کرد و بچه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
روی زمین را محمر وا[و] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت[3] ابدی و طعمه سمدی[4] بخشید -

* شعر *

ابوالعلا فَتَنْهَلُّ مِنْ اَعْدَایِنهِ الْبِیْضُ وَ الْقَنَا * وَ تَشْبَعُ مِنْ حُسَّادِهِ الذِّیبُ وَ النَّسرُ

بس سیراب میشود از خون او شمشیر ها و نیم نیزه
و سیر میشود از بدن بد خواهان او کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می پنداشتند و بسانت آتش برروی
کفار تیر می انداخت روز دیکر بادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

---

[1] بهلوان محمود is repeated in the MS.
[2] In the MS. تیو.
[3] In the MS. قرب.
[4] The MS. has اسمدی.

هزار مرد بپای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انکشترین درمیان آورد
دوازده شبا روز از جانبین - * شعر *

دقیقی

بتیر و کمان و بتیغ [1] و سنا * یکی جنک کردند باهم چنان
کز آورد شان چرخ نا پائیدار * بخود بر ببیچید و بکریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور رجنک * بدریا فتاد آتش اندر نهنک
ز بس موج خون خاک پیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند

درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرک از سپاه
پادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کرسویه کشته شدند
و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست
نداد پادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت
و بر شاهزادکان و امرا و وجوه سپاه غضب هرچه تمامتر ظاهر کردانید
و کفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از
فتح این حصار که بمثابت چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه
تن از امراء و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیکری طغای
بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و کفتند که اکر پادشاه جهان ده هزار مرد
و بنجاه خرک بما بندکا[ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون پادشاه Fol. 141b.
جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم پادشاهزاده دوازده هزار مرد
بدیشان داد روز دیکر از اول بامداد بپای حصار آمدند و از جوانب دست
بتیر انداختن و سنک منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنکام شام از
طرفین حرب کردند روز دیکر نماز بیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل
رسیدند پادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد بپرسید که درین حصار

---

[1] The MS. has تیغ و سنان .

چند مرد باشد امرا کفتند حالیا انچه ما می بینم که حرب میکنند مرد
دویست بیش نباشد بادشاهزاده دوا کفت تا این دویست مرد را
بدست خواهیم آورد دو هزار مر[د] ما[ن] بقتل خواهد پیوست و دو
سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار
کنیم امرا کفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرک بادشاه جهان باشد بران
موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه
شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون بیش بادشاهزاده
دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و کفت بادشاه جهان و
جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندکانی باد من بنده والی و
مرزبان این قصبه ام مرا رعیت بیندکی بادشاه جهان فرستاده‌اند و
میکویند که اکر بادشاه جهان از سر کمال قدرت بادشاهی قلم و رقم عفو و
صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جرار
و سپاه نامدار او بیرون ائیم بادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبتهج
کشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که بااین والی
کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیکر
شهاب الدین زیرک و بیلاق بپای حصار امدند مردم حصار بانک بریشان
زدند و کفتند که اکر بیشتر خواهند [1] امد تیر خواهند خورد شهاب الدین
زیرک کفت که ای قوم مکر شما دیوانه شده اید [2] که ازین نوع سخنها
میکوئید یرلیغ و خط امان و ایلچی بادشاهزاده دوا خان آورده ام در
بکشائید تا در آئیم مرد[م] کوسویه کفتند که ما از ان اندیشه بر کشتیم و
آن جنان بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه

---

[1] In the MS, خواهد آمد .

[2] In the MS, شده‌اند .

شهاب الدين زيرک از حصار بيرون آمد مرد[م] کوسويه باهم کفتند که بد کرديم که شهاب الدين زيرک را بيش بادشاهزاده دوا فرستاديم جه بهيچ نوع مارا بر لشکر او اعتماد نيست خاصه که جندين مرد نامدار و امراء کبار سپاه او را بقتل رسانده ايم شمس الدين مهذب را که از زعما و [ا]عيان کوسويه بود بر سر خود والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر Fol. 142a. کفار حرب کنند القصه جون شهاب الدين زيرک را در حصار نکذاشتند بيلاق بيش بادشاهزاده دوا آمد و انجه که ديده بود و شنوده عرضه داشت بادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که دزين نزديکی هرجا که درختی و دری و بنی باشد [1] وجوبی و بلی همه بيارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز ديکر تمامت لشکر از بنج فرسنک اشجاری که يافتند بپای حصار آوردند و جندان درخت و خاک و خاشاک برزير هم انداختند که بده کز[2] از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبارزان تيرانداز قرب دويست تير را بيکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند[ا]خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در ان درختها افتاد و بنجاه مغول بسوخت و شاهزاده اياکن [3] جادويها مجرب باظهار رسانيد جنانک بر موجب اَلسِّحْرُ حَقٌّ دو شبا روز بادهاء سخت رفت و سرماء عظيم شد اما بفضل حق تعالی هيچ نکبت و زحمت بمردم کوسويه نرسيد روز ديکر بادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدين زيرک و برادر او نجيب الدين [4] را در پای حصار کوسويه بقتل رساندند و از کوسويه بوقت نماز بيشين سوار شد و عنان عزيمت

---

[1] In the MS. ماسند .

[2] In the MS. کو .

[3] In the MS. اياکن .

[4] In the MS. محب الدين .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید
که باستقبال بیرون آیند و با لشکرهای ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند
[فو]شنجیان در جواب گفتند که ما رعیت معتقد بادشاهیم اما می ترسیم که
بیش بادشاه آیم چه بادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را
بکین ایشان مستاصل کرداند [1] ایلچی باز کشت و انچه شنود بود بسمع
بادشاهزاده دوا رسانید بادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد
کردانید تا با خلق فوشنج حرب کنند آن روز جنک کردند هیچ فتحی
ظاهر نکشت روز دیکر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی
فوشنج بود بیش بادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه
بستاند شمس الدین میران جون بیش بادشاهزاده دوا رسید و شرایط
خدمت بجای آورد بادشاهزاده دوا کفت ای بیر غریر بچه رنجه شده
و حاجت تو جیست شمس الدین میران کفت که اکر بادشاه جهانکیر
Fol. 142b. مزید [2] سلطنت بادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی [3] را مردم این خطه
را از قتل و نهیب امان بخشد از کرم غریزی بادشاه جهان هیچ عجب
و غریب نبود بادشاهزاده دوا کفت که مال و زن و بچه رعیت فوشنج را
بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون فرستند برین
موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند شمس الدین میران از ان تربیت
بغایت شادمان شد و بطایفهٔ از خواص بادشاهزاده دوا مراجعت نمود
جون بدروازه رسید در بروی ببستند و سبب آن بود که جون شمس الدین
میران از فوشنج بیرون آمد بسران و خویشاوندان او و طایفهٔ مردم قلعه
قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با بادشاه زاده دوا

---

[1] The word کرداند is repeated in the MS.

[2] In the MS. مرید.

[3] In the MS. مطمت.

سر بصلح در نیارند القصه هرچند که شمس الدین الحاج کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او کفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و جند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلجیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از ان حالت بغایت بریشان دردمند کشت مراجعت نمود و بیش بادشاهزاده دوا آمد و کفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج بسران مرا کرفته اند و در بند کرده و با لشکر جرار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و کفت ای بیر هم [و] غم مخور جون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیکر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند هفت روز متعاقب هر روز بنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می بیوستند و مجروح و مقروح می کشت - * شعر *

شاعر

وَ كَمْ مِنْ طَرِيحٍ بِالعَرَارِ مُجَدَّلٍ * وَ كَمْ مِنْ جَرِيحٍ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجٍ

و جندا افکنده بکیاه انداخته شد
و جندا مجروحی بخونها رنک کرد شده

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و دو کروهی بیدا شد طایفه کفتند که[1] صلح میکنیم جه این حصار را بیش از بیش حصانتی نیست جماعتی کفتند که حرب می باید کرد که اکر نعوذ بالله بر ما غالب ایند باقتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و اکناف ترکستان متفرق کردانند در اثناء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد Fol. 143a.

---

[1] In the MS. کفتند .

فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر کشتند و با وجود تشنکی در روز دیکر جنک کردند روز دیکر بوقت زوال لشکر بادشاه زاده دوا حصار را بکرفتند بادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیعی

ز ده ساله تا پیر کیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
ممانید زنده کسی [1] را بجای * فرستید ازیدر بدیکر سرای
بخون ریختن دل کروکان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید
سراسر بفرمان و رای دوا * جهانکیر کین تو ز فرمان روا
سپاهش بریشان ز اندازه بیش * بخون ریختن دست آورده بیش
ببیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند
بریده سر نوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر چون سهی سرو روی جوشید * تن ناز پرورده موی سفید
نترسیده از داد کر یک خدای [2] * ... ...
زن و کودکانرا همه دستکیر * بزاری و خوا[ ]ری کرفته اسیر
کران تا کرانرا بدرد جکر * همی درد بودند از یک دکر
پدر کشته از زخم پیکان تیر * پسر کشته در دست ترکان اسیر
پدر جان سپرده بشمشیر تیز * پسر بر در خیمها اشک ریز
پدر را بریده سر افکنده پست * پسر را پیاده دوان بسته دست

و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل [3] و نهب هیچ باقی نکذاشت روز دیکر بادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

---

[1] In the MS. کس.

[2] The second hemistich is wanting in the MS.

[3] In the MS. واویل.

کشت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت جون بصحرای [ا]شکیدبان
رسید برسید که این جه جایست امرا کفتند که این آن موضع است
که بادشاه براق با بادشا ابقا حرب کرد بادشاهزاده دوا کفت که جون
این ولایت بر بدر بزرکوار ما مبارک نیامده مصلحت در انست که ترک
محاصرهٔ هراة کنیم راوی جنین کفت که بادشاهزاده دوا دران شب که
نیت محاصرهٔ هراة کرد در خواب جنان دید که از طرف مزار متبرک و
مقبرهٔ شریف کاذرکاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان
جنک سوار با تیغهاء کشیده و علمها بر افراشته بلشکرکاه او در آمدندی
و بانک بروی زدندی و کفتندی ای ترک ترک محاصرهٔ شهر هراة
کفیت عن‌الافات و العاهات می کیری و الا بدین [1]خناجر مسلوله
خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنک قتل و قتل[2] او Fol. 143b.
کردندی جون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای
این حالت بعدد ذرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان
سفید از کبوتر بزرکتر بیدا کشتند و بر شهر هراة بکذشت بادشاهزاده دوا را
از ظهور ان طیور رعب هرجه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت
بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان
لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران[3] و غرجستان و
و فیروز کوه و تولک و هراة رود سباهی بهراة می آرد بادشاهزاده دوا روی
بسوی شاه زادکان و امراء و روس لشکر کرد و کفت که صواب و نجح ما در
انست که بی‌المی و جشم زخمی از ایران برویم جه دوش خوابی
بریشان دیده ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

---

[1] In the MS. حناجر .

[2] In the MS. قتل .

[3] In the MS. حرروان .

جوانب دلالت بران می کند که اکر ما بیشتر درین دیار مقام سازم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزادکان و مدبران مملکت او کفتند که فرمان بادشاه عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اکر بادشاه کوچ فرماید عاری عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و کویند که مراجعت بادشاه جهان از خوف و وهن عساکر بود تدبیر مریح و مصلحت منجح آنست که اوازه کنیم که از جانب جین و ما جین لشکری سیاهی کرده اند و میخواهند که بدار الملک بادشاه دوا آیند بعد ازان برویم بادشاهزاده دوا این اندیشه راستوده شمرد و کفت این رای بصواب و صلاح اقربست روز دیکر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و بنج شبا روز سباه او با جندین هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بکذشتند -

* شعر *

اسدی

جنان کرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه

و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان با زستاند *

ذکر هشتاد و یکم[1] دربند[2] افتادن ملک مرحوم فخر الدولة والدین و خلاص او

راوی جنین کفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة والدین طاب ثراه در بند بادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که جون امیر

[1] In the MS. هفتاد نهم .

[2] In the MS. دبند .

نوروز با بادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد بادشاه غازان سوتای و هرقداق را فرمود[1] که نوروز را بکیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب امیر نوروز بخراسان در آمدند جون بحدود رادکان رسیدند دران مواضع Fol. 144a. با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از بیش ایشان منهزم شد بناه بکلات کوه برد جون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت ملک فخر الدین امیر نوروز را کفت که اکر امیر بزرک اجازت دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز کفت اجازتست اما در مراجعت جندانکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین فی الحال با جندین از کماة[2] رجال جون اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکانی و تایتمور بهادر مظفر و محمد بزرک از لشکر کاه امیر نوروز بیرون آمد جون فرسنک ده قطع مسافت کرد با ان بانصد سوار از سباه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیکر با هفت تن که مصاحب او بودند با آن بانصد سوار جنک[3] کرد بعد از نماز دیکر او را و اختیار الدین محمد هارون را بکرفتند و بیش امیر سوتای آورد بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو[4] و فوشنج و هراة و اسفزار و فراه و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غرجستان و حرزوان باید که بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل غازان خان در هر موضع

---

[1] فرمود is repeated in the MS.

[2] The MS. has کمارحال.

[3] In the MS. حنک.

[4] In the MS. حرو فوشنج.

که از نوروزیان شحنه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آوردند و بجبر
ملک فخر الدین را مامور گردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت
و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر
بند از پای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک
دو ته بدو داد تا هر جا که رسد گوید که من بگریخته ام و از ملک
فخر الدین و چگونگی احوال خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک
فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او
شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی گفتندی شب با او یکی
شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل
و منازل و جوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا
بسعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهراة
آمدند و از هراة بعد از سه روز بپیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز
ملک فخر الدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد
نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بانک و اروک جرخ انداز
و بسوقا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است Fol. 144b.
که چون مرا بگزاری من امیر نوروز را بگیرم چند روز از و محترز و مجتنب
می بود تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند
و چون بپیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر مارا بتحقیقت
معلوم است که ملک فخر الدین از لشکر گاه امیر سوتای بگریخت
و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند چون امیر نوروز این سخن
بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض گردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة.

چون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر امیر نوروز از نکودری وغیرة جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انکیزد چون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و کفت حکم یرلیغ پادشاه غازان شده است که نوروزیانرا بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته که اکر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سپاهی بیارم تا پادشاه غازانرا از میان براریم چه میخواهیم که بمعاقبت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و[!] یین شوم جنکیز خانی مندرس و منطمس کردد بتحقیقت برادران حاجی و لکزی و پسران امیررا و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هرقداق فولاد قبا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدود جاجرم و اسفراین رسیدة و در هر شهر و قریه که از نصب کردکان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند چون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت پریشان خاطر و دلتنک شد و کفت -

* شعر *

فَکَمْ تَجَرَّعْتُ غَيْظًا تَغْلِي بِهِ * جَوَانِحٌ بِتُّ أَطْوِيهَا عَلَى لَهَبٍ — ابیوردی

چند اجرعه می چشانی خشم را که بجوش می آید بدوغیظ

پهلوهای که شب کذاشتم در پیچم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هِبْنِي لَا اَشْكُو اِلَى اَحَدٍ * مَا ظَلَّ مُنْتَهِساً شِلْوِي مِنَ النُّوَبِ

ای روزگار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز کذارد مار کذنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور باز کشت و بواسطهٔ این خبر بیشتر لشکر باز تخلف کردند و هرکس روی بطرفی آورد طایفه بدّاه بقلاع و حصن بردند و قومی بجانب لشکر هرقداق رفتند - * شعر * Fol. 145a.

ابو الفتح البستی

وَ النَّاسُ اَعْوَانُ مَنْ وَالَتْهُ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ اِذَا عَادَتْهُ اَعْوَانُ

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بروی جون دشمن کرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بهادر روز دیکر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن بوش امیر نوروز ان روز تا نماز بیشین با او حرب کرد بعد نماز بیشین روی بهزیمت آورد جه تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر جند که برادران و امراء لشکر خود را میکفت که یک زمان بایستید و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این جماعت خاکسار باد غرور[1] بدر کنم - * شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * بدید آورم هم زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند جون بکوسویه رسید جهار صد سوار بیش با او مصاحب نماند و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت -

---

[1] The MS. is doubtful.

* شعر *

وَ الرَّكْبُ يَسْرُونَ وَ الظَّلْمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيْـرِ اللَّيْلِ أَسْـرَارُ ابیوردی

و اشترسواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مقیم شونده بود
گویا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

جون بیک فرسنگی شهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و گفت که ملک فخر الدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام جنانجه همگنانرا ازان معلوم است من بهراة خواهم رفت جه روزه نماز قضا دارم برادران او گفتند که هرجه خداوند فرماید و مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امراء سپاه او جون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا گفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر ازینجا بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او بهیچ نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبٰى أَشَدُّ مَضَاضَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ شاعر

دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر گوهر دار [؟]

الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلیست مثل هرکدام [کسی] را که از شما خاطرش[1] بطرفی مایل است گو برو که اجازت دادم در حال بانگ [زدند] و سدون و سابان[2] با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیگر بطالع وقت بر مقتضا -

---

[1] In the MS. خاطرف .

[2] In the MS. سادبان .

* شعر *

إِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِبَلْدَةٍ * دَعَتْـهُ إِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطَرُّبُ

جون مرگ مرد باشد بشهری

بخواندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب Fol. 145b.
خدمت و اظهار یکدلی و محبت جندانکه ممکن بود سعی کرد بعد
از جهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنکی بدر شهر هراة رسید
و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصرة کرد و هزده روز از طرفین محاریب
و مقارع بود -

* نظم *

دو لشکر جون دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بگرز و سنان

بـجـای رساندند کار نـبود * که سر کشته شد کنبد لاجورد

و راوی جنین کفت که جون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک
بثبت [1] هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت
ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعاظم صواحب
بعد از تدبر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر کردانیدند که بسمع امیر
نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه
بلوج و قومی خلج و کروهی مغول بتش و فرقه ابیوردی و سرخسی
اندیشه مقدیم ازان معنی که نباید که قومی یاغی شوند و دروازه بدست خصم
باز دهند [2] اکر جنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان
خود بر هر دروازة جند نامزد کرداند تا هیچ آفریدة را مجال خلاف

---

[1] In the MS. بشبت .

[2] In the MS. باز هد .

و باغی کری نباشد روز دیکر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر
نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادکان و کماة رجال سپاه
خود را بدروازها فرستاد چون شب در آمد با خواص و مقربان درکاه
خود کفت که تدبیر کار ما چیست بعضی کفتند که ای خداوند
مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر
لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمکن [1] که بیشتر امراء
سپاه امیر قتلغشاه با او تخالف کنند و معاون ما شوند طایفه کفتند که
اکر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوکند خورد که قصد ما بکند امیر
را مصلحت است که بیش او رود امیر نوروز کفت نعوذ بالله که من
بر قول و بیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ بناهی و جایکاه بهتر
و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بنجاه هزار مرد
جنکی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد
رمضان و اروک رشح بهادر کفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار
و کثرت مرد سپاهی هیچ ریبی نیست اما اکر خداوند امیر بزرک عادل
میخواهد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم
مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد
و حصار را از غوریان باز ستاند چه نباید که بدی اندیشند و مرد ما
براکنده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سونامی
نوین عهده کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد انچه
ما بنده کانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر
نوروز کفت که من با ملک فخر الدین مکر و غدر نیندیشم چه مکار

---

[1] In the MS. تمکن.

قوله تعالی و غدار را عاقبت وخیم است و جزا عذاب الیم وَ الَّذِینَ یَمْکُرُونَ السَّیِّآتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَ مَکْرُ اُولٰئِکَ هُوَ یَبُورُ ﴿﴾ امروز وقت این کار نیست فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک نه شری بما رسد نه کزندی بملک فخر الدین لا حق شود رمضان کفت ای خداوند - * شعر *

فردوسی

بفردا مـمـان کار امـروز را * بـر تخت منشان بد آمـوز را
مکردان سر از رای دانده مرد * ز آیـیـن شـاان بغشین مـکـرد

امیر نوروز در غضب رفت و کفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و باس است نه هنکام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین بغایت غمناک و متردد کشت بعد از زمان طویلی بر جست - * شعر *

Fol. 146a.

لواحد من الشعر[1]

عَلَیْکَ الْمَشْوَرَةَ فِـی الْمُعْضَلَاتِ * فَـفُـقْـدَانُ خَیْرٍ مِن الْوَاحِـدِ
بر تو باد مشورت کردن در کارهای دشوار
بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزرای خود این سخن را آشکارا کرد روز دیکر بمشورت ایشان تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر حیدر برذوری را با چهار تن دیکر از مبارزان غوری کار دیده بکرفتن امیر نوروز نامزد کردانید تاج الدین یلدز با این نام بردکان مذکور هر یک با دری از در دزدیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص خود بر پشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر در مقارعت و مقاتلت آمدند دو تن را کفت بروید و در حصار بالا را نکاه دارید و تا من نفرمایم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی

و از لشکریان من در مکشائید و یکی را کفت که ملازم من باش تا جون[1]
مرا بالت حرب احتیاج افتد در حال حاضر کردانی بعد ازان تیر
چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان
او بکسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و کفت - * شعر *

جو بر کردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش روبهی

در آن بود که کمان دیکر طلب کرد که نا کاه از کم کشت در حصار
بالا تاج الدین یلدز جون فیل مست نادری در دست ظاهر شد و از
عقب او جمال الدین محمد سام با در دیکر بر آمد امیر نوروز بآواز بلند
کفت که ای بهلوان یلدز بچه کار آمدهٔ در جرا آورد مکر ملک فخر الدین
بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر
افکندکی بجای آورد و کفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین
فرمود که دری جند ببرید و در مقابل امیر جبر بندید امیر نوروز کفت
روا باشد در مقابل من بفلان جایکاه ازین درها بناهی سازید تاج الدین
یلدز کفت بندکی کنم بعد ازان امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد
تاج الدین یلدز بیشتر امیر نوروز آمد و نا کاه کرزی بر شقیقه او زد بس
از ان جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله
کردند و او را فرو کرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم
شکسته در خانه باز داشتند و دران ساعت ملک فخر الدین با دویست
مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر بشت بام زندان حصار ایستاده بود
جون بسمع او رسانیدند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام
و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بکرفتند در حال جماعتی را

---

[1] In the MS. چان .

بدروازها و بندها و برجها فرستاد و گفت نوروزیان را برفق و خضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزودی بیایید که با شما کاری مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوگان ترک حرب میکردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شد و با خود می گفت که مگر امیر نوروز ملک فخر الدین‌را بخواهد گرفت که طلب داشته چون بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می گرفتند بعضی را Fol. 146b. بقتل می آوردند و گروهی را در چاه می کرد بدین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بگرفتند بعد ازان ملک فخر الدین دو تن را بیش امیر قتلغشاه فرستاد و گفت بعون ایزد آفرین و بیمن دولت بادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بگرفتم - * شعر *

ملک فخر الدین گوید

ز گاه کیومرث تا این زمان * کراید چنین دسترس در جهان
که نوروز یک را بگیرد بزور * مگر من که هستم ز شاهان[1] غور

امیر قتلغشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص بوشانید و از مقربان درگاه خود جمجامی نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیش آورد چون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ربیعی

بر و کتفش از گرز در هم شکست * سرش را بخنجر بدید بدست
بخواریش بـر خاک خارا فکند * سر و دست و بایش بهر جا فکند
دریغ از چنان نامدار دلیر * که توش بلنگش بد و زور شیر
دریغ از چنان سر فراز که دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریو
دریغ از چنان مرد یزدان شناس * که بد در خور آفرین و سپاس

---

[1] In the MS. شان .

دریغ از جنان خسرو دین برست * که جندین بتا نرا بهم [در] شکست

دریغ از جنان شاه خورشید جهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر

دریغ از جنان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد

سبهرا چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بر دل و سینهاست

سبهرا ترا مهر و آرزم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست

سبهرا همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز بنج

یکی را ز توکنج و دیهیم و تخت * دکر از تو بد اختر و شور بخت

ز تو هر که ده روز کامی کرفت * بفیروزی و زور نامی کرفت

ز بایش در آوردی و خار کرد * بخاک اندرونش نکونسار کرد

و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلقشاه مراجعت نمود و خلق شهر هراة از ان محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ورد حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه کفته و ان قطعه اینست ۔ * شعر *

مولانا وجیه

بششصد[1] و نود و شش درون شهر هراة

کذشت از مه شوال بیست با یک روز

Fol. 147*a*.

ز هفته روز دو شنبه میانه دو نماز

رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

---

[1] In the MS. بشصد .

ذکر هشتاد و سوم[1] در عظمت و حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سریر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید - * شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ اَلْقیٰ عَصَاهُ وَ صِیْتُهُ * یُعَطِّرُ مَا بَیْنَ الْعِرَاقِ اِلیٰ مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازهٔ او
خوش بوی میکند انچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کیانی چو بسر بر نهاد * ببست[2] رهٔ ظلم و در دین کشاد
رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر با انصاف برآواز کرد
ملک بد و خرم و اباد شد * سایل و درویش از و شاد شد
داد گهر مردم درویش را * ریخت بکین خون بد اندیش را
بر هنرافزا درم و سیم داد * بد گهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انکه امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غرب بی‌کاه و جاه بگرفت ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز پیش هیچ پادشاهی و امیری روی رفتن نماند و پادشاه غازان بسبب ان وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا با آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخرهٔ جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

---

[1] In the MS. هشتاد و یکم .

[2] In the MS. بست .

* شعر *

کافی — لِيَهْنِكَ اَنَّ مُلْكَكَ فِي ازْدِيَادٍ * وَ اَنَّ عُلاَكَ وَارِيَةُ الزِّنَادِ

گوارنده باد ترا انکه بادشاهی تو در افزون شدنست

و انکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

انوری — دمبدم پایهات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دکر است

این اثرها که دیدهٔ جزویست * کار کلی هنوز در قدر است

باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و با خرز و جام و اسفزار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج گذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و چند انی اصطناع *Fol. 147b.* و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که - * شعر *

شاعر — نه قلم شرح ان تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندگانی کردند - * شعر *

كَاَنَّمَا النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِظِلِّكُمُ * قَدْ خَيَّمُوا بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ اَنْهَارِ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما

بد رستیکه خیمه زده اند میان بوستا نهاو جویها

ذکر هشتاد و چهارم [1] در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر هراة و مراجعت او

چون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیری نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

---

[1] In the MS. هشتاد .

بود که بادشاه غازان که برادر بادشاه خر بنده است یوقا و نکودریان را در ممالک عراق یورت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از ایشان خط کناه کاری باز ستانده که دربن دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طریق نشوند جه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم با[1] دزدی و راه زدنست و از هنکام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ بادشاه و ملکی و حاکمی وفا نکرده‌اند - * شعر *

شاعر

لَا اَدَبٌ عِنْدَهُمْ وَ لَا حَسَبٌ * وَ لَا عُهُودٌ لَهُمْ وَ لَا ذِمَمٌ

نیست فرهنک نزدیک ایشان و نه حسبی
و نه عهدهاست مر ایشانرا و نه زنهار ها

سعدی

نه نیکی شناس و نه دانا پژوه * جهانی زکردار شان در ستوه
همه بد شرست و همه دزد و تند * همه در خور نفط و شمشیر کند
سزاوار نفرین خلق خدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِينَ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا نکودریان از ان حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اکر طایفه دیکر راهی بزدندی ایشانرا بکوفتندی و کفتندی که این فعل شماست و امثال جنین کارها از شما آید ازان تهمت و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از جند کاه از عراق بقهستان در آمد و مدتی بیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت نمودند و از قهستان نیز متنفر کشتند و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جای داد و رؤس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه بمحلتی نامزد فرمود - Fol. 148a.

---

[1] In the MS. باز.

* شعر *

متنبی

وَ وَضْعُ النَّدَیٰ فِیْ مَوْضَعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ

مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِیْ مَوْضَعِ النَّدَی

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی

کذند رسانذده ست همچو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن انقیاد نمی نمودند مامور کردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخویف وَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا مِنْ هٰؤُلَاءِ سَیُصِیْبُهُمْ سَیِّاٰتُ مَا کَسَبُوا الی آخره غافل ماند

قال الله تعالی

بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرکاه غازان رفتند و از نکودریان بنالید بادشاه غازان ببرادر خود بادشاه خربنده یرلیغ نوشت که باید که لشکر بهراة برد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اکر جنانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل کرداند جون یرلیغ بادشاه غازان بپادشاه خربنده رسید روز دیکر از مازندران - * شعر *

نظامی

فرو کوفت کوس و بزد کره نای * بشبرنگ تاز[ی] در آورد بای

بس بشست او لشکر بیکران * دلیران و کردان و کند آوران

نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا بپای اندر آهن همه

سرا سر شتابان همه رزم خواه * به بیش اندرون نام بردار شاه

فروزان جو برق و خروشان جو ابر * جو آشفته شیر و جو شوریده ببر

درفش از بس و بیش برداشته * ز جرخ برین کرد بکذاشته

جون بحدود نیشابور رسید ایلجی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اگر
میخواهی که ولایت تو از نهب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
الملک و امیر علی و نوروز و مهتران و امراء هزاره و صدة لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی جون ایلجی بشهر هراة آمد
و یرلیغ بادشاه خربنده بملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اندیشه‌مند
کشت و بوقا و امرای نکودریرا طلب داشت و کفت اینک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مثل تمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیج طرف نروید نکودریان بشمشیر
و آب زر جنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک Fol. 148b.
اسلام نفرماید بیش بادشاه خربنده و بجای دیکر نروند ملک فخر الدین
روز دیکر ایلجی را تشریف خاص بوشانید و سی نفر برده داده کفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند جون
برسند به بندکی بادشاه عادل آیم و ایشانرا بخواب بادشاه سپارم ایلجی
باز کشت و انجه که از ملک فخر الدین شنوده بود عرضه داشت بادشاه
خربنده دانست که انجه ملک فخر الدین کفته بخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة کشت جون بروذ خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عرادها و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین بناه بقلعه محروسه اسکلجه که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سپاه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازها نصب کرد و جون بسمع بادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیکر با
تمامت لشکر بپای قلعه امان کوه رفت جهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید انکه شاید ملک فخر الدین سر بصلح در آرد ملک فخر الدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در نداد بادشاه خربنده ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرجه عظیمتر جنک بیش برد و قرب بنجاه هزار مرد بیاده شدند و بر روی آن جبل جون روی باخناجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را بیش خواند و کفت بدانید که بادشاه خربنده با جندین هزار مرد سباهی از خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اکر نعوذ بالله که برما دست یابد یکی را زنده نخواهد کذاشت می باید که همه یکدل و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرک خونی بدل راه ندهید - * شعر *

شیخ ابوسعید قدس سره

تا کی ز جهان بسر کزند اندیشه
تا جند ز جان مستمند اندیشه
این کز تو توان ستد همین کالبد است
یک مزبله کو مباش جند اندیشه

بعد ازان هر جند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان غوری هریک جون بلنکی از بالای سنکی روی بجنک آوردند و از جانبین نایرهٔ طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوش در نالش و غرش - * شعر *

Fol. 149a.

مولف کتاب

بنالید طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و بای

ان روز تا نماز دیکر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار مرد از سباه بادشاه خربنده بقتل بیوست و سه هزار دیکر زخم خورد و جون شب زنکی صفت بر روی روز فیروز کنشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی [1] افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی
در پس پردهٔ تیرگی متواری شد - * شعر *

ربعی   شب آمد جهان سربسر تیره شد * شه زنگ بر رومیان چیره شد

ملک فخر الدین با چند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و دران
شب سیاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه خود را بران سپاه زد
و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز
بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی
دران شب ظلمانی چون باد صبا در پی راه و راه میشتافت - * شعر *

تکاور بسر ره بباریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

ابیوردی   أُمَزِّقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ

پاره میکنم جامهٔ تاریکی را چنانکه پاره کرد

ملازم اندوه آنچه را که یافت دو دست او از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَأْسِ الْكَرَى كُلُّ رَاكِبٍ * فَمَالَ فَسِرْنَا وَالْجِيَادُ بِنَا تَسْرِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسه خواب هر اشتر سواری

پس میل کرد مست و اسپان می بردند ما را

لشکر پادشاه خربنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن
شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین درمیان لشکر افتاد و بیشتر مردم
سپاهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی
در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از
مردان کار دیده بیرون رفت بسلامت روز دیگر پادشاه خربنده بنفسه تیغ
بر کشید و چون شیر خشم آلود پیاده روی بسوی درب قلعه امان کوه

---

1 The MS. has ابنوشی .

نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم بیکبار پیاده گشتند و در یک زمان
قلعه شیب را بگرفتند و چندانی زر و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز Fol. 149b.
نبرد بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز
دیکر حرب سخت کردند بر امید انکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب
صد و پنجاه مرد از کماة سپاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد
میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه خربنده بعد از سه روز دیکر
بمحاصرهٔ شهر هرات عازم شد امراء لشکر چون ایسن قتلغ و هلاجو
و هرقداق و مولاید و مولایی و دانشمند بهادر و بکتوت و تومان و رمضان
و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین
عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی
خواجه و عمر شاه خواندری [؟] و بهلوان یار[1] احمد کار حرب را مرتب
گردانیدند و از دروازها با مرد فراوان فرود آمدند ۔ * شعر *

ربیعی

یکی جنگ کردند با هم چنان * کز امروز تا کاه پیشین زمان
زمانه ندید و ندارد بیاد * شمار از فریدون کی و کیقباد
ز پیکان و نیزه ز کوپال و تیغ * فزاینده خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان گشتهٔ دریای ژرف * بهر سو ز شنکرف رودی شکرف
سر سرکشان همچو کشتی بر آب * کرفته میان خوی و خون شتاب
چپ و راست هم مرد و هم بارکی * بخون اندرون خفته یکبار کی

هژده روز پادشاه خربنده بدین نسق که بذکر پیوست هراة را محاصرهٔ
کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ
الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش پادشاه خربنده رفت

[1] The MS. has بار.

و کفت ای بادشاه عادل ملک فخر الدین در شهر نیست و نکودریان
غایب‌اند جرا جنک میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایذاء
بندکان خدای عز و جل می کوشی و از وعید أُولَئِكَ الَّذِينَ لَهُمْ قال الله تعالی
سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الأَخْسَرُونَ - نمی اندیشی مرا یقین
است که اکر بادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او[را] دستش نخواهد داد جه درین شهر سی هزار مرد شمشیر زن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته‌اند و از سر جان
برخاسته اکر بادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو بادشاهانه بر موجب کلام
رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ قال النبی علیه السلام
الْقِيٰمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَى اللهِ حَقٌّ فَلْيَقُمْ فَلَا يَقُومُ إِلَّا مَنْ عَفَا کناه و جسارت
مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم Fol. 150a.
بادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه
داشتند که ای بادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد جه
مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکند جه
ملک فخر الدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد بادشاه
خربنده از در شهر برخاست شهریان همجنان باس و تهور می نمودند
و طبل و دهل می زدند و سخنهای ناسزا می کفت شیخ الاسلام
شهاب الحق و الدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و کفت ای قوم
هریان را بکویید که این جه فتنه و شوریست که بر انکیخته‌اید دست
از حرب کوتاه کنید و بای از مقاومت و مقاومت بس کشید و هم امروز
مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و ترمینه و مواشی بیرون فرستید که بادشاه
عادل خربنده فردا مراجعت می نماید جون فرستادکان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز بیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه خربنده آوازه کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیکر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیات خیر کرد چه کرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اکر نه بادشاه بدین عظمت با سباهی بدین انبوهی جندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصرة و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و تا مرعی نکذاشت و جون خبر بملک فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصرهٔ هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال جهار هزار دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان وخلان را وداع کرد و از خیسار بطالع سعد بیرون آمد و جون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی و شجاعتی ظاهر کردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم Fol. 150b. رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای قران فرمود و بناهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ کردانید *

ذکر هشتاد و بنجم[1] در[2] عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

جون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

---

[1] The MS. has سیم. [2] The MS. has ذکر instead of در.

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها
را مقدار چهارده گز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش
گز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تند کردانید و بر هر
درب بندی بزرگ ببست و تمامت رعایاء هراة و اسفرار و غور و غرجستان
و آزاب و هراة رود و فوشنج و خیسه و کوسویه و باخرز را بعمارت برج و بارو
و خندق مامور کردانید و درعهد دولت خود شهر را چنان استوار کردانید
که هیچ پادشاهی و شهریاریرا با لشکرهای کران بمحاصرهٔ او چشم در
ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن
نبود چنانک دقیقی کفته است در صفت بلندی و تندی او ـ * شعر *

دقیقی

چنان تند بد برج و باروی او * که بر رنده را ره نبد سوی او

بعد از ان که بند و خندق معمور کشت و برج و بارو و فصیل و
خاک ریز عمارت تمام کرفت و حصانت هرچه تمامتر یافت در پای حصار
میدانی ساخت بس بزرگ و بنام عید کاه دیوانی کرد او در کشید و در
پای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران
و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته
یکبار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان
احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی
و کفتی ـ * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد

و در پای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس
بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در Fol. 151a.
مقابل درب براءان مسجدی که معروفست بمسجد تره فروش آبادان کرد
و بازاری در پای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار بنام صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرمود و بر حسب صَدَقَةُ السِّرِ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح قال النبی علیه السلام صدقه سر و برّ مخفی را رعایت واجب شمرد و هر روز هزار من نان و ده سر گوسفند در آش بار خود مصروف گردانید و در مزارات و مقابر چون کازرگاه و خیابان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانچه باد و خواجهٔ طاقی و خانقاه شیخ مجد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز فقرا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

* شعر *

سعدی

خدایا درین شاه اسلام را * درین نیک رای نیکو نام را
درین تاج بخش جوان بخت را * درین خسرو افسر و تخت را
درین گیتی افروز فیروز را * درین دوست ورز عدو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتش را فروزنده دار * مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود[1]

چون شهور سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب

---

[1] In the MS. هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفزار و حکایت ابو سعید نهی .

است چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتها و کویها بر آرد تا تجربهٔ دیگران باشد و نوحه گران و مخنثان[1] را بماتمها رفتن منع کرد و مقریان را از انک در پیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را بر انداخت و مقامران[2] را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و حزندان و چوب زدن و گل Fol. 151b. کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر شب آواز چنگ و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و گفتی -

من المنتخب لواحد من الشعرا

إنّ شَبَابًا وَإنّ خَمْرًا * وَإنّ لِيْ فِيْهِمَا لَأمْرًا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست

و بدرستی که مرا در هر دو هر اینه کاریست

يَا لَائِمِي وَالْمَلَامُ لَغْوٌ * لَأَشْرَبَنَّ مَا بَقِيْتُ عُمْرًا

ای ملامت کنندهٔ من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است

هر اینه بیا شامم من ما دام که باقی مانم از روی زندگانی

* نظم *

شاعر

ساقیا بادهٔ صبوح بیار * دانهٔ دام هر فتوح بیار

قبلهٔ ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بیار

شاعر

فَهَاتِ عُقَارًا فِي قَمِيْصِ زُجَاجَةٍ * كَيَا قُوْتَةٍ فِي دُرَّةٍ تَتَوَقَّدُ

بیار شراب را که در پیراهن آبگینه

همچو یاقوتیست در مروار[ید]ی که می درخشد

---

[1] In the MS. نخثمان .

[2] In the MS. مقامیران .

* نظم *

ازان شراب که در دردیش بتاریکی

هلال عید توان دید روز سنک انداز

مئی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر جشم

برون کنـــد ز صمیم ضمیر نکتهٔ راز

جون راح روح افزای روح بروز در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان بآواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او جهل شاعر نامدار مدح او کفتندی و جمع کنندهٔ این تاریخ نامه را در مدح او هشتاد قصیده و صد و بنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم[1] در رفتن ملک فخر الدین با سفرار و حکایت ابو سعید نهی

جون شهور سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری باسفرار رفت بواسطهٔ انک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفرار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج کزاریرا قبول نمیکرد [؟] جون باسفرار رسید ملک حسام الدین هم دران جند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از جند حرب شبا روزی از شهر اسفرار بیرون آمد و بناه بقلعهٔ روباه که قلّه اش بر اوج برج شیر کردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیکر از اسفوار مراجعت نمود و کرت

---

[1] In the MS. بنجم .

دوم با سپاهی از مغول و مسلمان همه آمادهٔ حرب باسفزار رفت و بعد از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیاریرا از سپاه ملک رکن الدین Fol. 152a. بقتل رساند باز کشت کرت سیم بالشکری از هروی و با خرزی و تولکی و غوری و نکودری باسفزار رفت و برادر او ملک علاو الدین با سه هزار مرد پیاده و سوار از ولایت غور باسفزار آمد بمعاونت و امداد برادر بس از هفت روز حصار شهر اسفزار [ر]ا بگرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفزاری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار چند که در روستاقات بود فتح کرد و تمامت مردم اسفزار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجکان و متمولان دو شاخه کرد و سر و پا برهنه پیاده بشهر هراة آورد و بگل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مامور گردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت هرچه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی طایفه از اصحاب غرض بسمع او رسانیدند که ملک فخر الدین یار علی سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن غمکین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر زمان گفت ـ * شعر *

شاعر فَلَلْمَوتُ خَيْرٌ لِلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ

بس مرگ بهترست مرجوان را از مقام کردن او

بسرای خواری میان بد کوی و بد خواه

روز دیگر با دل پر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه ـ * شعر *

لاادري خسرو چین از افق آینه چین نمود

ز آینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد
نکهت بــاد سحر قیمت عود قــمار

برقع زرین صبح چرخ بر انداخت و کرد
بیش عروس سحر زر کواکب نــثار

زاغ شب تیر کون رفت سوی قیروان
تا نکند ناکهان بــاز سفیدش شــکار

از هراة باسم زیارت خانجه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر باسفزار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب عز الدین کفتندی بیش ملک فخر الدین آمد و جون خبر بملک رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما بیش ملک فخر الدین رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبذول داشت و فرمود که اکر بدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکی Fol. 152b. اسفزار را بتو ارزانی دارم جون ملک رکن الدین آن سخن بشنید سراسیمه و مضطر کشت و به بسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت که ای بسر بی فرمان من این جه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت و مصلحت دید من خود را در کام اژدها و بنجه لیث وغا کرفتار کردانیدی اکر جنانک می توانی زنهار زود تر بکریزی و با جان عزیز خود نستیزی که مرا جون آفتاب عالمتاب روشن کشته که ملک فخر الدین قصد جان من دارد هنوز برین[1] بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که فلانی را با سم ضیافت بخانه خود بر و زهر ده و بار علی سجزی را نیز مامور کردانید که جون شبانکاه[2] از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

[1] The MS. has بوابر .

[2] The MS. has شبانکار .

کرده بر سر چهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه
زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد چون مکتوب
بملک عز الدین رسید و بر انچه که پدرش ملک رکن الدین نوشته بود
مطلع گشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین بشیمان
گشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه ملک فخر الدین
طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند
القصه بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهد نامهٔ نوشت که چون
ملک اسلام فخر الدین بهراة باز گردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر
را بخدمت و ملازمت منقضی گردانم و بر رای عالی ملک اسلام
مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران
دیار فرار را بر قرار بدل گردانید [م] - * شعر *

من کنز البلاغة

لَقَدْ قَطَّعَ الوَاشُونَ حَبْلَ اجْتِمَاعِنَا * فَيَا قَطْعَ الرَّحْمَنُ مَقْتُولُ مَنْ وَشَى

بدستی که ببریدند بد گویان ریسمان فراهم آمدن مارا
ای خداوند بخشاینده ببر بافته شده آنکسی که نمامی[1] کرد

چون عهد نامهٔ ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیگر از اسفزار
بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ازین چند روز
که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع گردانید امیر عز الدین را
در بند کرد و قریب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه
سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در
پیش امیر عز الدین نشسته بود و چنانکه رسم بزرگان باشد و قاعدهٔ ارباب Fol. 153a.
دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می گفت ای ملک زاده

---

[1] The MS. نمامی کرد.

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا درست کام مع حصول مقاصد و مارب بجانب اسفراز فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی - * شعر *

شاعر — اِذَا مَا اَتَاکَ الدَّهْرُ یَوماً بِنَکْبَةٍ * فَهَیِّیٔ بِهَا صَبْراً وَ وَسِّعْ لَهَا جَلْداً

جون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانکی را

* شعر *

شاعر — صبرست دوای مرد جون کار افتاد * کـز صبر توان شد ز بیدادان داد

و هندوانهٔ پاره کرده بود و هر ساعت پارهٔ هندوانه بامیر عز الدین دادی در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر عز الدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه پاره خواهم کرد و پاره هندوانه بر سر کارد برسم ترکان بدو داد اسد [الد] ین ابو سعید پارهٔ هندوانه را از سر کارد برداشت و کفت خداوند ملک زاده لطف میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر جه تمامتر کارد را بر سینهٔ او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر واقعهٔ او بکتابت خواهد بپوست نظم کرد که - * شعر *

رباعی — جو خواست تا که کند تازه در جهان کینه

سه و خیره کش پـاره کـرد دیرینـه

بهفصد و یکـم از هجـرت رسـول خـدای

کـه در دو دنیـا بـالای دین او دیـن نـه

گذشت بیست ویکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصه روز آدینه
بذاه ملک اسد الدین ابو سعید نهی
ز دست برد قضا خورد کارد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابو سعید امیر عز الدین را بانواع عقوبت کرد۔

من البدایع وَمَا مِنْ يَدٍ اِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا * وَلَا ظَالِمٌ اِلَّا سَيُبْلٰى بِظَالِمٍ

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالاء اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود بستم کاری

ذکر هشتاد و هشتم[1] در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

جون شهور سنه اثنی و سبعمایه در آمد [؟] از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن ۔ صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را که اورا بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را نبیهی خواندی Fol. 153b. بدرگاه خود مقرب گردانیده بود چه او طبعی داشت در غایت نازکی و شعری در نهایت دلبذیری و سخن مطبوع بس بوان ملک فخر الدین اورا فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن دران هفت سال و حربها که با اعادی ملک کرده ام و تمرد

1 The MS. has هشتاد و ششم.

و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نگشتم از جزویات و کلیات علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم آر خطیب فوشنج شش سال در ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم گردانیده بودند و هرچه از اصطناع و تلطف و احسان که در اوهام و اذهان آمدی ملک اسلام فخر الدین در بارهٔ او مبذول داشت و خطیب بس معربد و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و کفتی - * شعر *

غذای روح بود بادهٔ رحیق بحق * که لون او کند از دور رنگ کل را دق بسرخطیب
برنگ زنگ زداید ز جان اندهکین * همسای کردد اکر جرعه بیابد بق کنجه
بطعم تلخ جو پند پدر و لیک مفید * بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال کشته باحکام عقل بر دانا * حرام کشته بفتوی شرع بر احمق

و هر ماه هزار دینار از خزانهٔ ملک فخر الدین بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور اَلشُّعَرَاءُ اُمَرَاءُ اَلْکَلَامِ فریفته بودی روزی بواسطهٔ خشونتی از ملک فخر الدین خایف کشت و هم دران روز از هراة برفت و متوجه قهستان شد و جون بیش شاه علی بن ملک نصیر الدین سجستانی که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین شکوه بسیار کرد و دو سر اسب و دو بست دینار نقد بد و داد و کفت تو لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او کفتند که خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندکانی باد جرا جنین شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی فرمائی شاه علی کفت که هر جند این فوشنجی بچه هنرمند و سخن دانست اما بی وفاست بواسطهٔ آنکه ملک هراة ملک فخر الدین او را ده سال بپرورد و بحضرت خود مقرب و بستاخ کردانید امروز که از و رنجیده در بیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در بیش دیکران هر جه

Fol. 154a.

بد تر بود بگوید و باک ندارد - * شعر *

سعدی

غمـــاز را بحضـــرت عالـــی که راه داد
هم صحبت تو هم چو تو بایـــد سخن وری
امروز اگر نکوهش مـــن کـــرد پیش تـــو
فـــردا نکـــوهـــش تـــو کنـــد دیگـــری

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رساندند که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین و چنین سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گویست نباید که بسبب اغوا و تحریض اعادی سخنی گوید که بر روی روز کار آثار آن بماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت و گفت - * شعر *

شاعر

أَتَانِي كِتَابٌ زَادَ مَوْرِدُهُ قَدْرِي * كَمَا جَاءَ وَحْيُ اللّٰهِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا
چنانکه آمد وحی حق تعالی در شب قدر

عمری نسفی

آمد بدام عاشـــق مهجـــور مستمند
مرغـــی ز آستانـــهٔ مخـــدوم نامـــه نام
روحش اقـــب نهاده که یا ایمن الحدیث
عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبیر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطهٔ محروسهٔ هراة غرض خواه و حاسد بسیار است و گاهی گفتی که میدانم که شعر من بسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید - * شعر *

صاحب دیوان قاضی

فَبَقِیْتُ بَینَ عَزِیمَتَیــن کِلَیْهِمَـــا * اَسعی وَ اَنْفَذَ مِنْ ظُبَاةِ سَنَـانِ

باقی ماندام میان دو عزیمت هر دو
رونده ترست و روان تر است از تیز یهاء آهن سر نیزه

هَمٌ تُشَوِّقُنِی اِلَی طَلَبِ الْعُلَـی * وَ هَوًی یُجَاذِبُنِیْ اِلَی الْاَوْطَـانِ

همتهایست ارزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی
و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامگاهها

Fol. 154*b*. اخر الامر برین اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد ازان اگر جواب مکتوب بخط ید ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامهٔ در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

ربیعی

سلامـــی که بر قصـــر ادراک او * نیفگنـــد فکـــرت کمنـــد گمـــان
سلامـــی کز و دل برد زندگـــی * سلامـــی کزو جان شود شادمـــان
بران حضرت جنت آسا که شد * ز جان بندهٔ اش هم زمین هم زمـان
بران ذهن اطهـــر کـــه در پیش او * یقیـــن شد سراسر گمـــان جهـــان
بران طبع انـور که در بذل وجود * فزونتـــر ز ابرست و از بحـــر و کان
بران شاه گیتی که در داد و عـدل * چو اسکندر ست و چـــو نوشیـــروان
بران فخر بخشی که در شرق و غرب * چو او نیست یک قاهر و قهرمـــان
بران کامگاری که هست و بـــود * همیـــدون جهـــان داور و کامـــران
بران نامداری که مثلش ندیـــد * زمانـــه یکی شاه گیتـــی ستـــان

بران شعر بار[ی] جهان کز علو * جو صد سنجراست و جو صد اردوان بعد از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین امان نامهٔ طلب داشت جون نامهٔ او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسو کند موکد کردانید بدین نوع ۰ * شعر *

سید حسن بدان خـــدای که از بهر روح سلطـــان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مـــکان
برید ساخت ز کـــوش و طلیعـــه از دیـــده
وزیـــر کرد ز هوش و وکیـــل درز زبـــان
بـــدان رسول که بر فرق آسمـــان سایش
ملک تعالی [؟] تاجی نهاد از فرقـــان
بحســـن نغمت داؤد و رفعت ادریس
بصولت عمر و شرم رویی عثمـــان
برزم رستـــم دستـــان و بـــزم کیخســـرو
ببذل حاتم طائـــی و عدل نوشـــروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم جون این عهد نامه بخطیب رسید بخواند و کفت ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ بعد از هژده روز بشهر هراة آمد جون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد زبان بثنا و دعا بکشاد و کفت ۰ * شعر *

قال الله تعالی

رشید وطواط ای خداوندی که تیغ عـــدل تو در ملک دین
حافـــظ اسلام کشتـــه راعـــی ایمـــان شـــده
وقت سبقت بیش سیر مرکـــب میمـــون تـــو
عرصـــهٔ کل جهـــان کمتر زیک میدان شـــده
کســـری و دارا برغبـــت صـــدر و درکاه تـــرا
کمترین فراش کشته کمتریـــن دربـــان شـــده

تـــا بـــود افـــلاک دوار و بصنـــع ایـــزدی

ثـــابت و سیـــار بر اطراف او تابـــان شـــده

ســال و مـــه بادا ز تف آتش احـــراق جرخ

سینه خصم جنـــاب فرخت بریـــان شـــده

بـــاد ویران بقعهـــاءِ شـــرک از شمشیـــر تـــو

و ز مساعـــی تـــو قصـــر ملت آبادان شـــده

Fol. 155a. ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام بپرسید و بر منوال ماضی درمیان ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب کفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بباطن بواسطهٔ بی ادبیهای او چنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان بزبان حال میکفت۔ * شعر *

لا تحسبَنّ هَنا شتی لَکَ عَنْ رضیً * فَوَحَـــقِّ وَصْلِکَ اِنَّنـــیْ اَتَمَلَّـــقُ من الانوار

مپندار هیچکونه که کشادکی رو [ی] من مرترا از خوشنودیست

بس بحق وصال تو بدرستی که من چاپلوسی میکنم

و بانشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هراة بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت پنج ماه بکذشت شبی خطیب مجلس شراب بر آراست و طایفهٔ را از خویشاوندان و احباء خود طلب داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در کفت و کوی در آمدند و کوی دعوی بی معنی در میدان تصاف و خود ستائی انداخت و در اظهار هنر و کبر خود مبالغت نمود۔ * شعر *

شاعر یکـــی کفـــت من شیر فیل افکنم * ببیک حملـــه کـــوه از زمین بر کنم

دکر کفت چون من خروش آورم * زمیـــن و زمـــان را بجـــوش آورم

یکی گفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر جای منست
یکی گفت کو رستم زاولی * که بیند ز گفند آوران بر دلی

چون نوبت بخطیب رسید گفت ·

بحتري وَ اَنَا الَّذِیْ اَوضَحْتُ غَیرَ مُدَافِعٍ * نَهْجَ الْقَوَافِی وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که بید [ا] کردم جز باز داشته شده
راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهِرْتُ فِیْ شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَکَاَنَّنِیْ فِیْ کُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها
بس گوییا که من در هر انجمن نشسته[1] ام

بعد ازان روی بحضار مجلس کرد و گفت ای اصحاب اگر شما همه با من یک دل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد گردانم و هر یک از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیگری را سام دیو بند و یکی [را] پهلوان مشت زن و دیگری را مقتن تیغ کش بدین گونه هر تنی را باسمی مسمی گردانید و گفت اسامی شما را در کتب نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز گویند که شاعری بود از فوشنج هراة با چندین مرد مبارز نامدار و از و چنین و چنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام غروب آفتاب ازین نوع سخنهای خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشهای فاسد در خاطر می آورد و از معنی رُبَّ قَوْلٍ اَرْدَکَ مَوْرِدَ الْقِتَالِ[2] غافل می ماند خطیب را شاگردی بود خوافی سوزنی نام که گا [ه] شعر گی

Fol. 155b.

من کلام جار الله علامه

[1] The MS. has نشنیدهام .
[2] The saying is repeated in the MS.

کفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مکر بسبب خشونتی که از
خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میفرماید مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفاً صَیَّرَنِیْ عَبْداً
روز دیکر بوقت بار ببارکاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و کفت

من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

* شعر *

ای خداوندی که هستند از نهیب خنجرت
درمیان سنک و آهن آب و آتش مرتعش
بر سر آمد کوهر تیغ تو در [ر] وز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش

کمال اسمعیل

بعد ازان انچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه
داشت و در اثناء آن چنین کفت که خطیب اندیشه آن دارد که
بحصار کالیوین رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجی درین کار با او بیعت
کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند کشت تاج الدین [1]
یلدوز و اقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمرهٔ که در خانهٔ او
باشند بکیرند و بسته بحصار آورند پهلوان یلدوز و اقمان در حال بوثاق
خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدید آورد
ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند روز دیکر بفرمود
تا ایشان [را] پیش آوردند بتخویف تمام ازیشان برسید که چنین اندیشهٔ
کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و کفتند ما هَذا اِلَّا
اِفْکٌ مُفْتَرىً بعد ازان از خطیب بپرسید خطیب اقرار کرد و کفت
مست بودم و از سر مستی این حکایت کفتم ملک فخر الدین بفرمود

قال الله تعالی

---

[1] تاج الدین is repeated in the MS.

تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از کرفتکان پوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انکشت ابهام ببریدند و جماعتی را چوب زدند وکروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم[1] در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخر الدین

چون شهور سنهٔ ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه خربنده خان بجای برادر خود پادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست و امرای بزرک اورا اولجایتو سلطان نام کردند چون سریر پادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادکان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرکاه او نهادند و هریک باسم تهنیت بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و کفت.

Fol. 156a.

* شعر *

شاعر

خسروا شاهیت مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد

خاک درکاه تو بزرکان را * سرمهٔ چشم و تاج تارک باد

پادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی مبذول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت ثمین فرستاد و بملک فخر الدین یرلیغ نوشت و جامهٔ خاص خویش بدو ارزانی داشت و بر حاضر آمدن او بدرکاه خود حکم کرد چون ایلچی بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ پادشاه اولجایتو بملک فخر الدین داد ملک ایلچی را بنواخت و قرب ده هزار دینار بدو داد و کفت فرمان

---

1 The MS. has هشتاد و هفتم .

اولجایتو سلطان برجان من روانست بهر خدمت و بندکی که مرا مامور کرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت و اعیان مملکت بادشاه نوروزیانند و همه طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

حارث الذهلی

لا تأمنن قوماً ظلمتهم * وبدأتهم بالشتم والرغم

یمن مباش تو از کروهی که ستم کردی بر یشان

و بیشی کرفتی بر یشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت بادشاه عالمکیر محروم می مانم روز دیکر ایلچی از هراة بد لخوشی تمام برفت *

ذکر نودم[1] در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

جون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطهٔ عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندکانی کردند و بریشانی و واقعهٔ حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم[2] در وفات ملک سعید شمس الدوله والدین طاب ثراه

Fol. 156b.

جون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقده

---

[1] The MS. has هشتاد و هشتم

[2] In the MS. هشتاد و نهم .

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *

جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمینودرون جاودان جای یافت
جو شد سوی یزدان و گیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید وطواط طَوَی شَمْسُ الْمُلُوکِ بِسَاطَ عُمْرٍ * وَ عَطَّلَ مِن مُحَیَّاهُ السَّرِیراً

در بیبجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را
بی زیـــور کـــرد از روی خـــود تـــخت را

دَعَاهُ اللهُ وَ هُوَ اَجَلُّ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ الْمَسِیراً

بخواند او را خدای تعالی و او بزرگتر خداننده ایست
بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَی الدُّنْیَا بِقُوَّةِ سَاعِدَیهِ * وَ صَادَفَ مُلْکَهَا مُلْکًا صَغِیراً

کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود
بس یافت بادشاهی دنیا را بادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسید که بدر بزرگوار تو از سرای غم و غرور بدار نعم و سرور رفت روز دیگر در مسجد جامع عزای بدر مرحوم مبرور خود بداشت و تعاست سکان و قطان و اهالی شهر هراة جمعیت عن الآفات جون سپهر کبود لباس دود اندود در بوشیدند و غلغلهٔ آه و وابلاه و واویله مصیبتا و حسرتا بفلک و ملک رسانید و گفت - * شعر *

بدیع زار بنالید و ناله زار کنید * برجهان عزم کارزار کنید
بزر و زور اجل جو بـــاز نگشت * کارزاریست و ناله زار کنید

پس بخو ناب نرگس دیده * خاک را همچو لاله زار کنید
روی در روی بی کسان آرید * پشت برکار روز کار کنید
بستانید آه دیده خویش * سینه چرخ را فکار کنید
گر ز حال جهان نه اید آگاه * نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و پیراهن بربدن چون گل چمن چاک زد - * شعر *

متنبی — عَلَيْنَــا لَكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُــوبٍ لَا بِشَــقِّ جُيُوبِ

برما[1] مر ترا یاری کرد نست اگر باشد ان یاری کردن سود رسانندة [به] پاره کردن دلها نه پاره کردن گریبانها

جمال خوافی —
بی تو ای خسروا قرار مباد * بهره از دور روز کار مباد
بی رخ فرخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
روز ای نور همچو شب بی تو * جز سیه پوش و سوکوار مباد
بی جهانداری و شهنشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد

Fol. 157a.

ارکان دولت و اعیان مملکت او آن بتان شرایط ناله و شیون بتقدیم می رسانیدند و میگفت - * شعر *

بدیع ترکوی —
جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت
با قضا های آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
ملک الموت چون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جان چو آستین بر زد * خیل بر آستانه سود نداشت
با قدر این حدیث در نگرفت * با قضا این بهانه سود نداشت

---

1 The MS. has ملکا.

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر می رساند و میگفت - * شعر *

بدیع ترکوی بی ملک ملک در جهان بگریست * عیســـی از غم بر آسمان بگریست
شهریــار سپهـــر هـــر ساعت * بر دریـــغ خدایــگان بگریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش * بحر خو ناب کشت و کان بگریست
شـــرع بی سایـــه سیاســـت او * زار بـــر امن و بر امـــان بگریست
بی صف رزم و روز میدانـــش * خنجـــر و نیزه و سنان بگریست

و علما و فضلا و شیوخ هر نفس انّا للّه می گفتند و از درد این معنی را
مکرر میکردانید - * شعر *

ابوالحسن العلوی نَوْمُ الْعُیُونِ عَلیٰ الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سِجَـــامٌ

خواب چشمها بر پلکهاء چشم حرام است
و اشکهاء آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِـــی وَ الْعُلُـــومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلیٰ الْمَعَانِـــی وَ الْعُلُـــومِ سَلَامٌ

بمرد بزرگواری و علمها بمردن او
پس بر بزرگواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی بـــر ســـر تربت معظم او * قدسیان داشتنـــد ماتـــم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آســـودهٔ مـــکـــرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علـــم اژدهـــا و پرچـــم او
شخص او چون نماند پاره کنید * جامهـــای نفیـــس معلـــم او

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک
نامدار در مسجد جامع بنام ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استاد بنده ضعیف مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ ملک سعید طاب ثراه قطعه کفته است و آن قطعه اینست - * قطعه * حکیم غوری

روز بنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و بنج
شمس دین[1] کرت خسرو آفاق * شد بفردوس از سرای سبنج

ذکر نود و دوم[2] در آمدن دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر هراة

Fol. 157b.

جون شهور سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که جون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرکاه او نرفت اولجایتو سلطان ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و کفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج جهانداری را بر فرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلّل ما کردانید بحضرت ما رفعت ما نیامد و جون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم نرسانید اکنون میخواهم که از بهادران لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که برورش از دایهٔ شمشیر یافته و شیراز بستان شیر خورده و صحبت با کماة ابطال داشته و در کرداب دریاء مواج حروب و غروب عرض کرده و کرم و سرد وقایع و حوادث زمان

---

[1] In the MS. شمس الدین .   [2] The MS. has دوم .

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما گرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشابور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جماعتی را بپیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران می رسد و بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جهان و خسرو زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور Fol. 158a. و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیههٔ عقل دانست که آنچه کدای پیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است فرستادگان کدای را بدلخوشی تمام باز گردانید روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم خسروانه آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات چنگ و چغانه اسماع حریفان شبانه را خوش گردانید و ساقیان سیم تن ماه پیکر خورشید عارض جام زرین گردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سواز خواب مستی برداشتند و بآواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکرر [را] گردانید .

* شعر *

ابو سعید عاصمی

هَاتُوا الصَّبُوحَ فَوَجْهُ الصُّبْحِ لاقِيْنَا * وَ انْفُوا الْكَرَى بِالْحُمَيَّا عَن مَآقِينَا

بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب انکه روی صبح دیدار کرد با ما
و دور کنید خواب را بقوت شراب از کوشهای جشم ما

* شعر *

مولف کتاب

ساقیا در ده می کلرنک را * مطربا بر کش دمی آهنک را
جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشهٔ طامات نام و ننک را
دور کن زاینهٔ دلهای ما * از می جون زنک رنک زنک را
عالم خاکی جو باد ست ای صنم * خیز[1] بیش آر آب آتش رنک را
یکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان جست [و] شوخ [و] شنک را
جرعهٔ در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقهٔ نیرنک را
صوفیان از جهل [مانع] میشوند * بادهٔ کلکون و بانک جنک را

و دم بدم ساغر دو می احمر در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق
لحظه بلحظه بکاسات راحات دور از سر میکرفت و مجلس را زینت
دیکر میداد * شعر *

خاقانی

ساغر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر دارد * یک جله بجرعه دان فرو ریخت
جون خون سیاه و شاخ صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت

روز دیکر کدائی ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از جند روز
دانشمند بهادر برود خانهٔ هواة در آمد و جماعتی از مغولان جون طوطک
جلا و سندیجاق را که از اعاظم سپاه و اکابر درکاه او بودند بیش ملک

---

1 The MS. has خیر.

فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل - * شعر *

Fol. 158b.

شاه گیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد

سگ درگاه او قلادهٔ حکم * در گلوی غضنفر اندازد

از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان بسر اندازد

دهر دربان اوست بر خدمش * ناوک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ پیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیور [د] و سرخس و جام و خواف بهراة آمده اند و متوطن گشته بگذارد تا بمقام مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب من رساند تا ایشان بلشکر منصور پادشاه جهان رسانند و اگر چنانک برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری [1] شهر را محاصرة کنی و در استجماع مرد سپاهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری چون طوطک بلا و دانشمند بهادر سخن پادشاه غازان بمک فخر الدین رسانیدند ملک فخر الدین در غضب رفت و در جواب گفت که دانشمند بهادر را بگویید که اگر چنانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران مرجو و ملتمس هر چه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتعدی و تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت خود منسوب گردانی این اندیشه از محالات است و این عزیمت از خیالات - * شعر *

ولیعنی اگر پوزش و مهربانی کنی * بفرمی درون زندگانی کنی

گشایم در گنج بر روی تو * فرستم بس خواسته سوی تو

---

1 In the MS. بر

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن زر و من گهر بخشمت
وگر خود درشتی نمائی و زور * بدادار گردون و تا بنده هور
بمینوی جاوید و جزم روان * بشش[1] سوی گیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بعزم چو شیر و خروشم چو ابر * در آیم بفرخاش تو چون هزبر
جهان را بر از شور و غوغا کنم * ز خون روی گیتی چو دریا کنم
بتیغ گهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سرکشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را چو گردون بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده گاه * بحمله در آیم چو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که بیجان شود گنبد لاجورد

چون طوطک بلا و مقد و جاق بیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و قلعهٔ گاه و ده و اسفزار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از چند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و امیر عمر درهٔ و جمال قمی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین ازاب هریک با لشکری از پیاده و سوار بیش دانشمند بهادر [آمدند؟] و بیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان گذری کند چون بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر بپیوست دانشمند بهادر اورا بر موجب

Fol. 159a.

---

1 The MS. has بشی .

مَنْ اَكْرَمَ عَالِمًا اَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَاَنَّمَا اَكْرَمَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا كرامی داشت و زمام تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین اورا بر محاصرهٔ کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تحریص کرد و گفت ای امیر این شهر وقتی مسخر کردد که بر سر هر پل طایفه را بنشانی و از خوردنی مقدار یک شبروار در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین تخلف کنند و یکان و دوکان و دهکان بنزد تو آیند دانشمند بهادر بدلالت مولانا وجیه الدین دو هزار سوار را بر سر [هر] پل و راه[1] گذرهای شهر نامزد فرمود و هر صحرایرا بسروری سپرد و هر راهی را بکینه خواهی داد و چون وقت حصار و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف بزرگوار او بتدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صاحب ستوده صفات فراهم آورده بودند بر وجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر چنانک فراخور قدر ایشان بود بتشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان به مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بردند و بسیاریرا از سپاه دانشمند بهادر درآن شبهای قیر گون در خاک و خون غلطانید چون ازین حکایت روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین چشتی را طلب داشت و او را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام چنین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی

Fol. 159b.

---

[1] In the MS. بر سر پل هل و راه.

خواهم اما اکر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیکر میکنم فردا روز
ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای
فرزند است اکر جند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود
نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح
و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود دیکر آنکه مرا بدان مامور کردانیده
اند که معسکر در کنار آب امری سازم نه در جوار شهر هراة ازین کونه
حدیثهای دلفریب و سخنهای صلح آمیز بکفت شیخ الاسلام قطب[1] الحق
و الدین روز دیکر بیش ملک فخر الدین آمد و هر جه از دانشمند بهادر
شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب کفت که هر جه
که شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانان و بناه عالمیانست مصلحت
بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق
و الدین کفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنک نکنی
جه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیرة
نیست جون وقت کارزار و روز کار بیش آید حرب نتوانند کرد و اکر
بزجر ایشان را بیش رانی تا جنک کنند از صد یکی بیش بیش نروند
و لا تَأْتُونَ الْبَأْسَ اِلَّا قَلِیلاً و این جند دزد نکودری بی باک را که دور — قال الله تعالی
بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون
نیستی جه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی
ظاهر نخواهد شد و روز جند بقلعه امان کوه روی تا جون این سباه
براکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان بشهر آئی
ملک مرحوم فخر الحق و الدین کفت که دانشمند بهادر میخواهد

---

[1] The MS. has شمس.

که مرا بمکر و غدر بدست آورد چه من چون متوجه قلعه محروسه امان کوه شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 160a.
و الدین گفت که از ابنا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را باسم گروگان بشهر فرستد ملک فخر الدین گفت از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ محروسهٔ اسکلجه رود و طغتای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغریرا باز فرستم چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخر الدین گفته بود بسمع او رسانید دانشمند بهادر از ان خوشدل گشت چه از محاصرهٔ شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از حضرت باریتعالی و تعظم بتضرع و ابتهال صلح می طلبید چون شب در آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت و گفت بدانید که میان من و ملک فخر الدین قاعدهٔ پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین چشتی را فرستاده است و از من عهد نامهٔ طلب داشت و گفته که فرزندان طغتای و لاغری را بفرستد بگروگانی تا من بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه صواب می بینند و به بود در چیست بعض از ملوک چون ملک یغالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین اسفزار و طایفه از امرا چون مبارک شاه و اشتی و جغغور و کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادگان لاغری و طغتای را بدست غوریان و هرویان باز دهی ملک فخر الدین را بگذاری تا بقلاه بقلعه امان کوه برد که ازان فتنهٔ عظیم در وجود آید که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در انست که امیر با

او صلح کند و اورا بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامهٔ بنویس از زبان من مولانا وجه الدین در حال عهد نامهٔ در قلم آورد برین نسق که - * شعر *

مجیر

بدان خدای که بر در که جلالت او
سجود کرد امیر و فقیر و شاه کدا

بد ان خدای که در ملک لا یزالی خویش
قدیم رزق رسانست و خالق الاشیا

بکافها و بیاسین و آیة‌الکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سورة الشعرا

بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از بیخهای زهر کیا

بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت

Fol. 160b.

بخون کشته غوغا و صف شیر و غا

بذوق لهجهٔ بوذر ببوی آل اویس
بسوز سینهٔ سلمان بدرد بودردا

بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بروان صفا

بسقف خانهٔ معمور و چار حد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد[1] الاقصا

بهیبت نفس طور و هول لا اقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنی

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

---

[1] The MS. has مقصد.

و بخدائی که نهان نهان بداند بذات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر

رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند پیغمبری

که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که
دانشمند بهادرم بجای حجاب و ثواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی
را نفرمایم و هر نکوئی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم
شهر هراة مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم بعد ازان تمامت پسران و
برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سپاه او بریذموجب که ذکر
رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند چون
شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید
او نیز در حال بخط ید خود و ثیقت نامهٔ نوشت برین گونه - * مثنوی *

انوری

بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از رمض قرآن
بحق دم پاک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه
اندیشم و چون سلامت بقلعهٔ محروسه امان کوه رسم امیر زادهٔ لاغیرا با
حصول مآرب باز گردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا
باشد و هیچ پدر فرزندی را مملوک ندارد با او تخلف نکنم و شرایط پدری
او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم با الله و الله تا الله حقا و ثم
حقا که از انچه گفتم و بخط خود نوشتم بر نگردم و اگر این عهد را بشکنم
و ازین پیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
چون برین گونه عهد نامه بپرداختند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق

Fol. 161*a*.

و الدین را بیش دانشمند بهادر فرستاد جون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغریرا با ده تن از اکابر و اعیان سپاه بقلعهٔ محروسه امان کوه فرستاد و طغتای را بشهر و کفت ای بسر جون بشهر در آئی سبل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود کردان و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا جندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما کردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب القتل اند هلاک کردانیم و جون طغتای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب کردانید و شهررا بدو سپرد و کفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعهٔ محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار پاس و محافظت حصار و دروازهاء شهر هیچ دقیقه را مهمل نکذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و کفت و شنود رعیت غافل نباشی جه دانشمند بهادر مرد کربز و مکار است نباید که بمکر و جرب زبانی ترا در دام غرور در[ر] ارد و حصار را بکیرد و هر جند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را بیش او نفرستی و کوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواهیم که بیائیم و ملازم در کاه باشیم اما مارا ملک ما سوکند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اکر جنانک طمعی داشته باشد دو هزار دینار کبکی و بنجاه تا جامه و خروار جند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را بیش او فرستند-

* شعر *

لواحد من الشعراء قَالُوا عوَالكلبُ جداً وكان قبلُ ضَعيفًا * فَقُلْتُ الأَمْرُ سهلٌ اَلْقُوا اليهِ رغيفا

كفتند که بانک کرد سک راستی را و بود بیش ازین ضعیف

پس کفتم کار آسانست بیندازند بسوی او کـرده را

و بعد ازان ساکنان حصار جون تاج الدین یلدرز و اختیار الدین ینسته [؟]
و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سلیمان و الشی
و اکابر غور را بیش خواند و همه را خلعت بوشانید و کفت ای اصحاب
Fol. 161b. باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در
جمیع امور رجوع بدو کنید و او را در شهر هراة نایب و ناصب من دانید
و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرید و شب و روز از احوال
دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با
دانشمند یان دوست و یکدل نمایید و باطنا ازیشان نا ایمن باشید و از کید
و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمرید تا موجب نواخت
و تربیت ما کردید و از سجزیان شاه اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سر
را با دویست مرد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین
محمد سام باشند و بهرجه که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند
بعد ازان شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و کفت هر که
سخن تو نشنود و از فرمودهٔ تو تمرّد جوید بدین تیغ ابدار آتش فعل
سر خاکسارش را بینداز جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید
و زبان به ثنا بکشاد و کفت . * نظم *

رشید وطواط ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سپـــر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
هرکز نبوده مثل تو صاحب قران دکر

بارای بیر و بخت جوانی و کرده‌اند
اندر بناه جاه تو بیر و جوان مقر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
بسته ز بهر خدمت تو برمیان کمر

با مرکب سیادت تو هم کتف شرف
با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

از فیض مکرمات کف راد تو نماند
در قعر بحر لولو و در جوف کان کهر

کیتی ز امر تو نشود یکنفس جدا
کردون ز حکم تو نکند یکزمان کذر

تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه
از دزد و راه زن نکند کاروان حذر

تا بر فراز کنبد فیروزه کون شود
هرمه دوبار جون سبر و جون کمان قدر[1]

بادا ولیت را ز سعود سبهر نفع
بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر

از ادای دعا و خدمت کفت که بندهٔ کمترین را جان فدای بعدان سامی حضرت اعلی مخدوم[2] و جهان و جهانیان ملک تراب استان اه عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی اسلام است بعد .لت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست خویشتن بکوشم و ببمن کهسر جمع اورا بنواخت و تشریف کرانمایه بجای آرم ملک فخرالدین بر Fol. 162a.

[1] In the MS. قدم .

[2] The MS. has مختوم .

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصلهٔ او بکاری نصب
گردانید و بفرمود تا گنجور او مفاتیح ابواب کنوز بجمال الدین محمد سا
داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان
نامدار قسمت کرد چون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعهٔ
اشخاص و مشاهدهٔ اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در پیش مردمک
دیدهٔ کشید * شعر *

رشید وطواط

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون
نهفته گشت علامات چرخ آئنهٔ گون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
چنانک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ
هندی حمایل کرد و پای در رکاب زرین آورد و برپشت سمند براق پیکر
رخش تک صرصروش سوار شد * شعر *

شاعر

صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی * که بر برق پیشی گرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز ماندی چو گرد

ابیوردی

علی مُطَّهمةٍ جُرْدٍ جَحَاجِحَا فَلَمَّا * يبيضّ تلوح عليها غرّة الله

بر اسب موی بیفتاده اینسای او
سفید سنا من در خشان بر کف شا

اذا رموا من يعاديهم بها رجعت * بالنهب دا جرو الثّغر

چون بینداوزند آنگروه آنکس را که دشمنی میکند بمصاحبت آن
مطعمه باز گرد و آ
بغارت خون الود .بها و مونیاد سم

با دویست و پنجاه سوار نامدار آهن پوش و سیصد پیاده جنگی تیز خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ اِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِيْنِ از شهر بیرون رفت و بعد از دو پاس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول فرمود روز دیگر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتمسات باز گردانید و نزد پدرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر زواهر و مفاخر ثیاب قیمتی هدیها فرستاد و گفت پدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مارب و ملتمسات باز گرداند آن پدر نیز باید که بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندگانی بوجه صواب و سداد کند و مناهج عدل و داد گستریرا مسلوک دارد - * شعر *

قال الله تعالی

عدل کن زانک در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

شاعر

و بر موجب وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُوْنَ از تعدی و ستم که عاقبت آن مذموم و سر انجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب شمرد - * شعر *

قال الله تعالی

Fol. 162b.

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون

شاعر

ذکر نود و سوم[1] در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة حمیت عن الافات بقلعه محروسهٔ امان کوه رفت و لاغری بسلامت بمقام خود باز آمد روز دیگر که زورق زرین خورشید روشن چهر از دریای قار یر اوج

1 In the MS. یکم .

طارم فلک نیلی حصار بر آمد و از بیش فیل فیلق صبح تیغ کش سپاه شاه زنگبار منهزم شد -

* شعر *

خاقانی

صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه

ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب

شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش

از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر بر افراشت و بر طالع متخیر بعظمت هر چه تمام تر سوار گشت و با تمامت سپاه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی

ز در گاه مهتر سپاه از بگاه * خروشیدن کوس بر شد بماه

بفرمان مهتر سپه بر نشست * بکوپال هریک بر آورده دست

تو گفتی مگر رستخیز آمدست * و یا خود جهان در گریز آمدست

ز گرد سواران دشت نبرد * جهان قیرگون شد فلک لاجورد

درخشید تیغ و خروشید کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرب خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بند مخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد مولانا وجیه الدین پیش راند و گفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر مادهٔ طغیان و عصیان غوریان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظهٔ بروج و بندها را بقسر و تعریک براندند دانشمند بهادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازهٔ خوش خراب کردند و نگاه بانان و دروازه بانان را بزخم چماق دور کرد و

چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشاند چون بشهر در آمد بفرمود تا
ندا در دادند که شهر شهر پادشاه عادل او لجایتو سلطان است و حکم حکم Fol. 163a.
امیر بزرگ دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخود راه ندهند
و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون پادشاه عادل جهان
بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف
امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرّات و تعطف و مرحمت باحوال
شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار
رونق و رواجی تمام گرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و
خلق در ظل راحات قرار گرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب
گشت * شعر *

شاعر

ارام یافت در حرم انس وحش و طیر
و اسوده گشت در کنف عدل انس و جان

گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ
ایام بر گرفت زه از گردن کمان

از غصه خون گرفت جو می ظلم را جگر
و زخنده باز ماند جو گل عدل را دهان

روز دیگر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام
فرستاد و گفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من
نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و پیغامهای
جنگ آمیز فرستاد دانشمند بهادر ازان جواب در غضب شد و گفت که
اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را
بعذابی و عقابی بپیچان کنم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالی پیر و جوان شود لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ ﴿﴾ بعد ازان پسران خود لاغری و طغتای را پیش خواند و گفت با ملک ینالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و آهنگ این حصار بدست آید دانشمند بهادر گفت که ای امام روزگار و ای مشیر خردمند بچه نوع این معنی بظهور بپیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین گفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را پیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط Fol. 163b.
تعطف و اشفاق پدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم درین پنج روز فرزند اعز لاغری‌را با زمره از قواد سپاه و وجوه درگاه ببندگی پادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان گشای پادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امراء سپاه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید داریم که ازان حضرت علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبذول فرمایند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور آبادانی نمی پذیرد و راهها از قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازهٔ این حصار حصین که شرف برجش با رؤس کنگرهای فلک ثابتات راز میگوید و ساکنان او دست در کمر فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشنوند . * شعر *

دقیقی
بتندی چنانست بالای او * که با آسمانست پهنای او

و مقتل و مطرح نوروز و نوروز پانست[1] بی هیچ ریب پادشاه عادل

---

[1] The MS. has ایانست.

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه است
و در رفعت چون فلک جودی باز گذاشت یا نی اکنون ازان فرزند ملتمس
انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و اورا مامور گرداند
که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار گذارد تا
سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال
از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و تواند گفتن که من بندهٔ بدان حصار رفتم
و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتگذاری را التزام نمود
دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلبزیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین
بسیار خواند و گفت صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ اَفْضَلُ الْكُنُوزِ روز دیگر شیخ الاسلام
قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام
بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک
فخر الدین ازان سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بگوی که مردان عهد
و بیمان چنین کنند که تو * * شعر *

من کلام العرب

چنین است سوگندت ای بد کنش
که نامت مبادا بداد و دهش
چنین سر ز سوگند بر تافتی
براه بدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که بیمان شکست
میان مهانش نباید نشست
نگفتی که چون بر فرازم کلاه
در آیم بشهر اندرون با سباه

ملک فخر الدین کرت

Fol. 164a.

کرایم همیدون سوی نیکوئی
نپویم[1] ره زشتی و بد خوئی
کرایدون که پند مرا بشنوی
ز راه جهانداری و خسروی
کنون کت بشهر اندرون کشت جای
بجز در نکوئی مزن هیچ رای
نکو کفت فردوسی نامدار
که چون بر زمانه شوی کامکار
بفیروزی اندر بترس از کزند
که یکسان نکردد سپهر بلند

من از اول روز کفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید - * شعر *

از عهد اکر برون آید مرد * از هیچ کمان بری فزون آید مرد

شیخ الاسلام قطب الحق والدین کفت که ای ملک جوان بخت فیروز روز کفی بخش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و غمی بدل دریا مثال خود که جهان مروت و احسان و آسمان مکرمت و افضال است راه مده وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ - بعد ازان طوطک بلا بر بامی خلست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و بادب هر چه تمامتر کفت - * شعر *

قال الله تعالى

شاعر

شمسوا تیغت آتشیست کزو * جان دشمن جو دود بر شرر است
حشمتت[2] جسم ملک را جانست * فکر تت چشم عقل را بصر است

---

[1] The MS. has نپویم همی .

[2] The MS. has حشمت .

همه احکام تو بامر و نهی * همچو احکام شرع معتبرست
چرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در پیش دست تو شمر است
سورت خسروی ترا یادست * آیت مردمی ترا زبرست
خدعهای مخالفان که جنگ * پیش شمشیر تو همه هدراست
داد یزدان ترا بحمد الله * هرچه آن از محاسن سیرست

پس از ان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اکر پادشاه عادل اولجایتو سلطان از ان حصار سخنی برسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند امد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع دیکر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی ومکهٔ مسلمانیست [1] اعظم تر نیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن سخنی نکفت و خشونتی ننمود و من بنده بتجدید سوکند میخورم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است ملک فخر الدین کفت که آنچ که امیر طوطک میکوید بر وجهه صداقت و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند و قصدی کند که مردم حصار که هریک در رزم و زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او براورند و بغو باز فتنه بظهور بپیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای تلهب نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادتست و اعظم شجعان زمرهٔ غور . Fol. 164b.

* شعر *

رشید وطواط

بفزع وقت کین برانکیزد * عنفش از چشمهٔ حیات غبار
پیشهٔ اوست بردن ارواح * عادت اوست غارت اعمار

---

[1] In the MS. با عظم تر.

طوطک بلا گفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین را بانچه که به بود [1] مقرون گرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد چند نوبت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تاعاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان چنین میکویند که در نهانی مکتوبی دیگر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نگاه دارد و شرایط کمین مکین و اختبآء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی [2] بی سلاح و آلت حربی بیش دانشمند بهادر رود و انچه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اگر چنانکه بصلح و مجاملت میلان نماید و جزطریق دوستی و نیک عهدی نسپرد در خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارگاه و فراز و نشیب صدر و بیشگاه را ببخور عود و عنبر معطر و معنبر گرداند و از نعمتهاء لذیذ و شرابهای خوش رنگ و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای چنگ و نی مجلس را چون باغ ارم و نزهتگاه جم موضع سرو و حبور و مجمع طرب و عشرت گرداند و اگر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان Fol. 165a. اشارت راند بگوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا درمیان اورند و دران کوشند که اعادی را بتمام دستگیر کنند و تا مانفرمایئم کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

---

[1] In the MS. به بود دران است مقرون .

[2] In the MS. مرد می .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور نکردانید و چون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید مقبل کردانید و بر مردمک دیده نهاد و کفت - * شعر *

دستم چو ببوسیدن دستش نرسد * باری خط و نام ونامه اش می بوسم حسام

بعد از فتح چون بر مضمون آن واقف کشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد[1] مرد نامدار از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زادهٔ خویش ابوالفتح و علی جب و چند دیکر از پیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت حدر و صحن حصار را بکستردنیهاء ملون و دیباهای قیمتی چون نکارخانه مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در آوانی زرین و سیمین چندانی مهیا کردانید که حدش را کران و عدش را پایان نبود روز دیکر که .... [2] صفر سنه مذکور بود دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخر والدولة والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد چون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید کفت هر چه ملک اسلام فخر الدولة والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده بدر [و] فرزندی مستحکم کشة هر چه کاه که عزیمت حصار مصمم کر داند در بروی سپاه او بکشایم و چون سایر خدم ملک فخر الدین بیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک داشته بر میان جان ملازم با شم - * شعر *

ببندم کمر بیش درکاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او دقیقی

---

[1] The MS. has سید. It must be either سه صد or سی صد.

[2] The MS. has lacuna.

بباشم فراوان کهر بر سرش * نیسار و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و جون نزد دانشمند بهادر رسید و انجه از جمال الدین محمد سام شنیده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند بهادر ازان معنی Fol. 165b. مبتهج و خرم شدند و یکدیکر را مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدین برسید که در حصار جند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین کفت که قرب دویست بنجاه مرد غوری و بنجاه سجزی که هر یک بهنکام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای شیخ بزرکوار آخر در همه این ولایت بانصد مرد غوری بیش نیست جهار صد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعهٔ محروسه امان کوه و مرد صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق کردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کار زاری بیش نیست باقی بیر جند بیکار اند که حفظه و حراس انبارها اند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی بدانشمند بهادر آورد و کفت اکر جنانچه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انکیزی مرو و سخن من بشنو و ازان اندیشه اجتناب نمای جه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند نباید که جشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی و تکرر ذهاب و ایاب ما از برای اصلاح جانبین ضایع شود و ازان شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب کفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرکز

مبادا که من از عهد خود بد کردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی
اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت بسران
خود طغتای و لا غوریرا کفت که شما و ملک ینالتکین مترصد باشید و
جشم و هوش بسوی من دارید هرجه کاه که من در حصار کمان خود از
صلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفهٔ را که مصاحب
او باشند بکیرید ایشان کفتند فرمان برداریم جون برین تدبیر و تزویر مقرر
کردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر جهار سوی آمد جون از
حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زناتی
وقت و طرابلوس [؟] [1] زمان شمردی بیش خواند و کفت رملی بزن و — Fol. 166a.
ببین که ماراابدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی
بزد و کفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد جه این
رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در دو سه
خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای
سعد نیرومندند و بنظرات محموده جون تثلیث و تسدیس قوی
حال کشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن
کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا
وجیه الدین نسفی کفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار
مکن جه او دعوی غیب میکند و از مقتضاء إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ الی — قال الله تعالی
آخره غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام فداد
و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبده مکونات و خلاصه — قال الله تعالی
موجودات است و بتشریف لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ مشرف ذات بی
عیوب اورا بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ — قال الله تعالی

---

1 Probably for بطلمیوس.

قال النبی علیه السلام لَا یَعْلَمُهَا اِلَّاهُوَ و قصه صادقه مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ کَفَرَ برین معنی برهان
متین است و خبرِ صحیح صریح کَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ برین معنی
بیّنه صادقه و من بنده دعا کوی چند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع
کتب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرد[م] مرا تحقیقی حاصل
نشد و از سرایر و ضمایر اندک چیزی که باز میخواند و موافق اقوال می
آید بناء آن نیز بر فراست و تبحیث احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما
این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل
سالها ریاضت کشیده اند و بتجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز
هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده کانه
وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم
هرچه میکوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموّة
و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین فراوان خواند
و بحصار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغریرا پیش خواند
و با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان درکاه فرمود که بحصار رود
و در عقب او کاجوی را با مردمی ده دیکر از کماة رجال بفرستاد و پس از
وی میقکوی را با مرد چند دیکر چون لاغری بحصار در آمد جمال الدین Fol. 166b.
محمد سام بهشاشت تمام او را ببارکاه ملک فخر الدین در آورد و در
عقب او کاجوی و میقکوی را در یکساعت قریب هشتاد مرد دلاور
دانشمندی در بارکاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در
بارکاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشک بارکاه را معنبر
و معطر کردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملوّن
کسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناکون
نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول کشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام بیش ایشان می آمد و نعمتی می آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کاجوی او را میستودند و شراب میداشت و میکفت - * شعر *

فیاض هروی يَوْمُنَا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كَبَابٍ * وَ قِيَانٍ وَ قِنَانٍ وَ اَغَانِيْ وَ تَصَابِي

روز ماء وز شرابست و شنیدنست و کبابست
و مطربانست و صراحیها ست و آوازها ست و عشق بازیست

مولف کتاب

امروز روز باده و جامست ساقیـــا
امروز روز عشرت و کامست ساقیـــا
در ده مدام جام شراب مذاب لعـــل
زیراکه وقت جام مدامست ساقیـــا
بیش آر آن شراب که در تیرکی شب
تا بنده همچو ماه تمامست ساقیـــا
آن می که بیش دردی دُرّی شعاع او
صبح جهان فروز جو شامست ساقیـــا
آن می که نزد نور صفای لقای او
سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا
آن می که رخش عکس فروز جمال او
براق همچو برق و حسامست ساقیـــا
آن می که طعم و رنک و ضیا و نسیم او
مانند خمـــر دارسلامست ساقیـــا
آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف
مآء الحیوة و آب غمامست ساقیـــا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
روح خواص و روح عوامست ساقیا
آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می انکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را دید که با سلاح تمام در پس خمهاء که بر بام حصار بود در کمین نشستهٔ بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند Fol. 167a. که در پس آن خمها با آلت حرب نشستهٔ اند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین نشاندهٔ جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک فخر الدین با شما بر سر عنایت پدر و فرزندیست[1] من بچه دلیری با شما بدی اندیشم این بگفت و چماقی بگرفت و حملهٔ بر آن مردانی که در پس خمها بودند کرد و ایشان را با مرد ده دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد و هشتاد مرد از معتبران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر از سر غضب بانک بروی زد و گفت ای تاژیک فضول معاند بچه دلیری و تمکین پیش من نیامدی ملک تو با همه ابهّت و جلالت از سخن

---

[1] In the MS. عنایت و پدر فرزند دست .

من تمدّد نجست و تعنّدی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع بادشاه عادل
باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد
و مآرب امرآء سپاه رفت تو با جند تازیك مجهول بشوکت خود مغرور
شدهٔ و بناه بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان بادشاه جهان
منخرط کردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار
از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با روی زمین برابر کردانند چون
ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام کفت ای خداوند
من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرك عادل نیامدم که مرا ملك
فخر الدین سوکند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی
خداوند امیر بزرك مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران
آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا
جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت
خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در اشارت[1] و حکم ایشان تغییر
و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث
وفاداری و ایفاء عهود او بغایت بسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش
خواند و در کنار کرفت و کفت ای بسر سام همچنانك فرزندان اعزان
طغای و لاغری بیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کناه ترا عفو کردم و از
برای دوام دولت قاهرهٔ بادشاه جهان کیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریدهٔ
جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیکر شرایط خضوع
و ضراعت مجدّد کردانید و برو آفرین فراوان خواند و کفت لطف و تربیت
سر خداوند امیر بزرك عادل را که خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده

قال الله تعالی

Fol. 167b.

---

[1] اشارت is repeated in the MS.

بروری قدیمست که امروزینه بعد ازان دانشمند بهادر براند جون بمیان
حصار رسید از اسب پیاده کشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین نسفی
بایستاد و بر دیکری کرانی طغاییوغا که هم در ان روز بهراة آمده بود و یرلیغ
آورده که الغ بیتکجی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرجه تمامتر
بآواز بلند کفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرک عادل لشکرکش
خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرک و عادل است در ایام
دولت او کرک درنده با میش جرنده از یک آبشخور آب میخورند و دریک
مقام آرام میکیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود بشیمانی
میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد
و شیر شرزه از هیبت او جون روباه لنک بضعیفی خود اقرار میکند امروز
بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف
و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد
و وداد برمیان بسته اند - * شعر *

رشید و طواط جانزا عدل او ظل ظلیلست * هدیرا حفظ او حصن حصین است
ز بیم قهر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است
ببخشش آفتاب روز مهر ست * بکوشش اژدهای روز کین است
برمح خطی و شمشیر هندی * هژبر قاتل و شیر عرین است

* شعر *

سلیم بیهقی رَجُلٌ اِذَا مَا الْنَّائِبَاتُ غَشِیْنَهُ * اَکْفَی لِمُعْضِلَةٍ وَ اِنْ هِیَ جَلَّتِ

او مردیست جون حادثها بیایند بدو
بسندیده تر است مرکار دشوار را و اکرجه او بزرک باشد

Fol. 168a. ازین کونه در مدح و سپاس او اطرایی مینمود و بعد ازان جمال الدین
محمد سام دو تاقم قیمتی بر روی زمین بکستارند تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تأنّی روی بسوی در بالا آورد
و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها بوشیده بودند و از معنی
اِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ القضَاءِ نَشَرَتْ حَلَقُ النثرَةِ لِلقَضَاءِ غافل مانده و جون
باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته
بودند و کاردهای بزرک در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه -

من کلام جار الله

اِنَّ اللّٰهُ لَمْ يَحْرِزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ * فَلَا الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبٌ

لواحد من الشعر

جون حق تعالی نکاه ندارد ترا از انچ می ترسی تو ازو
بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند
و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که جون دانشمند بهادر از زینه
بایهآء در بالا بکذرد و نزد در رسد کار او را انجام باتمام رسانند و بباد کرز کاو
سار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از
دمآء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار
را بکونه ارغوان و لون لاله نعمان کردانند جون دانشمند بهادر برزینه بایهاء
در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و]ز بیش آمد و دست او را بوسه داد
دانشمند بهادر کفت ای بهلوان بیش رو و ما را دلیل باش تا ببارکاه فرزند
ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و]ز کفت که خداوند بیش رود
که راه نزد یکسست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود
امیر بزرک قدم تقدم بیش نهد دانشمند بهادر بخندید و کفت ای بهلوان
از بهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر
زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بکفت و کام
برداشت جون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدوز بیشی کرفت تاج الدین

یلد[و]ز دست دراز کرد و کریبان او را بکرفت و بدست دیکر کرزی
بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس .
در بالا کمین بکشاد و جون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
و شمشیر بر کردن دانشمند بهادر زد جنانکه نکونش از زینه بایها بینداخت
طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند جون مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و جیغور بهادر و آشی و مینکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرای طغایبوقا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمره دیکر که هریک خود را امیری
فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد جون آن حالت شدید وامر
Fol. 168b. مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم
آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
و از یمین ویسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
قال الله تعالی وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی
کمین بکشادند و جنانک کرکان کرسنه در رمه بر یشان افتند روی بسوی
دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند و بر موجب
قال الله تعالی يَصْطَرِخُونَ فِيهَا نفیر و فغان بکوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری بیک
طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
تیر و تیغ و سنک بیجان و بیجان کردند و جندانی خون بریختند که همه
دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و صحن حصار ارغوانی کشت و شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر جند
که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این جه فتنه است
که بر انکیخته اید و این جه شور است که ظاهر کردانیده اید از خدای
عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة
را بامی بقد بلا و عنا مکردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و الغری

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ چاره ندانستند و مخلصی نیافتند جز انکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون ببست از بام حصار دریچهایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم بر پشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیگران از بیم جان خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده[با] زمره از سکان Fol. 169a. حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بنات و عمات و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند چون قبل المیعاد قرع و احوال و تزلزل و عید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيْهِ و أُمِّهٖ وَ ابِيْهِ و صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِيْهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بچرخ اثیر رسانیدند جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده باشد غارت کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و پیشوای دلهٔ محتاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بکردار زشت و بدیدار سزای نفرین - * شعر *

شاعر أيَا أَنْفُ حكى خُرْطُومَ فِيْلٍ * إِلٰى شفتَيْنِ مِثْلَ الْكُلَيْتَيْنِ

مرورا بینی است که ما نندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند دو گرده

با خواتین و پسران و نبیرگان او که هریک در حسن و جمال چون لیلی و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح محض و ملک فلک دلبری - * شعر *

حکیم باخرزی همه ماه روی و همه مشک بوی * همه سرو قد و همه سیم ساق

غارت کردند و چندانی از درر و لالی و جواهر و زر زینه و جامهای قیمتی

و مراکب کوهری بدست آورد که حدّ و عدّ آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
قال الله تعالی و بر بشارت اشارت وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِم الرُّعبَ فَرِیقًا تَقتُلُونَ وَ تَأسِرُونَ فَرِیقًا
همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اکاهی
نبود و ملک یغالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه
دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
یغالتکین از حصار بیرون آمد چو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند
کفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی کفت که مرا خداوند
جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز
کردند تا بیرون رفت چون ملک یغالتکین آن سجزیرا بدید کفت ای فلان
خیر هست که بشتاب میروی کفت انشاء الله که خیر باشد بعد ازان
Fol. 160b. از وی برسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین
محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی کفت که امیر دانشمند بهادر
همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد چون ملک یغالتکین ازو این
سخن بشنید متحیر کشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
بر سبیل رکضت بکریخت چون بدروازهٔ فیروز آباد رسید دروازه را دید که
بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و کفت که
بیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یغالتکین و طوطک بلا و قرب
صد مرد دیکر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
چنین کفتند که واسطه فرار ملک یغالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر
او را کفت که ای ملک نیمروز چون من بدولت کیتی افروز بادشاه
عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت
غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بکیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یغالتکین در جواب گفت که تربیت و عنایت امیر بزرگ
در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد
ازانکه از پیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید که پدرم
فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک یغالتکین بوقت انک
بآش خوردن مشغول. باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
سجزی و یلد [و] از را بگیرید ملک یغالتکین خدمت کرد و گفت فرمان
برم اما ازان معنی اندیشه مند میبود و با خود گفت که همچنان که
ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت
آنست که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید در ان
ساعت که بپای حصار رسید از هندوی منجم پرسید که از روی نجوم
رفتن امیر دانشمند را بدین حصار چون می بینی هندو گفت که
بغایت پریشان و مذموم می بینم توهم ملک یغالتکین بیشتر گشت
چون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یغالتکین بر در فیل بند وقفهٔ
نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانچه فیلبند بنشست و از امرا
و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبند می رسید او را میگفت که
موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین
برسید اورا گفت که ملک بالا نمی آید گفت که بغایت انبوه رفته اند
و همه بارگاه و صحن سرای و ممر بر مرد ست و موکب چون از آش Fol. 170a.
خوردن فارغ گردند بالا آیم خواجه قطب الدین گفت روا باشد ای
کاشکی مرا نیز پیش ایشان نبایستی رفت چه خاطر من نمیخواهد و هرگز
چنین منقبض و خاطر پریشان نبوده ام که امروز این بگفت و بحصار در
آمد ملک یغالتکین را وهم و وهن مضاعف گشت جماعتی که بواب و
حفظه فیلبند بودند گفتند که ملک چرا بالا نمی رود اگر اجازت باشد ما

خبر بامرا رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که جون جمال الدین محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال ملک یغالتکین کفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیکر که امیر دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت جه این ساعت ابنوهی و اژدهام تمام است و جندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه تناول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم جون ملک یغالتکین این بکفت ناکاه بر زبان یکی از بوابِ فیل بند رفت که اکر خواست خدایتعالی باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل کردد ملک یغالتکین جون ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی که ذکر او بتقریر بپیوست از فیلبند بیرون آمد ملک یغالتکین کفت که ای نقیب کجا میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی کفت که ای ملک سر خود کیر که دانشمند بهادر را بکرفتند و بعضی میکویند که شاه اسمعیل سجزی برادر زاده خود را بیش ملک یغالتکین فرستاد و بیغام کرد که ملک زنهار که در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه جون جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان بپرداختند بر بام حصار بر آمدند وندا در داد که ای مردم شهر هراة دروازها را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان او را بقتل رسانیدیم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان تفهیمی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از دانشمندیان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و

Fol. 170b.

غوغای عامه ظاهر کشت بمثابتی که کفتی که مکر روز قیامت قایم کشت
و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعرهٔ میزد و کرّی و فرّی مینمود
و اکر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را مییافت می
کشت آن روز تا نماز بیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز
بیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان بقتل
نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه جون دیده بان دود دید ملک فخر الدین
را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت و کفت انشا الله که خیر باشد
و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ قتل
دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم
اینست - * شعر *

بسال هفصد[1] و شش در صفر بشهر هراة
بحکم ام یزای کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

مولف کتاب [؟]

جون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل بپرداخت
بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی انجه که واقع شده
بود باز نمود ملک فخر الدین جون بر مضمون آن نامه واقف
کشت ظاهرا خود را جنان نمود که ارکان دولت و اعیان
مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر
ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم
و مقبح شمرده و باطنا بغایت مبتهج و خرم شد جه دانشمند بهادر او را

---

[1] The MS. has هفتصد .

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت که محمد سام
بداند که چون حادثه باظهار بپیوست و کار چنین بزرک بر دست او رفت
در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نکاهدارد و بر دوازها
و بندها مردان کار دیدهٔ معتمد و مبارزان جهاندیدهٔ دانا نصیب میباید
کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و کوید که من این کار را برای
خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکردانیده چون دانشمند بهادر
بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد Fol. 171a.
و خواست که مرا بکیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد ازان از سکان
قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراة فرستاد و کفت که در جمیع
امور مطاع [1] و مشار الیه کفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید
و از اوامر و نواهی او تجنب و عدول مجوئید و باشراف و اکابر حصار
نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد پاس و طلایه
و تفحص احوال رعیت مامور کردانید چون مکتوب ملک فخر الدین
بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک -
ساخت و کفت - * شعر *

شاعر فلو کان وحیٌ بعد وحی نبیّنا * لما کان ذالک الوحیُ الّا کلامُهٗ

اکر بودی الهامی بمن الهام بیغمبر ما
هر آئینه نبودی آن الهام مکر سخن او

شاعر خطاب عالی دربار از آنجناب رسید * بسان مصحف الهی و وحی ربانی

بعد ازانکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اختیار الدین
نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و فرخ زاد
و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری بنجاه تن و از سجزیان بیست

---

[1] The MS. has امور و مطاع .

تن و از هرویان صد تن نصب کردانید و بر بندها و برجها مرد بنشاند
و جهار صد مرد از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب
و روز بر سر جهار سوی شهر مقام سازید تا اکر از جای جماعتی تخلفی
اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیکر * شعر *

سفیر اظهر

چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طارم

باین جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی‌حده بیمان کرد که تا من والی
و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که
همه سوکند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان
مامور کردانی بجان دران امر قیام نمابیم و راوی جنین کفت که جماعتی
از امرا و صده و هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر نیامده بودند جون
ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از بای حصار کریخته بودند
و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق
و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید
بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل بر درد و سینهٔ Fol. 171b.
خراب و جشم بر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون * شعر *

لواحد من الشعرا

اَلصَّدرُ مُلْتَهِبٌ وَ الْقَلْبُ مُضْطَرِبٌ * وَ الدَّمعُ مُنْسَكِبٌ وَ الْعَيْشُ مَفْقُودٌ

سینه زبانه زننده است و دل نیک جنبان شونده
و اشک جشم ریزنده است و زندکانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش
آمدند بمثابتی که سنک خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت
از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد
سام که اکر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم
جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من
و طایفهٔ که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کرد[یم] و امیرزادگان
لاغری و طغتای و کاجوی و کرای و میغکو و جیغور بهادر همه سلامتند
چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف کشتند شادمان شدند
و بزندکی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم
نمودند روز دیکر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر نیلی آسمان سیماب
کون روان شد و از طارم چهارمین غفام[1] مهر روشن چهر ظاهر کشت -

* شعر *

سفیرظهیر — خورشید جهان جمال بنمود * رنک از رخ شاه زنک بربود

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و کفتند که سلام ما بجمال الدین
محمد سام رسانید و بکویید که ما را امرا فرستاده اند که اکر راست
راستست که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زندة اند از نواب و حجاب
او یک دو کس را بفرمایید تا ببالای حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم
جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز
نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آوردند و مامورش
کردانید که بآین طایفه چنین و چنین حکایتی بکوی یوسف ایاز کفت که
Fol. 172a. ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام
میرساند و میکوید که من سلامتم و فرزندان طغتای و لاغری و خاتونان همه
در حصار اند چون نیست بد کرده بودیم که نِیَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِه که این
حصار را بکیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این
شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق تعالی ما را بنظر

قال النبی علیه السلام

[1] The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود کرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما
مسلط کردانید اَبَیَ اللّٰهُ اَنْ یَقَعَ فِی الْبِئْرِ اِلَّا مَنْ حَفَظَ وَ اَنْ یُحِیْقَ الْمَکْرَ
السَّیِّیُٔ اِلَّا بِمَنْ مَکَرَ می باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و
مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و بیش جمال الدین محمد سام
آیید و بجواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتهاد
بلیغ بجای آرید و جماعتی بیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید
دانشمندیان جون آواز یوسف ایاز بشنودند بیشتر آمدند و کفتند که ای
امیر یوسف یک کس دیکررا از امیرزادکان و نواب امیر دانشمند بکوی
تا بیاید تا ما او را به بینیم و همچنانک از زبان تو بیغام امیر دانشمند
شنودیم از و نیز بشنویم دختری بود ارمک نام که خود را بلباس مردان
ملبوس داشتی و بر سواری و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود
در انساعت که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و
فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای
خدای عز و جل که مرا بکوی تا بقتل نرسانند جمال الدین محمد سام
او را بجان امان داد بر شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در بوشید و
بر شرفهٔ حصار آمد و کفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه
را سلام میرساند و میکوید که خاطر بریشان مدارید که من با فرزندان و
برادران و خدمتکاران سلامتیم می باید که زود تر باز کردید و سخن من که
یوسف ایاز بشما رسانده بامرا رسانید دو روز بدین کونه آمد و شد میکردند
و بلیت [1] [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق
کشت که دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاک است و از فرقه سکان
درکات فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ و از سوختکان نَارٌ حَامِیَةٌ و دانشمند بهادر را غیر طغتای و

من کلام العرب

قال الله تعالی

---

[1] In the MS. بعلت.

لاغری دو بسر دیگر بود یکی را بوجای گفتندی و دیگریرا طوغان بوجای
در دیار فرنکستان راه حرامیان و قطاع طرق نگاه میداشت و طوغان در [این] ایام
[در] شهر آباد طوس بود چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر
هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سپاه خود متوجه Fol. 172b.
هراة شد و چون بهراة رسید در بیش او امراء سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر
زمین زدند و مویها ببریدند و عبرات حسرت بر وجنات جاری گردانید و
نفیر و صعدا و ولوله واویلاه و یا مصیبتا و یا حسرتا باوج چرخ زنگاری
رساند طوغان در بیش امرآء لشکر بدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق
بدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را بر آب کرد و گفت * شعر *

شاعر

ای جان ز تن برون رو و ای عقل نیست شو
و ای دل ز صبر بگسل و ای دیده خون گری

بعد از سه روز که از شرایط عزا بپرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة
را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سپرد و بس از
چند نوبت که ایلچیان بیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
محمد سام باشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق
والدین الجشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون
فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزگار بود هم در آنروز که از شهر هراة
بیرون آمد قریب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری
چون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و نعمان و یحیی و محمد سکه بسیاری
کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
ایشانرا مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که
شمس الدین ابویزید غوریرا که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود
دانشمندیان گرفته بودند تا شیر[ین] خاتون [1] و خواتین دیگر که در حصار

---

[1] In the MS. خواتین .

بودند جمال الدین محمد سام بیرون نفرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید
را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه پدر خود باسم در بذدان در یک
فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه و شهر چند
کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبخون بردند و بسیاریرا از سپاه او
بقتل آورد *

Fol. 173a.

ذکر نود و چهارم [1] در امدن بوجای بن دانشمند بهادر بمحاصوه شهر هرا[ة]

بعد از واقعه دانشمند بهادر بپنج ماه بحکم پادشاه عادل اولجایتو
سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتال و نامدار بیباک
و سفاک بد دین بود و طبعش مایل ایذآء مسلمانا[ن] و قلبش مفتون
ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که
برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد
گردانیدند بوجای نه روز در ماتم پدر بدرد و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد
و هر لحظه گفت - * شعر *

خاقانی [؟]

ایا ز قتل تو سر کشته جان بسر
زدرد هجر تو حیران شده روان بسر
زسوز سینه و سیل دو چشم در غم تو
در آب و آتش انده شده مکان بسر
ز خاک تیره یکی سر برآر و بس بشنو
بگوش هوش دمی نالش و فغان بسر

---

1 The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت

ز دست قوت و آرامش و توان بسر

روز دهم ایلچی بیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام
بدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اکر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام
ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف
و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا اورا با جماعت خونیان بدست
ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحهٔ که کرفته اند تسلیم کنید
تا آتش این فتنه فرو نشیند و این کفتکوی بمحاربت و مقارعت نه
انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک
فخرالدین در جواب کفت که بجنبن سوکند که من جمال الدین محمد
سام را و هیچ آفریده دیکررا بقتل بدر تو مامور نکردانیده‌ام و بدین کار راضی
نبوده او برای و راسی خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من اورا
بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند
تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب ببوجای
رسانیدند در غضب رفت و کفت که ملک فخر الدین بدر مرا بقتل آورده
و در یاغی کری و تمردی جماعت خونیانرا اغرا کرده امروز میکوید Fol. 173b.
که من خبر ندارم آری اکر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم
جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را
خراب کنم و بخون بدر خود جندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که
حساب آنرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفزار و قلعه کاه
و سجستان و تولک و آزاب قاصدان دوانید و ملوك و حکام این ولایات را
طلب داشت و از فرنکستان جند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان
را بکار ساختن منجنیق و برداختن آلات و ادوات او مامور کردانید

و هر شهری از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا تخوت جامهاء رنکا رنک و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و بوشیدنی بفرمود تا بازار را مملو و مشحون کردانیدند و بر خص اسعار و نرخ ارزان اشارت راند و در امور محاصرة شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول وطلایه و باس شب و نکاهداشتن راهها حکمهای سخت فرمود جهل روز را قرب سی هزار مرد جنکی بر در شهر هراة جمع گشتند و ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراه و ملک قطب الدین اسفرار و جمال قاضی و عمر درة و رکن‌الدین آزاب و ولات هراة رود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و عمارات را مرتب کردانید و مردان سباهی را بنواخت و هر کس را علی قدر منزلته نعمتی و خلعتی داد ـ

* شعر *

اسدی

سبه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد
کـمان و کمـــند و کلاه و کمر * هـــمان ترکش و تیر و تیغ و سـبر

و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیحد حضرت رب‌الارباب مطلق و مالك الملوک بر حق حی ابدی و زندة سرمدی قادر بی عجز و حاکم بی عزل ـ

* شعر *

ربیعی

خداوند نه طاق نیلی نــــمای * که ما را خـــرد داد و تدبیر و رای
جهان آفرینی که بخشندة اوست * خداوند روزی دة بندة اوست
بس از آفـــرین شاه را بر کـــشید * بخواهش ز برجیس برتر کـــشید
Fol. 174*a.*
که ای نامور شـــاه فیروز روز[1] * ... ...

---

[1] Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حزم * خداوند بزم و خداوند رزم
بهفتاد تخمه خداوند تاج * سر افراز و شایستهٔ تخت عاج
جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشنده چون آفتاب
همی تا بود آسمان و زمین * تو بادی شهنشاه تاج و زمین[1]
همی تا بود پنج و هفت و دو شش * کفت راد باد و دلت باد خوش
همی تا بود گردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
همی تا بود زهره و ماه و تیر * بفرماندهی جاودان نامگیر

بعد ازان عرضه داشت که بر رای اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الانام
فی الایام نموده میشود که بو جای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اگر
حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ گردد بندگان از شهر بیرون روند و برشط
رود صف کشند و با سپاه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین
معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعادی نزدیک
رسند از شهر بیرون روند چون نامهٔ جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین
رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست چندانکه تواند و دست[2]
دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اُولَی[3]
قال النبی علیه السلام
را کار بندید و تا پل در فراه و شط آب سپاه پیش میروید روز دیگر که
غرهٔ ماه شعبان سنهٔ مذکور بود بوجلی با تمامت سپاه برخاست قبلهٔ شهر
در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسهای رزمی را فرو
کوفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران
سجزی و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد آهن پوش رزم آزمای جان باز

---

[1] In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نگین .

[2] The word دست is repeated in the MS.

[3] The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بد نژاد خونریز بقصد
و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تفکیل ما کمر انتقام بر میان
بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای وَمَن یُقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
فَیُقْتَلْ اَوْ یَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤتِیْهِ اَجْراً عَظِیْماً امروز از سر جان بر خیزید و با
این طایفه بیباک ناباک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر
حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُوْنَ اَهْلِهِ فَهُوَ شَهِیْدٌ هیچ دقیقه از شرایط
مردی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل مگذارید بحکم جمال الدین
محمد سام بیکبار ان هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاش جوی از دروازهٔ عراق
بیرون رفتند و با تیغهاء مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آورد
و ازان طرف نیز سپاه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم
افتادند و بی محابا و تحاشی بخون ریختن یکدیگر در حرکت آمد و آتش
قراع و دفاع را مرتفع گردانید و جندانی [1] را بقتل رساند که در هر گام
از دمآء دلاوران دریایی در موج زدن آمد و در هر گوشه از شخوص مبارزان
و جانبازان کوهی پیدا شد- * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

Fol. 174b.

ربیعی

ز هر سو بر آمد همی دار و گیر
روانشد چپ و راست شمشیر و تیر
ندانست یکتن نشیب و فراز
نه بیگانه از آشنا نیز باز
تو از ابر گفتی بجای تگرگ
بجوشید خون و ببارید مرگ
بگرز گران و بشمشیر تیز
شب تیره پیدا شده رستخیز

---

[1] The MS. has و جندانی از هم را .

چپ و راست کشتهٔ ز دریای خون

سواران جنگی ز زینها نگون

سر سرکشان دور مانده ز تن

پراکنده در خاک و خون بی کفن

سه روز بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاه باز اجل در پرواز و افواه و حوادث در تلقم و خناجر مولع حناجر و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماح مفتون اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و کوپالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون - * شعر *

دقیقی

ز خون کشته روی زمین لعل گون

سواران فتاده ز زین سرنگون

در و دشت مرد و سلاح نبرد

نهان گشته در خاک و در خون و گرد

بعد از سه روز که بوجاپی بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان معسکر ساخت و روی باُمراء سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت حالیا مارا جنگ بدر این شهر بودن مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارهٔ این شهر بس منیع و حصین است هیچ تدبیر به از ان نیست که مداخل و مخارج اطراف این شهررا بگیریم چنانک از خوردنی و پوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عشرت و عزیزی طعام

Fol. 175a.

و خوار انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش جانی و زندگانی افتند و در مخالب قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد ازان جنگ پیش بریم چه مردم قحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

جهت انکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را ازو محمود شمردند روز دیکر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و بلها را بکرفتند و بر سر هر بلی و ممری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نکاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال ان نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بو جاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دویست سر[1] اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهاء بسندیده کفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم[2] در وفات ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهرهٔ او که هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل کشت و رخسارهٔ ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات

---

[1] In the MS. اسو .

[2] In the MS. نود و سیوم .

ابصار انصار شهر یاران جها[ن] و فرما فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی
و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لبیبی

ارغوانی چهرهٔ او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر شکاش گشت از خم چون کمان
نرکس شهلای او پژمرده شد از ضعف و گشت
شخص نیرومند او هم ناروان هم ناتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مهموم گشتند و بدعا
و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسهٔ حق تبارک
و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر Fol. 175b.
نیاز و صدق تمام گفتند - * شعر *

مولف کتاب

ای قاهر مقتدر و ای قادر قدیم
و ای صانع ممجد و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاقی و سمیع
ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
توابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیی و ذو الجلالی و مغنی و مالک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردگاری و عدلی و رافعی
بصری و بی نیازی و بیانی و عظیم
فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب
صنع تو بی غلالت و ملک تو بی ندیم

اکـــرام تو همیشه و افضال تو مـــدام

احـسان تـــو بیابی و انعام تـــو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دارو خانهٔ رحمت وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنِينَ شربت شفای بخش و از زلال حیاض ریاض رضای خویشتن حرقت نیران الحمی[1] من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست انطفای ده و همه با دل بر درد و سینه بر سوز و دیده گریان بسر بالین او امدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و کفتند - * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

شاعر

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد

هیچ کردی بتو ای جشمهٔ حیوان مرساد

ملک فخر الدین کفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که جون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانهٔ سرور خرامم و شربت ضربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید جه نعوذ بالله اکر بوجای بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز بروز مرض او بیشتر میکشت روز دو شنبه بست و جهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق بپیوست - * شعر *

قال الله تعالی

شاعر

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوی جنت الماوی

رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای

رفت ازین تنکنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

---

[1] In the MS. المحي .

رفت از دُنیی دنـــی لئیـــم * سوی نزهت سرای ناز و نعیم

رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلگه نشاط و سرور

رؤس سپاه و خواص درگاه او مویها ببریدند و جامها پاره کردند و نفیر و ناله و واویلا و وا[1] دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم با لا رسانید و گفت - Fol. 176a.

* شعر *

حسن سمنانی

شاها بسوخت آتش مرگ تو جان ما
از تن ز فـرقت تو روان شد روان ما

بی فر خسروانی و دیدار انورت
بر شد بر اوج چرخ نفیر و فغان ما

بی کف در نثار جهان بخش کان وشت
چون بحر گشته دیدهٔ گوهر فشان ما

بی رزم و حزم و مردی و گردی و پردلیت
در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما

در ماتم تو در غم و شادی و محنت اند
جانهای دوستان و دل دشمنان ما

از شرح درد دوری تو خوار و خسته اند
کلک و بنان و خاطر و دست و زبان ما

و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعهٔ محروسهٔ امان کوه ذرایر اقدام را بر سر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر گردانید و گفت -

* شعر *

سراجی

شاها ز فرقت تــــو جهانرا قرار نیست
در ماتم تو چرخ بجز سوگوار نیست

---

1 In the MS. وای.

بی رایت جلالت و تاج شهنشهیت
دیهیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست
بی تو سریر سنجر و اقدار کرت را
قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست
مردان مرد صفدر و گردان رزم را
بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست
در هجر جان گداز تو امروز در جهان
بی داغ و درد یک شه و یک شهریار نیست
از آتش فراق تو ای آبروی ملک
سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست
بی تو بهار عالم اخلاق پاک تو
کس را هوای باغ و گل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی گلستان جنت سان جمال با کمال مخدوم مرحوم خود چهرۀ زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب میکردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و ناله و زاری دل فلک زنگاری را بدرد می آورد و میگفت - * شعر *

خسروا بی تو فلک گردان مباد * ملک گیتی را کسی سلطان مباد اوحد[ی]
بی ضیای آفتاب رای تو * جرم مه رخشندۀ و تابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان * مهر و تیر و زهرۀ و کیوان مباد
بی بهار دولت و اقبال تو * گلشن و باغ و گل و بستان مباد
بی نفاذ امر و حکم احکمت * در جهان فرماندۀ و فرمان مباد
بی شکوه بارگاه جاه تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرکردان مباد
بی حسام و خنجر و کو بال تو * رزم مردان و صف میدان مباد
بی نهیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد
از خدای لم یزل[1] بر جان تو * ... ...
در جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضهٔ رضوان مباد

Fol. 176b.

بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین طاب ثراه امارت قلعهٔ محروسهٔ امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخا ست مسلم داشتند و قرب دویست مرد نامدار نیم شب از قلعهٔ محروسهٔ امان کوه بیرون آمدند و مفاجاهٔ خود را بر سپاه بوجای زدند و بیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه کردانید و جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا کفت که مصلحت در آنست که این خبر جانکداز موجع مفجع مولم را و این حادثهٔ دردناک دلسوز را مخفی داریم چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان پریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصرهٔ مولع بس در خلوت بفرمود تا از[2] زبان ملک فخر الدین نامهٔ بنوشتند که مارا اندک تکسّری بود چند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل کشت و آن زحمت برحمت پیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

---

[1] The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

[2] از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و رؤس و زعمآء سپاه خواند راوی چنین گفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی پیوست پهلوان مظفر اسفراری که از صلاحداران ملک فخرالدین بود از قلعه محروسه امان کوه باسم انکه بشهر هراة میروم پیش بوجای آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن خبر بی خبر از معنی - * شعر *

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — سعدی

شادی مکن که با تو همین ماجـــرا رود

خندهٔ بقهقهه بزد و قبا و کلاه خود بپهلوان مظفر بخشید و گفت * شعر *

چـو بـرخاست از پیش آن نره شــیر — ربیعی

کـــنون اندر آیـــم به بیـــشه دلـــیر

ابتهاج فراوان و مسرت بیکران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراء لشکر و ولات ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا Fol. 177*a*. کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن شب تا صباح و هنگام حی علی الفلاح راح روح برور نوشید و جام مدام گرفت - * شعر *

اذَا آنَسْتَ فِـی الظَّلمآءِ فَجْرًا * و آنستِ المَضَاجِعُ مِنْكَ هَجْـرًا — ابو القاسم الحمیدی

چون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیند جایهای خواب از تو بریدن را

فَـــلا تَحْفِلْ عَنِ الـــرَّاحِ اصْتِباحاً * ولا تحـفَلْ بِمَنْ يَنْهاكَ نهـراً[1]

---

[1] In the MS. نجرا .

بس غافـل مشو از شراب بامداد خوردن
باک مدار بانکسی که باز میدارد ترا از بانک بر زدن

و چون حرارت شراب طرب انکیز بر امزجۀ ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولی شد بخود ستائی و تصلف باهم در مقالات آمدند یکی کفت - * شعر *

فردوسی — چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و[1] کرز و میدان و افراسیاب

دیکری کفت - * شعر *

مولف کتاب — چو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آوری

دیکری کفت - * شعر *

معینی — من آنـم کز حسام من تن فیلان شود بی سر
منم آن کز سنان من دل شیران شود از جـا.
بر افرازد بیندازد ببندد بیش درکاهـــم
عـلم کیوان سپر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
چو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیر اوژن
چو اندر کینه بیوستم بدان کوبال کوه آسا
بلرزد کوه از خوفم بجنبد دشت از تیسم
بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

دیکری کفت - * شعر *

فردوسی — بناه دلیـران ایـران منــم * که خو کردهٔ جنک شیران منم

* شعر *

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جز خاک تیره نبودش کفن

دیکری کفت -

---

[1] In the MS. منم .

* شعر *

وَ اَنَا الَّذِی وَقْتَ التَّجَلُّدِ وَ الْوَغی * بِالْجُرْزِ هَامَاتِ الْاُسُودِ اُدَقِّقُ سهیل

من انکسم که هنگام جلدی کردن و کارزار

بگرز تارکهای سر شیران را می کوبم

اَنَا ابْنُ رُکْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَی * لَا تَهْمِسُ الْاَقْدَارُ مِن خَوْفِهِ ابو العباس

من پسر رکن الدوله برگزیده ام آواز نرم نمیکنند تقدیرها از ترس او

همه شب برین گونه که بذکر پیوست در گفت و گوی رزم فردا بودند

و در بگیر و بیار جام صهبا روز دیگر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر

افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر بر زد و شاه سیاه پوش سپاه

شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درگاه بوجای

صدای کوس و نفیر و اوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد

و تلالا اسیاف و تشعشع اسنّه شعاعات جرم نیر اعظم را مستور گرداند Fol. 177b.

بوجای با تمامت سپاه سوار گشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا

و روس لشکر را گفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن

حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادیار ملایکه

را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخواهم گرفت

و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروی بر هر طرف این

خطه دریاے ظاهر گردانید و از اشخاص اعادی و جماجم مخالفان در

هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای

مسلول و سنانهاء مصقول چون اسود و سیول بر دروازها و بندها حمله آرید

و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت

و در جوار پل در فراه و آب کار تبار با سپاه[1] بوجای مقابل شد از جانبین

---

[1] In the MS. سپای .

حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و جندانی از طرفین مرد جنکی بقتل بیوست که مراکب را کذر برظهور و بطون مقتولان بود و قاتلانرا ممر بر رؤس و صدور مجروحان و بهلوان مظفر سبزواری آنروز بآواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جکرسوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب [1] وجماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آکاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احرار و ابرار و صغار و کبار درمیان کارزار ازان خبر غمکین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت ۔ * شعر *

شعر

وقالوا مَلِيكُكَ قَضَى نَحْبَهُ * وَصَيْحَةُ مَن قد نَعَاهُ عَلَتْ

و کفتند بادشاهی بکذارد حاجت خود را
و آواز آنکس که خبر مرک او آورد بلند شد

فَقُلنا وَما واحدٌ قد مَضَى * و لكنّه أمّةٌ قد خلَتْ

بس کفتیم ما نیست یک کس بدرستی که بکذشت
لکن او کروهیست بدرستی که خالی شد

Fol. 178a.

الثمان غوری بر بام حصار شوایقان بود جون از بهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی و ضعفی الحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر جه تمامتر بانک بر مظفر زد و کفت ای اسفزاری ناکس خون کرفتهٔ کذاب افجه تو

---

[1] In the MS. اصحاب .

میکوئی و از خود افترا میکنی بچنین و چنین سو کند که دروغ است
و دوش بتازگی مکتوبی بخط ید ملک فخر الدین رسیده اگر حق تعالی
عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه اورا دشنام
داد جون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که جه میکوید کفتند که میکوید
ملک فخر الدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک
کشت و پهلوان مظفر را طلب داشت و کفت که حکایت وفات ملک
فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است پهلوان مظفر
کفت من آنجا بودم که در کذشت و حاضر بودم که دفنش کردند
بوجای خوشدل کشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر
این خبرشایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا
کردانیده است و در قلعه محروسه خیسار ساکن شده القصه آن روز تا وقت
غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنک قایم بود و دلها هایم و طبل
در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متحیر
جهار روز بیابی هردو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز بنجم بوجای
بنفسه بیاده کشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا
بیکبار بیاده کشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط
خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی
و غووی [1] و سجزی و خلج از دروازهٔ عراق بدر رفت و بحمله اول ایشان
را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوپال مقدار یک تیر بر تاب بس نشاند
و هفت هشت کرت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کرت قرب
دویست مرد کشته و مجروح کشت و درین حرب دلیران غوری ملک
قطب الدین تولک را بکرفتند بوجای خایب و مغموم باز کشت و از کرفتار

---

[1] In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار
نداد و بجز بشرب خمر بکار دیگر قیام ننمود روز سیم ملک ینالتکین Fol. 178b.
و قطب‌الدین اسفرار و زعماء و امرآء سپاه بگاه بدر خرگاه بوجای آمدند
و بعد ازان که بوجای را دیدند گفتند که امیررا مصلحت نیست که
خلوت گزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر چشم زخمی
پریشان خاطر شود اگر یک ملک گرفتار شد ما چندین ملک و امیر
دیگریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اگر
خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد گردد و در
اجل تاخیری رود ده روز دیگر را این شهر را بگیریم و بهر تارموئی امیری
که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هر[و]ای و سجزیان
نامداریرا بقتل آوریم بوجای بریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب
مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح نبرد داد و گفت ای برادران
و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده‌ام بی شک چون
این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم گرداند چه
حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاذ
پیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل فاتلان بدر خود معسکر
بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر پای
خاستندا[1] و بر بوجای ستایش فراوان خواند و گفت . * شعر *

انوری — ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام پست
وی به پیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار
دارد از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

---

[1] In the MS. خواستند .

در پناه درگه اقبال و بام قدر تست

هفت کوکب در مسیر و نه فلک اندر مدار

دست چون آسمان از دست جودت مایه خواه

نقد جاه اختران بر سنگ قدرت کم عیار

ابر جودت گرنبیسان قطره بارد بر زمین

در بهاران با درم آید برون دست چنار

آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب در آمد بوجائی خواص و ندماء خود را پیش خواند و گفت مصلحت هست که فردا بجنگ بدر شهر رویم یا نی بعضی گفتند که مصلحت در ان است که هر روز دو بار حرب کنیم جماعتی گفتند که مصلحت در آن است که دو هر هفته یکبار پیش[1] نرویم چه در شهر تنگی نان ظاهر گشته و مردم از

Fol. 179a. گرسنگی بفغان- آمده‌اند ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن چه کار می‌آید اگر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نگذاریم بی هیچ منازعت و محاربت هراة فتح شود بوجائی گفت این تدبیر بصواب اقرب است اما مارا تدبیری می باید اندیشید که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد چه وی بسبب ما در بند افتاده امرا گفتند که مصلحت در انست که تولکیان نامه پیش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که مارا بستم و زور بجریک آورده‌اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب و حجاب ملک مرحوم فخر الدولة و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

---

[1] In the MS. پیش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اگر جنانک
ملک ما را بزر باز می فروشد خریداریم و اگر میگوید که با بوجای
تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستگی شروع کنیم جون نامه بجمال الدین
محمد سام رسید در جواب نوشت که بجندین سوگند که من با
ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اگر شما
راست میگوئید که بجهت ملک خود متردد[د] و بریشان خاطرید با بوجای
تخلف کنید و جند سر اسب برانید و بهراة آورید والا که این امر میسر
نگردد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد گوسفند و بنجاه
سراسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بگذارم جون مکتوب بتولکیان رسید
و مکتوب دیگر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد
سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و جون
بر مضمون آن واقف گشت امرا را گفت که تدبیر این جیست امرا گفتند
که حالیا خروار جند آرد و گوسفند جند بباید فرستاد تا زبان بفدی باشد
و الا که تولکیان جیزی نفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیگر ملک
قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای گفت
که مصلحت در آنست که جیزی بفرستند روز دیگر تولکیان سی خروار
آرد و سی سر گوسفند و بنجاه من دوشاب و دو خروار میوهٔ تر و من بنج
شیر خشت و دوبارهٔ کمان بر شط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را Fol. 179b.
بشهر در آوردند و گفتند که بوجاییان خبر ندارند که ما جیزی بشهر می
آریم حالیا این باسم آش بار جمال الدین محمد محقری آورده ایم ده روز
دیگر را که فرستادگان ما از آزاب و تولک برسند انجه خدمت جمال الدین
محمد سام طلب داشته بیاریم جون ازین حکایت روز بنج بگذشت بوجای

نامهٔ نوشت بخط ید خود بشاه اسماعیل سجزی که چند روز شد که بما
بیغام کرده که جمال الدین محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده
بوفا نبیوست اکر چنانک ان سخن راستست و بدوستکاری [1] بادشاه عادل
اولجایتو سلطان کفتهٔ باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با
جماعتی که مصاحب اویند بکیری والا که این کار از دست تو بر نمی
آید مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکویی که کار غله تنک شد و مردم
از بی نانی مضطر و حیران کشتهٔ اند بیایید برای من و تدبیر شما چنانک
صواب بینید جمال الدین محمد سام را بکیریم و شهر را بدست بوجائی
بازدهیم چه بوجای بمن عهد نامهٔ نوشته که بجای خلق هراة بدی نه
اندیشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول
دارم ازین کونه سخن چند تهمت آمیز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را
از هرویان که در بند داشت بیش خواند و کفت ای تازیک هروی ترا
بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی بادشاه جهان اولجایتو سلطان جان
ترا ببخشیدم می باید که هم امروز باسم انکه من از بند کریخته ام بشهر روی
و این نامه را بر در وثاق شاه اسماعیل بیندازی و نامهٔ دیکر نوشت از زبان
جماعت هرویان که بیش او ملازم بودند که جمال الدین محمد سام بداند
که شاه اسمعیل دل بابوجای دارد و درین هفته چند مکتوب بوجای بدو
رسیده خود را از وی نکاه دار نباید که جشم زخمی بکار تو لاحق کردد
و این نامه را بر تیری بستند و بسوی شهر انداخت از زمرهٔ غلامان
جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن تیر را بیافت در حال بیش
جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام کفت ای موسی

---

[1] In the MS. دوستکاری.

زینهار که با هیچ آفریده نگویی که چنین نامه یافته ام روز دیگر بوقت طلوع
آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجاقی بود بدروازهٔ خوش
رسید قضا را جمال الدین محمد سام بربام دروازه بود ان شخص را بیش Fol. 180a.
او بردند ازوی برسید که تو چه کسی گفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجاقی
مرا در بند داشت بعلت آنکه تو از زمرهٔ قاتلان بدر و برادران منی
دوش بند بشکسته ام و روی بحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد
سام دانست که دروغ میگوید از میان جمع برجید دروازه رفت و آنشخص
را بیش خواند و گفت راست بگوی که بوجاقی ترا بچه کار فرستاده
است و بکسی بیغام کرده یا نامهٔ نوشته والا که دروغ گوئی بفرمایم تا از
بالای دروازه سرنگونت بیندازند آن شخص بترسید [و] گفت بجان زنهار
بعد ازان کرکاو خود را بشکافت و ان نامه را بجمال الدین محمد سام داد
جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بگشود و نامه را بخواند دانست
که بوجاقی فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
و گفت شاه بداند که بوجاقی ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد
بتجدید بار دیگر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند بفخر الدین زنگی که
چند گاه شد که بر تویست انکه بوجاقی را بقتل خواهم رساند غیبت کرده
تا امروز درین کار خوض نفرمودهٔ می باید که چون مکتوب برسد ما را خبر
نمی کنی [م] - تقصیر درین کار بسا شنیده خواهست - و بجماعتی دیگر که از هرات
رفته بودند و بخدمت بوجاقی در آمده بودند یک بر حسب - * ع[1] *

دروغی را چه آید جز دروغی ... ...

مراجعت[؟] نامه فرستاد چون نامها را بوجاقی رساندند دانست که جمال الدین محمد سام
بر غدر و فریب او واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل
بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هر کس بر مزاج او سخنی میگفت *

---

[1] In the MS. شعر .

ذکر نود و ششم[1] در قتل پهلوان یار احمد و محمود فهاد

چنین میگوید بندهٔ ضعیف نحیف کناه کار بر اوزار[2] سیفی هروی رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلادت و زور و نهایت تهور و دانائی و توانائی او را پهلوان یار احمد خواندندی محتدش از شهر سجستان بود و مولدش خطهٔ هراة صانها الله عن البلیات والا فات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی کیری و تیر اندازی منقضی کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی چنان ماهر بود که بروز جنک تیر تیز بر عقاب بر خدنک او از سبر رزین مهر سپهر چهربسان حریر و سندس برّان بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است ترازو شدی و در صف میدان بروز روشن محقر ترین ذرّهٔ از ذرایر آفتاب را در دیدهٔ سهی تاریک سیماء سما دوختی و در لیالی مظلمه بنوک پیکان سهام مسمومه خال از رخ زنکی بربودے و هردم از سر دعوی کفتی -

Fol. 180b.

* شعر *

ز قربان چو چاچی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم — فردوسی

بتایید نظر آفرید کار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزکار و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبهٔ کشتی کیری بمعماری رسید و از معماری بمرور ایام و تعاقب لیالی بجانداری نقل کرد و تقربی هر چه بیشتر یافت چنانک سایر اوقات در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهم مهمات ملک

---

[1] In the MS. نود و چهارم .

[2] In the MS. اوزاز .

و اعظم اوامر[1] صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فراست و رای رزین خود چنان بساختی و بپرداختی که پیش ملک مرحوم فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قریب دویست تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند چون ملک مرحوم فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب گردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر هراة والی قادر و آمر قاهر گشت پهلوان یار احمد را حسد دامنگیر شد مبارزی بود نخشبی از زمرهٔ شجعان و نامداران درگاه ملک فخر الدین محمود فهاد نام دلیری بود کار دیده و چند نوبت در میادین حروب افتاده و بقلعه گیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرهٔ مبارزان ملک فخر الدین او را ینگچی تیرگر گفتندی صد مرد نامدار مامور او بود پهلوان یار احمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثاق خود طلب داشت و بر خلاف قضیهٔ لَا تَجْعَلْ صُنْدُوقَ السِّرِّ اِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ عن کلام جار الله العلامة التحم اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان درمیان نهاد و گفت ای اصحاب که هر یک چون رستم دستان بصولت و دل و زهره در جهان Fol. 181a بر آمده‌اید و چون اسفندیار روئین‌تن برزم جوئی مثل شده بدانید که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرگ منش شده است و بواسطهٔ قتل دانشمند بهادر خود را مالکی فرض کرده و بر جماعتی که در همه ابواب صد همچون او بیند تفوق می جوید مرا در خاطر آنست که او را بقتل سالار و حصار را بگیرم و بوجاهی نیز بمن پیغام کرده که اگر جمال الدین محمد سام را بگیری و قاتلان پدر و برادران و اقارب مرا

---

[1] In the MS اولمرا.

بمن سپاری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندگی بادشاه عادل یرلیغ و بایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکار میباشید بزودی این مراد میسر میگردد محمود فهان گفت هرچه بهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم یککبی تیرکر گفت که ای بهلوان در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما جیره شوند و جان و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بچه حیلت این امر عظیم بی انکه زحمتی بما رسد دست دهد جون یککبی تیرکر این سخن بگفت -

* شعر *

بخندید از گفت او بهلوان * بد و گفت ای ترک روشن روان
مرا نیز مرد سبهدار هست * در ین بوم و مرزم بسی یار هست
همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد
جنان دان که جون من بگیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار
بگویم که درمان این درد جیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از با مداد
ببالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم ببالای کاخ حصار
نود جوشن و شست ترک و سنان * فراوان ز کوبال و گرز گران
دو ره سی کمند و سه ره جل زره * همان شست جاجی کمان بزه
جو از آلت جنگ دژ بر شود * از ان بس همه کار جون دُر شود
بزر سروران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیری دهم
دگر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این گنبد سبز جهر
زمین گردد از شید جون شید روس * بشوید جهان تختهٔ ابنوس

ببوشم زره شیب خفتان جنک * بدژ اندر آیم بسان بلنــک

مرا جون در دژ[1] ره و روی هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست

نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشکری از در دژ در آی

از ان بس ز کردان تو جند مرد * ببوشنـــد بر تن سلاح نبـــرد

Fol. 181b. بجــاره سکالی و خواهشکری * یکایک بر آینـــد بی داوری

از ان بس بر آریم در دژ خروش * کزان بانک کیتی برآید بجوش

بیکبار صد مرد فرخنـــده بخت * یکی حمله آرند جون کوه سخت

کرفتــم کــه با بور ســام دلیر * بود جار صد مرد جون نره شیر

بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیمش کریزان شود هر که هست

نخستین من از تاب داده کمنـــد * تن بــورسام اندر آرم ببنـــد

بدین بهلـــوی خنجر جان کسل * رخ خاک از خون کنم همجو کل

بل سفکـــة را ببندم دو دست * ببرم بخنجر سر باغـه بست

ز لقمـــان جنکـــی بر آرم دمار * تنش [را] بخاک افکنم خوار و زار

سر افراز محمــود فســاد کرد * جو بیلم نماید یکی دست برد

تن شاه سکـــزی ببنـــد آورد * سرش در طناب کمنـــد آورد

تو ای بهلـــوان یکایـــی با کروه * ببادز یکی حمله بر همجو کوه

کســی را که دانی ز نام آوران * ز بای اندر افکــن بکرز کران

بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه بر نکردند و فردا بوقت انکه جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند جون برین جمله مقرر داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهلوان یار[2] احمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یکی را علی قدر مرتبة جیزی بخشید در اثناء این حالت برسید که جمال الدین محمد سام کجا ست

---

[1] In the MS, دراذز .

[2] In the MS, یار .

کفتند درمیدان پای حصار در صفه بار است برسید که با او مرد بسیار
است یا نه کفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوثاق محمود
فهاد آمد و کفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد
و از مبارزان هروی قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان
در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و کفت که مصلحت هست که
جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم چه او با مردی
ده بیش نیست محمود فهاد کفت که این کار بآسانی دست می دهد
اما فساد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و سجزیان غایب اند اکر ما فتنهٔ انکیزیم حصاریان حصار را بما ندهند
صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا
حصار نیز بدست آید پهلوان بار احمد کفت روا باشد و با آن هشتاد
مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام
چون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل کشت روی بیاران خود کرد
که بنکرید که این فضول کشتی کیر بچه صفت میرود یاران در جواب
کفتند که رو ستائی است و هر کز خود را این تجشم و بزرکی ندیده Fol. 182*a*.
است که امروز بعد از ان جمال الدین محمد سام یکی را کفت که
بحصار رو و خواهر زادهٔ من ابو الفتح و پهلوان لقمان را با بست مرد
طلب دار و بکوی تا مفردا یکان و دوکان بیش ما آیند القصه بعد از
ساعتی همه میدان پر از مرد غوری و هروی کشت و دمبدم پهلوان
بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و کفتی که بر خیزم
و جمال الدین محمد سام را بکیرم محمود فهاد کفتی که مصلحت نیست
یک امروز دیکر صبر کن در اثنآء این حال ینکبی تیرکر با مردی ده
بمیدان در آمد چون پهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود
گفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد
سام پیدا گردانم بعد از ان پیش آمد جمال الدین محمد سام گفت که
ای پهلوان ینکچی از کجا میرسی و خبر چیست گفت از کار تبار می آیم
مغولی چند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم
که ایشان را بگیرم چون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین
محمد سام گفت که مارا اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان
بیرون آمد روز بآخر رسیده بود چون بحصار در آمد و بخلوت خاص
خود رفت ینکچی تیرگر پیش او آمد و هر چه که از پهلوان بار احمد
و محمود فیاد دیده بود و شنوده از جز و کل تقریر کرد چون جمال الدین
محمد سام از ینکچی تیر گر این سخن بشنود متغیر و متردد گشت
اکابر حصار چون اختیار الدین پنشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی
و امیر محمد سنگه و شاه اسمعیل را طلب داشت و انچه که ینکچی
تیر گر گفته بود باسماع ایشان رسانید و گفت مصلحت چه می
بینید همه باتفاق گفتند که مصلحت در آنست که پهلوان بار احمد
و محمود فیاد را بگیری و بعد از ثابت شدن این اندیشهٔبد ایشان را
بقتل رسانی چون برین تدبیر عشور و معین گردانیدند از وثاق جمال الدین
محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و پاس حصار اجتهاد
بلیغ بجای آوردند روز دیگر هنگام طلوع خورشید پهلوان بار احمد
و محمود فیاد بر قاعدهٔ هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام
بر کنار صفهٔ جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار
دلاوران غوری و عیاران هروی و نامداران سجزی ایستاده بودند Fol. 182b.
پهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری بر میان

بسته با پنج تن از عیاران هراة پیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر پای خواست و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت فرما بنشین پهلوان پار احمد شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در محاذات جمال الدین محمد سام بر کنار صفه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان آن نیم خنجر را از میان باز کن پهلوان پار احمد بر فور آن نیم خنجر را از میان بگشاد پس از ان جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان مردان چنین کنند که تو کردی پهلوان گفت چه کردم و از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین محمد سام گفت که چنین و چنین اندیشهٔ کرده بودی پهلوان پار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیگر هیچ سخن نگفت و از صفه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و گفت این پار احمد بد طالع را نگاه دارید در حال پهلوان پار احمد و محمود فهاد را بگرفتند و آن شب هر دو را بسته نگاه داشتند روز دیگر هر دو را بر سر چهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیگر کند سزای او اینست مردم هراة ازان سیاست خایف شدند وهم دران روز قریب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان پار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون انداختند و پیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام ینکبی تیور کر را بنواخت وتشریف خاص پوشانید و دو هزار دینار نقد و پنج سر اسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که باو تخلف کرده بودند و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بگرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد و دروازهٔ خوش و دروازهٔ عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سپاهی هیچ آفریده دیگر را از شهر بیرون نگذارند *

ذکــر نــود و هفــتم[1] در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد ســام و خرابی هراة

Fol. 183*a*.

راوی چنین روایت کند که چون خبر ببوجای رسید که جمال الدین
محمد سام پهلوان بار احمد و محمود نهاد را که شیران بیشهٔ شجاعت
و نهنگان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنگ شد و قلق و اضطراب تمام
بحال او راه یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوک و امرا کرد و گفت که
کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون چندین هزار ملک و امیر
مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اگر بشنوم که کسی
یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر
و گوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده
و امیری بود اورا محمد دلدای کفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت
بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان و آلتمغای امیر بسول بهراة آمد و بجمال الدین
محمد سام پیغام کرد که اگر چنانکه تو با من سر بصلح درآری و دروازه
بر روی لشکر من نکشایی ترا با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطه در
حمایت گیرم و نگذارم که از بوجای و سپاه او گزندی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح
آمیز فرستاد روز دیگر جمعی ببوجای رسانیدند که جمال الدین محمد سام با
محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را بدو خواهد داد بوجای ازان خبر
در رشک شد و گفت که اگر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این همه
زحمت لشکر کشیدن و محاصرهٔ ما ضایع شود و صیت نام او منتشر کردد
نه آوازهٔ ما باتفاق ملوک و امرا سپاه نامه نوشت بجمال الدین محمد سام

---

[1] In the MS. نود و پنجم.

که اگر چنانک ملک تولک را بگذاری تا پیش من آید و با من پیمان
بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من
از سر خون پدر و برادران خود بر خیزم و بهر سوگند که عظیم تر باشد قسم
بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نیکوئی
و تجمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را
بر سر جمع پاره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم
و پرخاش گفت و پیغام از آویزش و خونریزش کرد و چون خبر بپوجای رسید
که جمال الدین محمد سام چنین و چنین میگوید درکار محاصره و در بندان
مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنگی غله زیادت میگشت Fol. 183b.
و اثر قحط ظاهر ترمیشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من گندم بهشتاد
دینار شد ونطاق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عنا تنگ آمد
و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اِذَا حَصَّلْتُكَ یَا قُوتُ هَانَ
عَلَیَّ الدُّرُّ وَالْیَاقُوتُ بفلک و ملک رسید و باندك روزگاری گل رخسارها پژمرده
شد و نضارت خدود چون برگ خزان بی طراوت گشت و چشمهای
نرگسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر
ارغنون زبان اوتار نطق فرو فرو گسست و سنبلهٔ آسمان بر سنبلهٔ زمین حسد برد
و دانهٔ پر چون دانه در قیمت گرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار
نماند و دکاکین حناطان بسته شد و شکمهاء منعمان چون طبل تهی گشت
و از نان نشان نماند و طعام معدوم گشت و بجاے انجامید که قرب شش
هزار آدمی بفنا پیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در
بیرون شهر بیک نعرهٔ وار مسافت در بازار پوجای صد من گندم بد و دینار
بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بگریزد
با حبال و اطناب بشب از باره فرو میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بپوجای

من کلمات جار الله العلام

هر کدام را که بپش او می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله
و سیم میداد بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هراة بپای حصار آمدند
و فریاد و فغان بگوش فلک سبز پوش رساند و گفت که ای امیر
جمال الدین از خدایتعالی بترس فرزندان ما همه از آتش گرسنگی
بسوختند و از بی نانی از زندگانی سیر آمد ما را بیش طاقت
محاربت و مبارزت نماند بفرمای تا دروازها بگشایند و ما را بیرون گذارند
و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقریان
بر آمدند و جامها برتن پاره کرد و نفیر و جزع جوع بفلک اثیر رسانید
جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اگر
با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از گرسنگی هلاک خواهند شد
روز دیگر فرمود تا ضعفا و غربا و اوباش قرب پنج هزار آدمی را از شهر
بیرون کردند و گفتند بلشکر گاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت
Fol. 184a. مسکین حال سر گشته را بزخم تیغ و ضرب چوب باز گردانیدند و گفتند که
بشهر روید که حکم بوجای بر انجماعه بنفاذ پیوسته است که هرکه از شهر
بیرون آید بازش بشهر فرستند اکثر انجماعت در آب کار تیار هلاک شدند روز
دیگر جمال الدین محمد سام و باتفاق علماء و کبرای حصار بند از پای ملک
قطب الدین تولک برداشت و خلعت پوشانیده پیش بوجای فرستاد
و عهد نامه طلب داشت چون ملک قطب الدین بلشکر گاه بوجای رسید
تمامت ملوک و امراء باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن ملک
قطب الدین چنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند بمادر زنده شده است
و یا شهر زندگانی ابدی بگوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس
سپاه و ولات ولایات را طلب داشت و گفت که جمال الدین محمد سام
صلح میکند عهد نامه طلب داشته چه میگویید عهد نامه بفرستم یا فی ملک

یغالتکین و مبارکشاه و تاجوی کفتند که جون ما جمال الدین محمد سام را بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد جه از نقض عهد کرفتاری و خسران دین و دنیی حاصل آید ملک قطب الدین تولک و بهلوان حاجی و باشتمور و تغلجی کفتند که کاری که بعهدنامه بآخر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد ازانکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیکر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بجه نوع او را با مصاحبانش هلاک کردانیم بوجابی را این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او
مسافران فلک را قدوم فرسودست [1]
کمال لم یزل لا یزال ذاتی او
ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست [2]
دراز دستی ادراک و تیز کامی فهم
طناب نوبتی از حضرتش نه پیمودست
جناب قدرت اورا بقدر وسعت نطق
زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکنم و کسی را نفرمایم و بحق نعمت پادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

اثیر

سوکند میخورم بجمال مبارکش
کاندر فضای معرکه با فتح رهبرست

---

[1] In the MS. of the Diwan قدم بفرسود .

[2] In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان کنی بر آسودست .

سوکند میخورم بخدنک جکر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست

Fol. 184b.

سوکند میخورم بسخای دل و کفش
کان یک جو کان بر زر و این بحر کوهرست
سوکند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

که از آنچه کفتم بر نکردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه بجمال الدین محمد سام رسید روز دیکر برادر بوجای بر شط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام بپیش او رفت طوغان اورا بنواخت و سوکند خورد که بوجای بدل راست عهد نامه نوشته و ما همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در آخر آن ثبت کردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیکر ابواب دروازها بکشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و باره و فصیل شهر را خراب کنند روز دو شنبه بیست و نهم ذی الحجه سنه ست و سبعمایه تمامت خلق شهر همراه از شهر بیرون آمدند و برشط کارتبار مسکن ساخت و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در حصار بماندند روز دیکر جمال الدین محمد سام با ده مرد بپیش بوجای رفت بوجای اورا در کنار کرفت و بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست خود بجای امراء بزرک جلوسش فرمود بعد ازان کفت ای فرزند جمال الدین محمد من از سر خون پدر خود در کذشتم و قلم عفو و صفح بر صفحهٔ جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت إنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ کَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای

قال الله تعالی

تا از خواص درگاه من مردی چند در آن حصار در آیند جمال‌الدین
محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام
بجای آورد بوجای بتشریف خاص اورا اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی
امرای سپاه اورا شراب دادند[1] و هریک چیزی بدو بخشیدند بعد از
ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت و جمال الدین محمد سام را طلب
داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال‌الدین محمد سام
مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
Fol. 185a. و روی بیاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان
و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستست
و در خرگاه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و اورا
با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت نامداری و دلاوری
خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر پیوست
گفتند ای خدیوند این کار بزودی دست میدهد اما اگر ما بوجای
را بقتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک
گردانند و چون ما اندکیم غوغا کنند و مارا امکان بیرون شدن نباشد
جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجازت
بوجاي مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با
سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام
را نواخته بود اورا بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد
بوجای او را باضعاف آنچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیایی هر روز از اعیان حصار یکی
بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسپ و جامه میداد و خوشدل باز

[1] In the MS. داشتند .

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش او آیند و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند و امروز و فردا میکفت و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف میکردند و سر خود میکرفت و سجزیان بیشتر بناه بملک ینالتکین بردند و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین بنفشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی قلاع غرجستان اندازند باز از آن قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن ایشان را دامن‌کیر شد بقضآء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و راوی جنین کفت که بیش از انک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرک و متمکن و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اکر امیر عادل با ذل یساول نویان بدست معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را باامیر سبارد و اکر سزاوار قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح Fol. 185b. کرد امیر یساول با بنجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلجی کرک مست نام بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ قال الله تعالی کفت که خوفی و وهمی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نکاه دارم و درین معنی سوکند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد و با تمامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد سام و یاران او را بکرفت و ببوجای سبرد و کفت خصمان ترا بتو دادم بحکم یرلیغ جهانکشای بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

رسان و از رود خانهٔ هراة بر وجه حکم یرلیغ بدان گونه بغفاك بپیوسته
است که بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود هیچ آفریده دیگر
را زحمت ندهد و شهررا خراب نکند که اگر شهر هراة ویرانی بزیرد
ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیگر بوجای بحکم امیر یساول
و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان
را با بیست تن از نامداران غور بر سر پل هراة بقتل آورد و بندهٔ ضعیف
مولف کتاب سیفی هروی را در انروز نیز بگرفتند و سبب آن بود که
طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می
آوردند در پیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعریست سیفی
نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین
محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام
نامه مسمی گردانیده و در کار لشکر کشی و محاصرهٔ امیر مر شهر هراة
را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هرویان را بهمه ابواب را جمع داشته
اگر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را بگرفتند و سر و پای
برهنه پیش بوجای برد و بزخم چوب و جماق مجروح گردانید بوجای
فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای
دادند کتابی دید قرب پنجاه جزو مصوّر و پرداخته ان را بگشاد قضارا
ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه
او بر آمد بوجای گفت که درین کتاب پدر بزرگوار مرا بستوده Fol. 186a.
است اما چون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در
سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط گردانیدند چون حیاتی باقی بود
از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه
بیوجای خط بندگی و گناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از ان بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر ارباب ولایت هراة را طلب داشت و کفت ای قوم حکم یرلیغ - پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا بامداد تا نماز بیشین روز دیکر همه باید که بشهر در آیید و بر نهج کذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید خلق شهر [هر] اة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان خواندند و کفتند -

* شعر *

ادیب صابر

تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان

تا آفتاب و ماه بتابد بر جهان

تا هست شیب رایت علم علی زمین

تا هست در حمایت عدل عمر جهان

بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر

بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان

کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا

داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان

عزم ترا ز تیر تبدل زره فلک

حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابو العلا

و کن فی الملک یا خیر البرایا

سلیمانا و کن فی العمر نوحا

و باش در پادشاهی ای بهتر پادشاهان

سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندگانی نوح علیه السلام

روز دیکر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتي که کفتي که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده و بیشتر شهر و بازار را فراهیان و اسفراریان خراب کردند و نقوش و صوریرا که بردیوارها[ی] بار کاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بود بتراشش و خراشش ناچیز کردانید و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد مولف کتاب بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی بوثاق جمال الدین محمد سام رسید بندی دید بر بای جب او بوزن دوازده من و دست راست اورا بسلسله بجانب بای جب او محکم کردانیده آن شب تا روز بتضرع و مسکنت از درکاه لایزالی باری تعالی و تعظم طلب غفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال و جفاء سبهر دون خس برور می نالید و ازان بندکران و حبس دلکیر شکوه و غصه می نمود و می کفت - Fol. 186b.

* شعر *

خاقانی

مار دیدی بر کیا بیجان شده[1] در غار غم
مار بین بیچیده بر ساق کیا آسای من

اژدهای حلقه کشته بینم اندر دامنم[2]
زان نه بیچم[3] ترسم آکه کردد اژدرهای من

تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن بوشم اژدرهای جان فرسای من

دست آهنکر مرا در مار ضحاکی کشید
کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

آتشین آب از جوی خونین بر انم تا بکعب
کا سیا سنکست بر بای جهان بیمای من

---

[1] In the Diwan کذون .

[2] In the Diwan اژدها بین حلقه کشته خفته زیر دامنم .

[3] In the MS. بنجم .

بای من کوی بدرد کژروی ما خود بود

بای را این درد[1] بر بود از سر سودای من

بعد از چند روز بوجای جمال‌الدین محمد سام را نامزد عراق گردانید باسم آنکه درپیش بادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از قرابتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می‌آمدند و نعمت فراوان می آورد و ازان هیکل و شکل و شمایل بهلوی او در شگفت می‌ماندند و از حضرت عزت بابتهال و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را بپهلوان حاجی سپرده تا بعراق بیش بادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را گفت که اگر جمال الدین محمد سام بسلامت بعراق رسد هراینه که از من شکایت کرد و خواهد گفت ما که بناه بیساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را باز گردانیم و بوجای را بگویم تا او را بقتل رساند امرا گفتند که صواب در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان حاجی را[2] با جمال‌الدین محمد سام باز گردانند و چون بوجای Fol. 187a. از مرغاب مراجعت نموده و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از انجا بزور آباد رفت و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات شکر بجای

---

[1] In the MS, سر .

[2] In the MS. را باز گرداندند با جمال‌الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیات خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در[1] صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک بخش مخصوص بعون الهي و آراسته بآیین بادشاهي و موصوف باوصاف جهانداری و متحلي بحلیت شهر یاری -

* شعر *

مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دمًا وَ عُرفًا سَاكِبًا — متنبی

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکوئی از روی ریختن

كَالْبَدرِ مِن حَيثُ الْتَفَتَّ رَأيتَهُ * يُهدِي اِلَى عَينَيكَ نُوراً ثَاقِبًا

چون ماه شب چهارده از هرجا که التفات کني تو بیني او را

هدیه مي فرستد بسوی دو چشم تو روشنای افروزنده

كَالشَّمسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوءُهَا * يُغشِي البِلَاد مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

جون آفتاب درمیان آسمان و روشنائي او

مي بوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

---

[1] In the MS. نو دو ششم .

مجیر — شه مسیح دم و خسرو سلیمـــان قدر

که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا

قضا کمین و قدر صولت و ستاره حشر

سکندر آیت و جمشید ملك و خضر بقا

محیط دست [و] رکاب آسمان [و] صاعقه خشم

سپهر عرش [و] جناب افتـــاب [و] ابر عطـــا

هزار چیز که کان در هزار سال اندوخت

درست شد که ز یک جود او شد ست هبا

چنان بدو همه اجزای خاک در طربند

که ذره رقص کنـــان میبرد میان هوا

ز روی قدر بجای رسیـــده حضرت او

که عقل کل بدو منزل نمی رسد انجا

گاه کوشش چون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش چون غمام هطال همه کرم و لطف — * شعر *

رشید وطواط — هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر

هزار فایده در یک حدیث او مضمون

بقـــدر مرتبه دارش بسان کیکاوس

بجاه غاشیه دارش بشکل افریدون

محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز

حساب مجد و شرف را جلال او قانون — Fol. 187b.

هوای نرم بطیب سخاء او ممزوج

زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات
ز فرق گاو زمین باس او شکستهٔ سرون
بامر نافذ او دهر جاکر و منقاد
بحکم عالی او جرخ بندهٔ ماذون
بیمن همت او جان عاقلان مشعوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری
ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون

هنگام داد جون باد جهنده بر قوی و ضعیف و جون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت جون دریایی که در دهش از کاهش نااندیشد و در تهور جون سیلی که از نشیب و فراز نپرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل عدو جون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب دهور جون ستاره راهنمای - * شعر *

مسعودسعد

رای اورا دلیل کشته قدر * عزم او را مطیع کشته قضا
خنجر عدل او نموده هنر * کوهر ملک او فزوده بها
تیغ او بر فنای عمر دلیل * جود او بر بقاء عمر کوا
جسم گیتی بحکم او محکم * جشم کردون ز رای او بینا

اثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و بیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

ظهیر

فر سلطانی و نشان جلال * در جبینش جومهر و مه بیدا ست[1]
مسند قدر و کامرانی اوست * که ز بر دست کنبد خضرا ست
بیش کف کریم کان صفتش[2] * از خجل ماندکان یکی دریا ست

---

[1] Not found in the Diwan.

[2] In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش .

بـــر در بـــارگاه میمـــونـــش[1] * از کمر بستگان یکـی جو زا ست
جـرخ را امتثـال فـرمـانـش * در بـد ر نیـک مقصـد اقصاست
درگاه عالیجاه او کهف و ملجاء ستم رسیدگان و جناب عالی پناه و ولیجه
و مغیث فریاد خواهان۔
* شعر *

شاهر

از نکبـت حـوادث ایام فـارغسـت
انکس کـه در حمـایت حـرز و امان اوسـت
جرخ ارجه توسنست مطیـع رکاب اوست
دهـر ارجـه گـردنست اسیر عنان اوست
خـورشیـد جـرخ سلطنتست و ز روی قـدر
همجـون زحل هـزار ملـک پاسبـان اوسـت

عنایت بیغایت ذات نیکو صفات بادسنات او مقوی ارباب علم و عمل
و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصود او مربی اصحاب فضل و هنر۔

* شعر *

لواحد من الشعر[1]

Fol. 188a.

هـم فضـل را مـربـی و هـم علـم را عمـاد
هـم صدر را مقوی و هـم ملـک را شـرف
فکـرش همـه درایـت و دستش همـه سخـا
طبعش همـه لطـافـت و لفظش همـه لطـف
عالـی بقـدر اوسـت کنـون رایـت هنـر
زنده بسعـی اوسـت کنـون سنـت سلـف
مقبـول شـد بدولـت او ملّـت کـرم
معمـول شـد زهمـت او سنـت شـرف
حسـاد او ز صـولـت ایـام مبتـذل
اعـداء او ز نکبـت ادوار منخسـف

---

[1] In the Diwan وانکه بو ستان میمونش .

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَيْكُمْ و مقتضاء اشارت إِنَّ لِلْمُتَّقِيْنَ مَفَازاً ایام ولیالی او بزهد و تقوی مصروف و ساعات و انات او ببرهیزکاری مقرون - قال الله تعالی

* شعر *

رشید وطواط

وَ أَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوَىٰ جَلاءٌ * وَ أَنْتَ لأُمَّةِ التَّقْوَىٰ إِمَامٌ

و تو مربوشیدکی سختی را خداوند زدودنی

و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای

وَ أَنْتَ لِكُلِّ مَأْثَرَةٍ أَسَاسٌ * وَ أَنْتَ لِكُلِّ مَكْرُمَةٍ عِمَادٌ

و تو مر هرکار کزیده را بنیادی

و تو مر هر بزرنی را ستونی

ذکر نود و نهم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

جنین میکوید بندهٔ ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکورکه سنه ست و سبعمایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعهٔ محروسه خیسار بخطهٔ معمورهٔ هراة حرکت فرمود و از هراة عنان عزیمت بر سمت عراق تافت و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضاء أَنِ اشْكُرْلِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيْرُ در شرایط خدمت بدر مغفور خود شمس الحق والدین نَوَّرَ اللهُ رَمْسَهُ هیچ دقیقه مهمل نکذاشت و جنانک از کمال کیاست وفور دانش او بود در جمیع امور زند کانی برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرکز از آغازی عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی نقشست[2] و ظاهر و باطن و اقوال قال الله تعالی

---

[1] In the MS. نود و هفتم .

[2] In the MS. بنشست .

و افعال و حرکات و سکنات اورا باداء فرایض آلهی و قضای سنن نبوی مشغوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور کردانید جون برحمت حق بپوست و باشارت اشارت قِیْلَ ادْخُلِی الْجَنَّة در دارالقرار قرار کرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از جهل روز که شرایط عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منخرط کردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و تعدی را ببست و از سخاء غریزی و جود خلقی[1] بر مقتضاء کلام نبوی که اَلسَّخِی لَا یَدْخُلُ النَّارَ وَ اِنْ کَانَ فَاسِقًا وضیع و شریف را محظوط و بهرهمند کردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه و رسوم محمودهٔ پدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین کرد و تغییر و تبدیل[2] در مواعظ و وصایا و فرمودهٔ او از محض خطا و عین جفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال بزرکتر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در خزاین پدر مرحوم و قلعه محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کرت قلاع یکدیکر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در پاس خاطر برادر جندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات و قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس را تشریف داد و کفت که اکر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

Fol. 188b.

قال النبی علیه السلام

---

[1] In the MS. خلقی را .

[2] In the MS. تغییر و تبدیل و تغییر .

و ارباب حقد[1] و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن خواهم رفت چون ازین حکایت چند گاه بر آمد [ملک] اسلام غیاث الحق و الدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر آنست که بیش اولجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بینم چه بارها از لفظ مبارک بدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا گفته که ای فرزند -

* شعر *

اکر تاج خواهی و زرینه طشت * بملـــک عراقت بباید گذشت — فردوسی

چه در طالع تو دیده ام که بر در گاه بادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانکه خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط کردند و اولیا و اعدای خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند[2] و روز بروز اعلام همایون دولت قاهرة و ملک سنیه ملوک خراسان و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افراشته تر گردد و قاعدهٔ عدل و داد و ابنیه صلاح و نجاح مستحکم تر شود -

Fol. 189a.

* شعر *

بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سبهر بلند — نظامی

جهانت رهی جرخ جا کر شود * خرد راهبر بخت یاور شود

وجوه ملازمان درگاه و روس اکابر سباه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک ملوك اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی و سنتهای محمدی از جملهٔ واجبات و لوازم است اما درین سر وقت که دانشمند بهادر با لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصرة کرده است

---

[1] In the MS. حقطد .

[2] In the MS. که رانند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت
فرمودن بدانطرف از صواب بعید مینماید ملک اسلام غیاث الحق والدین
گفت که چون ما متوجه اردوی پادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم
دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز
چیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب قضیت إِنِ الْحُكْمُ
إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَ عَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۞ بطالع وقت و ساعت

قال الله تعالی

فرخنده از قلعهٔ محروسه خیسار بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطهٔ هراة
رسید قاصدی پیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری[1] نزد
دانشمند بهادر و چون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین
خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل گشت بسران و برادران خود
را با تمامت ملوک و امراء سپاه تاچهار فرسنگ باستقبال او فرستاد چون
ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر
اورا در کنار گرفت و از زحمت راه بسیاری بپرسید و گفت که ای

Fol. 189b.

ملک ملک سیرت پاک سریرت پدران مرحوم و جدان مغفور تو از
پادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان
بجمیع مقاصد و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی
علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخر الدین با پادشاه عادل با ذل
کامیاب گیتی ستان[2] اولجایتو سلطان عناد و یاغی گری ظاهر گردانیده
و چند هزار نکودری دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در
حمایت گرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریای
مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و پریشانی متحیر گردانیده
این خطه همانست که آبا و اجداد و اعمام تو دروی ملک بوده اند

---

[1] In the MS. دیگربوی .

[2] ستان is repeated in the MS.

هرکز ازین نوع تخلف و تعدّد ننموده اند و خلاف احکام بادشاهان
نکرده می باید که بیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی
باشد که دست از ستیز و حرب باز دارد و بای از دایرهٔ رزم جستن
و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که
بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است
که بیش او نروی جه او روی بادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان
تیغ کشیده و در اوامر و نواهی که او را فرموده ام از ان اجتناب
و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند. * شعر *

فردوسی — بدین فرت ای شاه ایران زمین * نگهدار بادا جهان آفرین

بعد ازان روز دیکر او را بالحاح بسیار و تکلیف تمام بیش ملک فخرالدین
فرستاد جون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت
نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درکاه خود را جون افتخار الدین
عیسی ینال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابو یزید و سراج الدین
عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان
یار احمد و ابوبکر سدید و شمس‌الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر
و صدور و اکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد جون ملک اسلام
غیاث الحق والدین بشهر هراة در آمد خلق از وضیع و شریف و صغار و کبار
بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او درر و دنانیر نثار کردند Fol. 190a.
و کفتند * * شعر *

شاعر — دین سپهر شهریار دولت و دین * قبله در شهریار دولت و دین
عرصهٔ افلاک و بر و بحر تمام[1] * در نظر شهریار دولت و دین

---

[1] In the MS. تمامی .

مایدهٔ هاء بهشت و نعمت الوان * ما حضر شهریار دولت و دین
وعدهٔ کردون بصد هزار بزرکی * مدخر شهریار دولت دین
مهرومه و مشتری بجای جواهر * بر کمر شهریار دولت و دین
صحت وراحات وبی غمی وغنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین
نصرت و اقبال هرکجا که کند روی * راهبر شهریار دولت و دین[1]

جون بحصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین اورا در آغوش کرفت و آثار مهر اخوت ظاهر کردانید و آب بچشم در آورد و کفت * * شعر *

جمال الاسلام

أَهْلاً بِمَقْدَمِ أَيْمَنِ الْأَخْوَانِ * فَخْرِ الْمُلُوكِ خُلَاصَةِ الْأَرْكَانِ

نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را
نازش بادشاهان باکیزه عناصر

رابعی

بیزدان که دادار جانست و هوش
بکردون کردان و شید و خروش
که جانم بدیدار تو شاد شد
روانم جو میمنوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثنآء فراوان خواند و مدایح بی بایان و کفت * * شعر *

دقیقی

بفرکیانی و فرمسان دهی * بکیتی ستانی و شاهنشهی
بما شاهان بزی خوش منش * که بی توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما یحتاج سفر او را مرتب کردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که دربند و زندان داشت بکذاشت واورا در کنار کرفت و کفت -

---

[1] The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

قَضَی الدَّهْرُ بِالتَّفْرِیْقِ بَیْنِی و بَیْنَکُم * فَیَالَیْتَ شِعْرِی مَا الْقَضَآءُ یُرِیْدُ — شاعر

حکم کرد روزگار بجدائی میان من و میان شما

ای کاشکی بدانمی جیست که قضا میخواهد آن جیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و کفت * شعر *

اُوَدِّعُکُمْ و اُوْدِعُکُم جِنَانِی * وَ اَنْثُرُ عَبْرَتِی مِثْلَ الْجُمَانِ — شاعر

Fol. 190b. وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرک

فَاِنِّی لَا اُرِیْدُ بِکُمْ فِرَاقًا * وَلٰکِنْ هٰذِهٖ حُکْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را

ولیکن این جدای حکم روزکار است

روز دیکر بیش دانشمند بهادر امد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی تمام وداع کرد و بامرآء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار باز نمود القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکر کاه دانشمند بهادر حرکت فرمود جون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید [1] شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت و هم دران روز اورا وداع کرد و کفت -

* شعر *

رو که اقبال آستانهٔ تست * قصر قیصر کمینه خانهٔ تست — شاعر

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانهٔ تست

---

[1] From جام رسید to شیخ الاسلام شهاب الحق والدین is repeated in the MS.

بهنر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانهٔ تست

راوی چنین کفت که چون ملک اسلام غیاث[1] الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهره سلالة النبویة جلال آل یاسین علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقبآء العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل عبا بدر الحق والدین انک - * شعر *

لوحد من الشعرا

تفاخر نموده بدو آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و کفت ای ملک نیک رای ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران این روضهٔ مغفوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثنا صباح و مسآء ایشان بدرقهٔ راه و مصاحبت بامداد و شبا نگاه تو - * شعر *

نصری

دعای کوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق
معاون و مدد روز و روزکارت باد

Fol. 191a.

ثنا حزب سموات در صوامع قدس
حلیف ذات شریف بزرکوارت باد
کرامت ابدی و سعادت افلاک
قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد.

---

1 In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رشید وطواط

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَى وَ نِلْتَ الَّذِي تَرْضَى

وَ لُقِّيتَ مَا تَرْجُو وَ وُقِّيتَ مَا تَخْشَى

غنیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انچیز را و بیابیا تو انچه را خشنود می شوی تو بانچیز

و ببینیا تو انچه را امید میداری و نگاه داشته یابیا تو از انچه میترسی از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و چنگ رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار او زد و راوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از خیل خانهٔ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند بهادر در حصار شهر چنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق الدین برفتند و چون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که چون خدم ملک فخرالدین دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس برفتند و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و بیابانرا بس میگذاشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه

قال النبی علیه اسلام

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بخدمت بادشاه رفت و جون شرف بار یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و کفت ـ * شعر *

لواحد من الشعرا

Fol. 191b.

بادشاها رایت قدرت همایون باد و هست
اختر فرخنده و ایام میمون باد و هست
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر
شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و هست
بیش درکاه معالی بهشت آساء تو
خسرو سیارکان جون عبد مادون باد و هست
در صف هیجا ز خون دشمنان جاه تو
تیغ تیزت همجو تیغ صبح کلکون باد و هست
از بسرای عزت ایام و بذل مالها
در جهانت عمر نوح و کنج قارون باد [و هست]
تا زمین و آسمان بر ذرّه و انجم بود
لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

بعد ازان امرآء عظام و صواحب کرام سخن اورا در بیش بادشاه عرضه داشتند بادشاه عهد الجایتوسلطان جنانک از کمال [1] شمایل خدایکانی او بود در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت او برآن حسد بردند و اشارت راند که بموجب یرلیغ بدر بزرکوار او ملک شمس الدین خطهٔ معمورهٔ هرات را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض کردانند و در تضاعیف خدم و حشم او جندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

---

[1] In the MS. کمائل.

ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد
امرا و وزرا در کار ساختکی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند
که ناکاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخر الدین غوری
آتش فتنه برانکیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد
و سر از ربقهٔ طاعت بپیچید و بای از حد خدمت و دایرهٔ عبودیت بیرون نهاد
و بمکر و غدر دانشمند بهادر ولاغری و طغتای و کاجوی و منکوی و جیغور
بهادر و آشبی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور
بادشاه عادل جهانکیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل
مفجع در غضب رفت وامرا و کبرای سباه بریشان و غمناک کشتند
و عساکر یکسر در کفت و کوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک
فخر الدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داوری در
وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع
خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر کردانیدند بعضی کفتند که Fol. 192a.
اکر ملک فخرالدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک
غیاث‌الدین را که برادر ملک فخرالدین است بکیرد و طایفه کفتند
که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی
کفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند کاهی در و چنین
فتنها بظهور می بیوندد و چون ملک اسلام غیاث‌الحق والدین مکتوبات
دانشمند بهادر را بامرآء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه
از آراء متینه و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی
کردانیدند و خاطر اورا از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام
غیاث‌الحق والدین در لشکرکاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون
خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهره روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشندگان پدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق پیوست و آن سرحد از معاندان و اعادی ملک پرداخته شد و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر که اثار نخوت و طغیان برجباه ایشان ظاهر ولایح بود منکوب و مستاصل کشتند و امیریسارل شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنهٔ خود را نصب کردانید و سکه و خطبه بنام نیک پادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج کشت و فرح تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث‌الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک عجم بملکی خطه محروسهٔ هراة روان کردانند *

ذکر صدم[1] در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطهٔ هراة

جون شهور سنه سبع و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث‌الحق والدین بعظمت هرچه تمامتر از پیش پادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از ظروف کوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیاء خود مشعوف کرداند و جون بجام رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

Fol. 192b.

---

[1] In the MS. نود و هشتم.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان سکان شهر بآمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثنآءِ فراوان خواند و کفت . * شعر *

انوری

خسروا رایتت همایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت * زبدهٔ شکلهاء کردون باد
کرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقباست * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
کرنه لاف از دلت زند دریا * کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیه رزق ادمیان * اسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر[1] بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

و ملک اسلام غیاث‌الحق والدین امثلهٔ عالیه بولایات جون اسفرار و فراه و سجستان و غور و غرجستان و هرزوان تاحد آموی وشط سند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل اولجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتِ ٱلْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی درطی نسیان آورد * * شعر *

Fol. 193a.

شاعر

مَلِكٌ تَلَأْلَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزِّهِ شَرَفُ ٱلْمَنَاصِبِ
نَشَأَتْ سَحَائِبُ وَ فْدِهِ فِي ٱلْخَلْقِ تَمْطُرُ بِٱلرَّغَائِبِ

---

[1] In the MS. تا بشمشیر .

ملکیست که بدرخشید از بزرگیهاء عزت او بندگی منصبها
بر بالید ابرهای کرۀ او درمیان خلق باران می بارد برغبتها

شاعر

از وجود جود کف بحرسان کان و شش
ابر نیسان هر نفس در اضطراب دیگر است
هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت
بر سر و پایان هر خطی خطابی دیگر است
رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات
بر سپهر جاودانی افتابی دیگر است
هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک
گفت این دارای دین افراسیابی دیگر است
طارق احداث را سوی سرای حاسدش
از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگر است

و خطه معمورۂ هراۃ را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بمیا من همت بلند رنگ بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام علماء دین که ورثۂ انبیا و خزینۂ علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب

قال النبی علیه السلام أَكْرِمُوا الْعُلَمَاءَ فَإِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ

بر خود واجب دانست و روز بر احوال ملک آثار لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر گشت و کافۂ خلق خراسان بآوازۂ کف گهر بار در افشان دریا مثال او روی بهراۃ اوردند و عنان همت علی تباعدالدیار و تدانیها بخدمت درگاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذرہ کردار بر آفتاب عالمتاب حضرت جنت خضرت آدم علم او جلوہ داد و گفت ـ * شعر *

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان
وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد

رنج و شفا و سود و زیان جهـانیان

بیش از وجود عالم و آدم بدید شد

مهر ولات بر دل و جان جهانیان

نزد ضمیـــر روشن تو اشکار کشت

جون جرم جمله نهـان جهـانیـان

بشت و بناه خلق جهانی بدان سبب

آمد در تو جای و مکان جهـانیان

Fol. 193b. ملوک و صنادید [1] و رؤس ولا یات خراسان و حکام و اکابر تومانات هراة جون انجم بر آستان آسمان محل و سدهٔ درکاه سد ره مثال او اجتماع کردند و در معان فرمان برداری و مکان خدمتکذاری و شرایط بندکی و مراتب سر افکندکی بادا رساند و کفت -

* شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادکی ایام تو

بنده کرده یک جهان ازاد را انعام تو

سرمهٔ جشم قدر کردی و آن ازراه تو

حلقهٔ کوش فلک حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر آسمانرا میکند کردون او

کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو

تو جهان کاملی اندر جهان مختصر

هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو

جنبش فیض کـــرم ارام طـــوفان نیـــاز

تا ابد مقصور شد بر جنبش و ارام تو

[1] In the MS. سنادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعهٔ محروسهٔ امان کوه بود بخدمت
او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود
ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرچه بیشتر مخصوص
گردانید چه ازان روز که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه برحمت
حق بپیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای
ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعهٔ محروسهٔ امان
کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون
سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام
غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطهٔ این وفاداری
و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو
اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل اورا مقبول و حسن شمرد و از جواهر
زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین واسلحهٔ هندی
و مصری و انچه بهتر و ثمین تر بود پیش بادشاه اولجایتو سلطان فرستاد
و ذخیرهٔ قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای
و بوجای را از امدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم
گشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی
و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن
میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که پیش او بردندی بفرمودی تا اورا
بعلت انکه تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند
بدین گونه بیگناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اوّل
مَا یُقْضَی بَیْنَ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فِی الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از چند
ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد ازانکه از عراق مراجعت نمود
پیش او رفت و توقع داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهان جمشید ثانی
کیخسرو فریدون جاه ـ

Fol. 194a.

قال النبی علیه السلام

* شعر *

انوری

سلطان و شی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا کوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا کستر افتاب
بر منبر[ی] که خطبه جاهش ادا کنند
بوسد ز فخر بایهٔ ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سرکشد بشکل زنان چا در افتاب

بر انجمله بنفاذ بیبوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز کذارد امیر یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجابی را کفت ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعدهٔ عداوت مستحکم کردانی و بتجدید میان او و خویشتن فتنهٔ ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازکی بر انجمله رسیده است که بوجابی را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخرالدوله والدین بهیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود مرغاب و فاریاب باشد جون ازین حکایت یک دو ماه بکذشت امیر سونج که امیر بزرک و اتابک بادشاه زادهٔ ابو سعید بهادر خان بود از عراق با سپاه کران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت امیر سونج درباب بوجابی عنایت تمام داشت بوجابی روز دیکر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از جهرهٔ شاهد روز بر انداخت -

* شعر *

خاقانی صبح چون جیب اسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشاد
برفرو کوفت مرغ صبحدمی * دم او خواب پاسبان بکشاد
دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشاد

پیش امیر سونج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بنشر محامد
رستایش او بکشاد و کفت۔ * شعر *

ظهیر ای خسرو که درکه قدر ترا سپهر
تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد

Fol. 194b.

غوغای فتنه دست بجای که بر کشاد
حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد

پرواز کرد کرد جهان طایر جلال
تا در پناه دولت تو آشیانه کرد

در خون بد سکال تو حزم بهانه جوی
هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد

چون طاق کبریای تو اقبال بر کشید
از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از ان حکایت خود بر آن کونه که بسمع امیر یساول رسانده بود در پیش او عرضه داشت امیر سونج بواه تلطف و التماس ملک اسلام غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال ببوجای داد و یرلیغ و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد آن تنازع بختیار قاصی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدولة والدین بود با شخصی که او را عمر جامی کفتندی امیر سونج بقتل رساند و روز دیکر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز کشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر عظمت و حکمرانی در خطه هراة جلوس فرمود و آن سال را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی کردانید *

ذکر صد و یکم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیسار[2]

جون شهور سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعهٔ محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] جند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و قهر خود محظوظ کردانید - * شعر *

انوری

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی کرجه ثابت رای نبود آسمان
افتابی کرجه زاید نور نبود افتاب
سیر امرت جون مسیر اختران بی ارتذال
روز عزمت جون قضاء آسمان بی انقلاب
بای حلم تو ندارد خاک هنکام درنک
تاب حکم تو ندارد باد هنکام شتاب

---

[1] In the MS. نود و نهم .

[2] In the MS. هرات for خیسار .

رشید وطواط فَفِیْ سَیْبِهِ لِلنَّاصِحِیْنَ مَعِیْشَةٌ * وَفِیْ سَیْفِهِ لِلْکَاشِحِیْنَ شَعُوْبُ

بس در عطای او مر دوستانی را زندگانی است

و در شمشیر او مر دشمنان او را مرگست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه خیسار آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار است عزّ اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات گرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند گشت و در دعا گوی و ثنا گستری و سپاس ورزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِیَ الْحَضْرَةُ الْغَنَّاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً * وَتُزْرِیْ بِاَنْوَارِ الرَّبِیْعِ الْمُهَلَّكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از روی تازگی

و خوار می گرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز گفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع گنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَّامُ غَیْبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرٰی * عَالٍ تَعَالٰی عَنْ عَلَاقَاتِ الْعِلَلْ

داناء غیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرگست از علتها

بَاقٍ قَدِیْمٌ لَا یُقَایِسُهُ الْفَنٰی * حَیٌّ حَلِیْمٌ لَا یُزَاحِمُهُ الْاَجَلْ

باینده است همیشه است راز نگوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنگام

بحرمت آن مشرف تشریف طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا و بعظمت آن مبشر بشارت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِیْنًا و بکرامت آن مسافر سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی که

طناب خیمهٔ جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر خلود بسته[1] و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک دوام بپیوسته و گلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از خار اشجان و هموم بپیراسته و رایات مکنت این عدو بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دودمان سنجر و کرت را بر درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم - * شعر *

لواحد من الشعرا

حضرتش سجدهٔ جای جانها کن * مدحتش حلیهٔ زبانها کن
سینهٔ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سنانها کن
قدر ذاتش بر آسمان علو * برتر از فوت کمانها کن
اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن

Fol. 195b.

مدح گویان ذات پاکش را * چون صدف بر درر دهانها کن

و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفرار تافت و آن بلده را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صباح و رواح صلحا و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل چتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

سعدی

فرخ صباح انکه تو بر وی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی
آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط خدمت و سر افکندگی بتقدیم رسانید و در باطن طریقهٔ حزم و تیقظ

[1] In the MS. بسته داد .

و حصار داریرا مسلوک داشت و بواسطهٔ انکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت چنانکه ذکر آن بیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته است عداوت خاندان بزرکوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل کرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان کار دیدهٔ مغرور کشته و از معنی - * شعر *

حسام ترمذی

ای بد سکال شاه اکر جون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اکر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق[1] والدین بحال او جندان التفات نفمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سبرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل کرداند و بر حسب مَنْ كَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً همه با طوق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق کردانیدند و غاشیه بندکی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از سه روز بطرف خطه محروسه هراة که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ

من کلام العرب

Fol. 196a.

اقبال و دایرهٔ امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق درهم بیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت او آسوده کشتند و در بناه امن و امان از مخالب نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

شاعر

دَنَتْ بِكَ آفَاقُ الْبِلَادِ حَصِينَةً * وَ هَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيَا وَ اَنْتَ ثِمَالُهَا

کشت بتو کنارهای شهرها استوار و هیچ فرو مییرود دنیا و تو بناه اوئی

---

1 In the MS. شمس الحق .

* شعر *

شاعر

در جـــوار خدمت تو از نکایات سپهـــر
خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج
منت ایزد[1] که اقبال و شرف را هر زمان
هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهـاج

وایمه کبار و فقهآءِ نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمرهٔ فضل و افضال و طبقهٔ دین و دولت و فرقهٔ عز و ثروت بتازکی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رساندند و کفتند -

* شعر *

سیف اسفراینی

خسرو ملک داوری شاه جهـــان غیـاث دین[2]
ای ز حصـــار قـــدر تو حصـــن سپهـــر بارهٔ
در رصـــد جـــلال تـــوکـــر مفلسفی رصد
بیشی و کم نه آسمـــان دیـد کم از ستـــارهٔ
زورق چرخ چیست در بحر محیط جـــاه تو
لـــوح سفینـــهٔ تهی مـــانـــدهٔ بر کنـــارهٔ
چار مثلثست در مجمر شش سوی جهـــان
بقـــج یکـــی مـــربعش از غضبت شـــرارهٔ

و تباشیر صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بر خود خواندند و در عیش کام این سال مذکور را بآخر رساند *

[1] In the MS. ایزد را . [2] In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم[1] در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

جون شهور سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرآء عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم[2] در بد کفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

Fol. 196b.

جون شهور سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراء خراسان جون امیر یساول و توکال و صواحب جون علآء الدین هندو و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و پاس خاطر هریک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان برو آفرین خواندند و از بزم اموال و ترتیب رسوم ملکانۀ او در تعجب ماندند و با هم کفتند که ازان کاه باز که این خطۀ محروسه را ساخته اند و بناء این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک خصال درین دیار نبوده و دیدۀ فلک پیر نظیر این خسرو جمشید سیر ندیده و هر تن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و کفت که ای ملک نامدار رای و الی کامکار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جملهٔ اوامر

---

[1] In the MS. صدم .

[2] In the MS. صد و یکم .

و نواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند الا خواجه علآء الدین هندو که ظاهرا خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهبت و عظمت او حسد می برد و از دقیقه اِنَّ الْحَسَدَ لَيَاكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ غافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

شاعر

اِنْ يَحْسُدُونِي فَاِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ

قَبْلِي مِنَ النَّاسِ اَهْلُ الْحُكْمِ قَدْ حُسِدُوا [1]

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان فرو میخواند *

سعید با خرزی

حاسد شاه را بلاها باد	هر زمان برتنش جفاها باد
بهره‌اش از حیات ده روزه	محنت و شدت و عناها باد
از تقادیر چرخ بر دل او	دمبدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز	بدل دارو [و] دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش	سیه از جرم و از خطاها باد
بی کل عیش بلبل جانش	در قفس همدم نواها باد

Fol. 197*a*. جون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هند و بمشورت یکدیکر بحضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارکاه جهان پناه بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان -

---

[1] The MS. has blank space for translation.

* شعر *

عزیزی

ستوده پادشاه پادشاهان مظفر فر

مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت

سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

پناه دین خدا بنده محمد داور گیتی

گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا گستر

که گشت از فر اقبالش جهان چون روضهٔ رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد [1] رونق ملت

ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جانب هندو هم اندر وادی ارمن

هم اندر مملکت مغرب هم اند[ر] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت

ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندگان کمترین برین جمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان پناه جفت مثال پادشاه جهانیان تخلف کند و چون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انگیزد که مواد آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد و تا از بندگی پادشاه غیبت کرده و بهراة آمده شبا روز در کار عمارت قلاع و حصون و مرمت خرابی باروها و بروج شهر است و مناجم میسازد و مرد جنگی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین گونه دروغ چند متزین

---

[1] In the MS. فزونشد.

بسخنهای راست مانند باز نمودند و خواجه علآء الدین هندو علی‌حده تذکره نوشت و باضعاف انچه محمد دلدا[ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوکند یاد کرد که نزد من بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درکاهم جون خورشید بیدا ست و جون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناه بقلعه محروسه خیسار خواهد برد و نهج ایلی و یکدلی را بر بست و نطاق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادکان توران نمود و راوی جنین کفت که جون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علآء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند و هریک مکتوبات و عرضه داشت Fol. 197b. مرسلان خود را بامیری که متعین بود داد برادر زادهٔ داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد کفتندی ملازم درکاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عنایت هرجه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرک محمد آقا بداند که بیشتر امرآء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اکر بخت یاوری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا جنان عرضه دارم که بسندیده بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمرهٔ اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنکام که نیر اعظم از بارکاه حوت بتختکاه نقطهٔ حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت - * شعر *

سیف اسفرائینی

جون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل
تاثیـــر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که بـــاز عروسان باغ را
جلوه کر صبا کند از برنیـــان حُلَل

بند قبای غنچه کشاید بدم صبا
نقش نسیج لاله کند خامۀ ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب
وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرّهای خاک که برخیزد از صبا
گردد بیاض دیدۀ ایام مکتحل
از قطرهای خون دل و چشم عاشقان
بندد بباغ شاخ گل ارغوان کلل
باد عقیم چون بوزد در هوای باغ
آرد بدید مادر اشجار را حبل

باغ و چمن از سرو و یاسمن نمودار گلشن خلد برین گشت و کوه و بیابان چون روضۀ رضوان نزهتگاه سرور و حبور شد - *شعر*

ادیب صابر

از خرمی که روضۀ باغست ذفکر
رضوان همی بروضۀ خویش از رضای باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
جانراست رای سبزۀ و دل راست رای باغ
چون روی دوست شد چمن باغ دلکشای
بکشای دل برین چمن دلکشای باغ
گاهی اسیر گوشم و گاهی اسیر چشم
آن از برای بلبل و این از برای باغ

Fol. 198a.

و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جوّ هوا برصحن صحرا نثار کرد و گوش و گردن عروسان چمن را بگوهرهای قیمتی بیاراست -

* شعر *

قطرها کز ابر نیسان می چکد — شاعر

چون گهر در کان بستان می چکد

این قیامت بین که باران چون نجوم

از فلک بر صحن کیهان می چکد

اشک چشم ابر بر رخسار گل

همچو خوی بر روی جانان می چکد

ژاله بر رخسار لاله گوییا

ذره بر خورشید تابان میچکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیح تربیت نوشید و در حجر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیگر گرفت و روی زمین چون نگار خانهٔ چین و کارگاه مانی شد - * شعر *

روی زمین ز سبزه و گل بر نگارها ست — ادیب صابر

و ز چشم ابر بر سر هر دو نثارها ست

نا خورده هیچ بادهٔ و نابوده هیچ مست

در چشمهای نرگس شهلا خمارها ست

گویی که صد هزار چراغست و مشعله

از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض خوب چمن را بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و عرصه گلستان از کثرت ریاحین صد هزار زهره و پروین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار آسمانی پر اختر شد -

شاعر

كَاَنَّ الرِّيَاضَ وَ اَنْوَارَهَا * وَ اَغْصَانَ اَنْوَارِهَا النُّعَّسِ

گوییا مرغزار و شکوفهای او

و شاخهای شکوفهای خواب شوندگان

طَوَاوِيْسُ اَجْلَى بِلاَ اَرْجُلٍ * اَرَاقِمُ تَسْعىٰ بِلاَ اَرْؤُسِ

طاوسانند بی پایها

ما را نند که میروند بی سرها

و بواسطه ابر گوهر بار نهال یاسمین لولو با مینا در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته بپیوست - * شعر *

شاعر

بر زمین از ابر لولوء بار و باد مشک بیز

فرشهاءِ چون منقش پرنیان آمد پدید

در و مینا از نهال یاسمین آمد برون

لعل و بسد از درخت ارغوان آمد پدید

گلستان ارنیست چون ارژنگ مانی بس چرا

نقشهای مانوی در گلستان آمد پدید

در چنین فصل خرم و آوان دلپذیر پادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشاءِ باغ و راغ و تفرج لاله و گل و نوشیدن جام مل عزیمت کرد و گفت - Fol. 108b.

* شعر *

الغیب صابر

با حسن باغ و فر بهار و جمال گل

نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

بر نقش آزری شد و بر صورت پری

باغ از بهار خرم و چشم از جمال گل

با گل نشین و نغمهٔ بلبل سماع کن

پیش از رحیل بلبل و پیش از زوال گل

و سه روز بشراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد روز چهارم بوقت صبوح طایفهٔ از امرا و هرزه محمد جبین برزمین بندگی و سر افکندگی مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هریک از صمیم دل و جان بر زبان راند *

سیف اسفرائینی

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتحان نقادت قصب نکار شود
شب چهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز پیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرغ می زند هر شب
خدنگ عزم تو از شهپر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را بپادشاه نمودند و تذکره خواجه علاء الدین هندو را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه مند شد خواجه رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امراء لشکر را گفت که جماعتی از ملک هری ملک غیاث الدین چنین و چنین حکایتی نوشته‌اند مصلحت چیست نباید که خلق شهر هراة باز یاغی کردند و ملک غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فتنهٔ انگیزد که باز ما را بدفع

و تسکین او سالها شروع باید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصرهٔ شهر هراة و ان دیار رفت - * شعر *

معزی

باز گیتی بر ز مرد و جوشن و مرکب شود
باز از گرد دلیران روز روشن شب شود

Fol. 199a.

بار دیگر از شعاع خنجر و رخش سنان
روی گیتی همچو پشت چرخ پر کوکب شود
باز از زخم سنان و نیزهای مار شکل
موج بحر خون ز دشت رزم پر عقرب شود
آن یکی را نیزه اندر مهرهٔ گردن رود
وین یکی را ناوک اندر ملجم غبغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباه در پیش تختگاه پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت - * شعر *

سیف اسفرائینی

ای چو آصف صد هزارت بنده دستور آمده
لشکر ملک تو هر جا رفته منصور آمده
کمترین بندگان حضرت اعلی تو
صد چو رای و قیصر و خاقان و فغفور آمده
تیغ داران قضا با نیزهای زهردار
بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده
قوس طاق بارگاهت بر جبین روزگار
خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرچه رای انور پادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که رای آنست که ملک

غیاث الدین را طلب داریم و حکایتی که از و باز نموده اند بمشافهه و مواجهه
صدق و کذب آنرا بتحقیق رسانیم بعد ازان از مقربان درگاه خود ارتک [1] نامی
را مامور گردانید که بهراة رو و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا
و وعدهاء خوب ملک غیاث الدین را بدرگاه ما حاضر گردان روز دیگر درین
باب یرلیغ بنفاذ بپیوست و امرا و وزرا هر یک بملک غیاث الدین نامهٔ
نوشتند و ملک را بآمدن بدرگاه پادشاه تحریص کردند *

ذکر صد و چهارم [2] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق کرت دوم

چون شهور سنه احدی عشر و سبعمایه در آمد درین سال امیر اوتک
بشهر هراة کفیت عن الافات آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بملک اسلام
غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیگر عزیمت سفر عراق
مصمم گردانید و فرمود که اگر در رفتن و امتثال این یرلیغ توقف و تمهل
جایز شمرم آنچه که اعادی بسمع پادشاه رسانده اند محقق شود و گویند که
بواسطهٔ انکه با ما خلاف و یاغی گری در خاطر داشت نیامد روز دیگر از
حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود Fol. 199b.
و حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین امیر ورنه و بپسر خود
مخدوم زاده شمس الحق والدین محمد مفوض گردانید و زمام حل
و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز گذاشت و راه نیابت را
بشمس الدین عمر شاه خواندری ارزانی داشت و خواجه عزیز الدین
شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید و حصار را باختیار الدین

[1] In the MS. اوتک .

[2] In the MS. صد و دوم .

محمد هارون سپرد و هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله
او بود نصب گردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر
ورنه و نصب کردگان مذکور را گفت که ای اصحاب می باید که بر موجب
قال الله وَ اَحْسِنُوا اِنَّ اللهَ[1] يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ در حق رعیت نیکوئی و تجمیل
تعالی بجای آرید - * شعر *
خالدی دل زیر دستان بدست آرید * ز فرمودهٔ ایزدی مگذرید
و بر بندگان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيْهِ
اللهُ رَعِيَّةً يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ اِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید
و بر مقتضای اَلْمُؤْمِنُ مَنْ اٰمَنَهُ النَّاسُ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ
قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دماء ایشان مشوید و در اموال
و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدگان بترسید *

بدخواه قدر جاه تو از حادثات دهر
مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد
از واقعات روز و شب و جور سال و ماه
صبح بقاء حاسد تو همچو شام باد
کف کریم و طبع جواد و دل سخیت
رشک بحار و غیرت کان و غمام باد
طاق رواق بار که اقتدار تو
بالای هفت گنبد زنگار فام باد
کمتر کسی ز حزب عبید عبید تو
فرمان روای ملک ملوک عظام باد

---

[1] In the MS. لا يُحِبُّ.

بر قلب و بر جناح سپاه تو روز رزم
صد بنده همچو رستم و دستان سام باد
نزهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
چون باغ خلد و گلشن دار السلام باد
رخش نفاذ عزم ترا روز تاختن
میدان آسمان نهم زیر گام باد
تا هست آسمان و زمین و زمان ترا
اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

Fol. 200a. روز دیگر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عنان عزیمت بر سمت ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفّت از ملازمان نامدار و دلیران جانسپار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر برد روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت - * شعر *

مولف کتاب

یا رب غیاث دولت و دین را نگاه دار
از حادثات دور زمان در پناه دار
این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
محظوظ لطف هر ملک و پادشاه دار
دایم بلطف خویشتنش ای کریم پاک
با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
روز سفید دشمن او را که جان مباد
از تاری[1] واقعه چون شب سیاه دار

[1] In the MS. تاریکی .

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش
فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام برسبیل شتاب بجرب[1] طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال اجتهاد تمام نموده و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت شتافتند و بتحف و مرکب راهوار و ما یحتاج اسفار آثار نیک خدمتی باظهار رسانیدند - * شعر *

ربیعی

سران و بزرگان ایران زمیـــن * همـــا نامداران کرد گزیـــن
بر خسرو گنج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخش آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هریک را علی حسب مرتبته[2] می نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میگردانید و بهر شهر که نزول میفرمود

قال النبی علیه السلام

بر موجب اِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْاُمُوْرِ اسْتَعِيْنُوا مِنْ اَهْلِ الْقُبُوْرِ بمزارات متبرک آن مقام میرفت و از ارواح مقدسهٔ علمآء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی می طلبید و بیشتر بر حسب

قال النبی علیه السلام

اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ بوقت سحر بودی و همچنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود تا بمبارکی و سعادت باردوی پادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد - * شعر *

سیف اسفراینی

شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر
فلـــک از جلـــوهٔ ایام فرو بست نظـــر
تا جهان روی بشوید ز غبـــار شب تار
شد روان از لب دریای فلک چشمهٔ خور

Fol. 200b.

اولجایتو سلطان امرا و صواحب را پیش خواند و گفت ملک غیاث الدین را بگویید که پدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

---

[1] In the MS. بجرب .

[2] In the MS. مرتبتهم .

عنایت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه پادشاهان جهانگیر و خسروان
تاج و سریر درباره ایشان فرموده اند ما در حق تو مبذول داشته‌ایم و از انواع
اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصوّر کردد فرموده‌ایم امروز بر رای عالم
آرای ما چنان رفع کردانیده اند که با ما خلاف و یاغی کری در خاطر
داشتهٔ و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طغیان و ایضاح
عصیان کمر اجتهاد بر میان بستهٔ [1] و قلعها و حصارهای آن حدود را بحال
عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس
بجان کوشیدهٔ و بطرف شاهزادکان توران زمین میلان نموده و سفرا و
ایلچیان ایشان را خدمتها کردهٔ اکر این معانی که بذکر پیوست راستست
هر آئینه که غبار غضب برآینه ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر
و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید - * شعر *

دقیقی
فرایدون که من خشم و کین آورم * بلنـــد آسمان بر زمین آورم

و الا که دروغ بود بضعف تربیت کذشته مخصوص و محظوظ [2] کردی
و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب از پیش
اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب
داشتند و کفتند که پادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت
و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس کاه - * شعر *

سیف اسفرأینی
شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف کردد از تیرش چو ناوک نیزهٔ اعدا
سکنــدر آیتی کز نور موسی وار بنمـــاید
سنان در کوه تاریک دل خصمش ید بیضا

---

[1] From و چون to میان بستهٔ is repeated in the MS.

[2] In the MS. محصوض.

جهانداری که تیر آسمان بر صفحهٔ تیغش
کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
اگر طوفان قهر او بمشرق حملهٔ آرد
بجز مردم گیا در جبین نماند صورتی برپا
و گر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
هوای تیر او از تف بسوزد سیفهٔ عنقا
اگر در چشم نابینا رود گرد سپاه او
عطارد را توان دیدن بنور چشم نابینا

Fol. 201*a*. چنین و چنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که بر آرای همگنان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا گستر و فرمان بر حضرت علیآء پادشاه جهان بوده‌ام و هستم و با اعادی و منازعان ملک او دشمن و با اولیآء دولت او دوست ٭

انوری
بخدای که از کمان قضا * تیر تقدیر را روان کرد ست
چشمهٔ افتاب رخشان را * خازن نقد و بحر و کان کرد ست
ابر لولوء نثار نیسان را * بر گلستان گهر فشان کرد ست
ماه را بر سپهر قدرت او * که سپر[1] گاه چون کمان کرد ست
معدن آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [کرد ست]
قلم صنع او هزاران نقش * بر زمین و بر آسمان کرد ست
ذات غواص عقل اول[2] را * غرق در بحر بی کران کرد ست
شاه باز جلال معرفتش * برتر از وهم آشیان کرد ست
قهرمان جلالت صفتش * جای بر اوج لامکان کرد ست
در دل سنگ خاره آتش را * اثر قهر او نهان کرد ست

---

[1] In the MS. سپهر .

[2] In the MS. اولی .

که هرکز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشمرده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسمع اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور مرور عساکر یاغی و حفظ رعایا ولایات پادشاه عادل قلاع غور و حصون هراة و ولایاتی را که بحکم یرلیغ پادشاه جهانکیر جنکیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم پدران من بوده و امروز بفرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اکر این قلعها و حصارها خراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل پادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامیشی که پدر بزرک من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از پادشاهان جهان جنکیز خانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده اکر من در عهد دولت روز افزون پادشاه من چند سپاهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یاغی و قسر اهل بغی و تاخت خطط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان آن درکاه والا جمع کردانم از مصلحت دو[ر] نبود و ازان روز باز که با نواب پادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاء آن بر موجب يَا عِبَادَ اللهِ اتَّقُوا اللهَ وَ لَا تَنْقُضُوا الْعُهُودَ تا زنده ام بجان خواهم کوشید۔ * شعر *

من کلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه

Fol. 201b.

شاعر

سَاحْفِظُ عَهْدَهُ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ النُّحَّاسِ

زود بود که نکاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و نکاه داشتن عهد از کرم اصلیست

رباعی

هر انکو ز پیمان خود بکذرد * خردمند او را بکس نشمرد

نتابد سر از کفت خود هوشمند * کر ایدون که پیش آیدش صد کزند

75

سزاوار پیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردان خسیست
بویژه بزرگان با دین و داد * که فیروز روزند و فرخ نژاد
نکردند از گفت و سوگند خویش * نکردند بد با خداوند خویش

و اگر چنانکه ازین دروغی چند که این طایفه بد نژاد که از خبث طبیعت و لوث بنیّت خویش باز نموده اند اندیشه‌مند بودمی متوجه این جانب نگشتمی و امیر اونک شاهد حال است که چون حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دار الملک مصمم گردانیدم و چون ذمّهٔ من از انچه که عرضه داشته اند بری بود قوی دل و مجموع خاطر برنهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب آوردم امرا و وزرا ازان[1] جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین متفکر و متعجب شدند و گفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما چون افتاب روشن است که از چون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش و پرورش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر خاطر پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی
سیه زاغ شب چون بفرخنده فال * بسرین آبگون خیمه بگشاد بال
جهان گشت چون چهر دیوان سیاه * بدیدار شد انجم و جرم ماه
زمین قیرگون شد زمان دودفش * درخشیده اختر ز چرخ بنفش

بدرگاه پادشاه و بارگاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بثنا بگشادند و گفت * * شعر *

سیف اسفرنگی
ای خسرو که تیغ نفاذ تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابی
رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعهٔ جهاد نماید شهابی
زین آبگون محیط که برلای میدود * در کارگاه عدل تو جه بود عتابی

---

1 ازان is repeated in the MS.

بر دامن سرادق جاه تو میکند حبل متین عصمت باری طنابی

یَا اَیُّهَا الْمَلِکُ الَّذِیْ الْقَی الْوَرَی اِعْظَامَ رَبِّ الْعَرْشِ فِی اِعْظَامِهِ

ای بادشاه آن بادشاهی که می بینند مردمان

بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

Fol. 202a. بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود عرضه داشتند اولجایتو سلطان را آن اجوبه بسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی بذیرفت و زنک کینه از آینهٔ سینه او زدوده شد و تلهب نیران قهاری او بآب حلیمی انطفای یافت -

مولف کتاب

تو کفتی سروش آمد از آسمان فرو خواند در کوش شاه جهان

که شاها کدا خسروا داورا خدیوا سرا بر سران سرورا

مشو سوی تندی و کین آوری که نرمیست رسم و رہ داوری

بخوی خوش و نیک نامی و داد جهان داوران شهنشه نژاد

جهانرا کرفتند و دیهیم تام نهادند هر سو بدلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور کردانید و مواد بغض و احن را از فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاویش و بدکمانی را که در شجراء خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد و هر تصور شر را که ازو کرده بود بخیر و خوبی بدل کردانید -

لواحد من الشعرا

کسی بدیدهٔ انکار اکر نکاه کند نشان یوسف مصری دهد بناخوبی

و کر بعین ارادت نظر کند در دیو فرشته‌ایش نماید بچشم کروبی

شاعر

وَ عَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیْلَةٌ وَ لٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است

لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما جون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع
روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع بادشاه میرسانیدند
بادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می گفت که ملک اسلام
غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنگام که
ان جماعت که ازو حکایت تخلف و یاغی گری باز نموده اند حاضر کردند
بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوندد در باب او حکم
مطلق فرمایم و جون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر
بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصهٔ محاصرهٔ بادشاه شهر
هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر
سرا وجهرا باهم مکرر کردانیدندی و کفتندی که ملوک غور ملکان بس
عظیم الشان و رفیع المحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر
بادشاهان جنکیز خانی الحق شد از هیچ شهریار دیاری و مَلِکی مُلکی Fol. 202b.
در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعه شهری
محکمتر و خطهٔ شریفتر از بلدهٔ هراة نیست جه لشکرهای آفاق از فتح
ان عاجز اند و سلاطین روزکار از محاصرهٔ ان قاصر خاصّهٔ که جند قلعهٔ
منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین کونه سخنهای تهمت
آمیز در حال مستی بسمع بادشاه فرومیخواندند و او را از طریق تربیت
و عنایت منحرف میکردانند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع
آن طبقه فسقه میرسانید ۰ * شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت | وز عمر بجز عنا مبادت
وی حاسد تیره بخت هرکز | یک مشرب با صفا مبادت
از لذت عیش و کام دنیی | جز رنج و غم و بلا مبادت

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرا و وزراء

اولجایتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی بوثاق خود آمدی و کفتی - * شعر *

سنای

درکه خلق همه زرق و فسونست و هوس
کار درکاه خداوند جهان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی[1] کردانیدی و ملازمان و مصاحبان خود را کفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیایید تا رو براه آوریم — بدرکاه یزدان بناه آوریم
ز دادار جوییم نیروی خویش — نه از بنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتادهایم باوجود چندین خصم قوی جز آنکه چنک امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار کردانیم هیچ چارهٔ دیکر نیست و بر حسب اَلصَّایِمُ لاٰ تُرَدُّ دَعْوَتُهُ بنجشنبه و دوشنبه و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ کَثُرَ صَلٰوتُهُ بِاللَّیْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ اکثر ساعات شب را بنماز و نیاز بسر بردی - * شعر *

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

شاعر

کرت صبح سعادت آرزو هست — ره حق کیر و شب بیدار میباش

قال النبی علیه السلام

و بر مقتضای نِعْمَ الشَّفِیْعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهٖ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب صلوات الخمس مشغول بودی و در سر- * شعر *

فردوسی

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

تا امل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درکاه

---

[1] In the MS. منقضی .

خود را بانواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ هنی پیش او فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال ما حکم است و بهرچه رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را بتقبل آن رهین و رهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست و نیکو خواه خود داند - Fol. 203a.

* شعر *

فردوسی

همـــه دوستداریـــم و خسرو پرست
من و گیو و گودرز و هرکس که هست

و بر قضیت مَنْ كَانَ وُصْلَةً لِأَخِيْهِ اِلَى ذِي السُّلْطَانِ فِيْ مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ بِتَيْسِيْرِ عَسِيْرٍ اَعَانَهُ اللهُ عَلَى اِجَازَةِ الصِّرَاطِ يَوْمَ تَدْحَضُ فِيْهِ الْاَقْدَامُ حكايت هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه میداریم و مدبران بادشاه چون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه و بعضی از امرا که حامی و محب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بودند گفتند که ای ملک اعظم اگر بر خاطر بادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان بواسطهٔ سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته‌دل و متردد مباش و رمزهٔ اَللّٰهُمَّ نِصْفُ الْهَمِّ را بر ضمیر منیر بگذران ازان گاه که تو بدین دار ملک نزول کردهٔ چند نوبت سخن تو در خلوت پیش بادشاه عرضه داشته‌ایم و برای اعلی و بطلان سخنان اصحاب غرض را هویدا گردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی ترا بخدمت بادشاه در آریم و با حصول مرادات مع مزید حکومت ولایات ببلدهٔ معمورهٔ هراة فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرگ که در ممالک عراق و عراقین تعیین گردانی بحکم یرلیغ بادشاه جهان اولجایتو سلطان بفواب تو حواله داریم ازین نوع هر تن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

قال النبی علیه السلام

غياث الحق و الدين تربيتی ميفرمود و موالاتی مينمود و ملك اسلام بر ايشان افرين ميخواند و می کفت - * شعر *

ربيعی

ايا نامداران فرخ نژاد — خديوان زر بخش با رای و داد
جهان داوران خجسته منش — بزرکان با خوی و داد و دهش
همه نيک ناميست آيينتان — خردمندی و مردمی دينتان
برادی و آزادی و ننک و نام — بخوی خوش و سرفرازی و کام
سزاوار ديهيم و تختی همه — فروزندهٔ چهر بختی همه
هميدونتان[1] روز فيروز باد — شبان روز و روزان جو نوروز باد

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سپاس و نيکو خواهی او را عزيز و محترم ميداشتند و در باب او هر يک عاطفت و کرامی بيحد ميفرمود و ميکفت - * شعر * Fol. 203b.

اديب صابر

شاه خسرو غياث دولت و دين — خسرو کامکار فرخ نام
جون جلال خدای جاه تو خاص — جون عطای خدای جود تو عام
اصطناعت جو آب جان پرور — انتقامت جو خاک خون آشام
شاکر نعمتت وضيع و شريف — مادح خدمتت خواص و عوام
زير طوق تو کردن شب و روز — لوح داغ تو شانهٔ دد و دام

ذکر صد و پنجم[2] در جور و تعدی محمد دلدای و بوجای بر مردم شهر هراة

جون شهور سنه اثنی عشر و سبعمايه درآمد درين سال هرزه محمد و امرايی که با ملک اسلام غياث الحق و الدين بد بودند قاصدان بيابی

---

[1] In the MS. هيدونتان .

[2] In the MS. صد و سيوم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانید
که پادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرگ باز داشت فرمود و ممکن
نیست که او را پیش بهراة نامزد فرماید چه ما مادام حکایت طغیان
و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی‌ادبی‌ها که از ایشان صادر کشت
و در روی پادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور
پادشاه چند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر
جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع
و حصون را بسمع پادشاه می‌رسانیم و آتش غضب او را در تلهب
می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می کردانیم باید که
شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندگانی کنید و چندانک
ممکن باشد و متصور کردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین
زور و زیادتی نمایید و از تعرض و تعنف خدام و عمال او آنچه حادث
کردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد
دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای [1] هرچند روز
بدر شهر می آمد و بعلت آنکه پدر من دانشمند بهادر را درین شهر
بقتل رسانیده‌اند از متمولان و متعینان هر کس را که میکرفت مصادره
میکرد و از دواب و نصب کرتکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج Fol. 204a.
و مایحتاج لشکر می طلبید و اگر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او
میخواستند که لشکری کشند ایمهٔ و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند
و میکفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

---

[1] In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و باشارت ملک زاده
شمس الحق و الدین چند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین
عمر شاه خواندری با سپاه غوری و هروی و خلج و بلوج و نکودری
عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابوجای و سپاه او حرب کنند
شحنکان چون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج
را تسکین داد و گفت که بوجای درین دیار امیریست با ده هزار مرد
اگر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر چیزی او را خوشدل کردانیم زیان ندارد
و در راهها و کوهپایها و روستاقات متعلقان بوجای مردم را میگرفتند
و زحمت میداد و محمد دلدای بیشتر اوقات در هراة توطن میساخت
و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را
بر سر خلق خدای عز و جل باسم ناظری و شحنکی نصب میکرداند
و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول
میکرد و آن کرسنکان و فرومایکان زمرهٔ دیکر را بر کار میداشت و مشرفی
تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می کردانید
تا ایشان نیز توانکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دلدای و سرهنکان
مسافر و تاجریرا که در شهر می آمدند بعلت انکه بسلام امیر و شحنه
و فلان و بهمان نیامدید مطالبه میفرمودند و مضرتی بدیشان ملحق
میکردانید تا کار ظلم بجای انجامید که خلق هراة از وضیع و شریف
و صغار و کبار بیکبار در نفیر و ناله آمدند و کفتند - * شعر *

انوری

این چه شهرست پر از وحشت و ظلم

وین چه قوم اند سراسر تلبیس

با چنین شهر عفا الله دوزخ

با چنین قوم سقی الله ابلیس

شاعر

بُلِينَا بِقَوْمٍ يَدَّعُونَ رِيَاسَةً
لَهَا طُرُقٌ يَعْيَى عَلَيْهِمْ سُلُوكُهَا

مبتلا کرده شده‌ایم بگروهی که دعوی میکنند بزرگی را
مران ریاست را راهها ست که کران می‌اید بریشان سبردن آن راهها

فَتَعْسًا لِدَهْرٍ قَدَّمَتْهُمْ صُرُوفُهُ
فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ مُلُوكُهَا

بس هلاکت باد مر روزکاریراکه بیش کردست ایشان را کردشهاو ار
بس چه بود نیکوی کروهی که آن کروه بادشاهان ایشانند

Fol. 204b.

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم
بیاسود از خویشتن کاه کاهی
بخاصیت دور اهل هنر را
ز خود بود اکر بود آبی و جاهی
کنون کر بخواهی ز شاهی نشانی
کنون کر بجوئی بصدری بناهی
بمحراب بر یابی از صدر سنکی
بشطرنج در بینی از چوب شاهی
بدین ست کردون ازین حال و هر شب
بنالد ز آینهٔ صبح آهی
سزانند امروز قومی که دارد
در انساب ایشان خرد اشتباهی
نه زنده نه مرده چو مار طلسمی
چو کرزهٔ کشاده دهانی سیاهی

نه بر قولشـــان آیتـــی ودلیلـــی
نه در عدلشان حجتی و کـــواهی
جو تمثال عفریت محض خطابی
جو اشکال نسناس عـین کنـــاهی

و محمد دلدای در جوار مسجد فلک الدین از زن[1] و مرد رعیت بازاری بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر جهار سوی این سوق کنند و بیش ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر یساول بازار قدیمی طرف جنوبی شهر را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شحنهٔ ایوب نام در وی نصب کرد و بوجایی نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و جند سرای و جدار باغات خلق را بواسطهٔ عمارت او خراب کرد و بخشت و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکان شهر هر کس خود را بمتعلقی و خدمت کاری شحنهٔ از شحنکان شهر منسوب کردانید و شحنکان وعسسان رنود و اوباش را بر می‌کماشتند تا مردمان را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستاند و در دعاوی و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میکرفت و بخزانه محمد دلدای میرساند القصه این سال مذکور بدین کونه که بذکر بیوست بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات بآخر آمد *

ذکر صد و ششم[2] در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داود خواجه

جون شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور یکی آن بود که جون شاهزاده داود خواجه که بسر شاهزاده دوای

---

[1] In the MS. زر.

[2] In the MS. صد و چهارم.

ابن براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی‌عدد در آن سرحد قرار گرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بگشاد و راهها را از دزدان و بی باکان پاک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید و معدلت او نامهٔ امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت Fol. 205a. بخشش بی‌سوال در ربع مسکون منتشر گردانید و اگرچه کافر بود اما بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعاء دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف چون آن حدود را بکل مسلم و مسخر کر[د] اندیشه بدست آوردن دار الامان خطهٔ محروسه هراة را که از دور بهمن تا این زمان پادشاهان[1] جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند و می کشند در خاطر خویش ممکن گردانید و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناگاه بهراة کندری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از چندگاه طایفه از محبان پادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود ازان حال و اندیشه که شاهزادهٔ داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند امیر یساول را که باتمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزدهٔ روز بدر خانهٔ هراة درآمد خلق شهر را بواسطهٔ نزول و سرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا شراع شعاع خویش را بدست اعتدال[1] بایوان زمان بر کشید و منشور عمل بنام حمل تازه کرد ـ

* شعر *

زمین گشت آراسته چون سپهر ربیعی برج حمل مهر بنمود چهر
زمین یکسر ابر بهاری گرفت هوا بوی مشک تتاری گرفت
شد از خرمی جانفزا چون بهشت همه باغ و گلزار و بستان و کشت

---

1 In the MS. اعتدالی.

کل و لاله و نرکس و ارغوان   بر آورد بار دکر بوستان
سر سرو ازاد بالا کرفت   میان جمن بلبل آوا کرفت
درخشید لاله بسان جراغ   همه بوی مشک آمد از باغ و راغ

و محققان قضا و قدر رموز کنوز فَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیجون نقوش مکنون بر الواح بساط بوقلمون ظاهر کردانیدند -   قال الله تعالی

* شعر *

عماری

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قلم
صورت زیبای بستان را نکارستان کند
کاه از زنکار نقش نرکس شهلا کشد
کاه از شنکرف رنک لالۀ نعمان کند

از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و جراغ کشت و از نکهت کل و سنبل دماغ باد سحر معطر و منور کشت -   Fol. 205b.

* شعر *

فرخی

افروخته بهر طرف از کل جراغها
جون روی دلبران شده از لاله باغها
از بوی جان فزای کل و نکهت سمن
کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یساول امرا را با عساکر بتکناباد فرستاد شاهزاده داود خواجه بیش از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را بیرون برده جون امرا بلشکرکاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند و بنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق خاص او را بکرفت و جندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادّهٔ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و مظفر و کامیاب مراجعت نمود و در جوار هراة معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم[1] در وفات ملک مرحوم علآء الحق و الدین طاب ثراه

راوی چنین گفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک علاء الدین درین سال مذکور رنجور گشت و حرقت تب محرق بر اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش نالش نهاد و چون دانست که سُلْطَانُ الْحُمَّی رَایِدُ الْمَوت بر سریر مملکت شخص بیندظیر او تاج کُلُّ شَیْءٍ سَیَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طاوس جان تهی خواهد شد و انفاس معدوده بانجام خواهد پیوست فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و گفت بدانید که هنگام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابهٔ دنیا بکاشانهٔ عقبی روم و دستگاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم و بسوی مهمان سرای اَلْقَبْرُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِیٰمَةِ قدم زنم و بر اسرار طومار — * شعر *

قال النبی علیه اسلام

قال النبی علیه اسلام

شاعر

لِدُوا لِلْمَوتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ فَکُلُّکُمْ یَصِیْرُ اِلیٰ ذَهَابِ

بزائید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی

پس همه شما میگردید بسوی رفتن

واقف گردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرادر اعز غیاث الحق Fol. 206a.

---

[1] In the MS. صد و پنجم.

و الدین ابقاه الله تعالی برسانید و بگویید که وصیت آنست که اگر بر خاطر عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب کرم و لطف خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطهٔ اصحاب غرض میان ما واقع شد در گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

ملک علاءالدین کرت

* شعر *

میان ما و تو گر بیش ازین غباری بود
ازین طرف همه برخاست از میان بالله
وگر حدیثی گفتـــم که خاطرت رنجید
نگفتـــه باشـــم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاوه که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف و اعطاف پدری و تحریص بر کسب علوم محظوظ و مخصوص دار چه بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آبآء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی و بی فرهنگی مرده و منطمس گردانند و بعد ازان امیر صالح را که پسر دوم او بود پیش خواند و گفت ای فرزند برادر بزرگتر تو محمد غایبست و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالی فی السعادة و السلامه در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قایم مقام من درین قلعهٔ محروسه روزگار تواند کرد و تو خوردی و در امور ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بنواب این پدر کنی و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش مجتهد باشی و یقین دانی که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

لواحد من الشعرا

فَلَيْسَ فِخَارُ المَـــرْءِ اِلَّا بِنَفْسِـــهِ   وَ اِنْ عَدَّ آبَاءً كِرَاماً ذَوِي حَسَبِ
بس نیست فخـــر کردن مـــرد الا بنفس او
و اگرچه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب

لَيْسَ ٱلْيَتِيمُ ٱلَّذِى قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ إِنَّ ٱلْيَتِيمَ يَتِيمُ ٱلْفَضْلِ وَ ٱلْأَدَبِ

شاعر

نیست بی پدر آن بی پدری که بمرد پدر او

بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنگست

بلند همت باش ای پسر که عزت تو

چنانک همت تست آن قدر تواند بود

اگرچه کار بزرگست هم طمع به مبر[؟]

بجان بکوش چه دانی مگر تواند بود

پس ازان نواب حجاب خود را گفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد

Fol. 206b.

بیچون فرزند صالح را بشما سپردم چه از میان ابناء من او رفیع الشان و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت چون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه محروسه هراة حمیت عن الآفات همه با فرزند صالح پیش او روید و مفاتیح خزاین و قلاع و حصون مرا بخزانه و حفظه وی تسلیم کنید چون ازین نصایح و وصایا فارغ گشت روی نیاز بحضرت بی‌نیاز آورد و از درگاه رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و گفت -

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي يَا إِلٰهِي فَخُذْ بِالْعَفْوِ إِنَّ الْعَفْوَ أَسْنَى

اگرچه بزرگست گناهان من ای خدای من

من الطرایف

پس بگیر در گذراندن را بدرستی که در گذراندن بلند ترست

مَتَى مَا ازْدَادَ وَجْهُ ٱلذَّنْبِ قُبْحاً فَإِنَّ ٱلْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْناً[1]

هرچه گاه که زیادت شود روی گناه از روی زشتی

بدرستی که در گذراندن دروی افزون کند نیکوئی را

---

[1] In the MS. الحسنی.

خداوند بحق سکان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال
تو و بحرمت نم زمزم دیدهٔ عاشقان وصال تو - * شعر *

سعدی

بزرگ بار خدایا بحـــق مردانی
که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بندہ جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل
بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِیْ فَمَنْ
دَخَلَ حِصْنِیْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ کلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل
نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سپاه و اعیان درگاه
و کارداران مملکت و نامداران حضرت او کمرها از میان بکشادند و عمامها از
سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان
سماک رساند و گفت - * شعر *

سیف اسفرنگی

ای بر[ده] دار پرده فروکش که راه نیست
هنـگام بار دادن شـــاهست و شـــاه نیست
وی نـــوبتـــی بپـــرس ز خـــاصـــان روزگار
کان شـــه نشـــان کجـــا ســت که در بارگاه نیست
دم در کـــش ای نقیب [و] کـم ترهـــات گیر
چـــون داوگیـــر داد ده و داد خـــواه نیست
ای باغبان چرا بفـــگوهـــی کـــه در چمـــن
آن ســـرو باقبـــا و مـــه بـــا کـــلاه نیست
آنـــرا که در دهـــان شکـــر نـــوش نـــوش بود
اکنـــون ز زهـــر حـــادثه جـــز آه آه نیست
خلقیست در شگفت کـــزین واقعه چـــرا
خورشیـــد را چو مـــاه کلیـــم سیـــاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غالیه خدود کشت و از چپ و راست درگاه و فراز و نشیب بارگاه وا ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این ندا بر آمد - Fol. 207a.

* شعر *

ایضاً له

چون او نماند اختر و افلاک گو مباش
جمشید رفت لشکر ضحاک گو مباش

زهر گزنده کوزهٔ غم کشت خلق را
در هیچ طبله مهرهٔ تریاک گو مباش

چون از طناب خیمهٔ جاهش گسسته شد
چون خیمه کوه دامن بی چاک گو مباش

گو آفتاب خرمن بی‌کاه مه بسوز
در کشت زار سنبله خاشاک گو مباش

چون بارگه نماند که پرده برو کشند
نه پردهٔ منقش افلاک گو مباش

چون در شکست کنگرهٔ قصر خسروی
این سال خورده قاعدهٔ خاک گو مباش

مامور و امیر غنی و فقیر وضیع و شریف پیر و جوان پهلو و پهلوان بلاسها در کیدن افکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران در فریاد و نفیر و ناله و وای و های آمد و گفت -

* شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان تو پیکر گریسته
در هفت پردهٔ چشم مه خواهر گریسته

تا گر ندید از صدف جان نشان تو
الماس برق بر دل گوهر گریسته

بر سبزهای خاک تو رعد از زبان ابر
هر ساعتی بنوحهٔ دیگر گریسته
بی خطبهٔ جلالت و نام تو هر زمان
محراب نوحه کرده و ممبر گریسته
چشم سرشک بار جهانی بدرد تو
با ابر نو بهار برابر گریسته
وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا
بر زهر خندههای گل تر گریسته

و حشم و خدم و منتسبان عتبه و ملتزمان سدهٔ او در خاک حسرت می‌غلطیدند و از سر درد میگفت - * شعر *

ایضاً له

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد
وز نوحه تو نیّت توبه گناه باد
آنرا که بوی خاک تو صحت فزای نیست
آب حیات همچو اجل عمر کاه باد
وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین
بی جان و دل چو صورت مردم گیاه باد
در پردهای روح عروسان قدس را
در جلوهٔ وفای تو آینه ماه باد
گر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار
روی از سموم حادثه چون برگ کاه باد
روز قضا که تزکیت حالها کنند
برجیس[1] بر طهارت نفست گواه باد

---

[1] In the MS. برجیست .

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمرهٔ دین و یقین ازان قطیعت و مصیبت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح و قالب معطر ملک مرحوم مبرور مغفور علآء الحق و الدین را بعطر دعاء صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معنبر کرد و کفت - * شعر * Fol. 207b.

ایضاً له

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد
خازن خلدبرین هر شبه مهمان تو باد

هرچه در عالم ارواح نشان دارد و نام
همه در دار جنان پیش کش جان تو باد

بر سر جلوهٔ حوران بهشتی شب و روز
شقهٔ رحمت حق حلهٔ غفران تو باد

هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص
جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد

بر در بارکه انس چو ستری بکنی
پرتو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقهٔ ماتم حاضر کشتند و از راه پند و نصیحت اکابر و مشاهیر و اماثل و جماهیر را که خداوندان تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند کفتند -

لواحد من الشعراء

یا قَومِ قَد سَاءَت الظُّنُونُ وَ اضطَرَبَ الصَّبرُ وَ السُّکُونُ
ای کروه من بدرستی که بد شد کمانها
و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن

اَمَا عَلِمتُم بِاَنَّ فِیکُم یَنتَظِرُ المَوتُ وَ المَنُونُ
ندانستید شما باین که در میان شما
چشم میدارد مرک و مرکها

شاعر

ای اهل علم و عقل ازین داوری بریست
با حکم کردکار جهان این جه داوریست
معلوم نیست نزد شما کین برید مرک
اندر میان خلق جو طواف هر دریست
هر سر نهادنی که درین خاک تیره هست
حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین جنازهایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر بنی ادم و خلاصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان و عالمیان را برمایدهٔ حیات نشاندند این شربت در دادند و این نام نهاد که اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُم مَيِّتُونَ ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع این تفریق کداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر بشت باد نهاده بود ازین حادثه نتوانست کریخت نوح عمر دراز بزیست و نزیست لقمان هزار سال بماند و نماند -

قال الله تعالی

Fol. 208a.

* شعر *

فردوسی

اکر سال کردد هزار و دویست بجز خاک تیره دکر جای نیست
اکر جرخ کردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو

شاه و کدارا این شربت جشید نیست و امیر و فقیر را این جام نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این در کوفتنی -

* شعر *

مولف کتاب

کر شیری و کر روبهی کر فاضلی کر ابلهی
کر بادشاهی کر شهی کر سروری کر باسبان

کر انجمی کر انجمن کر فیلی و کر فیلتن
کر صفدری کر صف شکن کر بهلوی کر بهلوان
کر الشی کر سرکشی کر ناخوشی و کر خوشی
کر مهری و کر مه وشی کر دلبری کر دلستان
از مرک سرکردان شوی بیجان و بس بیجان شوی
با خاک ره یکسان شوی کم کرددت نام و نشان

القصه چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خطط و بلاد خراسان خصوصاً شهر هراة حمیت عن الآفات که نعات خبر مفجع موجع وفات او برساندند سه روز سکان و قطان انجا بر بلاس ماتم نشستند و لباس دود اندرد در بوشید و کفت ـ * شعر *

شاعر
اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها جو دود به
بیراهنی که صبر کند از برای عقل از هجر جان کداز تو بی تار و بود به

ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت خود آسوده داراد و از زلال بی زوال ، کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته الطاهرین و اصحابه الطاهرین *

ذکر صد و هشتم[1] در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

چون شهور سنه اربع عشر و سبعمایه در آمد درین سال شاهزادکان دوائی از ماوراء النهر با بنجاه هزار از آموی بکذشتند چون بحدود فاریاب رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجاتیو سلطان امیر

[1] In the MS. ششم .

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد جون شاهزادکان بمرغاب رسیدند
و میان هر دو سباه قرب بنج فرسنک راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت
و امراء سباه بوجای و بسر محمد دلدای بران معین کردانیدند که فردا Fol. 208b.
بامداد باتفاق با سباه شاهزادکان مقابل شوند - * شعر *

ظهیر

جون بر زمین طلیعه شب کشت آشکار
افاق ساخت کسوت عبـــاسیـــان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب
بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند
که فردا جون شیر و اژدها متوجه میدان وغا شوند و جون فیول و شبول
بر اعادی حمله آرند جون از شب ثلثی بکذشت امیر رمضان برسم
کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد - * شعر *

ربیعی

بفرخنده بختی و فرخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی[1]
بیاراست تن را بجیبنی زره که بود آن ز درع سیـــاوش فره
ببوشیـــد خفتـــان روم از برش دکر هرجه زان کونه بد در خورش

و دران شب قرب ده نوبت بر میمنه و میسره لشکر طواف کرد و امرا
و وجوه سباه را بوعدهاء خوب و امیدهاء دلپذیر بر جنک حریص کردانید
و کفت - * شعر *

شاعر

ایا نامـــداران فیـــروز روز دلیران کردنکش کینـــه توز
میانرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و بفیروی بخت
جو شیران آشفته جنک آورید سر بدسـکالان بجنـــک آورید
تن دشمن از تیغ بیجان کنید ز خون روی کیتی جو مرجان کنید

---

[1] In the MS. کنی .

تا آن زمان که خروش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز بگریخت - * شعر *

ابیوردی   فَلَاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمَ الثَّنَايَا   وَعَادَ اللَّيلُ مَقصُوصَ الجَنَاحِ

پس ظاهر شدہ صبح در حالی که کمازندہ دندانها بود

و باز گشت شب در حالی که کوتاہ شدہ بال بود

نظامی   دل بر جنگ داشت چون افتاب طلوع کرد چون جبنا معنی - * نظم *

گریز به هنگام با سر بجای   به از رزم جستن بنام و برای

را دریافت و سرّ

لواحد من الشعراء   فَلَو كَانَ لِي نَفْسَانِ كُنْتُ مُقَاتِلاً   بِإِحْدَيهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمَا

پس اگر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کنندہ

بیکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندی

یکی ازان نفس

واقف گشت و سپاهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت اورد امراء دیگر چون بکتوت و پیرامشاہ و مبارک شاہ برجای چون دیدند که امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بگریختند جاشتگاہ را شاهزادگان Fol. 208a. بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خرگاہ و خیام و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنگ در عقب لشکر امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند چند تن را از لشکریان او بگرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد گفتند بوجانی غایبست و ما نمی دانیم که امرا را چه شد و اگر نه همه بران عزیمت بودند که با شما جنگ کنند شاهزادگان اندیشه‌مند شدند بعضی گفتند که فرسنگ چند دیگر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفهٔ گفتند که هم ازین جایگاہ باز گردیم چه شاید که مکری کرده باشند آن روز دران منزل قرار گرفتند روز دیگر

با نعمت بیحد و غنیمت بی‌حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نکرفت و جون خبر جبن و فرار او از بیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سباهش را ببکتوت داد و سی هزار مرد دیکر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم[1] در فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین مولانا صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

جون خسرو سیارکان جنک آهنک در حبل فرهنک خرجنک زد و از تاب خانهٔ ربیعی بباد‌خانهٔ صیفی نقل کرد و برستاران صبا از جهار کوشهٔ عالم بباد بیزن صبوحی مروحه داری اغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال کردانیدند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرجنک را یار آمده
خرجنک با برواز تف بروانهٔ ناز آمده

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر
معجون سرطانی نکر داروی بیمار آمده

آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان
در کاخ مه دامن کشان یک مه ببرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هراة بهراة آمده و سبب آن بود که جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعهٔ محروسه

---

1 In the MS. هفتم .

Fol. 209b. خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [ه] نزول فرمود قضاء شهر هراة
را بمولانا معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی
هراة امیر علی نصرت بود مولاء معظم بکرم غریزی و حسن خلق
امیر علی را معزول نکرد جون مولاء معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت
ایمه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند
برانجمله که امیر علی که قاضی خطهٔ محروسه هراتست از علم عاریست
و در امور شرعیّه بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع مینماید و آن
محضر را بعراق فرستادند جون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون
آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند جون
اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت
آمده بود جنانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک
اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب
قضاء هراة را بدو ارزانی دارید ملک اسلام غیاث الحق و الدین در
تقلد آن معنی مولانا معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه
کردانید بعد ازان روز دیکر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاذ بیوست
که قاضی ممالک هراة مولانا معظم صدر الحق و الدین باشد و بر
امضاء آن امثلهٔ صواحب دیوان بکتابت بیوست برین نسق که بر
رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل
محقق و مبرهن است که در هر ذرهٔ از ذرایر سرّیست و در هر نقطهٔ از
صنایع لطفی تا دیدهٔ هر دلی که بکحل تائید و تسدید مکحل بود و بستان
هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی
که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بینات او نظر کند
در هرذرهٔ بیانی ببیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیرایها که صورت سریت را بیارایند بعد از حلیهٔ ایمان و حلهٔ اسلام بر مقتضاء اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْيَةٍ وَ اَلْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْيَةٍ هیچ بیرایه آن رتبت و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیرایه علم و خداوند جَلَّتْ[1] قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ هرکه را که بدین حلیه مخصوص کرد نام او را در سورهٔ مجد بر لوح شرف ثبت کردانید و ذات شریف او را در مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع آورد قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ الْمَلٰٓئِكَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ و سید کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات التامات علماء امت خود را با انبیاء کذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ و هرکه از وطن مالوف و مسکن معهود خود قدم در ره تعلم نهد سکان ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوادم خود را در شاه راه بسط کنند و نعلین قصد صدق او را از خوافی خود فرش سازند قوله علیه السلام اِنَّ الْمَلٰٓئِكَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را بحاصل آید که غرهٔ جوانی و عنفوان زندکانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام و کبار ایمّه مستغرق کردانیده و سکن و وطن بر ساحل[2] بحر فضل محققان دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فواید بتحمل بار تلمذ و میثاق تعلم غوص کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل و ورع آراسته مولاناء معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین صفات حمیده موصوف و بدین اثار بسندیده معروفست و احاطت

من کلام العرب

Fol. 210*a*.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

---

[1] جلت is repeated in the MS.

[2] In the MS. ساحر.

او بعلوم اسلام و تبحّر در معرفت شرایع و احکام بدرجه‌ایست که ابناء روزگار
از بحار خصایص او مغترف اند و بفضل سبق و مزیّت تقدم او معترف
بنابرین مقدمات منصب قضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او چون
فوشنج و جوه و کوسویه و آزاب و تولک و هراترود و فیروز کوه و غرجستان
و جرزوان و اسفرار و دره و قلعه‌کاه و فراه و غور و کرمسیر تا حد سند
بدو مفوض کرده امد و این مهم بزرک را که از معظمات شرع
سید المرسلین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست
او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت Fol. 210b.
و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضاء اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰکُمْ ورع
و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عتادیست شعار و دثار روزکار خود
سازد . * شعر *

قال الله تعالی

ابوالفتح بستی

مَنْ یَتَّقِ اللهَ یُحْمَدُ فِی عَوَاقِبِهِ وَیَکْفِهِ شَرَّ مَنْ عَزُّوا وَمَنْ هَانُوا

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهاء کار خود
و کفایت کند از و بدی آنکسانی که عزیز می شوند و آنکسانی که
خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات
خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل
آسمانی مقصور و موقوف دارد چه هر که بآیات آن تمسک کند و در مبانی
و معانی آن تفکر و تدبّر بجای آرد به همه امانی و اماتی برسد
و مبتغاء همت بر تفتیش آثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که
قریب کتاب رب الارباب است و سنت سنیه مصروف کرداند و حدیث
اَصْحَابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ نصب العین ضمیر خود سازد
و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

قال النبی علیه السلام

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتام مجد مجتهد باشد و مساهلت
و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموما بیکسو نهد و در قطع
خصومات و امضاء حکومات فتوی مفتیان مصیب را دستور اعمال خود
سازد و نواب و کماشتکان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل
و مداهنت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمه و سادات و معارف و اصحاب
مناصب و عموم رعایا و کافهٔ برایا خطهٔ معمورهٔ هراة حمیت عن الافات
و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولاناء معظم صدر الحق و الدین
زیدت فضایله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ
دقیقه از دقایق مطاوعت و مظاهرت فرونکذارند و منصب قضا و خطابت
و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس
و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و انچه از لوازم و عوارض منصب
قضا باشد بدو مفوّض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل
و تقلد نواب و تزویج صغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و انچ از شغل
قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدو و نواب
او کنند و احکام اورا مطاوعت و افعال اورا متابعت نمایند و در خطه هراة
و ولایات او هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولاناء Fol. 211*a*.
معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ
جهانکشای پادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد
بپیوندند انشاء الله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این
یرلیغ و آلتمغا مثال عالی نوشت و مولاناء معظم صدر الحق و الدین را
به هراة فرستاد چون مولاناء معظم بهراة رسید روز جمعه در مسجد جامع
احکام پادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را
معزول کرد و یرلیغ و امثلهٔ که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آرد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد کردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرجه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجرة اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام کرفت *

ذکر صد و دهم[1] در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة جنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمتی که ازو بر آینه ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواه بد کویان و حساد او را ببست و جشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که جون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الناسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و بیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

شهاب بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

---

[1] In the MS. هشتم.

مقصـــد ارباب ملت مرجع اهـل هنر

حامی ابناء گیتی کهف شرع مصطفا

Fol. 211b.

عِلْمُهٗ يَهْدِى اِلَى التَّوحِيْدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلْ

حِلْمُهٗ يَحْمِى حِمَى التَّقْدِيْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلٰى

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق پاک گردانیدن را از روی بزرگواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد ازانکه یک زمانی با ایشان بسر برد گفت چهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادلست و از دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و پسندیده ـ * شعر *

لواحد من الشعرا

فَتًى كَمُلَتْ اَخْلَاقُهٗ غَيْرَ اَنَّهٗ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِى مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

جوانیست که تمام شده است خویهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی گذارد از مال چیزی را

* شعر *

شاعر

آن سخا ورزی که گردون دام اوست گوش کیوان سفته انعام اوست

مر خردمندان فضل اندوز را گر امیدی هست در ایام اوست

بر درگاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درگاهید چرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمرده اید و بسخن طایفهٔ که شیوهٔ ایشان حیف و تعدیست و پیشه فسق و فجور او را بیاغی گری و خلاف کردن منسوب گردانیده و بواسطه غیبت او خلق هراة و سکان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام بد دین که متوطن آن حدود اند باز گذاشته اید من بعد برخلاف گذشته

قال النبی برمقتضاءِ مَنْ بَلَّغَ سُلْطَاناً حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيْعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللّٰهُ قَدَمَيْهِ علیه السلام يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حکایتِ راست دلی و هواداری او را بحضرت پادشاه رفع گردانید صواحب مذکور گفتند که فرمان برداریم و چندانک امکان دارد درانچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشم القصه چون از پیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم دران هفته امرائی را که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آوردند و بعد از چند روز دیگر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سیاس او بگشادند و گفتند - * شعر *

ولوالجی
ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم ترا سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته
سیاح گشته ابر و شده بیک آفتاب
دست ترا بجود و سخا در نیافته
هفت اسبه رفته تیغ کشیده شه نجوم
خصم ترا براه بقا در نیافته Fol. 212a.
بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد
طوبی نهال نشو و نما در نیافته

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عزیمة داشتند و بجهت مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را به توجه دلخواه او باشد باتحاف سیورغامیشی و عاطفتی که پدران نیک و جدان بزرگ ما در باب او و اجداد او فرموده‌اند باز گردانید اما

بدین شرط که سوکند خورد که با ما دل دیکر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیکر بر بادشاه آفرین فراوان و ثناء بی‌کران خواندند و کفتند -

* شعر *

فرید کشی

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی
سجده بر درکه تو قیصر و کسری کرده
آسمان از اثر صبح دم دولت تو
خنده بر صبحدم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو که صبح املست
سرمهٔ روشنی دیدهٔ اعمی کرده
دست در کوشهٔ فتراک تو اقبال زده
دشمنانت بسقر مسکن و ماوی کرده

روز دیکر بشارت نواخت و عاطفت بادشاه عادل اولجایتو سلطان را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو سلطان ازو دست عهد خواست چون ملک اسلام را از بادشاه بغضی در خاطر نبود از صفاء طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظم بر زبان راند و کفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماوه و عمت نعماوه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب غرض مبرّا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه مسّاح وهم ساحت عظمت او را تواند بیمود بدان قادری که

هفت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق هریک را بکواکب ثواقب
بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بگسترانید و باوتاد اطواد محکم Fol. 212b.
و مبرم کردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد
و انسان را از میان ایشان بکرامت وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و مشرف قال الله تعالی
کرد و بذات پاک رسول عربی که زبدهٔ آفرینش و خلاصهٔ موجوداتست قال الله تعالی
و بتشریف وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ مخصوص - * شعر *

سنائی

هاشمی نسبت مبارک پی　　چون گل نو بهار در مه دی
توتیا گشت اندر ایامش　　خاک یثرب ز عزّ اقدامش
چون باعزاز باز شد مشتش　　ماه دو نیم شد ز انگشتش
فصحا را بوقت در سفتن　　کرد بسر سر لگام نا گفتن
روز غار ایزدش چو یاری کرد　　عنکبوتیش پرده‌داری کرد

و به صحابه کرام که انجم سماء شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان
مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلاید مهتری و تمایم وشاح
سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا
قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش پاک و بسر و بسر فرشتگان مقرب
بفرش خاک و بدر و بدر پیامبران مقدم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد
بمهر عصمت حوا بطهر صفوت آدم
بحق گزاری موسی بحق گزینی هارون
بپاک زادی عیسی بپارسائی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحّد
بانبیاء مطهر باولیاء مکرّم
بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل
بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بپنج فرض مقرر بچار کتب مخیر
بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم
بنور روضهٔ سید بخاک مشهد یاران
بسنگ خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم
که با حضرت بادشاه جهان بناه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِيكُ مُلُوكِ الْاَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا عَزَايِمُهُ اَزْرَتْ بِزُهْرِ الْكَوَاكِبِ رشید وطواط

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب
عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارگان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه موهبت رایات دین بقبهٔ اخضر برآورد سراج قمری
از حسن اعتقاد ز دیرهای بتکده در حد روم پایهٔ منبر برآورد
اسپش برای روشنی چشم اختران کرد از زمین بدیدهٔ اختر برآورد Fol. 213a.

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم و با اعادی و مخالفان او جز ره مخالفت و منازعت نسپرم چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین با امرا و صواحب عهد کرد روز دیگر او را پیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت و عنایت بادشاهی مبذول داشت که شرح و تقریر آنرا تبیان و بیان در حد امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حدّ آموی بدو مفوض کرد و بهر امری که مقصد و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علحده یرلیغی بنفاذ بپیوست و خلعت خاص خود بدو داد با چندین سر اسبان تازی و چندین تا جامهای قیمتی و قباهای زربفت و کلاههای مرصع و کمرهای زرین و سلاحهای مصری و سراپردهای رومی و بنج تا نیزهٔ زرین و هفت علم اژدها پیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با انچ از توابع نوبت خانه است جون نفیر و کاردم و سفید مهره و سرنای مع مزید حکم التمغای که از ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان جنگیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرگ نگردانیده -

* نظم *

ربیعی

بفرمود کیخسرو داد گر   شهنشاه زر بخش خورشید فر

که تا اسب و زین و کلاه آورند   زر و سیم و ساز سپاه آورند

همان اسب تازی زیفه زین   همان اشتر بار دیبای چین

همان استر کامزو زیر بار   کمرهای زرین گوهر نگار

بدیشان زر و گوهر نا بسود   همه هرچه در گنج آکنده بود

دگر تیغ و گوپال و خفتان و ترگ   ز آهن زره جوشن از چرم کرگ

سراپرده و طبل و زیفه کفش   همان تیغ هندی و تابان درفش

بدو داد و جوشش چو گل تازه کرد   جهان را ز نامش پرآوازه کرد

و تمامت امرا و صواحب و وجوه عساکر ایلجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند و بمراکب راهوار و ملابس زر نگار و ساز نبرد و آوانی زرین و خیام و خرگاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرگ بادشاه بمازندران درآمد *

ذکر صد و یازدهم[1] درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطهٔ هراة

جون شهور سنه خمس عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسهٔ هرات حمیت عن الافات مصمم کردانید بوقتی که غمام بردهٔ ظلام در فضاء عالم بالا می کشید وکلهاء دخانی ز قبهٔ فلک اتش نکار می نمود و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر ز روی دریای اخضر می آورد -

* شعر *

فرخی

برآمد بیلکون ابری ز روی نیلکون دریا
جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفّاطان شمعها می سوخت و مانند حناجر زنکیان مشعلها می افروخت -

* شعر *

ابو العلا

اَلَاحَ وَ قَدْ رَاَیٰ بَرْقًا مُلِیْحًا سَرَیٰ فَاَتَی الْحِمَیٰ نِضْوًا طَلِیْحًا
بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را
رفت بس رسید بقرق نزار مانده
كَمَا اَغْضَی الْفَتیٰ لِیَذُوقَ غُمْضًا فَصَادَفَ جَفْنَهٗ جَفْنًا قَرِیْحًا
همچنانکه جشم فرو خواباند مرد جوان تا بچشد خواب اندک را
بس بیافت بلک جشم خود را بلک جشمی خسته
اِذَا مَا اهْتَاجَ اَحْمَرَ مُسْتَطِیْرًا حَسِبْتَ اللَّیْلَ زِنْجِیًّا جَرِیْحًا[2]

---

[1] In the MS. صد و نهم.

[2] The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خروش نای رویین رعد طلس نگون گردون بر آواز می شد و از نهیب صیحهٔ او نفخهٔ صور پیدا می آمد - * شعر *

شاعر

کهی کابر تیره فغان داشتی بیــالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فسردی دم اندر تن نرّهٔ گور

چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج ثانی حرکت فرمود و بهر Fol. 214a. بلده و خطه و قصبه و بقعه که نزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط دوستی و محبت و هوا خواهی بتقدیم رسانیدند و بهنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس چمن را بوسمهٔ سبزه و گلگونهٔ لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه گل افشان جلوه داد - * شعر *

ظهیر

خوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان چمن راست که جلوه‌گری

و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار صد هزاران نقش و نگار ظاهر گرداند و عطار صبا جان پرور بشام و سحر در چمن و گلشن سر طبله نافجات ختن باز کرد - * شعر *

سید حسن

صبا نقاش و عطار ست پنداری که هر ساعت
چو نقاشی بپایان برد عطاری ز سر گیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین[1] بخلعت فاخر جوانی مشرف گشت - * نظم *

شمس طبسی

جهان چه خدمت شایسته کرد گردون را
که باز در بر او خلعت شباب انداخت

---

[1] In the MS. بیں .

طرب سرای شهنشاه کل مکر جمن است
که عندلیب درو نالهٔ رباب انداخت
کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست
خدنک برق همانا فلک صواب انداخت
نهاد مجمر بر دود لاله بیش مبین
ز برق بین که درو اسمان جه تاب [انداخت]
زلال برق صفا ده مرا که نعرهٔ رعد
هزار مشعله در قبهٔ سحاب انداخت

و باد نو روز از نسیم کل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا معطّر و معنبر کرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *

ولوالجی

نو روز باز قاعده کار کل نهاد
بر سمت باغ رسته بازار کل نهاد
از آستین نافه برون کرد باد سنک
آورد و زیر دامن کلبار کل نهاد
در ملک باغ ابر بسی جهدها نمود
تا تخت کل[1] زمانه سزاوار کل نهاد
یا رب زمانه آن جه کژی و جه نازکیست
کذبر قد بنفشه و رخسار کل نهاد
اندک تر ست هر نفسی صبر عندلیب
تا دیده بر کرشمه بسیار کل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنیها[2] السلام درآمد و سه روز بخدمت

---

[1] In the MS. بادحت کل .

[2] In the MS. ساکنتها .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک
معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق
و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی Fol. 214b.
و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجام آمدند
روز پنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود
جام تا دروب شهر هراة در هر ده گامی طایفهٔ از ائمه و معارف شهر
با طبقهای زر و سیم مترصد ایستاده بودند ۔ * شعر *

عطار
زر و گوهر در زمین میریختند   مشک و عنبر در هوای بیختند

و بوجای پسر خود ابو یزید را با پنجاه سوار از اوبه تا کوسویه باستقبال
بفرستاد و شحنگان شهر چون ابر[ا]هیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسغ
و تمامت وجوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة
متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن پیاده
و اطباق زر و سیم بر فرق نهاده باسم پذیره پیش باز رفتند و صناع و اهل
حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع
فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از چپ و راست و فراز و نشیب
بخور عود و عنبر و لخلخهٔ مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی
گردانید ۔ * شعر *

ربیعی
چو مردم بشهر اندر آگاه شد   پذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند   پذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند   به پیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همچو چشم خروس   بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را   ببستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و گلاب   زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از کوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرچه بود

چه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند

جهان شد چو فردوس اراسته ز بس کونه‌کون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصمّ رجب رجب الله قدره -

* شعر *

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت موفی و سعد موفر ارزقی

بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر Fol. 215a.

بدولتخانه شهر هرات کفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت

جلوس مبارک فرمود - * نظم *

سیف اسفرنکی

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر

فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروکیر

مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابکاه

معهد اقبال شد ارباب دین را بارکیر

چون نسیم صبحدم از کرد شبدیزان [1] کرفت

موکب دارای عالم اسمانرا در عبیر

و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت

همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مسارع روح و راحت سیراب

کشتند - * نظم *

سراج قمری

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی

آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی

بشکفت بوستان مراد و کل نشاط

خوش کشت بوی عافیت و کوی ایمنی

---

[1] In the MS. شبدیران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد
انصاف و عدل کرد تذروی ایمنی
از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار
تا مشک زاد نافهٔ آهوی ایمنی
از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد
بسترد کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به هرات امدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هریک خاصه ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین جمال قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک یغالتکین هراة بود و ملوک غور و غرجستان و جرزوان اعطاف بی کران و الطاف بی پایان مبذول داشت •

* نظم *

شاعر

همه همکروهه براه آمدند — سوی انجمنکاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان کشت شاه — ازان نامداران لشکر پناه
جداکانه با هریکی عهد بست — که در پایهٔ کس نیارد شکست
در کنج بکشاد بر هر کسی — خزینه بسی داد و کوهر بسی
چو نام آوران آن دهش یافتند — سراسر سر از سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان — کله کوشه بردند بر آسمان
کرفتند بر شهریار آفرین — که یار تو بادا سپهر برین

Fol. 215b.

سر تخت جمشید جای تو باد — سریر سران خاک پای تو باد

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشانرا
بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برایا و تعظیم اهل علم
و تحقیق زمرهٔ اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص گردانید
و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در
خدمتگاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن
با اعادی و حساد او طریق مصادقت و یگانگی می سپرد بعد ازان که
بر مقتضاء شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت پیوست هر یک را
بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی
شحنگان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه گردانید و ابواب عدل
و احسان بر خلایق بگشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات
مزارات و جمعیت خانقاهات خطه پاک هراة علحده بنام هر یک و هر
موضع التمغاء مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت
و بر حسب اَلرَّجُلُ فِیْ ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّٰی یُقْضٰی بَیْنَ النَّاسِ مال
بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ
بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدّٰی زَکوٰةَ مَالِهٖ وَ الْعُشْرَ واجب زکوة و اعشار خویشتن را
بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضاء فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُوْنٌ وَ طَعَامُهٗ زَقُّوْمٌ
وَ شَرَابُهٗ حَمِیْمٌ وَ لِبَاسُهٗ قِطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را
بر قضیت لَعَنَ اللّٰهُ النَّاجِیَةَ سَبْعِیْنَ لَعْنَةً وَ لَعَنَ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِیْنَ لَعْنَةً
ازانکه در ماتمها درانند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ
کلی داد *

قال النبی علیه السلام

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ذکر صد و دوازدهم[1] در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطه محروسه هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی متحیّران بادیهٔ ظلم را بدامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت پاس معدلت او طرق مسدوده را بگشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در گوشهٔ دهشت و وحشت منزوی گردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دول اختر ازهر دین بروزی ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انور تذلسانی و آرام پیدا آمد - * شعر *

Fol. 216a.

سید حسن

گر جهان از عدل شاه آسوده شد بس دور نیست
هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشد
هرکه جان دارد بر شه را حقوق نعمت است
کافر باشد هرکه بر حق خط نسیان میکشد
چرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی
الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه باده شاهزاده دیگر با لشکری بعدد ریگ بیابان و شمار حیتان ابحار و اوراق اشجار از آب آموی بگذشتند بران عزم

[1] In the MS. صد و دهم.

که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دلدای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بگشاد و امراء لشکر و روس سپاه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص گردانند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار تا انجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیّت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر - * شعر *

چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد — نظامی
بآتش بدل گشت مشتی شرار کلیچه شد آن سیم کاورس وار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته‌اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواهد ماند مصلحت در آنست که من و خدمة شاه با سوار سیصد گزیده Fol. 216b. بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرچه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که چنین گمان برم که آن آتشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم چه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن تدبیر را بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

که شاها خرد رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد — فردوسی

جهـــان داور آفرینش بنـــاه بناه تو باد ای جهانگیر شـــاه
بهرجا که روی آری از دشت و کوه عبادت کزند و عبـــادت ستوه

چون یک ساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت
بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجلی افتادند
گمان بردند که سپاه ما وراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن
آمدند بوجائیان ایشانرا گرفته پیش بوجلی آوردند بوجلی بتخویف تمام
از ایشان از احوال شاهزادگان و چکونکی و چندی لشکر بپرسید گفتند که
شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلچکدای و بولاد
و جبر شاه با شصت هزار سوار آهن پوش از آب آموی گذشته‌اند و از شما
تا ایشان فرسنگ ده پیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا فهم کرد
در حال دو تن را پیش امیر یساول فرستاده و دیگرانرا بقتل آورد شاه
بدخشان گفت مصلحت ما درانست که باز گردیم بوجای گفت که
من فرسنگ پنج دیگر پیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد ازان
با آن سیصد سوار براند چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول لشکر
شاهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که چون شاهزادگان کبک و یسور
و داودخواجه از بلخ بشبورغان آمدند پانصد سوار گزیده را فرمودند که
تا مقابل بروند و از لشکر خصم کیرند آن سواران بفرمان شاهزادگان
یکشبانروز تمام رانده بودند دران تیره شب ناگاه با سپاه بوجلی برابر Fol. 217a.
افتادند و هر دو قوم دران شب دیبجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوبال
بر سر و یال یکدیگر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسپان بر فلک
گردان برآمد ــ

* شعر *

نظامی
چنان آمد از هر دو لشکر غریو کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
کسیرة در کلوها فروبست گسرد ز بی خونی اندامها گشت زرد
ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی همی جست جان در گریز

ز شوریدن برق رویینه طاس — بگردون گردان درآمد هراس
ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ — ز هر غار برشد غباری به میغ
ز منقار پولاد پران خدنگ — گره بسته خون در دل خاره سنگ
کمان کژ ابرو بمژگان تیر — ز بستان جوشن برآورده شیر
کمند گره داده بر پیچ پیچ — بجز گرد کردن نمی گشت هیچ

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از سپاه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان امیر نو روز بود بگرفت چون بر بو جای محقق شد که شاهزادگان نزدیک اند و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و چون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود پیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنگ بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سپاه در کار جنگ با شاهزادگان مشورت کرد بوجای گفت که سپاه شاهزادگان بسیار است و ما اندکیم مصلحت آنست که تنکنائی مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم و با ایشان حرب می کنیم چون بدین نوع با ایشان در محاربهٔ آییم ایشانرا بر قلت سپاه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعیت ایشان واقف نگردند بکدوت گفت که صواب آنست که فرسنگ پس نشینیم و در عقبات و کوه پایها کمین سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین بگشاییم شاه بدخشان گفت که ما را بپناه نزدیک شهر هرات می باید برد تا اگر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شوند بابادانی نزدیک باشد امیر یساول گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خود را از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیت مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باک نخواهم داشت -

Fol. 217b.

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

* شعر *

فردوسی — تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با گرز بر پشت زین
من امروز با این سپه آن کنم
که از آمدنشان پشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی — چو خورشید تا بنده بنمود چهر — خرامان برآمد بخم سپهر

شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و جرجان[1] با سپاهی چون کوه آهن و دریای موّاج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا[2] نقباء لشکر صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و رجوه سپاه بخش کرد و پیش ازانکه شاهزادگان آهنگ جنگ کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر یساول با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان ازان معنی بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از Fol. 218a. طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان چندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که از موج خون مرغاب چون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون گلگون گشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

فردوسی — ز بس نالهٔ کوس و بانگ درای — همی آسمان اندر آمد ز جای
جهان شد ز گرد سپه آفتاب — که آتش برآمد ز دریای آب
درفشیدن تیغ و زوبین و خشت — تو گفتی شب آمد هوا لاله کشت
ز بس ترک رومی و زرّین سپر — ز جوشن سواران زرین کمر

---

[1] Later on, چورجای.   [2] In the MS. با.

برآمد یکی ابر جون سندروس　　همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سـرکشان زیر کـرز کـران　　جو سندان شد و بتک آهنکران
ز خون رود کفتی همه می شد ست　　ز نیزهٔ هوا بیشهٔ نی شد ست

امیر یساول جون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسرهٔ میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرداند و هردم با خواص و اغلمهٔ خود جون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

لواحد من الشعرا

كَأَنَّ الْمَنَايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ
إِذَا اخْتَلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَ مَنَاصِلُهُ
کویا که مرکهـا رونده اند بفرمان او
جون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او

شاهزادکان جون تجلّد و دلاوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی جنین کفت که لشکر شاهزادکان هفت صف بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یساول یک صف بود بقیاس ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و کفتند - * شعر *

فردوسی

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
بدین رزم کـه غم کشیـدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بکریختن و اقبال را بادبار بدل کردانیدند -

* شعر *

فردوسی

دریده درفش و نکونسار کوس　　رخ زندکان نیز جون آبنوس
به بیجارکی بشت برکاشتند　　سرا برده و خیمه بکذاشتند

امیر یساول بعد از جنکهاء سخت و جانبازیهاء صعب با هفت سوار

78

بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی چارهٔ دیگر ندید تیغ برکشید و با آن چندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنگام نبرد بزخم خنجر آبگون از خون اعدا جرم فلک نیلگون را ارغوانی کنم و گاه زور بتوان سر دست کردن فیل مست را برتابم از آوای زهرهٔ بر من شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمهٔ گوپال من اوتاد جبال راسیات متزلزل گردد - * شعر *

نظامی

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزم از دود تیغ

Fol. 218b.

کفلگاه شیران در آرم بداغ
زپیه نهنگان فروزم چراغ

چو تیر از کمان در کمین افگنم
سر آسمان بر زمین افگنم

گرم برق دریا بسوزد شم نبرد
ز دریا بر آرم بشمشیر گرد

* شعر *

شاعر

و أُدْرِكُ حَوائِجي حِينَ أرْكَبُ عَزْمَتي
و لَوْ أنَّهُ في غَيْضَةِ الأسَدِ الوَرْدِ

در می‌یابم مطلوب خود را آن هنگام که برمی‌نشینم عزیمت خود را و اگرچه بود آن مطلوب در بیشهٔ شیر گلگون

قریب هزار سوار جغتای او را با آن چهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی که آن چهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای خود از سر برگرفت و آهنگ آن کرد که کمان از قربان بیرون کند و تیر

78 a

اندازه مبارزی از سپاه شاهزادگان ازیمین او درآمد و نیزه بر بغا کوش آورد بوجای ازان زخم جون پاره کوه از پشت مرکب در کشت -

ز بالای آن پارهٔ تابناک   سر نامدارش درآمد بخاک   فردوسی
جنین است کردار جرخ بلند   بدستی کلاه بدیگر کمند
جو شادان نشیند کسی با کلاه   بخم کمندش رباید زگاه

جون بوجای بقتل پیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر بینداختند و نفیر و خروش بگوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند   بپردهٔ سرای آتش اندر زدند

و آنروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تمامت سپاه در عقب لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار دیگر را بقتل آورد - * نظم *

ز لشکر بسی را که خون ریختند   گرفتند و بستند و آویختند   نظامی

و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح و جامهٔ او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر جون کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

جو شب قفل پیروزه بر زد بگنج   ترازوی کافور شد مشک سنج   نظامی

شاهزادگان عزیمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده یسور گفت که صواب آنست که باز گردیم جه امراء خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح اند و بزرگان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند - * شعر *   Fol. 219a.

جو پیروز باشی مشو در ستیز   مکن بسته بر خصم راه گریز

بمشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و بولاد و جدرجان [؟] باز کشتند امیر

یسارل بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص و نواب و حجاب امیر یسارل و وجوه سپاه خراسان یکان و دوگان و ده گان پیاده و برهنه مجروح به هراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زواد می داد و بدلخوشی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیل میکرد و امیر محمد دلدای نیز درین ماه که بوجایی بقتل بپیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت درمیان خلق هراة تاریخی گشت بس معتبر ایزد بیچون بفضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج و الزایرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی محروس و مصون داراد و اعادی و حسّاد جناب جنات حیات ایشانرا که مربع سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب بحرمت مَنْ لا نَبِیَّ بَعْدَهُ و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب حق را که مفتی حضرت علماء ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخورداری دهاد چه دعای این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است بدان واسطه که اگر تربیت و تفقد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نپیوستی و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر نرسیدی و اگر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن این تاریخ نامه مبذول داشته است در کفایت آرم این نسخه بتطویل انجامد اما بر مقتضاء شُکْرُ المُنْعِمِ عَلَی المُنْعَمِ وَاجِبٌ از جمله اعطاف

Fol. 219b.

و الطاف و صنایع جمیلهٔ آن صدر کبیر نیکو دل شمهٔ نوشتم تا بر رای انور ملک ملوک الاسلام انها ئی بود که بعد از لطف حضرت الهی و کرم غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدوله و الدین در مدت برداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بنده بمحبّهٔ حقی ثابت نکردانید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه برنهج نیکو نامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم داراد بمنه وجوده *

ذکر صد و سیزدهم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انهزام آوجی بلا

جون شهور سنه ست عشر و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین - * نظم *

نظامی

برو زیکه طالع برومند بود نظرها سزاوار بیوند بود

بطرف قلعهٔ محروسه خیسار حرکت فرمود و یک ماه در قلعهٔ خیسار مقام کرد و بر موجب خَیْرُ مَا اُوْتِیَ الْعَبْدُ فِی الدُّنْیَا اَلْقُرْآنُ بکتابت کلام الله تعالی - * شعر *

قال النبی علیه السلام

شاعر

بخطی جو زنجیر مشکین مسلسل
ولیکن روان همجو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماه از قلعهٔ خیسار بیرون آمد و جون بخطهٔ اسفزار رسید بسمع مبارک او رساندند که امیری از امراء نکو دری آوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر میبرد و اینک در سه فرسنکی این

[1] In the MS. صد و یازدهم .

خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق

والدین جون این خبر را سماع فرمود روز دیگر . * شعر * فردوسی

جو خورشید بنمود بهنای خویش

نشست از بر تخت بالای خویش

با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنگام کارزار بشمشیر شیر افکن گرد از دریای قلزم برآرند و بزخم گرز کوهسار کوه بیستون را با زمین متساوی گردانند . * شعر *

متنبی قَوْمٌ اِذَا مُطِرَتْ مَوْتًا سُيُوفُهُمُ حَسِبْتَهَا سُحُبًا جَادَتْ عَلَى بَلَدِ

ایشان گروهی اند جون بباراند مرگ را شمشیرها ایشان

بپنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

جرنهی شتاب در عقب آرجی بلا براند و جون بدو نیم فرسنگی لشکرگاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروکوفتند آرجی بلا با هزار سوار نکودری قتال جی بیک با ملک اسلام غیاث الحق والدین Fol. 220a. برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش بگوش و فرمان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک نیلی فامی برآمد . * شعر *

نظامی

در آمد بغریدن آوای کوس شد از گرد روی زمین آبنوس

شغبهاد شیون از آهنگ تیز جو صور سرافیل در رستخیز

نهنگان کرکینه جرم از خروش در آورده مغز جهان را بجوش

زمین گرز را مقرعه در دماغ بده آتشین مقرعه جون جراغ

بلارک جنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ

تفنگ کمانداری باز شدن بسی خلق را برده از خویشتن

درفشیدن تیغ آینه تاب درخشان تر از جشمهٔ آفتاب

شجعان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق والدین

با تیغهاء مسلول چون هژبران خشم آلود با لشکر آوجی بلاء در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز بیشین از هر دو جانب حربی کردند باهم که صفت شدّت و حدّت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز بیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بکرداند و از بالای سمند بولاد سم دلدل دل بر بشت رخش جهان کیر سوار شد - * نظم *

فردوسی

باسب عقاب اندر آورد بای — برانکیخت آن بارکش را ز جای
تو کفتی یکی بارهٔ آهنست — و یا کوه البرز در جوشنست
ببیش سباه اندر آمد بجنک — یکی تیغ رخشان کرفته بچنک

با تمام سباه [1] بر لشکر اوجی بلاء حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند جون اوجی بلاء آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرکاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرک و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد - * نظم *

نظامی

جو بر دشمنان شاه شد کامکار — شد از فرخی کار او جون نکار

Fol. 220b.

فرود آمد از خنک ختلی خرام — که دید انجه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود — که فتح از خدا بود او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را — همان کنجها داد درویش را

روز دیکر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ را که دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت و هریک را علی حسب مرتبته تشریف فاخر و خلعت کرانمایه ملکانه داد *

---

[1] In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم[1] در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور ماوراءالنهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنه مذکور از آب آموی بگذشت و سبب آن بود که پیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه ایسنبوقا[2] که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب بگذراند و بخراسان درآید اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا بگیرم پادشاه ایسنبوقا[3] بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و گفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست القصه هرچند گاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا[4] این حکایت را رد کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رسانیدند و شاهزادگان با غنیمت و اسیر بی شمار بماوراءالنهر درآمدند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و گفت -

* شعر *

نظامی

جهان خسروا زیر هفت آسمان	طرف دار پنجم نوبتی بی گمان
جهاندارا بحسن چنانی باد	ستون در نشست ذات العماد
همه شب که مه طوف گردون کند	چراغ ترا روغن افزون کند

---

[1] In the MS, دوازدهم.

[2] In the MS. السبوقا.

[3] In the MS. السبوقا.

[4] In the MS. السنوقا.

Fol. 221*a*.

همه روز خورشید با تاج زر[1] بپایین تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد تا مازندران بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بگذاشت و همه اولاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد بادشاه ایسنبوقا[2] گفت که حالیا هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ما وراء النهر راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددکار تو باشند و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضاء حکم یرلیغ بادشاه چنگیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امرا که با شاهزاده یسور یکدل و یکجهت بودند بسمع او رسانیدند که بادشاه ایسنبوقا چنین و چنین فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد ازانک با شاهزادگان مشورت کرد امرائی را که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را بایمال و بعضی را بوعدهاء خوب بفریفت و همه را در بیعت خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامهٔ نوشت برین گونه -

* شعر *

نظامی

سر نامه نام جهاندار پاک برآرندهٔ رستنیها ز خاک
جهان آفرین و از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

---

[1] In the MS. سر.

[2] In the MS. ایسنوقا.

بلندی ده آسمان بلند — کشاینده دیدهٔ هوشمند

زمین را بمردم بر آراست چهر — کمر بست گردش ز گردان سپهر

نیام زمین را بشمشیر آب — بر افروخت چون چشمهٔ آفتاب

پر از حکمت و حکم او شد جهان — بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم آزاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیّات سلیمه را مقارب ادراک مطالب گردانیده است و هرکه ابواب امن و امان بر بندگان او کشاده و موائد برّ و مرحمت بر پدید آیندگان او کشیده میدارد بدان وسایل حمیده بر قضیت إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فرق قدرتش را فرقدسای میگرداند و بدان شوافع اکید بر حسب إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ صیت عظمتش را جهان پیمای میکند جرم دوار جز بمراد او و مدار روزگار را جز برای او میسر نمی باشد و بخت با او جز دم مساعدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این نامه ایست از شاهزاده میرزا باصیر بهادر که اگر خدانخواسته با سپاه خراسان بدین طرف می آئی من جنگ خانهٔ خود را با شاهزاده[1] دیگر بخراسان می آرم و چون سایر پادشاهزادگان دیگر کمر خدمت و والی پادشاه عادل با فال ازجانبکو سلطان ابوسعید جان مسعود گردانیده بکوچ دادن و جانسپاری قیام می نمائیم و برای باز نمودن قسم یاد می کنم و میگویم — * شعر *

(قال الله تعالی — قال الله تعالی)

ادیب صابر

بدان خدای که هست از صفات او یزدانی

جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم

بحق خاتم پیغمبران[2] و حرمت آن

که بود معجزهٔ ملک او سبب خاتم

---

[1] In the MS. بادشاه.

[2] In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدرة و کوثر
بمحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخراسان می آیم و درین مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یساول رساند روز دیگر - * شعر *

که صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حبش داغ حربت نهاد — نظامی

امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی - * شعر *

بِجَیْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتّٰی ظَنَنْتُ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ — لواحد من الشعرا

مصاحب امرا روان شد و چون امرا ببکتوت و بیرامشاه محمد دلدای و طوغان بن دانشمند بهادر بپیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند و دران روز که لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده کبک در حرب بود چون رایات همایون لشکر خراسان بدید آمد شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک زد و چون بیشتر شاهزادگان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده کبک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسهٔ معمورهٔ ترمد حماها الله تعالی عن البلیات بسی را از اکابر و اشراف ما وراءالنهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمد تا حد سمرقند شاهزاده یسور تمامت سکان و قطّان ولایات و قصبات را از آب آموی

Fol. 222a.

بگذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب
کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه
گرفتند و قرب پنجاه هزار آدمی را باسیری برد بعد از هفتهٔ امراء
خراسان مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف
قلعهٔ محروسهٔ خیسار حرکت فرمود و امیر یساول و امیر علی و دیگر امرا
از راه بادغیس و رودخانهٔ هراة بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده
یسور فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب
ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایات را بر امرا قسمت کنم تا
بحال معموری باز آرند چون روز بنج بگذشت شاهزاده کبک سپاهی گرد
کرد و بشهر پاک ترمد آمد و عزیمت آن کرد که از اب اموی بگذرد و با شاهزاده
یسور حرب کند چون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید
که از فاریاب و مرغاب بولایت هراة درآیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه
و پیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما
مثل بر موجب البرد یقتل و الحر یذیب هلاک گشت و درمیان ایشان
گرفتگی و قحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی چنین تقریر
کرد که چون شاهزاده یسور از آب اموی بگذشت هم دران روز ایلچی از Fol. 222b.
مقربان درگاه خود با خزینهٔ مملو بجواهر و لآلی ۔ * شعر *
نظامی جواهر نه چندان که جوهرشناس کند نیم آن را بسالی قیاس
ظرایف نه زانسان که دنیا پرست یکی آورد زان بعمری بدست
با چندین نفر غلام ترک و مراکب کوهی و ثیاب[1] چینی بخدمت
اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از
سه روز یرلیغ جهان گشای نوشت که از آب اموی تا حد مازندران

---

1 In the MS. ثیاب

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امرا و ملوک خراسان چندانک امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد و امر و نهی او نامرعی نگذارند و تشریفهاء گران مایه و خلعتهاء پادشاهانه از نیزهٔ زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

نظامی

طراز سر نامه بود از نخست | بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه | بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزد کارساز[1] | توانا کن و ناتوانان نواز
علم برکش روشنان[2] سپهر | قلم درکش دیو تاریک چهر
روش بخش پرکار جنبش بزیر | سکونت ده نقطهٔ جای گیر
بدید آور هرچه آمد[3] بدید | رسانندهٔ هرچه خواهد رسید

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر ید قدرت او برافراخت پادشاهی که در فضاء هواء ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و پر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق برآنجمله که ما بر مقتضاء حکم یرلیغ پادشاه عالم پناه اولجایتو سلطان از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دِوَلاً حرکت کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

مثل

Fol. 223*a*.

---

[1] In the سکندر نامه (Bombay Ed. 1298 A.H.) از جهان بی نیاز.

[2] In the سکندر نامه (above ed.) روشنائی.

[3] In the سکندر نامه (above ed.) آید.

رسید با وزرا وندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین متصور
میگردد که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار
لاحق نخواهد شد چه بواسطهٔ قدم و دم او ماوراء النهر خراب گشت و چندین
هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی باک او بیجان و بیجان[1] شدند
شما از من این سخن بر موجب ظَنُّ الْعَاقِلِ كِهَانَةٌ یاد دارید که عاقبت
این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها
دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت چون از لفظ دُرَرْ بار
ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او
آفرین فراوان خواندند و ثناء بیکران و گفتند ـ

من كلام العرب

* شعر *

سید حسن

ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد
آفتــــاب کیمیــــاگر تا نبخشی گوه گوه
ذره ذره سوی کانها از عدم زر می کشد
صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی
شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد
خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد
غاشیه پیش سر اسپ تو قیصر می کشد

بعد ازان عرضه داشتند که ای خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید
ما بندگان را همان معنی در خاطر می آید اما چون حلم او نجابتو
سلطان برانجمله بنفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک
و امراء خراسان پیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اگر ملک
اسلام جماعتی را از بنده و شیوخ و معارف شهر پیش او فرستند از مصلحت

---

[1] In the MS. بیجان و بیجان

دور نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ‌الاسلام خواجه ابو احمد جشتی را
و مولاناء معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه
شیبانی را با زمرهٔ دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزادهٔ یسور
فرستاد این نام بردگان مذکور در حدود فارس بشاهزادهٔ یسور بپیوستند
شاهزادهٔ یسور خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هرجه تمامتر در
جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرجه ممکن بود
در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر
یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن جه Fol. 223b.
او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است اگر او بدیدن ما
بیاید[1] تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک خراسان طبعا
و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید
بمتابعت او همه از ما متنفّر کردند و حق میداند که ما بدین ولایت
بدوستی ملک اسلام آمده ایم - * شعر *

شاعر

فَمَا بِبِلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ ... وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَرْغَبٌ

بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولاناء معظم نظام الملة و الدین
و صاحب بر شاهزادهٔ یسور آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت
ملک را جندانک ممکن بود بستودندش - * شعر *

نظامی

بپاسخ کشادند یکسر زبان ... دعا تازه کردند بر مرزبان
که تا سبزه رویده باشد ز باغ ... گل سرخ تابد جو روشن جراغ
رخت باد جون گل بر افروخته ... جهان از تو سرسبزی آموخته

---

[1] In the MS. نیاید .

نگین فلک زیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد

ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضرت پادشاه نیامدم که
با پادشاه جهان اولجایتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت
او پیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن
عهد از نقص ایمانست - * شعر *

فردوسی

تو دانی که مردان پیما شکن ستوده نباشند در انجمن

پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم
یرلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی

چه فرمایدم شاه فیروز رای که فرمان فرماندهٔ آیم بجای

شاهزاده یسور ازان سخن اندیشمند گشت و روی بسوی شاهزادگان
و امراء سپاه کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین
با ما دل یکی ندارد و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که
پادشاه جهانگیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود چه اگر ملک
هرات بطوع و رغبت مطیع و منقاد پادشاه جهان نخواهد بکره و جبر سر بخط
فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز گردانید Fol. 224a.
چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هراة آمد و انچه شاهزاده یسور
دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانید
و از رشد و سعادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق
و الدین فرمود که اگر شاهزاده یسور را از خدا شناسی و ایمان شمهٔ حاصل
بودی در خون چندین هزار مومن و مومنه نشدی بمقتضاء

من کلام العرب

العَمَلُ مَعَ فَسَادِ الاعْتِقَادِ مُشَبَّهَةٌ بِالسَّرَابِ و ایجاد اعمال حسنهٔ ظاهریه او را
اعتباری نیست *

ذکر صد و پانزدهم[1] در صفت جوری که امیر یساول بر خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که دریں سال مذکور امیر یساول باسم انکه شاهزاده یسور را طوی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و نواب و عمال خود را گفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معمورهٔ من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی خضر و دوم فیروز با پنجاه سوار بهرات امدند و هم از گرد راه خلق شهر را بزخم چوب و جماق مجروح گردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میگرفتند صد دینار و دویست دینار بر و حواله میکردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه خسته و بیکار گردانیدند القصه روز دیگر بهنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندگان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعای بد و نفرین امیر یساول بکشادند ۔

* شعر *

رباعی

که و مه ازان راه و آیین او　　　کشاده زبانها بنفرین او

ذکر صد و شانزدهم[2] در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

جون شهور سنه سبع عشر و سبعمایة درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل پیوست و سبب آن بود که جون امیر یساول

---

1 In the MS. صد و سیزدهم .　　2 In the MS. صد و چهاردهم .

مال بیحد از ساکنان خراسان بجبر و تحکّم بستاند تا خزینه مملو بزر و کوهر Fol. 224b.
و کلاههاء مرصع و قباهاء زرنکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک
و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر کوسفند . * شعر *

نظامی

زر و سیم و کوهر بخروارها ز سیفور و اطلس شتر بارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافهٔ مشک و دیبای نغز کزیشان فروده شود هوش مغز
زمرّد نگینها چون آب رنگ در و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ
یکی تاج زرین زمردنکار برآورده از لولو شاهوار
پرند مکلل بیاقوت و دُر همه کردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و پیش از آمدن امیر یساول بکذرت
جند کرت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یساول بکرفتن پادشاه
می آید شاهزاده یسور ازان سخن در شک افتاده بود تا اتفاق جنان افتاد
که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ ازجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود
آمد و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرد و پیش بکذرت رفت امیر
یساول ازان برنجید که ابو یزید پیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل
کرده سوکند خورد که - * شعر *

سیف اسفرنکی[1]

بدان خدای که تأثیر آتش قهرش نهاد بی فنا بر جبین ملک قباد
نکاشت بی مدد طبع جرخ را شبحات[2] فکند بی مدد و هم خاک را بنیاد
کشاد روی سخن را بنقش نقد ضمیر نمود شغل خود را بغایت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفهٔ که مقوی و مربی اویند جون بکذرت
و منکشاه و تا شاهور و امراء دیکر بقتل نرسانم از پای ننشینم روز دیکر طوغان
بن دانشمند بهادر را خلعت پوشانید و الحقا نوشت که امراء هزاره

[1] In the MS. اسفرنکی.

[2] In the MS. حیات.

و صدهٔ بوجبای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه بزرکان کفته اند - * شعر *

حسین مرورودی

شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو ٱلْكِيَاسَةِ عَنْهُمَا رَأْىُ ٱلنِّسَاءِ وَ أَمْرَةُ ٱلصِّبْيَانِ

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هردو چیز
رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

Fol. 225a.

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و چنانک بوجای را خدمت می کرده اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون التمغاء امیر یساول بامراء سپاه رسید همه بیش طوغان رفتند بکتوت روز دیکر بیش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یساول بحکم آلتمغاء خود بسر بوجای را که یرلیغ اولجایتو سلطان بیندکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و کفت بر یساول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را کفت که بیش ازانک از یساول شری و فتنه بظهور بیوندد او را بکیر روز دیکر - * شعر *

فردوسی

جو روز درخشان برآورد جاک بکسترد یاقوت بر تیرهٔ خاک

امیر یساول بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیافت کرده بود جون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناکاه در خرکاهی که طوغان بود شور و شغب براصد و تمامت طغائیان را بکرفتند امیر یساول را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بکرفتند امیر یساول با سوار بنج باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکرکاه بکتوت بیرون آمد جون نیم فرسنکی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یساول زدند و بسیاری را باسیری کرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرکاه خاص

امیر یساول را بکرفت با جاریهٔ ترکیّه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لمعهٔ تاب جهر دلربای او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسروی

سه چیز از رخ زیباء او خجل کردد
یکی پری و دوم زهرهٔ و سیم بیضا
سه چیز بندهٔ لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجائی را با پنجاه سوار دربی امیر یساول بفرستاد امیر یساول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور نبود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر *

Fol. 225b.

انوری

بیشی چو فیش کرده و سنگش چو بشک ماز
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمک نبود جز بسلسله
بر کوه او ملک نشود جز بنردبان

قطع میکرد بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب بهرات رسیدند و در قریه کلجوی نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را غضب داشت و جیوی ملک اسلام را بدید گفت ای ملک بتوجه تحقیق شناسی بجای می چنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به فوشنج روم و هم لزین ده روزه با لشکری نیز کردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد و گفت که امیر عادل باید که اندیشه در بخود راه ندهد چه نایب و عادت چنین ازلی چنین است که گاه ترح بخشد و گاه نصیب - * نظم *

فردوسی

چنین است رسم سرای فریب ... گهی با فراز و گهی با نشیب
ازو شادمانی و زو مستمند ... گهی بر زمین که بابر بلند

* شعر *

لِذِیْ عَقِبِ اَلْاَیَّامِ بُؤسٌ[1] وَ اَنْعُمُ   نَعَمْ وَاَنْتِعَاشٌ تَارَةً وَ عِثَـارُ   شاعر

مر خداوند از پی درآمدن روزها را سختیها ست و نعمتها

اری نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

مَا امْتَلَئَتْ دَارٌ حَبْرَةً اِلَّا امْتَلَأَتْ عِبْرَةً وَ مَا کَانَتْ فَرْحَةٌ اِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ - قال النبی علیه السلام

شهر و اموال ما از آن امیر است اکر بشهر درآید حاکم است امیر یساول بر ملک اسلام افرین خواند و کفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم چه لشکر در عقب منند و اکر جنانک من درینوقت درنک نمایم و ایلچیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک خراسان بکلی ضعف و وهن بذیرد -

* شعر *

نکه کن که این بوم ویران شود   بکام دلیـــران تـوران شـود   فردوسی

نه پیر و جوان ماند ایدر نه شاه   نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند سر اسب و آنچ ما یحتاج سفر باشد با خیمه و خرکاه و سرا پرده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و بنج تن از بوم دانان و راه شناسان را مصاحب او کرداند امیر یساول ملک اسلام را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند جون خورشید جهان فروز نقاب ظلام از جهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای Fol. 226a. با بنجاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد و بانک بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و کفت بیش روید و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستکیر کنید آن جماعت تیغها برکشیدند و جون شیران شرزه و فیلان جنکی روی برزم آورد -

---

[1] In the MS. بَوسی.

* شعر *

فردوسی

در رویه بتنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گفتی برآمد سیاه
ز پیکان پولاد و پر عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانها و نیزه بگرد اندرون
ستاره بیالود گفتی بخون
ز افگندن گرزها کار جهر
تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درفشیدن تیغ الماس گون
شده ابر و باران او بر ز خون
بکام و بمغز اندرون گرد و خاک
شده تیر ترک از سرش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و پهلوانیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر پهلول رسید و از پشت مرکب در افتاد ۔

* شعر *

فردوسی

ز دستش بهفتاد گردان او
بخاک اندر آمد سر و بال او

پهلوانان و مبارزان امیر پهلول چون دیدند که امیر پهلول از بالای زین زمین بر خاک خواری افتاده روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر پهلول را از بدن جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بگذاشت ۔

* شعر *

فردوسی

چنین است گردنده عالم پیر
نه فیل سرافراز ماند نه شیر
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ
رهائی نیابد ازو بار و برگ

و عزیزی تاریخ قتل امیر یساول را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

شاعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول بیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ارادت
جرخ فلک انرا که بر افراخت بینداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

جون امیر یساول بقتل رسید شاهزاده مینقان[1] و بکتوت و مبارکشاه و بیرامشاه و محمد دلدای بعضی طبعا و اختیارا و طایفه عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریدهٔ طاعتداری و ولاء اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت Fol. 226b. و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص کردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و کفت امیدوارم -

* شعر *

نظامی

که دادار داور خداوند باک | که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست | بفرمان او جمله بالا و بست

ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه برو افرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس کفتند -

* شعر *

ارزقی

ایا سپهــــر شرف را ستــــارهٔ سارا
ایا جهـــان کرم را طبایع و ارکان

---

[1] In the MS. مدقان .

نمونه ایست ز آثار رای تو پروین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایگان جهان شهریار و شاه جهان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندگانرا جان فدای خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر آستان آسمان محل پادشاه جهانگیر خواهیم داشت و راوی چنین گفت که بعد از قتل امیر یساول بچند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمّهٔ ذروهٔ برج جوزا زد و هنگام حصاد شد شاهزاده یسور با تمامت سپاه خود بیرونخانه هراة درآمد و بامدادی با سوار چند بمقام متبرک و مزار مبارک گازرگاه رفت و چون بدان مقبرهٔ شریف رسید از یک تیر پرتاب پیاده گشت و بر اصحاب قبور که خفتگان بیدار و خاموشان گویا اند سلام کرد و گفت عَلَيْكُمُ السَّلَامُ يَا أَهْلَ الْإِيمَانِ غَفَرَ اللّهُ لَكُمْ كَمَا غَفَرَ لِنَبِيِّكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ . * نظم *

فخر عمید سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّوَارِسِ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ

سلام باد بر اهل گورها کهنه شونده
گوئیا که ایشان نشسته‌اند در مجلسها نشستن

وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَرْبَةً وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِسِ

و ننوشیده اند از آب سرد شربتی
و نخورده اند از هر تری و خشکی

Fol. 227a. و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیبهٔ[1] شیخ الاسلام قطب الاقطاب سرّ الله فی الارضین قدوة الحق والدین خواجه عبد الله انصاری قدس سرّه و نوّر رمسه بتسبیح و تهلیل بسر برد و چون بطرف شهر هرات ملتفت شد

1 In the MS. مطیه.

روی بحصار و نظار کرد و گفت که مثل چنین شهر حصین در روی زمین
نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کردد - * شعر *

رباعی

کر این تند دژ را بدست آورم — ز کردون بفرخ تنی بکذرم
کمینکاه کند آوران سازمش — جو مینوی خرم بپردازمش
درین جای باشد شبستان من — همان بخت و کنج فراوان من

بعضی از شاهزادکان کفتند که اکر بادشاه جهانکیر باسم زیارت روز بنج در
مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر
در آییم و شهر را به بینیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه
بما رسیده است شاهزاده یسور کفت که صواب و نجح در انست که درین
شهر در نیایید جه ازان روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است
تا امروز جندین بادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل
آورده اند القصه روز دیکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین پسر خود
مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه
اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را
با طایفه دیکر از ایمه و اکابر هراة بیش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده
یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت بادشاهانه مکرم کرداند و کفت
که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین هرجند که میزبان جمال
نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اکر حق
تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین
کونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیکر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت
مراجعت فرمود و سپاه او جون کرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند
و مردم را برهنه میکردانید جون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین
رسانیدند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که
غله بشهر می آرد بجور ازو باز می ستانند روز دیکر -

فردوسی

* شعر *

Fol. 227b.

چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ پران فرو برد سر

طایفه را از نصحاء نامدار پیش شاهزاده پسور فرستاد و گفت بگوبید که لشکر
پادشاه خرابی میکند و بر رای عالی پادشاه پوشیده نماند که هفت سال
شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل
نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه
پادشاه آنرا نیز در تلف دارند و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهت
محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر پادشاه باسم
شحنگی بهر قریه مرد بنج نامزد فرماید حاکم است آن فرستادگان روز
دیگر بپش شاهزاده پسور آمدند و نصحت بر و آفرین خواند و گفت ۔

* شعر *

معزی

ای بلند اختر شاهی که ترا داد خدای
شاه ایران و خداوند همه توران کرد
نیست بی تیغ تو توران ظفر و نصرت و فتح
هرچه کرد ای شه شاهی تیغ تو بی توران کرد
جاودان همت میمون تو از الشسابی باد
که قضا مایه اقبال تو بی دیوان کرد

بعد ازان انی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند
شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که به اطراف ولایت بگردند
و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلهٔ ایشان تصرف کند
درین معنی مبالغت تمام نمود بموجب آنکه شاهزاده پسور از معتبران
سپاه چندین را بقتل رساند لشکریان شهرغان خرابی میکردند بعد ازان
بیک هفته شاهزاده پسور از هرات بدغیس رفت و سلطان هراة از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعاء ملک اسلام غیاث الحق و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم[1] در عهدنامها که سلطان ابو سعید و یسور بیکدیکر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق بیوست و سلطان ابو سعید بجای او بشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین منوال که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اتَّقُوْا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ بر رای اولی الالباب و دانندکان ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش بوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکمهٔ آن لباس از عهد موکد و میثاق موید باشد و تاج وهاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند بس واجب است بر کافه انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس وَ لِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِكَ خَیْرٌ لَّکُمْ مشرف شوند تا در دار اخرت مقام ایشان بهشت بر نعمت کردد که اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ وَّ عُیُوْنٍ بنابرین اشارات عقلیه و دلالات نقلیه میکوید رایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه جنکیز خانی بادشاه اسلام یسور خان ادام الله علوه و کب عدوه که حضرت سلطان الدنیا و الاخرة و شفیع المذنبین یوم القیمة ـ

قال الله تعالی

Fol. 228a.

قال الله تعالی

* شعر *

شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان
بادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

خسرو

[1] In the MS. بانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طَيَّبَ اللهُ تُرْبَتَهُ بتشریفات بی قیاس و کرامات
بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تالیف قلوب
و خاطر محبوب با کثرت فراسم عهد راسخ درمیان اورده و در ضمن آن
عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مبایعت درمیان ارند و عهد نامهٔ
بفرستند بحکم امر محکم أَطِيعُوا اللهَ الی آخره طوق انقیاد و حبل وداد (قال الله تعالی)
در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامهٔ از روی خطاب نه از قبل قیل
و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روّح الله روحه و نوّر ضریحه عهد و میثاق
درمیان آورده و سرایر مستکنّهٔ ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود
خویش را بر تختهٔ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن
پادشاه انجم سپاه گردون درگاه عرش پناه انرا در رسته بازار عاطفت
شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه حسن بزید خریداری کرده
اما چه توان کرد که غمامهٔ عمامهٔ دولت سایهٔ سلطنت از سر ما دور انداخت
و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما بدر داخت آه آه جز
این نتوان گفت که اِنَّا لله بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت (Fol. 228b.)
سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب الطاعة افضل تعلق الحکمة در راه (حریری)
دور و دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا هاتفی بگوش هوش جانم این آیت
فروخوانده که فَانْظُرْ اِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (قال الله
در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که ناگاه بتوفیق تعالی)
الله ازلی بدید آمد و این بشارت بشنود که شجرهٔ طیبهٔ سلطنت یافت نما
بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و آفتاب سلطنت و ستارهٔ (قال الله
سیارهٔ دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج تعالی)
بی وبال بر مکان هفت اقلیم تافت یعنی القاب سلطان الدنیا و الدین
غیاث الاسلام و المسلمین خاقان اعظم و قوبدان الاکرم معز مملکت الدنیا

مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین سلطان ابو سعید خان -

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه تا بر بالش شاهی و دولت تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
کلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنة و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر کشتم و ذرات وجود من ازان اضارت قوت کرفت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد این شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادکان لهاوری و تغلغخواجه [1] که ما برهمان عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنیا و الآخرة اولجایتو سلطان اقا کرده بودیم بیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشتهایم و ان عهد را نشکسته اللّهم اَحْفَظْنَا عَنْ مُخَالَفَتِهِ وَ انْصُرْنَا عَلَی مُتَابَعَتِهِ زیراکه ناقض عهد و بیمان بحقیقت در خسرانست و هرکه بحضرت خداوند بی مانند براستی عهد کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند علی سبیل المکافات و المجازات جنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و منت

دعا

Fol. 229a.

---

[1] In the MS. تغلغخواجه and in the ذیل جامع التواریخ «تقلقخواجه».

قال الله تعالی — می نهد بریشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل یَا بَنِیْ
اِسْرَائِیْلَ اذْکُرُوْا نِعْمَتِیَ الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ وَ اَوْفُوْا بِعَهْدِیْ اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ
و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید
خان خلد الله سلطنة کردیم صادق و واثقیم و در آنچه کفتیم مکری
و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال
قال الله تعالی — عز و جل فی محکم تنزیله وَ لَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ و بعد عرضه
میدارد این شاهزاده بسور و بر موافقت او لهاوری و تغلغضواجه[1] که اکر
خصومت سلطان ابو سعید خلد الله ملکه این کمینه آقایان و فروتر
برادرانرا با شاهزادکان مذکور بروزنا تربیت دارد و تقویت و معاضدت
فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان او دوست و با دشمنان او
دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور کردد
که در انچ کفتیم راست کفتیم و در انچ خواهیم کفت اکنون بتازکی بصدق
عقیدت و صفای طویت بر لسان خویش می رانیم که بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لایموت که انچ بر زبان ما رفت
در سابق و لاحق دران راست کوئیم و خواهیم بود بالله الرحمن الرحیم
بالله مالک یوم الدین بخدای اسمان و زمین و بخدای که زبان بداند
و بخدای که انسان زبان بداند -

* شعر *

نظامی — بدانندهٔ آسمان و زمین — کزو مایه دارد همان و همین
خدائی کزو هرکه اکاه نیست — خرد را بدو بیخرد راه نیست

* شعر *

حریری — فو الذی تعنو الوجوه له — یوم وجوه النعیم سود و بیض

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بالله والله

---

[1] In the MS. تغلغضواجه and in the [illegible] جامع التواریخ [illegible].

تاالله که درانچ بر زبان راندیم در دل بغیر آن جیزی دیکر اندیشه نداشتیم
و عرضه میداریم بیش آن آستان جلال و اسمان کمال که جون جوزا که نطاق
مرصّع از ثریا بندد کمر خدمت و هوا داری بسته‌ایم و جون ماه که لشکر
از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده‌ایم تا اکر و العیاذ بالله
جاهلی غبی سر از ربقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع Fol. 229b.
آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آینه ضمیر منیر آن سکندر تخت
جمشید بخت غباری انکیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل
ما سَمِعت و ما اسمع انرا از بیش روی اینه جهان نمای بزدایند [1]
و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انچ خاطر عاطر و ضمیر روشن
ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بوده‌ایم و خواهیم بودن
و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بحال این کمینه آقایان
نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینه آقایان نیز اکر در فرمان
برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ بادشاه
جهانکیر جنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و مر حضرت
خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم درانچ کفته است و بوشیده نباشد
که هر که متابعت بیغامبر را ترک کند و مر حضرت خدای عز و جل
را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل
و ملایکه و انبیاء کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد
از آینیان تغلغ (؟) [2] بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا
علامة العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت
حال کذشته عرضه‌دارند و انچ در صمیم دل و سویداء سینه محترم مکتوم [3]
بوده باشد باز نمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و بیمان کنند

1 In the MS. زدایند .

2 In the MS. تغلقبوقا ، نعلع بوقا , and in the ذیل جامع التواریخ , and قتلغ بوقا .

3 In the MS. و مکتوم .

و عهد نامهٔ از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیی
بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که
هر یک معتمد الحال و صادق المقالند و چون عهد نامه بسلطان ابو سعید
رسید فرمان فرمود تا عهد نامهٔ در قلم آوردند برین منوال که يَآ اَيُّهَا الَّذِيْنَ
آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ و قال ایضاً عز شانه وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا
مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره
مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براعت آثار منبی ازانک
بادشاهزاده جهان خلاصهٔ نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان
نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین
المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان
و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

قال الله تعالی — قال الله تعالی — Fol. 230a.

سیف اسفرنکی

آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او	ضحاک ظلم راست فریدون راستین
آن سایهٔ خدا که ندارد جو افتاب	در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین
ظاهر شود کتابهٔ فتح از طراز ملک	هر جا فشاند رایت انصافش آستین
در عهد او که غرهٔ نوروز عالم است	از صدمت هوا نبود ابر را انین
تیر سحر که بکذرد از درع آسمان	در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاک و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق
السماک بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس
مبارک مزین کردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
و صداء وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه
ممالک دین بروری از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب
کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابناء ایام تافت - * شعر *

قال الله تعالی

فردوسی

جو دیهیم شاهی بسر بر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد

بداد و بائیـــن مردانگـــی   بپاکی و نیکی و فرزانگی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام عام بیش اصناف خاص و عام نهاده بنظرِ همت بلند بادشاهانه در تمهید قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمند خسروانه تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انلک والیان و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان[1] اعظم صاحب دولت و امراء عادل مهیب صولت جوبان[2] و ارنجین و حسین و سونج و ایسن قتلغ و دستوران جوان بخت تیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکنان شنوانید که جون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم‌یزلی بردوش همت ما نهاده اند و ایلجیان دیوان تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ [و] آل جلال ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ بر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در جمیع قضایا بمتابعت سنیه شاهنشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاوی اَلْوَلَدُ سِرُّ أَبِيهِ باظهار رسانیم و مبانی معانی اَلْوَلَدُ الْحُرُّ يَقْتَدِي بِآبَائِهِ الْغُرِّ مشید کردانیم -

Fol. 230b.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

* شعر *

براه فریدون فـــرخ شویم   نیاما کهن بود اکر ما نویم

فردوسی

و طریقه اِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ ملوک داشته استمرار بر جادهٔ اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ خواهم نمود و روز بروز یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزون خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی وداد و موافقت با محبان وافی اتحاد که

[1] In the MS. دویان .

[2] In the MS. جودان .

در اظهار اثار یکدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند
و مشارب و مشارع محبت و ولا را برخاء صباء وفاء بقا و صفا افزایند
و بر مقتضاء اَلْحُبُّ یَتَوَارَثُ محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین
وقت یسور اقا و امرا و جمع شاهزادکان که مصاحب اریند بیش ازین
از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی بشت بر خان و مان و ملک
و املاک کرده روی بجانب بدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان
باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو بسندیده دادند و از جانبین اساس
اخلاص استحکام بذیرفت و قواعد معاقدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد
و میثاق موکد [و] ممهد کشت و تا نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف
مختلفه بران جادهٔ استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق
متابعت و مطاوعت سبرده‌اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامهٔ
بتاکید هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و بیمان کرده و ما جنانک
در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا
و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمایر و تسکین خواطر یسور اقا
و امرا و شاهزادکان که بسخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما
اتفاق دارند و آنجه از شرایط وفاداری و حق کذاری تواند بود بجای آورده Fol. 231a.
و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبذول داشته می فرمایم
تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق
اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت کردانید و همواره آنچ بتکمیل این
قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا
و آفرین کشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق کفتند . * شعر *

شاعر

دل ما یکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست
همه بندکانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت کروکان کنیم

جهان داور و شاه ایران توئی — بشاه خواقین توران توئی
خردمند و زیبا و جیره سخن — جوانی بسال و بدانش کهن
همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ — ز تو هرچه گوئی نیاید دروغ
بدین فرت ایزد نگهدار باد — دلت شادمان بخت بیدار باد
همیشه بزی شاد و فیروز بخت — بتو شادمان کشور و تاج و تخت

بنابرین مقدمات بحکم یرلیغ جهانگشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشتهٔ شد و از لسان مبارک بادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و بادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با لهاوری و تغلغخواجه[1] که هم برانموجب که میان بدر نیکوی ما و ایشان عهد و بیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامهٔ بتاکید تمام در صحبت شاهزادگان تعلغ بوقا[2] و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا[3] و بطوغو [؟] و تولاکیتمور فرستاده‌اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار بذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق Fol. 231b یگانگی کنند و از مخالف محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانچ از باب

---

1 In the MS. تعلمعواجه .

2 In the ذیل جامع التواریخ ، قتلغ بوقا ، .

3 In the MS. ىىسوبوقا .

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم بخدای آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا و مرسلین خصوصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر
بلفظ نفس معارف[1] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کو راست بیل کردن نه
بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر

بانتهاء وجودات اخرین مصحف[2] بذات ایزد داور بدین بیغمبر[3]
باعتقاد ابوبکر و هیبت فاروق بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوکند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد و شرط بر نکردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میکوییم بِاللهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ المُدْرِكِ المُهْلِكِ الحَيِّ الَّذِي لَايَمُوتُ که این سوکندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تاویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان بادشاهزاده جهان خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهره همه برین موجب بیمان بستند و سوکند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله علیهم و ملایکهٔ اسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را برخود کواه کرفتند و هر یک کفتند وَكَفَى بِاللهِ شَهِيدًا بَيْنِيْ وَ بَيْنَكُم الی اخره راوی چنین کفت که دران روز که عهد نامهٔ سلطان ابو سعید می نوشتند

---

[1] In the Diwan بلطف نفس مقارن .

[2] In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد .

[3] In the MS. بیغامبر .

خبر رسید که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دری بود
بقتل آورد امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اکر
شاهزاده یسور با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرده بودیم
جرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه کفت که جواب این سخن بر ما **Fol. 232*a*.**
بندکان نیست جه این حالت بعد از خروج بندکان حادث شده اکر ما ازان
معنی سخن عرضه‌داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که بیش
ازان که شاهزاده یسور ما بندکانرا برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ
جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب
مضجعه نزد غوری فرستاد و کفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور
اولجایتو سلطان اقا بیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعللی
می‌نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد
نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن بسندیده افتاد و مولانا
سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و کفتند که رسول حکیم بیش بین
هرچه کوید و کند از صواب و نجح مرسل باشد - * شعر *

تَخَيَّرْ اِذَا مَا كُنْتَ فِى الْاَمْرِ مُرْسِلاً   فَمُبْلِغُ آرَآءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا   شاعر

اختیار کن جون باشی تو درکاری فرستنده
سبب انکه رساننده رایهای مردان رسول آن مردانست

جه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای
موصوف باشد و بکمال شهامت و حصافت معروف جه رسول زبان بادشاه
و سفیر ضمیر اوست و هرجه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازهٔ
دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای بادشاه دلیل کیرند بعد ازان
روز دیکر ایلجیان شاهزاده یسور را با تشریفات فاخر و خلعتهاء کرانمایه
و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرجه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هژدهم[1] در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

راوی چنین کفت که جون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر کرفتن امراء خراسان و مخالفت بادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز دربیش شاهزاده یسور بالا میکرفت و شاهزادکان و امراء لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی کردند شاهزاده منقان که بیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراءالنهر بایلی بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای و بعضی از امراء سباه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناکاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامهٔ نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین کونه - * شعر *

Fol. 232b.

عطّار

طراز نامه نام ایزد باک — که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب — شناسای نهان دانندهٔ غیب
بر افرازندهٔ نه چرخ کردان — بدید آرندهٔ خورشید تابان

این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -

* شعر *

سیف اسفرنکی

انکه عدلش در ستم بندد — دیده جور متهم بندد
و انکه سر خواب فتنه را هر شب — بخت بیدار او بدم بندد

---

[1] In the MS. صد و شانزدهم.

بر سفیران ممکنات بحزم　　راه آمد شد عدم بندد

آفتاب از خجالت رایش　　پرده بر روی صبحدم بندد

ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر ببیعت و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت
در آورده‌ایم چه اکر تخلف می‌نمایم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است
و بسیار و مفر ما دور است و مددکار اندک می‌ترسیم که نباید که بر ما
غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بکیریم
و بند کرده بحضرت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید فرستیم اکر ملک
اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این
تمنّی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد جون مکتوب
بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر پهلوان حاجی را که از
خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنکی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان
او بیش خواند و کفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای بیش شاهزاده
منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرکاه بکتوت متوجه شو پهلوان حاجی
بفرمان ملک اسلام - * شعر *

فردوسی　ببوشید خفتان و بر بشت اسب　　برآمد بکردار آذر کشسب

Fol. 233a. و با صد سوار نامدار خنجر کزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیرامشاه
و پهلوان حاجی لشکر کرد کردند و باتفاق جون زاغ شب دیجور سر از
آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و روی
افاق جون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت - * شعر *

ربیعی　جو شب زیور عنبری ساز کرد　　سر نافهٔ مشک را باز کرد

جو زلفین زنکی جهان تیره شد　　ابر روم شاه حبش جیره شد

بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرکاه او دران شب دیجور
با لشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با بنج تن از خواتین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال
و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقلی افتاد و از امراء لشکر بوجای
دو امیر بزرگ بقتل رسید و چندین دیگر از امرا[ء] سپاه بکتوت زخم خورد
و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَلَغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ
وَرَفَعَ الْفَجْرُ رَايَتَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد
و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و باسم مقدمه
سپاه پسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت
هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا انجا که مراکب شما برود بروید
و شاهزاده منقلی را با امرا باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان پدر با آن
لشکر در عقب شاهزاده منقلی بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس
بشاهزاده منقلی رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقلی منهزم
شد و خیل خانه خاص و خواتین و پرستاران او در دست سپاه شاهزاده
جوکی افتاد و بیرامشاه براه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید
اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند
و بهنگام مراجعت چند پاره دیه را از دیهها سرخس غارت کردند و مردم
انجا را باسیری گرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده
یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بنواخت و تشریف
گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نقود و جامه و اوانی و خیام
و خرگاه در باب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان
او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب گرمسیر
رفت و در راه پسر بوجای با دویست مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در
خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ
امیر جوبان ایسن‌قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

من کلام العتبی

Fol. 233b.

لشکرهاء برا کنده بخراسان فرستاد ایسن قتلغ جون بحدود سرخس رسید بکتوت از بادغیس بیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم کفتند که جون بکتوت بیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را بکیرد جه مادهٔ فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا[ء] او بود بر خلاف کمان ایشان ایسن قتلغ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال کذشته بیرامشاه و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند جه حکم یرلیغ جهانکشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نوبین اعظم جوبان بیک بران موجب بنفاذ بیوسته است که امراء مذکور بیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند القصه روز دیکر بکتوت را با خلعت کران مایه باز کردانید و ارا جیف جنین کفتند که ایسن قتلغ را دل با شاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سباهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اکر جنانک بادشاه عادل با سباهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف بادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزکاری بتبعیت خراسان مسلم کردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص کردانید بعد از جند روز بسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه بباد غیس درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام کرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد واثق‌تر کشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی *

Fol. 234a.

ذکر صد و نوزدهم[1] در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکنا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و بیشتر نامهٔ نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی

بنام بزرگ ایزد داد بخش — که ما را ز هر دانش او داد بخش

خداوند روزی ده دستگیر — بناهنده را از درش ناگزیر

فروزندهٔ کوکب تابناک — بمردم کن از مردهٔ تیره خاک

برآرندهٔ آسمان بلند — زدایندهٔ خاطر هوشمند

باقسام او نیک و بد بهره‌ور — بفرمان او میرسد خیر و شر[2]

این نامه ایست از شاهزادهٔ جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی انک[3] بحکم سلطان مغفور سعید شهید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند[4] در ید حکم ما ست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبةً و اختیاراً و قومی عجزاً و اضطراراً مال بیحد و تحف و غرایب بیعد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر گردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منخرط گشتند و درین دو سال که بمبارکی از ما وراء النهر درین حدود با عسکر منصور در آمده‌ایم تا این غایت از شهر

---

[1] In the MS. صد و هفدهم.

[2] Cf. سکندرنامه "رسیدن نامهٔ دارا بنزد اسکندر". There is some difference in readings.

[3] In the MS. که انک.

[4] In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینهٔ معمورهٔ ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت چون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شاهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعدهٔ محبت و ولا مستحکم کردد و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور غامیشی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

ربیعی

بفیروز اختر بفرخنده نام ز توران بایران کشیدم لگام
دلیران شمشیرزن صد هزار کشیدم بدین بوم و مرز و دیار
همه مرز ایران بمن باز کشت سباهم بکیتی سر افراز کشت
شما نیز باید که اندر زمان سراسر بکردار باد بزان
بیایید با ساو و با باج زود جز این در سخن می نباید فزود

Fol. 234b.

و الا که برخلاف انچ ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد ریک بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از سجزی [1] دیار نگذارم -

* شعر *

مولف کتاب

بسوزم بر و بوم شاهنشهیت بخاک اندر آرم کلاه مهیت
درین مرز کرشاسب از زخم تیغ بریزم بسی خون جو باران ز میغ
دژ و باره را بست و ویران کنم چراکاه کرکان و شیران کنم
تو دانی که چون من درایم بجنک ز هیبت بمیرد بدریا نهنک
بکاهی که من بر کشم تیغ تیز پدید آید اندر جهان رستخیز
بروزیکه من رای کین آورم مر [2] و را بتندی بچین آورم
نهنکان بدریا فغان بر کشند هزبران بیشه سر اندر کشند

---

[1] In the MS. شجری .

[2] In the MS. بر .

ستاره فرو ریزد از آسمان بجنبد زمین و بماند زمان
ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوگند بر زبان راند -

* شعر *

دقیقی بیزدان داور خداوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان
بعرش و سروش و بجان نبی بطاعات عثمان و علم علی
برضوان و حور و بخرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت
که چون پیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حقّ تو بچیزی دیگر اشارت ندانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید اندیشه‌مند شد و بعد ازانکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهاء پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده پسور را با تحفهاء بسیار و هدیهاء بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز گردانید و خراجگذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجه گان و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده پسور فرستد در اثناء این عزیمت تمور پسر اباجی [1] نکودری نامهٔ فرستاد که ملک اسلام نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده پسور اندیشه‌مند نگردد و هیچ و ترددی بخود راه ندهد چه من با چند تن از امراء نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم چه Fol. 235a. از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر گشت خاصه که ناقض عهودیست که با پادشاه و امراء عراق کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است پیش او نیامد و مالی نداد چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را ترتیب [2] داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده پسور سی تن

---

[1] In the MS. اسراباجی .

[2] In the MS. تربیت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان بیش بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاقات بعد از انکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطرداشت که نزدیک شهر سجستان آید باسم محاصره و در بندان که بسمع او رساندند که پسر اباجی[1]تمور بملک نصیر الدین نامۀ نوشته و چنین و چنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغرا کرده شاهزاده یسور روز دیگر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بخربوست[2] داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سریر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیّر اعظم جهان پیر خلعت جوانی در پوشید -

* شعر *

سراج قمری

جهـــان پیـــر بنوروز بـــاز برنا شد

دم ربیع همه روح چون مسیحا شد

شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی

چمن ز نور تجلیش طور سینا شد

ز ژاله زاد ببستان هزار بیضه ز راغ

شکست بیضه و زو سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویهاء شکرف کرد و شاهزادگان و امرا و روس سپاه را خلعتهاء گرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ گرداند و باندک روزگاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و برداختن ساز و عدّت نبرد و ما یحتاج سفر اجتهاد نمایند که ما را عزیمت

---

[1] In the MS. اباجی.

[2] In the MS. بخربوست .

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بستم[1] در نامهٔ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامراء خراسان نوشت

چون شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه درآمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرمسیر مکتوبات فرستادند بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی انکه بر رای انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندکان بر آنجمله که بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه با لشکر کران بخرابی خراسان Fol. 235b. و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و جهل روز میشود که سپاه او اسب فربه میکنند و در ترتیب امور محاصرهٔ بلاد و تجریح و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند جون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روز دیکر که شمع مهرهٔ بازان این کنبد دوالک باز جهره برافروخت و زاغ شب بروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم منقوش شد و از خندهٔ ترک سپیدهٔ دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر — اهلا بفجرٍ قد نضا ثوب الدجی ۔۔۔ بالسیف جرّد من سواد قراب

* شعر *

شاعر — سلطان صبح رایت مصقول برکشید ۔۔۔ بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامهٔ نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق -

---

[1] In the MS. صد و هجدهم.

* نظم *

خسروی

طراز نامه آن بهتـــر که از نام خدا باشد
که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
خداوندی که غایـات کمـــال بی زوال او
و رای درک اوهام و عقـــول انبیـــا باشد
نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبّه خضراء معلق برافراشت و بشهب زهرا این آینه نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و بایه مرتبت انسان را بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد بر رای امرای عظام خراسان نموده می‌آید که زمرهٔ از متابعان و معتقدان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسور واقف چنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسور با سپاهی ببری دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اگر لشکر خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در پاس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچ از تدابیر و آراء متینهٔ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شهرها ارند چه اگر آمدن شاهزاده یسور محقق است در یک هفته از گرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

Fol. 236a.

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار
فرستاده‌ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند چون خبر دیگر
برسانند فی الحال قاصد بدان طرف دوانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر[1]
فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم[2] در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر[3] سنه مذکور
شاهزاده یسور اردوی خود را بپسر خود شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر
بطالع خجسته سوار شد و با سپاه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک
جشت درآمد و زیارت مقبرهٔ مطهّرهٔ معنبرهٔ شیوخ جشت نور الله
مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس
جون بکتوت و داقک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش او امدند روز دیگر -

* شعر *

فردوسی — جو خورشید بنمود رخشان کلاه   جو سیمین سپر دید رخسار[4] ماه
بترسید ماه از پی گفت و گوی   بخم اندر آمد بپیچید روی

شاهزاده یسور امرا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم
جه جنین می شنوم که پادشاهزاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس
مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

---

[1] In the MS. کبوتر .
[2] In the MS. صد و نوزدهم .
[3] In the جامع التواریخ ,ذیل جامع التواریخ , جمادی الاول .
[4] In the MS. رخسپار .

اگر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را
بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع گردانیده مراجعت
نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس
مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز گردم امرا چون از شاهزاده
یسور این سخن بشنودند متردد و پریشان خاطر گشتند و شاهزاده یسور
چون بس گربز و محیل و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی با سماع
امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که بر ما واجبست که حق Fol. 236b.
نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند
خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند
حرب کنیم و اگر نه[1] بحقیقت شاهزاده یسور میدانست که بادشاهزادهٔ
جهان سلطان ابو سعید بر تخت بادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا
و وزرا همه طبعاً و رغبةً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته‌اند بعد
ازان شاهزاده یسور گفت که اگر ما از هرات بگذریم ملک اسلام غیاث الحق
و الدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند
بدمزدی بیایند[2] و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اگر چنانکه بمحاصرهٔ
شهر هراة واخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبش می نمایم این تمنی
که حالیا در خاطر است دست نمیدهد چه عساکر متفرقهٔ خراسان جمع
شوند و رفتن ما بمازندران میسر نگردد درین اندیشه هر کس سخنی
بگویند تا بر انچ که خاطر قرار گیرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بوجای
زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و گفت ۔ * شعر *

محمد همام

ای از تو سروری و سری نام یافته
وز بخت روزگار همه کام یافته

---

1 In the ذیل جامع التواریخ «اگرچه». 2 In the MS. نیایند.

در خدمت رکاب تو هر کو نهاده کام
صد کام را مقابل هر کام یافته
خلقی ز بذل کاملت اقسام دوخته
عالم ز عدل شاملت آرام یافته
دریا ز بذل دست و کف جون سحاب تو
خود را غریق منت انعام یافته
در آشیان ملک جهان مرغ پاس تو
در زیر بال بیضهٔ اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان و حرب روزگار برده این شهر را بحرب نتوان گرفت جه بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان کرد خاصه اکنون که هنگام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که بادشاه جهانگیر هراة را بس بشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک بادشاه راه Fol. 237a. یابد و نکودری و غوری و هروی و بلوج و خلج و سجزی که در هراة متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس است یمکن که غارت کنند و اگر جنانک بادشاه بمبارکی بطرف نیشابور و آن حدود حرکت میفرماید و بدربندان هراة درنگ نمی کند من بنده متقبّلم که باده هزار سوار تا هنگام مراجعت بادشاه هرات را گرفته باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبّل گردانید و گفت - * شعر *

سراج قمری زهی صیت عدلت همه جا گرفته مقامت محل ثریا گرفته
نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده ز ذاتت شرف دین و دنیا گرفته

بدستت درون تیغ کوهر نثارت نهنکیست مسکن بدریا کرفته
ز سهم شــــررهاء کین تو آتش وطن در دل سنک خارا کرفته

بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه جهانکیر دیکر نکند و بهیچ باب تخلفی نااندیشد و جون خراسان و مازندران در تحت تصرف و ید قدرت بادشاه درآید خلق هرات را جه یارا و تواناء آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کنند بعد ازان بکتوت بر شاهزاده یسور آفرین خواند و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکنی

ایا شهی که نفاذ تو کر مثال دهد
فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
لوای کین تو جای که سایه اندازد
ز ذرّهاء هوا زینهــــار بــــرخیــــزد
دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
سپر مثال ز پیکان خــار برخیــزد
بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
بجای بید پیــاده سوار برخیــزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از هرات بکذریم جه کار فتح هراة جزویست و مهمی که دربیش داریم کلی هر جکاه که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلّم بادشاه عادل کردد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بی کفت و کوی بخدمت پادشاه آید والا که در انقیاد ابائی ظاهر کرداند بنده باده هزار مرد بدو ماه شهر هرات را بکیرد جه تمامت سکان و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برایاء بلاد خراسان دعاکوی و هواخواه بادشاهند ازین کونه هر کس از امرا حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانیدند و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده Fol. 237b.

یسور نامهٔ نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری
از عاطفت و دلنوازی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید
و مطیع و هوادار حضرت کردد و یمکن که مصاحب بادشاه بخراسان
رود و اکر جنانک بواسطه امری نتواند آمد بی‌شک از برادران و اقارب
خود یکی را با سپاهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برین تدبیر
شاهزاده یسور روز دیکر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین
برین منوال - * شعر *

فردوسی
سر نامه بود آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
برآرنده ماه و کیوان و هور نکارنده فر دیهیم و زور

خداوند بی عیب داناء غیب روزی رسان بندکان آفرینندهٔ زمین و آسمان
بدید آرندهٔ بالا و بستی توانا بر نیستی و هستی حیّ بی‌موت و متکلم
بی‌حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج
درجات إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ رسانده خذلانش ابلیس لعین را در حضیض
نکبات وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ انداخته تربیت ربو بیتش
موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون بروریده و تقویت الوهیتش
عیسی را علیه السلام بقامه چهارم فلک برآورده - * شعر *

قال الله تعالی

حسین خوارزمی
بزرک باد خدای که قاف قدرت او
به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
هزار سال دو اسبه خرد جو باد براند
براه معرفتش باز ماند و هیچ نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین
ناطق در معنی انکه بیش ازین تاریخ جند نوبت ایلچیان معتبر بهرات
فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاده و او را طلب داشت تا غایت

نیامد و ما بکرم جبلّی پادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن
نا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزیمت مسلم کردانیدن بلاد خراسان
بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف کذشته با سپاهی که در اهتمام
اوست عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق و دلالت او و امراء
این حدود لشکر بخراسان کشیم - * شعر *

بـرانم ازینجـا چو کند آوران   بکـردن بـرآورده کـرز کران   ربیعی
بکیریم دیهیم و تخت شهی   همان کنج و ملک و کلاه مهی
درفش کیانی بکـردون بریم   ابر بد سکالان شبیخون بـریم

و چون پادشاهی این ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان را   Fol. 238a.
بدو مفوض کردانم ازین سخن جند دلفریب دران نامه یاد کرد چون نامه
بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضار مجلس کرد و کفت
من روز اول نکفتم که از شاهزاده یسور جز شر و کزند خیری و نفعی
بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران
بیکبار برو آفرین خواندند - * نظم *

زمین بوسه دادند درپیش شاه   که خالی مباد از تو تخت و کلاه   نظامی
قـوی باد در ملک بازوی تو   بقـا باد نقـد تـرازوی تو

بعد ازان کفتند که بر ما بندکان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر انور
ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و انجه فرموده و فرماید موافق
قدر و مطابق قضا روز دیکر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز[1] جواب مکتوب
شاهزاده یسور در قلم آورد برین کونه - * نظم *

بنام خداوند خورشید و ماه   که داد بنیک و ببد دستکاه   فردوسی
جهـان و مکان و زمان آفرید   پی مور و پیل کران آفرید

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ «عرب».

خرد داد و جان و تن زورمند   بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیدهٔ عقل کل را
بی واسطه صورت و هیولی بینا گردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه
بندگی او می گرایند و بلابل خوش الحان در جمنهاء توحید ذات وحید
او می سرایند اَلَّذِیْ هُوَ مُبْدِعُ الْمُفْرَدَاتِ وَ الْمُرَکَّبَاتِ وَ مُخْتَرِعُ الذَّاتِ
وَ الصِّفَاتِ وَ مُوجِدُ الْحَیَوَانِ وَ النَّبَاتِ وَ مُنْشِئُ الْبَاقِیَاتِ وَ الْمُتَغَیِّرَاتِ
وَ رَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَ الْأَقْوَاتِ فِیْ جَمِیْعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَیٰوتُهُ عَنِ
السَّقَمِ وَ الْآلَمِ وَ الْمَمَاتِ وَ تَنَزَّهَ عِلْمُهُ عَنِ الشُّکُوْكِ وَ الْأَوْهَامِ
وَ الشُّبُهَاتِ وَ تَبَرَّأَتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْاِحْتِیَاجِ اِلَی الْآلَاتِ وَ الْأَدَوَاتِ فَسُبْحَانَهُ
هُوَ الَّذِیْ لَا یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرَضِیْنَ وَالسَّمٰوٰاتِ بعد از حمد
حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزاده
جهان یسور رسید و بر مضمون انچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد
بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی کند
بصواب نزدیکتر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان
و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکّد و میثاق مؤیّد
بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند و بر عقلاء عالم بوشیده نباشد که
شکستن بیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود
و سبب خلل قاعده ملک و ملت و نصّ وَ لَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْکِیْدِهَا
برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنک ممالک عراق
و خراسان که تختگاه بادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که
هر سوزی را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت
شاهی تواند زد و رایت بادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

خطبه من انشاء زین الاسلام

Fol. 238b.

قال الله تعالی

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنان که من
مشاهده کرده‌ام و لشکرهاء منصور بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید
خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست
در مقابل افتاب و چون قطره ایست دربیش دریا - * شعر *

فردوسی
چو قطره [که] بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری

انچ شاهزاده می طلبد بدین‌داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری
ولایتها و بری خزینها و امداد بادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم
جهان میسر کردد - * شعر *

عمعق
بادشـــاهی را بباید هشت چیز اینچنین کفتنـد شـــاهان جهان
نیّت نیکو و دین بسر کمـــال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان

باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقک که
شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق
دماء بندکان خدای عز و جل اغرا می‌کنند ایشان دوست شاهزاده
نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین و دولت
جماعتی اند که در سرّا وضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر
موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبر و تفکر
با صواب فرمایند و اکر بدین امراء مذکور اعتمادی بودی بادشاهزاده جهان
سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیکر بیش ازین تاریخ در عهد دولت
بدران من شاهزادکان براق و دوا با لشکرهاء بی اندازه بخراسان آمدند
و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکنۀ که حصانتی
نداشت چیزی دیکر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت
نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک Fol. 239a.
خراسان چه دست دهد دیکر مرا طلب داشته اند هر جکاه که شاهزاده

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یکدلی دارد[1] و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم گرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منخرط کردم چون جواب نامه بدین نمط که بتقریر پیوست بشاهزاده بسور رسید اندیشه مند شد و دانست که انچ ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادگان و امرا و رو[و]س لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاهر نگردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت *

ذکر صد و بیست و دوم[2] در رفتن شاهزاده بسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده بسور از هراة بگذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد ازانک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر فهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرها پراگنده با وجود انک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرّات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرّات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده بسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می گفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده بسور

---

[1] In the MS. دارود .

[2] In the MS. صد و بیستم .

بخراسان نیاید چه او با بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است
و نیز لشکر او اندک است و شاهزادکان و امرا و وجوه سباه اکثر با او بدند
و از جانب ماوراء النهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین کونه
سخنها میکفتند و غفلت می‌نمود تا آن زمان که ناکاه شاهزاده یسور
بر ایشان زد و تمامت خیل خانهاء ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی Fol. 239b.
و خواتین و اغلمه و خزاین و خیام و خرکاه و نوبت خانه و کله
و رمه ایشانرا بکرفت و هر کس از امرا جون توکّال[1] و امیر اوردای
غازان و اباجی و الاتمور[2] و بیرامشاه و رای ملک بناه بطرفی بردند
و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران برفت
و راوی جنین کفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف
و اکابر خاندانهاء قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکندند
و بسوختند - * شعر *

ربیعی
کشادند لشکر ببیداد دست   در داد کردون کردان ببست
اکر کشت دیدند و کر باغ و کاخ   و کر رود و کاریز [و] کربیشه و شاخ
همی سوختند و همی کند نیز   ز بیداد مانده نبود هیچ جیز

و جندانی غنایم از نعمت و اسیران ماه خد دوشیزه و بسران مهر جهر
بزرک زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و اشتران کوهری
و اشتران کزیده و خرکاهها زربفت بادشاهانه و سرا بردهاء رومی منقش
و کلاههاء و کمرهاء مرصع و تخوت جامهاء قیمتی و صندوقهاء اثواب دوخته
و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده یسور افتاد که بر حصر
و عد آن جز خدای عز و جل کسی را علم حاصل نیامدی و راوی جنین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ , 'امیر توکل'.

[2] In the ذیل جامع التواریخ , 'آلان تیمور'.

گفت که شاهزاده یسور بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهاء خراسان ایلچیان فرستاد و گفت -

* شعر *

ربیعی

منم شاه ایران و لشکر مراست　　سر تخت شاهی و کشور مراست
سپهر برین تکیه جای منست　　بویژه خرد رهنمای منست
گرفتم خراسان بمردی و زور　　بنیروی یزدان زاو[و]ش و هور
گرایدون که از گفت من تند میغ　　کشد سر بدرم دلش را بتیغ
و گر شیر شرزه شود دشمنم　　سرش را بزور از بدن بر کنم
و گر فیل با من نبرد آورد　　خدنگم دلش را بدرد آورد
هم تخت و دیهیم و هم لشکرست　　هم ملک و هم گنج پر گوهرست
هم پنجه و زور و دست قویست　　هم زهره و گرده پهلویست

Fol. 240a.

و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء آن بلاد گفتند که تا ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد چه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار مسلمانان را بجمر بسوختی و ویران گردانید - * شعر *

فردوسی

زدی آتش و شهرها سوختی　　جهان داشتن از که آموختی

و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در شهر هراة بر روی سپاه تو بگشادی ما نیز پیش تو آمدمی [1] و شرایط انقیاد و رعیّتی بتقدیم رسانیدمی [1] چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

---

[1] In the MS. امدی and رسانیدی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی پیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج بفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو درآمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قراتپه[1] میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند - * شعر *

مولف کتاب

بگاهی که خورشید تا بنده چهر | بپره خرامد پس از روی مهر
جهانرا بنو زینت و فر دهد | صبا را چمن بوی عنبر دهد
گلستان چو مینو شود دلفریب | گل و لاله روید فراز و نشیب
هوا دلکش و عنبر آگین شود | گلستان چو گلزار مشکین شود

بادشاه اوزبک با لشکر قفچاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قرتپه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام پیش او نرفت و بجانب ایلچیان ملتفت نشد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و لشکری بپای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا چند روز حصار را محاصره کردند و تمامت مواشی ولایت جام را بگرفتند و بعد ازانک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسور را گفتند که مردمان بسیاری بقتل پیوست و حربهاء سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسور اندیشه‌مند شد و چون غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست گرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت پشیمان گشت و از هیچ

Fol. 240b.

---

[1] In the قرایه وذیل جامع التواریخ .

طرف چنان خایف نبود که از طرف شهر هرات چه ملک اسلام
غیاث الحق و الدین هر پنج روز جماعتی از نکودریان را بفرستادی تا از سپاه
او مردمی کرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد
و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطلع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم[1] در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بباذغیس و کرفتاری خیلخانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده یسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
ایلچیان معتبر خردمند بدارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور
پادشاهزاده سلطان ابو سعید و امیر چوبان را آگاه کردانید امیر چوبان
ایلچیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و یرلیغ و تشریفات
کرانمایه بجهت ملک اسلام نامزد فرمود او را بر حرب و تخلف و معاندت
با شاهزاده یسور حریص کرداند و کفت که ملک غیاث الدین را بکویید
که اکر خواست حق تعالی باشد چنانک دلخواه ملک بود تمامت
مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

رباعی

کرم دادکر زندکانی دهد | اکر دشمنان کامرانی دهد
بفرخنده اختر بفیروزی شاه | بخاک اندر آرم سر کینه خواه
بدرّم جکرکاه بد کیش را | بسوزم روان بد اندیش را
ترا تخت و دیهیم و انکشتری دهم | بسی کنج و بسیار لشکر دهم
بر افروزمت چهرهٔ چون آفتاب | شوی کامران و شوی کامیاب

---

[1] In the MS. صد و بست و یکم .

خراسان شود سربسر زان تو — که فرخنده بادا تن و جان تو

Fol. 241a. امیر حسین را با سپاه بیحد و قیاس نامزد گردانیده ام تا با شاهزاده یسور حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و عنایت و تربیت ما بیش ازانست که در افهام و افکار همگنان درآید دیگر از لشکر شاهزاده یسور و خیلخانهاء امرائی که با ما یاغی شده اند و حقوق نعمت را فروگذاشته جندانک امکان دارد [از] قتل و نهب دریغ ندارد جون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام و خلعت امیر جوبان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل و مبتهج گشت روز دیگر-

* شعر *

فردوسی

جو خورشید با زیب دیباء زرد — ستم کرد بر بردهٔ لاجورد

لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانهٔ بسر بوجای و خانهوار جند از لشکر بکتوت بهراة آوردند و دلقک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود جون خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه بسر بوجای را بگرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بنات بوجائیان را در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور خود قسمت کرد و جون این خبر ببکتوت و بسر بوجای رسید متحیّر و مضطرب شدند و بیش شاهزاده یسور آمدند و گفتند ای پادشاه جهان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزند ما را باسیری گرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروی و سجزی و نکودری و خلج و بلوج قسمت کرد شاهزاده یسور ازان سخن اندیشهمند گشت و فی الحال ایلجی نزد بسر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانهاء لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و پاسبان برکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و رؤس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانک درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی پادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور پادشاه بتمامی بمحاصرهٔ شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکابر سپاه روز دیگر -

Fol. 241b.

* شعر *

نظامی

چو صبح از دم گرگ برزد زبان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بگفتن درآمد سگ پاسبان

خروس غنوده فروکوفت بال ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دهل زن بزد بر بتیرهٔ دوال

نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون پسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم الّتمغاء امیر چوپان کرده‌ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای پسر بوجای و متعلقان بکتوت را باز کردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود کشت و شاهزادگان و امرا را کفت که ما را هیچ خصم قوی‌تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید که او درین دو سال با ما چها کرد اگر بروحی بیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلّم و مسخّر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدمی [1] شاهزادگان و امراء سپاه و وجوه درگاه گفتند که ای پادشاه جهانگیر خاطر عاطر بزرگوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هر[و]ی پریشان نکردد بدولت روز افزون پادشاه عادل شهر هرات را چنان خراب گردانیم که تا نفخ صور در وی کسی را مجال ارام و امکان سکونیت نباشد از ماندگان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصرهٔ هرات رود و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنگام که خانهاء امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنگی بتاخت هراة فرستاد و فرمود که غیر مردم ما وراءالنهری هر آفریده دیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل و نهب هرچه ممکن بود و متصور گردد بجای آرید *

Fol. 242*a*.

ذکر صد و بیست [2] و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزاده یسور سه تن را گرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده یسور لشکری بتاخت هرات خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

---

[1] In the MS. نکشیدی .

[2] In the MS. صد و بست و دوم .

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود نگذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع جنگ مرد سپاهی از غوری و هروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان نصب کردانید و باسفزار و هراترود و غور قاصدان دوانید تا سکان آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می‌آورد و ازان جانب مبارک شاه بوجای با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز بباذغیس نزول کرد و سوار ده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان گیری بگرفتند و بیش او آورد آن شخص با خود چنین گفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده‌اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا بلوجان که با رمهٔ بسیار در قهدستان متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده‌اند و پناه بجای نبرده باقی تمامت قطان روستاقات در شهر اند مبارکشاه بوجای بشب در درهٔ باشتان کمین کرد بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی

بدانگه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد

با آن لشکر کینه خواه کمین بگشاد و از چپ و راست در تاخت چون دیدبان از بالاء طاق مسجد جامع کرد سپاه بدید نعرهٔ برآورد در حال ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودری و مبارزان هروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر

Fol. 242b.

مبارکشاه بوجای پشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادکان و امرا با لشکر انبوه در پس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودری و شجعان هروی زمین خدمت ببوسیدند و گفتند شاها -

* شعر *

فلک زیر سم سمند تو باد　　سر تاجداران ببند تو باد　　فردوسی
توئی بشت ایران و تاج سران　　تو شاهی و ما بیش تو کهتران
بفرمان تو جان کرو کان کنیم　　بکاری که کوی همه آن کنیم

بعد ازان سباه بی اندازه از بیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالاء حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردان برآمد و ازان جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلو جان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوج که والی بلو جان بود با جند تن معدود با ایشان جنک در بیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد کردانید تا رمه و جهار بایان که کرفته بودند براندند و خود با بنج هزار سوار جنکی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنک جنک کردند و جون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیکر حمله آورد - * شعر *

دو لشکر جو مور و ملخ تاختند　　نبردی جهان در جهان ساختند　　نظامی
بشمشیر بولاد و تیر خدنک　　کذرکاه کردند بر مور تنک

و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمه که لشکر مبارکشاه بوجای کرفته بودند سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرجند که مبارزان هروی آهنک آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سباه عدو جنک کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که جند تن از اکابر شجعان هروی را که بیش رفته بودند بزد و کفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر فرود برین نوع که

Fol. 243a. بذکر پیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و جهار بای و برده از

من کلمات الحریری سپاه او باز می ستاند تا ان هنگام که هَرِمَ النَّهارُ وَ کادَ جُرفُ اَلیَومِ یَنهارُ

مبارکشاه بوجای بان جهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدرهٔ کروخ

درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره

رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز کردانیدند

و مبارکشاه بوجای با جند سر کاو و کوسفند و نفر جند برده که کرفته بود

آن شب تا روز برفت و تا از هراهٔ هژده فرسنک دور نشد در هیچ موضع

مقام نکرد روز دیکر مغولی جله نام را بیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد

که شهر هراهٔ را بتاختم و از شهر مرد بسیار از بیاده و سوار بیرون آمد و جند

حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد جون تاریک بسیار بود و خلق از

روستاقات بشهر درآمده بودند بیشتر نرفتم اکر بادشاه جهانکیر از امراء

بهادر یکی را با بنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیّت تمام شهر

را محاصرهٔ کنم بصواب و نجح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیکر -

* شعر *

رباعی که خورشید تابنده بنمود جهر شد از روشناییش روشن سپهر

سلطان قامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد کردانید

تا هراة را محاصرهٔ کنند و آب از مزروعات بیندازند و هر غوری و سجزی

و هروی را که بکیرند بقتل رسانند و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین

زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقهٔ ایلی و انقیاد را مسلوک

دارد زحمتی بکسی نرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و جنان

سازند که از جانبین قواعد دوستی و یکانکی محکم کردد و هرجه از خیر

و شر روز بروز از طرفین حادث کردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده یسور بیرون آمدند
و بهفت روز بهراة رسید *

ذکر صد و بیست و پنجم[1] در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هراة را بتاخت و بعد از دو روز باز گشت سلطان
و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرچه تمامتر مع جَمِّ الغَفِیرِ مِنْ اَعْیَانِ الْقُوّادِ
وَ اَبْطَالِ الْاَفْرَادِ روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت
از جوانب شهر هراة درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان
فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار
آرند و با لشکر عدو ممارات و مبارات ظاهر گردانند و بزخم تیغ آبدار آتش اثر
سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه گرز کاوسار
جثّهٔ بد اندیش بی کیش را چون سرمه درهاون فروکوبند و باسنه بر اشعهٔ
نیزهاء خطی از گردن گردنکشان رگ جان بگشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم
نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را چون
خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس
منازعان را ببند محن و بلایا مقید گردانند - * نظم *

Fol. 243b.

مولف کتاب

بفرمود تا از سپه هرکه هست برآرد بشمشیر دو رویه دست
بخنجر بدّرد دل بدسگال بخاکش درآرد سر و برز و یال
بخم کمند بر از پیچ و تاب ز بالا بشیب آورد آفتاب

---

[1] In the MS. صد و بست و سیم .

بنیروی با هوی گردون کسل — ستاند بسر بنجه از شیر دل
بپولاد پیکان زهر آب دار — ز خون روی گیتی کند لاله زار
چو تن در غریو و خروش آورد — جهانرا چو دریا بجوش آورد

و ازان جانب بکتوت بانگ بر جیش خویش زد و گفت ای کماة جانباز و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمرة ببر زهرة امروز باید که درین معرکه چون دلهاث آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذرکون کوه و هامون را از خون بیجاده کون کردانند سپاه او بیکبار بر شطوط کارتبار[1] آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب در پیوست از هر دو فریق آوای دارو گیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد - * شعر *

نظامی

بابر اندر آورد آواز کوس
بر آنسان که نه چرخ ازو یافت کوس
ز یک سو بنالید هندی درای
ز دست دگر مهرهٔ و کرّه نای

Fol. 244a. شجعان غوری و مبارزان هروی چون شواهق اعلام راسخات و بوارق غمام معصرات بر سپاه کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از ایشان دستگیر کرد و مواشی و خلقی را که گرفته بودند باز ستاند و از مراکب و اسلحهٔ بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح و دهرة بسیاری را مجروح کردانید برین نسق که بذکر پیوست آنروز

من کلمات الحریری

تا بوقتی که کَانَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ تَحْتَجِبُ - * شعر *

فردوسی

بگاهی که خورشید بنمود پشت — هوا شد سیاه و زمین شد درشت

---

[1] In the MS. کاردار.

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام خواجه
ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که
قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرگز درین مدت از من
زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسید و بررای اعلی ملک اسلام پوشیده
نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصاً
امیر یساول که باخراج و اهلاک من منطقهٔ طاقت بر میان کینه بسته بود
و خنجر بغض از قراب حسد برکشیده چون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک
مرا بگیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که
شرّ وی از خود دفع گردانم آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایزدی خود چنان
بود که بقتل پیوست اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّرُ بواسطه این حادثه مرا مثل
با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان اورا امتثال نمود اکنون
بر نهج ماضی و عهود سالفه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلامم
امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سپاه او از
بادغیس آورده‌اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از گرد آزار پاک گردد
و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک
اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه
که بحکم شاهزاده یسور هر ده روز لشکری بخرابی این ولایت خواهد آمد
و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند Fol. 244b.
ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت
را این چه خیال فاسد ست که در دماغ متمکن گشته و این چه سوداء
باطل است که در سویداء دل پیدا آمده اگر شاهزاده یسور با تمامت
لشکرهاء گیهان این شهر را در بندان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

پیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اگر چنانکه ایشان غله این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت بی نهایت خود بی رزق نگذارد و از خزاین وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندگان بگشاید و فردا روز که عساکر خراسان و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بگرمسیر رود تمامت خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمن عدل بفروشند و غله بهرات آرند برین گونه سخنهاء زهر آلود در جواب بکتوت بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت دردمند و اندوهگین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت کرد بران تدبیر مقرر گردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند که دیده هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی که از بادغیس آورده‌اند بیرون فرستد روز دیگر که سابع ربیع الاول سنه مذکور بود از اوّل بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بوجای همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را چون جیحون و سیحون گردانند و از اجسام کشتگان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه و ذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند و سپهر بلند از طرف دروازهٔ فیروزآباد و جانب دروازهٔ خوس درآمدند بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرگی کشید و روز سفید در تتق شب سیاه پوش نهان گشت -

قال الله تعالی

* شعر *

جنان تند بر رفت کرد سیاه — که شد روی خورشید تابان سیاه — اسدی

Fol. 245a. مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر پل ریکنه[1] صف برکشید و سلطان با سه هزار مرد جنکی بر سر پل در قراه[2] رایت بر افراخت و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد بر تن خود راست کرد و بر پشت ادهم باد رفتار بولاد سم رخش وش شبدیزتک دلدل دل که هنکام پویه و تاختن مرکب تیز کام وهم را بیک کام صد ساله راه پس کذاشتی -

* نظم *

جو شب بود و در شب جو بشتافتی — بتک روز بکذشته در یافتی
بکشتی جب و راست هنکام کار — جون برکار بر نقطهٔ جفد بار
نهادی بلطف آن کره بسته دم — دو سه بار بر یک درم جار سُم
جو بینائی دیده بی رنج راه — رسیدی بهر جا که کردی نکاه

سوار کشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار بی حساب و جون رعود در خروش و جون بحور در جوش و جون جبال در حمله -

* شعر *

دلیران غوری که هنکام جنک — نترسند از شیر و ببر و بلنک
همان نامداران مرز هری — که هستند هر یک جدا لشکری
بلوجان که دیوان مازندران — بدیوی نخواهند از ایشان امان

ملک فخر الدین کرت

با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که کفتی جمشید است که

---

[1] In the MS. سریک ریکنه , later on پل ریکینه , in the ذیل جامع التواریخ « پل زنکنه ».

[2] In the ذیل جامع التواریخ « در قرا ».

یا سپاه باوردگاه میرود و یا سکندر است که با جیوش بصید وحوش حرکت میکند و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل پیش روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر اوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازهٔ فیروزآباد و دیگری بجانب پل ریکنه [1] رفت و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفهٔ و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

* نظم *

نظامی

درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه — کزان جنبش آمد جهان در ستوه

بتیره بغرید چون تند شیر — درآمد برقص اژدهای دلیر

ز شوریدن نالهٔ کرّنای — بیفتاد تب لرزه بر دست و پای

ز فریاد روئین خم از پشت پیل — نفیر نهنگان برآمد ز نیل

ز بس بانگ شپور زهره شکاف — بدرید زهره بپیچید ناف

ز غریدن کوس خالی دماغ — زمین لرزه افتاد در کوه و راغ

خروشیدن کوس رویینه کاس — نیوشیده را داده بر جان هراس

Fol. 245b.

جلاجل زنان از نواهای زنگ — برآورده خون از دل خاره‌سنگ

من کلمات العتبی

فتخلّت الأرض سائرةً و النّجوم منکدرةً و السّماء منفطرةً و چندانی خون ریخته شد که فرسان و رکبان [2] را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیگر نماند و پیاده و نظارگی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن چارهٔ دیگر نیست -

* نظم *

نظامی

چنان شد ز خون کوه صحرا و دشت — که گفتی که کیهان همه لاله گشت

---

[1] In the MS. ریکینه .

[2] In the MS. مرکبان .

و جند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را
از سر پل ریکنه دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و جون
ازینجانب پل که شهر است مکان مضیّق بود و آوردگاه فسیح ازان
جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین
مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام بنج بس آمدند تا لشکر خصم
بی تحاشی بدان موضع تنک در آیند مرد بنج از دلیران هروی و کماة
رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت ننمودند و ازان موقف
که دیکران بس نشستند بس برفتند لشکر خصم جون دیدند که سپاه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار
آهن بوش از پل بکذشتند ان دلیر[ان] بنج که از مقام خود بس نشسته
بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک و ضرب تیغ بلارک ان
هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوجه و ممرّ مضیّق درایند مانع آمدند
و هرجند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن
بنج مرد نامدار هروی را می کفتند که بس نشینید تا سپاه بکذرد بکوجها
درآیند ایشان نمی شنودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای جون جلادت
و اقدام آن مرد بنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانک برسپاه خود
زد و کفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تاژیک بنج را بقتل
نمی توانید رسانید بیش روید و آن بیادکان باسل بر دل را کرفته بیش من
آرید سپاه او بیکبار جون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله
بر سر آن بنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیکر یکی
جون بهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیکر جون مسافر
شکیبائی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنک آن کردند که سر از
تن بهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غياث الحق و الدين جون اژدهاء دمان و كوه كران بيش آمدند و بزخم
تير جهان روشن را بر جشم آن ملاعين جون شب تيره كرداند و جند تن
را از اكابر و وجوه سپاه بكتوت بقتل آورد و ايشانرا ازان مقام بس نشاند
من كلام العتبى فَبَدَّدُوا نِظَامَهُمْ وَ زَعزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ أَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار
سوار نامدار بر شط كارتيار با لشكر ملك اسلام غياث الحق و الدين در
مقارعت و مقاتلت آمد و جون او ضربت دست برد هرويان نديده
بود و شربت حربت حرب ايشان نجشيده بى تحاشى و رعبى با سيصد
سوار كزيده از پل در فراه[1] بكذشت مبارزان هروى با او در حرب آمدند
اسب سلطان تير خورد پياده كشت و خواست كه بر مركب ديكر سوار
كردد لشكر منصور ملك اسلام غياث الحق و الدين بيكبار حمله كردند
و زمرة را كه از يمين و يسار سلطان صف زده بودند منهزم كردانيدند سلطان
متحير بماند و هيچ مخلصى و مفرى نديد جز انك خود را در آب
انداخت حكم اندازى از قبيلهٔ شمعانيان حسام الدين نام تيرى بر كتف
سلطان زد و سلطان خفتانى بوشيده بود و در زير او زره داودى در بر كرده
تير از خفتان و هر دو زره بكذشت و مقدار سه انكشت در كتف
او نشست سلطان جون آن زخم خورد سراسيمه و مضطر كشت بانك
بر سپاه خود زد و كفت اى اصحاب مرا از دست اين طايفه كه دربيش
زخم تير ايشان آهن حرير است و اهرمن اسير خلاص دهيد سپاه او همه
يك عزم حمله كردند و اورا ازان آب بيرون آورد و ازان معرض مهلك
مخلص كردانيد و ازان ورطه بيمناك نجات داد القصه برين نوع كه بذكر
بيوست تا هنكام زوال هر دو فريق باهم در قتال بودند و جون زوال در كشت
و خسرو سياركان روى بمغرب نهاد سلطان و بكتوت دست از حرب

[1] In the MS. قراه .

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب گردانید و گفت -

* شعر *

دقیقی

ایا دادگــــر داور بی نیـــاز | خداوند جان بخش بنده نواز
جهان آفریننده یزدان توئی | خداوند دین و دل و جان توئی
بتـــو روشنی دیـدهٔ روز را | همـان شمع مـاه شب افروز را
ز تو چرخ گردنده بالا و هست | بفرمان تو جمله بالا و بست
توانائی و دانش و هوشمند | تو بخشی نه اختر نه چرخ بلند
کلیـــد در فتح و نجح سپاه | تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

Fol. 246b.

و جماعتی [را] که دران حرب قدم بقدم بیش نهاده بودند و با سنان[1] جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب -

* نظم *

لواحد من الشعراء

اِنَّ الْعُلَی فِیْ شِفَارِ البِیْضِ کَامِنَةٌ | اَوْ فِی الأَسِنَّةِ مِنْ عَسَّالَةٍ ذُبُلِ

بدرستیکه بلندی در تیزیهاء کنارهاء شمشیرها پنهان شونده است
یا در آهنهـــاء سرهـــاء نیـــزهٔ لـــرزان پـژمـــرده

با سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت بوشانید و لشکر را سلاح و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار گشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام بنج خانه وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب کوتاه گردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

[1] سنان is repeated in the MS.

سخن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد جون شیخ الاسلام
خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچ که بکتوت کفته بود بملک اسلام
غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اکر همهٔ این ولایت را
بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را ازان کروه که
او می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
و طایفهٔ از نواب و حجاب و جماعتی از ایمه و اشراف شهر بخدمت
ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فراوان خواند و کفت -

* شعر *

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت
مآثرت ید بیضاء دست موسی را

نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک
چنانک عکس زمرّد نموده افعی را

ز کنه رتبت تو قاصر ست دیدهٔ عقل
بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را
که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلهٔ این ولایت
از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a.
بذیرد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب
فرمود که آنچ شما میکویید بر دست من آسان است اما این قوم
بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده‌اند چه شاهزاده یسور طمع درین
شهر کرده است و کفته که اکر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد کفت که اکر اجازت ملک
اسلام باشد بار دیکر بیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اکر جنانک
بخانه‌وار بنج مردم که بدو دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت
دیکر نمی نماید و بر آنج که میکوید سوکند میخورد باز کردم و ملک اسلام
را ازان معنی آکاه کردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام
اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیکر شیخ الاسلام خواجه
ابو احمد از شهر بیرون آمد و جون بلشکرکاه بکتوت رسید هیج آفریده را ندید
فرسنک بنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت
سواری بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت
بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از
دو حال بدر نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از
طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و راوی جنین
تقریر کرد که سبب [1] رفتن بکتوت از هراة بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده
یسور را جنین کفتند که لشکرهاء عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور
ازان خبر اندیشه‌مند شد ایلجی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی
مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هراة برفت و جون بیش شاهزاده
یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت
آمدند اما دو ماه دیکر بباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر
خوشدل کشت شاهزادکان و امراء سپاه را کفت که مصلحت جیست
اکر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز کردد جه یک
سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده‌ایم و از اروغ جنکیز خان هیج
شاهزاده در اسفار جنین تلبث ننموده است که ما و اکر هم‌درین مقام Fol. 247b.

---

[1] In the MS. شب .

ساکن باشیم امراء خراسان برسند و جون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند جنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادکان و امرا و اعیان سپاه کفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراة مصمم کردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار سوار دیکر بجانب خواف و قهستان نامزد کردانید *

ذکر صد و بیست و ششم[1] در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی جنین کفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هراة کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار پیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور بروخانه هراة فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفهٔ از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمّه و اشراف شهر ملک اسلام را کفتند که شاهزاده یسور می رسد اکر ملک اسلام محقر نزلی پیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اکر من طایفهٔ را باستقبال او نامزد کردانم و جیزی پیش او فرستم شاهزاده یسور را کمان شود که

---

[1] In the MS. صد و بست و چهارم .

مکر من از و خایفم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از
بادغیس آورده اند طلب دارد و جون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا
بطلبد و جون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست
و تردد ایلجیان او ببندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسور روی Fol. 248a.
مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران کردانید
و جندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوکند خورد - * نظم *

ابیوردی
وَ أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيْبِ فِنَاؤُهُ   وَ بِالْحَجَرِ الْمَلْثُومِ وَ الْحِجْرِ وَ الرُّكْنِ

و سوکند میخورم بخانهٔ که فراخست پیش درکاه او
و بسنکی که بوسه زده شده است و بحجر یعنی حطیم و رکن یمانی

ملائی
بحق کعبه و حجّاج و یثرب و بطحا
بحق جنّت و رضوان و سلسبیل و قصور
بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی
بحق موسی عمران و حرمت که طور

که اکر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر بی اجازت من
بیش شاهزاده یسور رود و یا جیزی فرستد بنکال و عقاب هرجه تمامتر عبرت
عالمیانش کردانم و ازان جانب شاهزاده یسور شاهزادکان و امراء عسکر
را کفت که امروز بر من محقق و مبین کشت که مرا در تمامت ممالک
سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین
نیست و برین کونه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکرفت
و از فرمان من تمرّد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون
بر من از جمله فروض و فروض است که این خطه را با ولایت غور از دست
او بیرون کنم شاهزادکان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخواندند بر وی همه آفرین   که ای نازش تخت و تاج و نگین
زمین گلشن از پایه تخت تست   هوا روشن از مایه بخت تست
همه بندهٔ خاک پای توئیم   همه پاک زنده برای توئیم

بعد ازان شاهزاده یسور ابواب خزائن بگشاد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه بر حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخش کرد روز دیگر -   * شعر *

ربیعی چو جمشید خورشید رخشنده چهر   برآمد برین تختگاه سپهر

بعظمت هرچه بیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار بشوران سوار گشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید بفرمود تا در براماان شاد روان شاهی و سایه بان بادشاهی او بر کشیدند و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازهٔ خوش و دروازهٔ فیروز آباد و دروازهٔ عراق و دروازهٔ براماان و دروازهٔ ملکی Fol. 248b. شاهزادگان و امرا با سپاه بیعد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزادهٔ یسور شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبذول داشته بود بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماح و درفش کاویانی بیار است بصفتی که گفتی -   * شعر *

اسدی فرو شد بماهی و برشد بماه   بن نیزه و قبّه بارگاه

و از منظر حصار و دروازها و بروج و بندهاء شهر بیکبار نعرهٔ گردان و آواء کوس غران و فریاد طبل قوان و نالهٔ نای روئین و خروش گاودم و سفید مهرهٔ برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازها بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای مردان و اسپان گشت -

* شعر *

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس | هوا نیلگون شد زمین آبنوس فردوسی
چو برق درخشنده از تیره میغ | همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش | ز بس نیزه و گونه گونه درفش
زمین شد بکردار دریاء تیر | همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی بر آب | سوی غرق دارند گوی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترک | چو ماه خزان بارد از بید برگ
خروشان سواران و اسپان ز دشت | ز بهرام و کیوان همی در گذشت
همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل | خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل گریزان ز تن | دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازهٔ برآمان بر سر پل انجیر و جوار قهندز[1] و گذر جایهاء برامان و از طرف دروازهٔ عراق در محوطات و باغات سیفان و از طرف دروازهٔ فیروز آباد بر سر پل در فراه[1] و جوار کار تجار و از طرف دروازهٔ خوش بر سر پل ریکنه و حایط مرکتای و کوچهای باد مرغان و از طرف دروازهٔ ملکی در کوچه قهندز[2] و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاه شاهزادهٔ یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزادهٔ یسور بانگ بر بهادران لشکر Fol. 249a. میزد که پیش روید و غوریان و هرویانرا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را بگیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و چون از نظر شاهزادهٔ یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت پس میکشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثناء این حالت نظر شاهزادهٔ یسور بر حصار افتاد و آن شاه روان و سایه بان بادشاهی

---

[1] In the MS. قراۀ .

[2] In the MS. قهندر .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدید متغیر شد شاهزادکان را کفت بفکرید
که بچه نوع ملک غیاث الدین با ما که از اروغ بزرک پادشاه جهان کیر
چنکیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملک
اسلام غیاث الحق و الدین حکم اندازی از بارهٔ شهر تیری بینداخت چنانک
ان تیر نزدیک سایه‌بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
جماعتی که آنجا بودند پس نشستند و خیمهٔ شاهزاده را بر کندند هرویان
جون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه‌بان بارکاه او را پس بردند بیکبار
نعرهٔ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آورد و بر
جنک حریص کشت شاهزاده یسور جون آن حالت را مشاهده کرد و نعرهٔ
شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض کشت و ازان موضع که بارکاه او
زده بودند حرکت کرد و در موقفی مَشْحُونًا بِبُهَمِ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِكُمَاةِ
الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور کردانید
لشکریان جون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار جون کوه آهن
از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قریب هفصد مرد نامدار زخم
خورد و بسیاری بقتل رسید و اکر جنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنک کردن منع نفرمودی
محاربت بین العسکرین در دشت خیابان [؟] و صحراء قبدستان بودی
و مقصود ملک اسلام غیاث الحق و الدین ازان منع آن بود که جون
هرویان را عادت آنست که هنکام مبارزت و رزم دیوانه‌وار بی انک شرایط
حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرد تیر و کمان و سپر و شمشیر
روی بمیدان حرب می نهند و یا جماعتی که وقت کوشش جون کوه
آهن اند و روز جوشش جون دریای موج زن معاملت و مقارعت

من كلام العتبی

Fol. 249b.

می‌نمایند نباید که جشم زخمی حادث کردد ایشانرا از بیش رفتن باز میزد -

* شعر *

فردوسی

جنین تا شب تیره سر در کشید درخشنده خورشید شد نا بدید

در جهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و جون خسرو روم را شاه زنکبار منهزم کردانید و جهان جون عباسیان لباس تیرکون در بوشید -

* شعر *

سیف اسفرنکنی

روی افاق جو کیسوی بتان شد شبرنک

برجم شام برافراخت سپاه شهرنک

شد بدید از تتق عودی شب تیر شهاب

جون زه تافته بر نیم کش هفت اورنک

خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود

که بود در تنگ شیشه شراب کلرنک

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باوطان خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازها رفتند و بسانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاء ایشان غم خور و خاطرها پریشان شد و باهم کفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادکان براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصرهٔ این شهر حصین قیام نمودند جه دانستند که بجنک کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قرب صد تن را که در خانهاء خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عسسان بکرفتند و بامداد بخدمت ملک اسلام آورد ملک اسلام بجهت نفاذ امر و تاکید سیاست را آن کرفتکان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب تیره بآخر رسید و خسرو سیارکان خنجر زر اندود برکشید -

* شعر *

فردوسی

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب　　سپیده برآمد بپالود خواب

تبیره برآمد ز هر دو سرای　　جهان شد پر از نالهٔ کرّنای

هوا خیره کشت از فروغ درفش　　طبر خون و زرد و سیاه و بنفش

کشیده همه تیغ کرز و سنان　　همه راه را کرد کرده نهان

تو کفتی سپهر و زمان و زمین　　بپوشد همی چادر آهنین

ببرده درونشد خور تا بناک　　ز جوش سواران و از کرد خاک

Fol. 250a.

ز هرای اسپان و آوای کوس　　همی آسمان بر زمین داد بوس

چو دریای خون شد همه دشت و راغ　　جهان چون شب و تیغها چون چراغ

هوا کفتی از کرز و از آهن است　　زمین یکسر از نعل و از جوشن است

امروز دیکر هردو سپاه تا هنکام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل بپیوست هژده روز متعاقب برین نسق که بذکر پیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیکر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت خربوسنت و امراء بزرک را بدر دروازه فرستاد و کفت که اکر ملک اسلام خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزلی بیرون فرستد بچندین سوکند که من غلهٔ این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب کفت که هفت سال میشود که غلهٔ این ولایت را ملخ میخورد امسال دیکر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک ماه بپیوسته شاهزاده یسور هراة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد
از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز
متوجه کرمسیر شد پس از حرکت او بطرف کرمسیر بچند روز امراء ممالک
خراسان مَعَ جُیُوشٍ لَوْ أَرَامُوا الْجَوَّ لَاسْتَنْزَلُوا طَیَّارَهُ أَوْ وَرَدُوا لَأَبْدَوْا قَرَارَهُ
بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین با چهار هزار سوار نامدار
غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده یسور لشکر
کشیدند و تا میدان زریر[1] برفتند و امیری را از امراء عسکر او قبرچه نام با
دویست / تن دیکر بقتل رساند و چون شاهزاده یسور بر نهج شتاب
رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و چون
بهرات رسیدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس
بیحد داد و در اعزاز و اکرام هریک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز
بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهود و مقابلت و مقاومت او
با شاهزاده یسور تکریم و تجمیل هرچه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهای
کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را
بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

Fol. 250b.

ذکر صد و بیست و هفتم[2] در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک
خطه اسفزار بود پیش ازین تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

---

[1] In the ذیل جامع التواریخ، زرین. [2] In the MS. صد و بست و پنجم.

تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیحد در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلّم دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان جنگیز خانی و امراء بیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما بجهت تو بملک جیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملکی خطه اسفرار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو کرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید و مبالغت تمام نمود و جون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ گردانید و ملکی خطه اسفرار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هرجند گاه باسم خدمت بهراة آمد و بهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را بخلعت فاخر و تشریف گرانمایه بهره مند و قوی دل گردانید و جون شاهزاده یسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام نمود بنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین بیش ایشان بیرون آمد و گفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسورم و مال بیحد بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی تمام از اسفرار باز گرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسور که اگر پادشاه بزرگ جهانگیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را بنام نیک پادشاه گردانم -

Fol. 251a.

* شعر *

جنین کفت من شاه را بنده ام	همی باز را کردن افکنده ام	فردوسی
بجای درم زر و کوهر دهم	سپاسی ز کنجور بر سر نهم	

بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب ملک قطب الدین را بوعدهای خوب برخلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و کفت هرجند لشکر که ترا بباید بفرستم به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش جون یرلیغ و تشریف به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل کشت و بواسطه آن تربیت که از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور نماز شامی که خسرو سیارکان در دریاء قیروان غوطه خورد و شاه حبش بر تختکاه زمردین جامه کلریز در پوشید - * نظم *

نماز شام جو بر روی کنبد خضرا	پدید کشت علامات زهرهٔ زهـرا	شاعر
شفق نمود بمانند جادر بر خون	فلک نمود بمانند تیغ روهینـا	
سرای پردهٔ سیمین مجرّه باز کشید	جو دید در تتق خویش خیمهٔ جوزا	
بنات نعش برآکنده کشت بر کردون	جو هفت کوهر بر روی تختهٔ مینا	

نواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و کفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و جنین و جنین حکمها فرموده و بران سوکندهاء عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او در آئیم جه بر من جون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور بار دیکر با عسکری بعدد ریک بیابان و قطرات باران - * شعر *

بوقت انکه ببرج شرف رسد خورشید	انوری
بکاه آنکه بصحـرا کشد صبا لشکر	

دهان لاله کند ابـــر معدن لولو
کنار سبزه کنـــد باد مسکن عنبـــر
بجنس باد شود آسمان بوقت غروب
بشکل جرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سبارد کل
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلخي در باغ
میان سبزه در افشان شود کل عبهر
شکفته نرکس بوبا بطـــرف لاله ستان

Fol. 251b.

جنانک در قدح کوهرین مئی احمر

بخراسان خواهد آمد و درین کرّت جون غله شهر هرات را بخورانند بکل هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین نواحیست بکیریم و اتباع و ملازمان و احبار یاران خود را بحصار در آریم جه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و جون آوازه مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور رسانند بی شک که سباهی بمدد من فرستد و جون لشکری در اسفزار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت یکدیکر و معاونت شاهزادکان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم و کوجهاء پسندیده و خدمتهاء شایسته بتقدیم رسانیم و جون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده یسور مقرر کردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را بیش او عرض و اقتدار در تزاید باشد و ولایت و مکنت در تضاعف ازین نوع سخن جند خیال انکیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود کردانید همه بیکبار برو افرین خواندند و کفتند -
* شعر *

نظامی

که شاها خدیوا جهان داورا خردمند خو یا خرد پرورا
سرسبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوانبخت بادی و فیروز رای توانا و دانا و قلعه کشای
به هرجا که روی آری از نیک و بد پناهت خدا باد و پشتت خرد

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرچه امر فرماید ما بندکان بجان بدان مامور و منقادیم - * شعر *

ربیعی

همه شاه را چاکر و بندهایم بفرمانش یکسر سر افکندهایم

ملک قطب الدین چو[ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب دَاجِيَةُ الظُّلَم فَاحِمَةُ اللِّمَم (من کلمات الحریری) از دلیران اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلاور و نامدار بود و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیکر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بکیرند و خویشتن با دویست مرد آهن بوش بشهر درآمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانهاء ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار عبقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر بنشست قضا را کوتوالان حصار عبقل با خبر بودند آن جماعت را که بحصارکیری آمده بودند بکرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر بملک قطب الدین رسید مضطرب و متحیر کشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد چه از اول کار چند دلیر باسل قاتل نامدار از سپاه او بقتل رسید و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و چون -

Fol. 252a.

* شعر *

سیف اسفرنگی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان

بار دگر[1] آب زد کلشن روحانیان

روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب

روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع کشت و چون امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین اگاه شد با تمام خدم و متعلقان ملک اسلام و زمرهٔ که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بپای حصار رفت و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیگر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک ینالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای | کزویست نیکی بهردو سرای
دل او داد جان و تن زور مند | بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی | یکی را بود فر و اورند اوی
یکی را دگر شور بختی دهد | نیاز و غم و درد و سختی دهد

واجب الوجودی که دیدهٔ عقل و جان در مطالعهٔ بیداء کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از مشاکلت زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی نشان است اَلَّذِیْ تَرَعْرَعَ بِاِرَادَتِهِ الْغَبْرَاءُ عَلَی الْخَضْرَاءِ وَ تَقَعْقَعَ بِاِشَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَی الْبَلْقَاءِ

---

[1] In the M.S. دیکر .

اَلَّذِیْ سَتَسْحَ مِنْ هَیْبَتِهِ اَلرَّمْضَاءُ فِیْ اَلصَّرِمَاءِ وَ تَلَحْلَحَ مِنْ رَحْمَتِهِ

اَلسَّحْنَاءُ بِاَلخَدْلاَءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک من انشاء

یغالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت کردانید علامة الزمان

بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسور و تخلف خود با ملک

اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت کرفتن Fol. 252b.

حصار عبقل فرستاده بود و محاصرهٔ امیر علی خططای حصار را علی

التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و ممد

من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام

غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت

منقضی کردانم چون نامه بملک یغالتکین رسید اندیشه‌مند شد اصحاب

تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامهٔ ملک قطب الدین بدیشان

نمود و کفت که مصلحت این کارجیست و درمان این درد کیست که

در چنین سر وقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسور

دور ملک قطب الدین بتجدید فتنهٔ چنین برانکیخته و بی هنکام در امر

چنین صعب خوض نموده - * شعر *

عزیزی

کار بی هنکام کردن مرد را بی سر کند

روزکارش بر سر آرد دولتش دیکر کند

قواد سپاه و وجوه در کار او کفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده

و از دقیقه اَلاُمُورُ مَرهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا غفلت نموده اکر ملک اسلام او را مدد قال النبی

خواهد داد تمامت ولایت فراه در سروکار این فتنه خواهد شد ملک علیه السلام

یغالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و رؤس سپاه او بکفتند

برنجید و کفت انچ شما میکوئید بر من جون آفتاب روشن است که

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک
قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم
و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان
بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار
نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست
داد نواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی
انور او اقتضا کند بندگان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک ینالتکین بدان
سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه
Fol. 253a. خود را بنواخت - * شعر *

نظامی دگر روز چون چشمهٔ آفتاب[1] برانگیخت آتش ز دریای آب

نقباء لشکر و زعماء ولایت را بیش خواند و گفت می خواهم که درین
دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدّت و ساز نبرد گرد کرده باشید
و امور لشکر کشی را ترتیب[2] داده پس ازان بملک قطب الدین نامهٔ
نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای
موج زن می رسم تا باتّفاق یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری
و هروی بخواهیم چون نامه ملک ینالتکین بملک قطب الدین رسید
بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد
و روز دیگر بامیر علی خططای حرب کرد و راوی چنین گفت که چون
خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسانیدند
روی بحصار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

---

[1] In the سکندر نامه «چو روز دگر چشمه افتاب» .

[2] In the MS. ترییت .

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا ناصر الدین عبید الله و سعد الدین
حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و خواجه عزیز
و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل قوشنچی کرد
و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک
قطب الدین بود نه از جانب ما پیش ازانکه از فراه و سجستان لشکری
بمدد و معاونت او باسفرار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار
حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند که آنچ که خداوند ملک
ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد ازان ملک
اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامهٔ در قلم آورد بدین نوع که
بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف
و انواع اصطناع او در اطراف و اکناف افاق و انفس فراوانست کثرت
جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت
او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات
و صفات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات
و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰـهًا آخَرَ قال الله تعالی
و صفت فردانیّت و نعت وحدانیّت و براءت ذات و صفات از
و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی - * شعر * Fol. 253b.

خداوند خورشید و گردان سپهر کزویست بر خاش و پیوند و مهر فردوسی
سپهــر برین گونه بر پای کرد شب و روز را گیتی آرای کرد

بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خططای و زعماء و اکابر
خطه اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین
اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصرهٔ حصار
و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری و هروی و نکودری و سجزی و بلوج و خلج می‌رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج گشت روز دیگر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفزار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و گرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال مادهٔ جلادت و باس اند و چون بهرام‌گور بوقت شر و شور با بسالت و زور - * شعر *

متنبی

هُمُ الْمُحْسِنُونَ الْكَرَّ فِي حَوْمَةِ الْوَغَى
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرُّهُمْ فِي الْمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند کانند مانند حمله کردن را در حوبگاه کارزار
و نیکوتر هست ازو حمله کردن ایشان در بزرگیها

وَ لَوْلَا احْتِقَارُ الْأُسْدِ شَبَّهْتُهَا بِهِمْ
وَ لَكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

و اگر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمرده شده اند در میان چهار پایان

---

1 In the MS. ششم .

* شعر *

نظامی

سپاهی بهم کرد چون کوهٔ قاف همه سنک فرسای و آهن شکاف
سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه
نبـــد شیر درنده را جایکاه نه کور زیان داشت بر دشت راه

از شهر هرات صینت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفرار تافت روز دیکر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنکی اسفرار نزول فرمود و جون ملک قطب الدین [را] از وصول رایات Fol. 254a. همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه کشت و بغایت دلتنک و پریشان شد نواب و اعیان سپاه او کفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که ما بندکان بتوفیق الله تبارك و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین جنک خواهیم کرد و جون وقت مقارعت و محاربت بیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن جهرهٔ نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود ـ

* شعر * سیف اسفرنکی

اندران روز که در جشم سر اندازان کوه
جون سراب از مدد حمله نماید بی جای
جشمهٔ تیــغ ز رخسار سواران تابد
همجو در آئینهٔ آب روان کاهـــربای
از غبار سپه و عکس رخ کشته کنــد
در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای
تیر در خانهٔ دیده جه بود مردم جوی
کرز در هاون کله جه بود سودا سای

جون حیدر خشم الود و جون سبهر دود اندود و جون یم بر موج و جون مزن سر بر اوج بیش رویم و از سباه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتکان جبلی بیدا کردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک قطب الدین بتصلف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و کفت ملک یغالتکین هم درین دو روز بما خواهد بیوست و جون کرد سباه او بیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغهاء کشیده و رایات بر افراشته بیرون رویم ازان جانب ملک یغالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنکام نشور ازان باز کویند و دران روز ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمرهٔ را از نواب بپای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بکویید که این جه فتنه است که برانکیختهٔ و این جه آشوبست که ظاهر کردانیدهٔ در خون جان جندین هزار مسلمان مشو و بر موجب اَلْفِکْرُ رَائِدُ اَلْعَقْلِ در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ سر و بینش[1] در سپاه منصور من که جون عدد رمال بی حسابست و جون شمار ذرات بی بایان و جون قطرات امطار بی اندازه نظری کن -

من کلام العرب

* شعر *

یکی لشکرست این جو مور و ملخ تو با بیل و با بیلبانان مچخ

Fol. 254b.

نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب کفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم و عقل من بهیچ وجه رخصت انکه بخدمت

---

[1] In the MS. شبدیدهٔ سر و بینش و سر .

ملک اسلام آیم نمی‌دهد چون نواب بسمع اشرف ملک رساندند
که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتکاری
بر خط انقیاد و فرمانبرداري امر اعلی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک
اسلام بفرمود تا ادوات وآلات حصارگیری چون عراده و خرک و نردبان
و کلنک و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز
نبرد را مرتب کردانیده فردا - * شعر *

نظامی

چو خورشید روشن برآرد کلاه   بدیدار کردد سپید از سیاه

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک یغالتکین با ده
هزار مرد فراهی هم‌دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت
که بوقت ظهور صبح مفاجأ بپای حصار رود و بر سپاه منصور ملک اسلام
غیاث الحق و الدین شبخون برد[1] و راوی چنین کفت لشکر او بشتاب
چون باد برّان و سحاب ربیع تا هنکام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه
چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحرای
شاکان نزول کردند ملک یغالتکین سوار چند را کفت بروید و ما را
از شهر و سپاه خبری آرید آن سواران دو پیاده را از شهر اسفرار
بکرفتند و پیش ملک یغالتکین اورد ملک یغالتکین بتخویف تمام
از ایشان تحقیق احوال کرد کفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
با لشکر بی حساب از مغول و تازیک در یک فرسنکی شهر معسکر
ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک یغالتکین چون آن خبر
بشنود متحزن و متغمّم شد و اثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

---

[1] In the MS. بره براند .

مثل کرد عزیمت هزیمت مصمم کردانید و معنی اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهِ ظَفَرٌ
Fol. 255a. بر خود خواند و بر دقیقهٔ - * شعر *

شاعر بجنگ ارچه رفتن ببهروزیست کریزش بهنگام بیروزیست

واقف کشت در حال با جند سوار از اکابر فراه روی بکریز و بشت بهزیمت آورد و هرجند که وجوه سپاه و اشراف فراه کفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر[1] انهزام منه و لباس عار استیفاز[2] مپوش - * شعر *

مولف کتاب

نه آنی که کفتی که کاه نبرد برآرم ز کردون کردنده کرد
بنیروی باهوی و زور دو دست ز تن بکسلانم سر فیل مست
بشمشیر ببر افکن روش چهر بدرم جکر کاه شیر سپهر

و صیت جهان پیمای نامداری و آوازهٔ عالمکیر شهریاری خود را برباد مده و از زروهٔ جبال ابطال رجال فرخنده حال به حضیض منازل جبناء و اراذل میلان مفمای و برسر - * نظم *

رشید وطواط إِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلٰی فَادَّرِعْ لَبُوسَ التَّجَلُّدِ یَوْمَ الْجِلَادِ

چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن
جامهاء جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شو و از برای ابقاء نام نیک اباء کرام و اجداد عظام خود را پیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز - * شعر *

کمال

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که بیش تیر بلاها سپر تواند بود
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی
بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

---

[1] In the MS. دل بر دل .

[2] In the MS. استیفار .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندکان بیمن دولت ساعت افزون ملکی خداوندی و فرّ غرّهٔ میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک جون ذرایر خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتعال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بکدازد ای ملک کاه جنک و آهنک است نه هنکام کریز و برهیز و زمان تاختن و سر افراختن است نه آوان کریختن و آب روی ریختن - * شعر *

لواحد من الشعراء

روز جنک است جنک باید کرد — کوشش نام و ننک باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست — کاه کوشش درنک باید کرد
شکم ماه و بشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنک باید کرد
دست بیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنـــک باید کرد
از نم خون زمین معرکه را — همچو بشت بلنک باید کرد
کوش افلاک را ز ناله کوس — بر غریو و غرنک باید کرد

Fol. 255b.

ملک ینالتکین کفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

فردوسی

شما هر کسی جارهٔ جان کنید — خرد را برین کار درمان کنید

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت جه - * شعر *

خالدی

شدن بیش جنکی کسی کز تو بیش
بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران منحصر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تخاصم و تناضل را مسدود کردانیده بیش ازانک همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردد بروم این بکفت و بانک بر

مرکب زد و با پانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او
چنین گفته‌اند - * شعر *

متنبی مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَه وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا الغُرَابَ قَوَادِمُهْ

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت
بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که
ملک ینالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحراء
شاکان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد
آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده
شمس الحق و الدین را باسم مقدمه با هزار سوار جنگی بحرب ملک
ینالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زادهٔ
اعظم بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرگاه ملک ینالتکین
من کلمات العتبی رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسهای حربی فرو کوفت
قَدْ رَتَّبَ الْجُيُوشَ كَتَهْلَانَ وَ مَيْمَنَةً كَرَضْوَى وَ مَيْسَرَةً كَأَبَانَ چون سپاه
فراه انچ از ملک ینالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند
قال النبی علیه السلام و برهان لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف
برکشیدند و جز حرب کردن چارهٔ ندید چون از جانبین صفوف بهم‌پیوسته
گشت و رکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنسّم آمد
و اسنان سنان در تبسّم و لب اجال در چهرهٔ آمال خندیدن گرفت
و طیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی‌محابا و تحاشی
Fol. 256a. طریق تقاتل و تقابل را بیش گرفتند - * شعر *

فردوسی سپه یکســره نعــره برداشتند سنانها با بــر انــدر افراشتند
ز گرد سپه روشنــائی نمـاند ز خورشید شب را جدائی نماند
ز تیرو ز پیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندران خیره گشت

درخشیدن تیغ الماس کون شده لعل اهار داده بخون
بر از نالهٔ کوس شد کوس میغ بر از آب شنکرف شد جای تیغ
هوا کفتی از نیزه جون بیشه شد خور از کرد اسبان بر اندیشه شد
ز کرد سبه کوه شد نا بدید کس از خاک کفتی زمین را ندید
تو کفتی زمین روی زنکی شد ست ستاره دل فیل جنکی شد ست

فراهیان جون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان هروی و کماة نکودری بدیدند از دشت[1] برکشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قرب هزار مرد بناه بر قلهٔ جنکی و [2]ذروهٔ تندی بود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی با جند مرد سپاهی با جندان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیدهٔ کرتشاه و سرور سینهٔ سنجر - * شعر *

متنبی
أَنَا ابْنُ اللِّقَاءِ أَنَا ابْنُ السَّخَاءِ أَنَا ابْنُ الضِّرَابِ أَنَا ابْنُ الطِّعَانِ

من پسر دیدار کردنم در حرب من بسر جوانمردی ام
من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِيلُ النِّجَادِ طَوِيلُ الْعِمَادِ طَوِيلُ الْقَنَاةِ طَوِيلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه‌ام
دراز نیم نیزهاام دراز آهن سر نیزه‌ام

ای جماعت خون کرفته از سجستانی و فراهی و دره و قلعه‌کاهی دست از جنک کوتاه کنید و بای از مقاومت بس کشید و فریاد الامان‌الامان برآرید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

---

[1] In the MS. دست.

[2] In the MS. تندی ذر.

شد فراهیان جون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقهٔ باس
و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت
و ممارات برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سنگ
انداختن برآورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانگ بر کماهٔ غوری
و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی نژاد دیو اصل
عفریت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان پیاده کشتند Fol. 256b.
و بسرعت جون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر
هندی و ناجخ دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هرساعت
بزخم تیغ آبدار آتش فشان و باد کرز کارسار مغزکا[و] خاک معرکه را با
خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

عمعق

جندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت
اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

جون فراهیان از دره تا دو فرسنگی اسفزار بتعجیل تمام رانده بودند
و روز دیکر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنگی بر ایشان غالب کشت
دو کروه شدند یک کروه سلاحها بینداختند و در بیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و کفت - * نظم *

مجد همکر

شاها بذات باک خدای که حشمتش
بر درکه تو رایت شاهی فراشتست
وز بهر حفظ بیضهٔ اسلام و ضبط ملک
ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست
نقاش صنع او بسر کلک کن فکان
نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بندکان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم
عفو و غفران بر جریدهٔ جرم و عصیان ما کش و کروه دیکر بباد اغراء
شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکابر زمرهٔ
غور و اشراف حزب هراة کفتند که ای قوم بیباک بیش ازانکه همه
بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک
اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب اَلْکَرِیْمُ اِذَاْ قَدَرَ عَفَیْ کناه شما را
ببخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرچند که از ایشان مرد
بیشتر کشته می‌شد بیشتر می‌رفتند برین کونه که از طرفین میان عسکرین
کشش و کشش و خونریزش و آویزش بود تا آن هنکام - * شعر *

قال النبی علیه السلام

که خورشید تابنده شد ناپدید شب تیره بر جرخ لشکر کشید

فردوسی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین به بیرامن آن کوه با تمامت سپاه
فرود آمد و ممرّ عقبات و هضبات را جنان بکرفت که موری را مجال
درآمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل
و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه
و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر برد و آن شب بریشان شبی
کذشت که کفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز بسین و قرب هزار تن
دران شب از رؤس قلل جبال و طرق عقبات بفنجکان و دهکان بسلامت
بیرون رفتند - * شعر *

Fol. 257a.

برفتند بیدل کروها کروه براکنده در دشت وادی کوه

فردوسی

آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیکر -

* شعر *

جون خسرو زرین سپر سر بر زد از جرخ فلک
شد جهر دهر دیو کون برسانست روی ملک

فرخی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندهٔ دادگر جان آفرین بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بگرفت و مراکب بیشمار و اسلحهٔ بیحد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک ینالتکین رسانند که بچه صفت سپاه او مخذول و گرفتار شد بعد ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا گردن بسته و سر و پا برهنه چون اساری خیبر بپای حصار اسفزار برند تا ملک قطب الدین بدیدهٔ تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک ینالتکین و سپاه او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم[1] در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفزار و زوال حکومت ملک قطب الدین

سیف اسفرنگی

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایه‌بان برداشت

سپید باز جهانگیر صبح نوبت زد
چو مهر کاسهٔ پرنین ز هفت خوان برداشت

پیاده‌وار فرو ماند مه چو شاه نجوم
ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت

کلاه گوشهٔ خورشید چون هویدا شد
شب از عمامهٔ برجیس طیلسان برداشت

---

1 In the MS. صد و بست هفتم .

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جملهٔ فراهیان[1] را پیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا ظاهر شد و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتَ لَيْلَةٍ حَالِكَةِ الْجِلْبَابِ هَامِيَةِ الرَّبَابِ گشت و فراهیان بآواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک[2] قطب الدین در خون جان ما مشو ملک ینالتکین که گاه دعوی تهور و باس در انجمن ملوک و کماة رجال خطهٔ نیمروز این گفتی - * شعر *

قال الله تعالی من کلام الحریری

Fol. 257b.

نظامی

چو در معرکه بر کشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریز ریز[3]

کرم شیر پیش آید وگر نهنگ برو اندر ایم چو غران پلنگ[4]

چو گردن برآرم بگردنکشی نه ز آبی هراسم نه از آتشی

درم پهلوی پهلوانان به تیغ خورم کردهٔ گردنان بیدریغ

پادهٔ هزار مرد جنگی پیش ازانکه نظر او برایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار درین حصار چه دست دهد چون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و دو هزار فراهی را گردن بسته و سر و پا برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیّر و سرگشته و عمگین و مضطرب حال شدند - * شعر *

حریری

حَيَارَى يَمِيدُ بِهِمْ شَجْوُهُمْ كَأَنَّهُمُ ارْتَضَعُوا الْخَنْدَرِيسَا

---

[1] In the MS. فراهان .

[2] In the MS. ای ملک is repeated.

[3] In the سکندر نامه ، سنگ ریز .

[4] In the سکندر نامه ، گوم شیر پیش آید و گر هزبر - بر و سیل ریزم چو غرندهٔ ابر .

اختلاف و دو کروهی درمیان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر
ملکشاه ازابی کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ
نوع اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سر بصلح در نیاریم جه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری
هرجه سخت‌تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم
و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم و اکر شما همه ازین حصار بیرون
خواهید رفت و منقاد و مطیع سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خواهید شد من باری بجندین و جندین سوکند که تا جان داشته
باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم
نمود بدین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی

بسی سخت سوکندهای کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امروز من جز بدین کرز جنک نسازم و کر بارد از ابر سنک

طایفهٔ از اسفراریان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة جون سیف الدین
شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه و زمرهٔ
دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابی بیعت کردند که ما نیز درین
اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت
کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام
غیاث الحق و الدین رود و بتضرّع و خشوع و خضوع هرجه تمامتر Fol. 258a.
از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک
قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بقاه بملک زادهٔ
اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک
اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار
بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و گروهی را که مادهٔ آن فتنه بودند بقتل آورد و زمره را چوب زد و ملک قطب الدین و بسوش خسرو را در خیمهٔ باز داشت روز دیگر- * شعر *

فردوسی چو خورشید سر بر زد از کوهسار بگسترد یاقوت بر پشت قار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود و علماء اسفرار امیر ملکشاه ازابی را با صد و پنجاه بفرمود از اساری فراهی که از قلعه‌گاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید و مرد صد دیگر که از اوک سجستان بودند و از زمرهٔ تبع شاهزاده شاه علی آزاد کرد و طایفهٔ دیگر را افرادا [از] مبارزان غوری و بر دلان هروی در شب بگذاشتند تا هرکس بگوشهٔ منزوی شد باقی هزار مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا دهه و صده کردند و هر گروهی را بیکی از قواد و رؤس سپاه سپرد و بعد از دو روز ملکی شهر اسفرار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خطاطی را بنیابت او نصب گردانید و قلاع و حصون اسفرار را بمعتمدان و کوتوالان نامدار کار دیدهٔ سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتی و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار عمارت خندق و بارهٔ حصار مامور گردانید و امراء مغول را مال فاخر داد و روز دیگر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفرار بیرون آمد و چون بخطه معمورهٔ هرات نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیگر نواب و ارکان ملک ملک اسلام غیاث الحق و الدین چون مولانا ناصر الدین عبید الله Fol. 258b.

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلچی خواجه و امیر اباجی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جمال الدین شیث و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین و جماهیر ارباب ولایت هراة پیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازهٔ فیروزآباد برآمدند و از دروازهٔ فیروزآباد تاجسر در فراه دو رویه خلق صف زده بایستادند پیش از همه طایفه شتربانان با صد سر شتر آراسته وآوای درای و صداء طبل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبو بازان و جماعتی با تیغهاء کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طبل و نای و نفیر و کاودم و سفید مهرة و رایات برافراشته و توقهاء برافراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان پنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و گرزهاء گاوسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین سوارهٔ بر اسپی کوهی که گوی در صفت او گفته اند . * شعر *

انوری جهان نوردی که امروزش از برانگیزی بعالمیت رساند که اندر و فردا ست[1]

و مصاحب او بسوش خسرو برلاشهٔ دیگر سوار و از یمین و یسار ایشان پنجاه مرد با شمشیرهاء کشیده و از عقب ملک قطب الدین فراهیان سر برهنه و عریان و گردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند و بر سر چهار سوی واجب القتلی را بر چنگ زده بودند و چند دزد را

[1] Loc. in the MS.

دست و پای قطع کرده چون ملک قطب الدین و فراهیان بسر جهار سوی
رسیدند و ان شخص را بر جنگ و آن دزدان را دست و پای بریده
بدیدند متحیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت
بتنکیب و تعذیب هرجه سختر عبرت جهانیان خواهند کردانید القصه Fol. 259a.
ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود
و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکابر و جماهیر فراه
بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگرانرا در زنجیر کشید
و بکار گل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات
ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز
محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزه را با طایفه دیگر
بر سر جهار سوی بی دست و پای بیرون کردند و ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیحد در ذمه
ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه
و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و گفت که آنچ که در ذمه
من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست
را بفرمود تا ملک قطب الدین را برسر چهار سوی هراة چوب زدند و امراء
خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرگ که بر دست ملک اسلام برآمد
سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایاء
بی‌اندازه و ملک اسلام شکرانهٔ آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار
بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و ازانجا که کرم
غریزی اوست بجهت فراهیان هر روز هزار من قان مع الادام از خاصهٔ
خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا کویان او را از نعمت عام

او نصیب کامل و حظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز دیگر چون فراش مبثوث فوج فوج و کروه کروه ده گان و پنجگان در بازارها و کویها و سرایها میکشتند و بکدائی و اظهار بی نوائی خورش و پوشش حاصل میکرد و راوی چنین کفت که چون دو فتح چنین عظیم یکی مغلوبی و مخذولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظّم بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت الهی بر حسیب مَنْ اَرَادَ اَنْ یَصِیْدَ قُلُوْبَ الرِّجَالِ یَنْثُرْ لَهَا حَبَّ الاِحسَانِ وَ الْاِجْمَالِ ابواب خزاین را بکشاد و بندکان خدای عز و جل را از سخاء خود محظوظ کردانید - * شعر *

Fol. 259b.

من کلمات ابی بکر الخوارزمی

عزیزی

در کنجهای کهن بر کشاد — بسی زر و کوهر بدرویش داد
بدانندکان داد بسیار چیز — بکوشه نشینان و زهاد نیز
بیاپود شناسان تقرب نمود — در نیک و بد را به بست و کشود

بعد از چند روز مولانای معظم ناصر الدین عبید الله را پیش پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزاده یسور و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک پادشاهزاده جهان عرضه دارد مولانای معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد و در ذی القعد سنه مذکور در حدود ارّان باردوی پادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیکر بیش امیر جوبان رفت و جون بار یافت
و روی امیر جوبان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکنی

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اکر هفت خوان روز وغا می نهاد
تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانکیر تو حاملهٔ خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعلهٔ
در تن شیران جو مغز آب شود استخوان

بعد ازان دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفزار
و انهزام ملک ینالتکین و کرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانهاء
بکدوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامهاء درشت که بشاهزاده یسور
فرستاد و بقتل رساندن هرقشون[1] بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک
و خواجه محمد جنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوبان رسانید امیر
جوبان کفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن
و محقق است که در کل ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان
ملکی با حسب تر و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست Fol. 260a.
و از کوجهاء بسندیده و خدمتهاء شایسته که ازو در وجود آمد از عهد مهد
کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی
و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزاده یسور که تمامت

---

[1] In the MS. هرقسون.

عساکر بادشاهان توران را منهزم کردانید و جندین شاهزادهٔ بزرک حال را بقتل آورد کرد هیم بادشاهی و ملکی از کاه دولت بادشاه جنکیز خان نکرد اکر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض کردانم بعد ازان مولانا ناصر الدین عبید الله را کفت که فردا در خدمت بادشاهزادهٔ جهان همین حکایات را که بیش من تقریر کردی عرضه دار روز دیکر- * شعر *

فردوسی

جو خورشید بیدا شد از بشت زاغ
برآمـد بکـودار زرین جـراغ

امیر جوبان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت بادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید برد و جون مولانا بشرف بار شاهنشاهی مشرف کشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشاد - * نظم *

مجد همکر

بادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
بخت بیروزه غلام بخت بیروز تو باد
اقتباس نور ماه رایت دولت مدام
از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد
بیر کردون تابع بخت جوان شاد تست
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
آب روی روز بیـکار و فروغ کارزار
از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین کفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف بادشاهزادهٔ جهان

رساند پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی
بجانب امیر جوبان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و کفت
بهرچه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و پائیزه دهید چه چنین
ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوچها دهد که امثال و اقران
او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ
کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست - * شعر *

سزد کر بدو کنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدرّ کرانمایه و زرّناب برافروزمش چهره چون آفتاب

مولف کتاب

Fol. 260b. روز دیکر امیر جوبان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد
بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله
کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبجور
و عوارضات دیوان حراسان[1] معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک
خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخ زاد تولک
و طایفه دیکر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید
بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند
و جرخ اندازان خراسان بیش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد
و ساز نبرد و آنچ بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب
عراق مِنْ عِتَاقِ ٱلْأَفْرَاسِ وَ جِيَادِ ٱلْمَرَاكِبِ وَ ٱلدَّوَابِّ وَ أَعْدَادِ ٱلْأَسْلِحَةِ
وَ ٱلْنَّفَقَـاتِ مِنْ تَجَافِيفَ وَ مَغَافِرَ وَ جَوَاشِنَ وَ تِرْسَةٍ وَ زَانَـاتٍ باسم ملک
اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی
ادرار مخلد و انعام موبّد کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت
کرانمایه علی حسب مرتبته بزرک کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

---

[1] Probably it is خراسان .

حصول المطالب و المارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب بملک اسلام نامهٔ نوشت *

ذکر صد و سی‌ام[1] در عماراتی که ملک اسلام غیاث الحق والدین در شهر هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه محروسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدنیا و الدین نور الله رمسه تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات را که اکثر آن باندراس انجامیده بود و صفهاء شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جنبذات و بیل بایهاء اطراف اربعه او اثار نمانده مرمتی کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفاء عقیدت و کمال حسن ایمان که اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی عمارت کنند خانهای خدای عز و جل را انکس که ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی علیه السلام که مَنْ بَنَى لِلّٰهِ مَسْجِداً وَ لَوْ كَمَفْحَصِ قطاة بَنَى اللّٰهُ [لَهُ] بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ یعنی هرکه بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر همه بمقدار خانهٔ سنگ خوارة بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت خانه و ایضا قوله علیه السلام اِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوفِيَ مِنْهَا ثَلَاثَةُ نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عُمَّارُ الْمَسَاجِدِ وَ رُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی جون حق تعالی

Fol. 261a.

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

قال النبی علیه السلام

---

[1] In the MS. صد و بست هشتم.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه کروه مردم را ازان بلا معاف دارد برداردکان قرآن را و عمارت کنندکان مسجدها را و نکاه دارندکان افتاب را یعنی موذنانرا و ایضا قوله علیه السلام مَنْ بَنَىٰ مَسْجِداً اَعْطَاهُ اللّٰهُ بِکُلِّ شِبْرٍ اَوْ بِکُلِّ ذِرَاعٍ اربَعِیْنَ اَلْفَ مَدِیْنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ وَ یَاقُوْتَةٍ یعنی هرکه بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهرکزی چهل شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة بنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی باعتقاد صافی اجتهاد تمام و جد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته کردانید و اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و برداخته کرد بصفتی که - * شعر *

قال النبی علیه السلام

همی بینند ز[1] اشکالش جمال قصر نوشروان

همی یابند ز[1] ارکانش مثال سد اسکندر

کشیدستند در سقفش تو کوئی جامهٔ دیبا

فکندستند بر صحنش تو کوئی تختهٔ مرمر

من تاج المآثر

و در حصار بر طرف شمال بارکاهی که منسوب است بدار [2] بساخت و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین کردانیدند بشکلی که دیدهٔ هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و کوش هیچ مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود - * شعر *

ز بس نغز کاری جو کاخ سلیمان   ز بس استواری جو سد سکندر

ازرقی

---

[1] In the MS. از .

[2] Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی   تماثیل او حیرت جـان آزر
نبرد مگر صحن او را بسالی   مهندس باندیشه عنقا بشهپر
مزین درو صفهـاء مربع   منقش درو رشمهـاء[1] مصور

Fol. 261b.

و یا گوئی که ملک الکلام فردوسی رحمة الله این دو بیت را که در شاهنامه آورده ست بجهت این بارگاه عالی بناه گفته است و ان بیتها اینست -

* شعر *

فردوسی

یکی کاخ آراستـه چون بهشت   همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبـای رومی بیـاراسته   چه مایه بدو اندرون خواستـه

و بخوبی و دلپذیری چنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحق من الشعرا

ای مرتفع بنای همایون خسروی   منسوخ گشته از تو عمارات کسروی
اوجت گذاشته ز مصابیح آسمان   سقفت نگاشته ز تصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل   ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر ز چرخ ببرده بارتفاع   گوی سبق ز خلد ربوده بنیکوی
شکل ترا بامر سلیمان بسالها   برده بسر معلم دیوان بجادوی
چون برجهاء گردون ایوان تو بلند   چون رکنهاء عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین آنست که نقاشان را مامور گردانید که طرف جدر غربی[2] بارگاه را بنقوش عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش گردانند بعظمت هرچه تمامتر و بشکوه هرچه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

---

[1] In the MS. و شمسهاء.

[2] In the MS. معزبی.

قال النبی علیه السلام

مصور کنند اما بر مقتضاء نِعْمَ الشَّیُ الْفَاْلُ عساکر شاهزاده یسور را منهزم و گرفتار و مقتول[1] و مجروح ببردازید و شاهزاده یسور را پیاده و غمکین و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندک روزکاری چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست شاهزاده یسور و سپاه او را چنانک دلخواه ملک اسلام بود مخذول و منکوب کردانید دیکر در جوار خندق پای حصار حمامی ساخت که بوضع و هیأت آن در عراق و عراقین و شام و شامات دیدهٔ هیچ آفریده ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت ۔

* شعر *

صاحب الطرایق

Fol. 262*a*.

حَمَّامُنَا فِیْ کُلِّ جُنْبُذَةٍ لَهُ   اَمْثَالُ جَامَاتٍ مِنَ الْبِلُّوْرِ

کرمابهٔ ما در هر کنبدی که مر وراست

مانندهاء جامهاست از بلور

تَلْقَیْ زُجَاجَاتٍ اِذَا شَمْسُ الضُّحَی   طَلَعَتْ عَلَیْنَا اَشْرَقَتْ کَبُدُوْرٍ

بینی تو شیشها را چون آفتاب چاشتکاه

بر آید برو بدرخشد همچو ماهها شب چهارده

وَ هَوَاهُ ذُوْ الْاِعْتِدَالِ وَ صَحْنُهُ   شَرِقٌ بِعَرْفِ الْمِسْكِ وَ الْكَافُوْرِ

و هوای او خداوند اعتدالست و میان سرای او

بر است ببوی مشک و کافور

* شعر *

حسامی

حبّذا این مقام خلد آثار	حبذا این بناء خوش دیدار
آب او خوشکوار و جان برور	خاک او مشک بیز و عنبر بار
نفس آتشش موافق طبع	و از هوایش خجل نسیم بهار
موضع راحت وضیع و شریف	موقف خلوت صغار و کبار

---

[1] In the MS. مقبول .

هست بی شبه احتیاج بدو　　خلق را سال و ماه و لیل و نهار
جون بود گرم و تر عزیز بود　　جون بود سرد و خشک باشد خوار
جون حقیقت نظر کنی در وی　　دوزخست و بهشت بر انوار

و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سر جهار سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انچ که مایحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی وبال خود برو وقف کرد و در طرف شمالی مسجد ترّه فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه بساخت و در غربی مسجد ترّه فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای بنا افکند و بر حسب شَرَفُ الرَّجُلِ بِنَاؤهُ وَ ابْنَاؤهُ وَ هِمَّةُ المَرْءِ دَارُهُ وَ جَارُهُ و بر موجب انکه کفته اند — * شعر *

من کلام العرب

شاعر

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا　　فَانْظُرُوا بَعْدَ نَا اِلَى الآثَارِ

بدرستی که نشانهای ما راه می نماید بر ما
بس نظر کنید بس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم[1] در فتح حصار زره بر دست سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

جون شهور [:] سنه عشرین و سبعمایه درآمد درین سال حصار زره باخرز که در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 262b.

1 In the MS. صد و بست و نهم .

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقر در عراق داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندکانی نه بر طریق محبت و انقیاد میکرد جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد جند روزی بهر جانبی منزوی روزکار کذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بنشر محامد و ادعیه بکشاد و کفت -

* شعر *

شاعر

ای جراغ آفتاب از شمع رایت منزوی

و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی

بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها

خاک درکاه تو ناموس جلال خسروی

تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان

ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی

سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند

بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی

با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را

کر بوهم از حدّ امکان بارهٔ بیرون روی

بعد ازان عرضه داشتند که اکر ملک ملوک اسلام کناه عبد العزیز را بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریدهٔ عصیان و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بذوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
عبد العزیز در کذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرکانه محظوظ
کردانید عبد العزیز جند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد دو سال در
باخرز حکومت راند بعد ازان جون بسمع او رساندند که مخدوم زاده
ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
بر نهج ماضی سر طاعت و انقیاد او خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین
برداشت و منطقهٔ مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک Fol. 263a.
اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
قوشنجی را با بانصد سوار و جریک ولایت کوسویه و با خرز بمحاصرهٔ حصار زره
نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و جون بزره
رسید جند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با جند
مرد دلاور از حصار زره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیر حسین رود و ایلجی
بیارد تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروانی را با صد مرد دلاور کار دیده
قایم مقام خود در حصار بکذاشت روز دیکر ناصر الدین طغرل و بهلوان
حسام الدین جزهٔ جنک بیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
با سباه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنکام زردی آفتاب
باهم دو سباه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند بانزده روز متعاقب سباه
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و جند جنکهاء
عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحهٔ و مراکب و بردهٔ
بسیار در دست سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فخر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود برسر چهارسوی شهر هراة دلیران غوری فخر الدین شروان را بقتل رساندند و طایفهٔ را دست و پای بیرون کردند و گروهی را انگشت ابهام ببریدند و زمرهٔ را چوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز که سلخ محرم سنه مذکور بود طایفهٔ از دزدان فراهی را در بیرون دروازهٔ فیروزآباد بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از پیران بسیار سال چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة Fol. 263b. چندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بیحد باصرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر و تربیت و عنایت در باب او مبذول دار و چون ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را پیش پدر خود ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی‌غایت بر مقتضای سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزینهار آمده از سر گناه عبد العزیز در گذشت و از برای پاس خاطر عاطر ملکزادهٔ جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

در بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته زندگانی پسندیده پیش گرفت و باندک روزگاری در پیش ملکزادهٔ جوان بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر گشت و در سلک نواب منخرط گشت *

ذکر صد و سی و دوم[1] در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت چون قلعه گردهٔ کوه بود و بمحکمی چون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بود بس محتشم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر پهنای او بودی و باد را مهب در دامن او - * شعر *

نظامی

ز برتافت او نازک افکند بال ... کمندی نه کانجا رساند دوال
نه عرّاده بر کند او رهٔ شناس ... نه از کردش منجنیقش هراس

و ذخیرهٔ بیحد و قیاس درین حصار نهاده چند سال درین حصار بسر برد تا اتفاق چنان افتاد که پیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیونا[2] باد را

---

[1] In the MS. صد و سی ام .

[2] In the MS. here and later on also مانثرناباد .

Fol. 264a. بکرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیژناباد آورد
و بپشتی انک حصار مائیژناباد و حصار کاریان و حصار نیاز آباد در تصرف
داشت بر مقتضاء کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید
قال النبی علیه السلام لِکُلِّ اُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَ فِتْنَةُ اُمَّتِیْ اَلْمَالُ مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد
اوباش دلیر سفاک بی‌باک را بملازمت خود درآورد و هرچند روز در
طرف قهستان و خواف فتنهٔ ظاهر کردانید و راهها را بر مسلمانان ببست
و دران سال که شاهزاده یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش
او فرستاد و کفت که من بنده و مطیع شاهزادهٔ جهانکیرم و درین حدود
خصم و غرض خواه بسیار دارم اکر شاهزادهٔ جهان من بنده را بلشکری مدد
دهد در بندکی و کوچ دادن افزایم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان
و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد
کردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر
ولایت خواف را بتاخت و مال و بردهٔ مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده
یسور باز داد بعد از دو ماه چند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء
ولایت خواف لشکر کشیدند و چون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت
برو ظفر نیافتند و در محاصره مائیژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف
و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیژناباد متوطن اند رجوع
کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند و ملک اسلام بیش ازین
حالت چند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین
کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف
ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود چون حصار رزه را فتح کرد
در صفر سنه مذکور ناصر الدین ایلجی خواجه و ناصر الدین طغرل

قوشنجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست
و هفتم صفر سنه مذکور از خطهٔ محروسهٔ هراة حمیت عن الافات بر عزیمت
محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود و چون ناصر الدین ایلچی خواجه
و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که
بپای حصار نیاز آباد روند خواجه مجد چون شنود که از هراة بحکم ملک Fol. 264b.
اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده
از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را
محافظت نمایید آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیژناباد بیرون
آمدند و چون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام
غیاث الحق و الدین دران - * شعر *

فردوسی

شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی بپفد اندرست ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند
و در یک حمله قرب بیست تن را ازان صد مرد بقتل رسانید و پنج تن را
اسیر کرد و باقی را منهزم - * شعر *

نظامی

چو لشکر هراسان شود در ستیز سگالش فسازد مگر بر گریز

بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول
فرمود و روز دیگر با تمامت سپاه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان
خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند و جنگهاء
عظیم و جانسپاریهاء صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنگ انداختن
براوردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت و دریای قتل در موج آمد
و از علو و سغل نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش
سپاه و مواکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند -

* شعر *

فردوسی — ز دریا تو گفتی که برخاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج
همی چشم روشن جهانرا ندید سپهر و ستارهٔ سنانرا ندید
ز گرد سواران هوا بسته میغ چو برق فروزنده پولاد تیغ
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست

و هرچند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرکها و درها
و نردبانها وادوات حصارگیری بیشتر می‌بردند حصاریان جنگ بیشتر
میکردند چون زوال در گشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین پیش راند
وبانگ برسپاه منصور خود زد و گفت که پیش روید مبارزان غوری و دلیران Fol. 265a.
هروی بیکبار نعرهٔ برآوردند و با خنجرها کشیده چون اژدهای دمان و غضنفر
خشم آلود بپای حصار آمدند و بعد ازانک از جانبین قرب صد مرد نامدار
خنجرگزار بقتل پیوست بعون ایزد دادگر جانبخش روزی رسان و فر دولت
روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بگرفتند
حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار
بشد و سرگشته و بیخود گشتند فَتَزَلْزَلَتْ أَقْدَامُهُمْ وَ ضَلَّتْ أَحْلَامُهُمْ
وَ أَفْهَامُهُمْ سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآورد سپاه منصور ملک — من کلام العتبی
اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کرد
وَ أَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمَ مَوْفُورَةً وَ أَنْفَالًا غَيْرَ مَحْصُورَةٍ و چون حصار نیاز آباد — من کلام العتبی
فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر صد سوار گزیده از دلیران
غوری و هروی و نکودری بمانیژناباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد
را بگرفتیم و خزینه و ذخیرهٔ چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کرد
خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و گفت ای غوریان و هرویان آنچ شما
میگویید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

که اکر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذّری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیاز آباد و خزینه‌دار او را بیش بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانید خواجه مجد جون نیاز آبادیانرا بدان حال بدید سراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطه آنک حصار مائیژناباد در تصرف او بود و قریب هزار مرد دلیر بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب ـ

* شعر *

شاعر

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ اِنَّمَا
خَرْقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَجْزَعُ

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

ناشکیبائی مکن هیچ کونه هیچ کونه از حادثها جز این نیست
که دریدکی مردان بر حادثها ناشکیبائی کردن تست

هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر اَلْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحَنِ واقف کشت انروز در غم و اندیشهٔ هرچه سختتر بسر برد ـ

* شعر *

ابیوردی

فَظَلَّتُ بِيَوْمٍ دَعْ عَدُوِّيْ بِمِثْلِهِ
طَوِيْلٍ عَلَى مَنْ ضَمَّنَ اللَّحْدُ غَائِبُهُ

Fol. 265b.

بس روز کذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز
دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را

و جون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان تاریک مبدّل شد ـ

* نظم *

انوری

جون روز روشن از ایوان آسمان
ناکه در اوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک
سحر سبهر کوژ ردا کرد طیلسان
آورد بای مهر جو در دامن زمین
بگرفت دست ماه کریبان آسمان
بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین
در خاک تیره شد ملک روم را مکان

خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درکاه و نقباء و زعماء حصار را کفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی‌اندازه بمائیژناباد خواهد آمد تدبیر جیست با او حرب کنیم و یا سر بصلح در آریم همه باتفاق کفتند که مصلحت جنک نیست و مصلحت انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا جون او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم[1] در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد خوافی در مائیژناباد

جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد ببهدادین آمد و از آنجا روز دیکر لشکر بمائیژناباد کشید و جنین

---

[1] In the MS. صد و سی و یکم .

شنودم که حصار مائیزناباد را مادر بیژن بنا کرده است حصاریست
بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ
عرّاده و منجنیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة
آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدائی را در اندرون او خانهاء معمور
و مساکن آبادانست و تا کسی بچشم خود آن حصار[1] را نبیند آنچ از صفات
او شنود باور ندارد که بچه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

دقیقی

برآورد سر تا بچرخ برین　　ز بالاش بیدا نبودی زمین
برو مرغ برنده را راه نی　　برش باد را هم گذرگاه نی

Fol. 266a.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقباء
سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات اژدها بیکر اقبال‌یاب ظفر اندوز
همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه
خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت بیش بردند و بیکبار از جوانب
حصار نعرهٔ کیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیّوق
رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت
کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالاء
حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب چون تکرک
و باران تیر و سنگ روان شد -

* نظم *

نظامی

چپ و راست بیرامن آن حصار　　ز پولاد بستند ره بر غبار
جبهاء روسی خروشان شده　　دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان　　سر از راه میرفت و دست از عنان
سم بادپایان ز خون چون عقیق　　شده تا نمد زین بخون در غریق

---

1 In the MS. حصاة .

ز بس کشتگان کرد بر کرد راه — چو بازار محشر شده حربگاه
ز بس خستهٔ تیر پیکان فشان — شده آبله دست پیکان کشان

و هرچند از بالا حصار تیر و سنگ بیشتر می‌آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می‌رفتند و بی‌خوف و رعبی تهوّر و تجلد مینمود و میگفت -

* شعر *

متنبی

اَلَذُّ مِنَ اَلْمُدَامِ اَلْخَنْدَرِیْسِ
وَ اَحْلیٰ مِنْ مُعَاطَاۃِ اَلْکُؤُسِ

خوشتر است از شراب کهنه خوش بوی
و شیرین‌تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاۃُ اَلصَّفَایِحِ وَ اَلعَوَالِیْ
وَ اِقْحَامِیْ خَمِیْساً فِیْ خَمِیْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرهاء نیزه
و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْتِیْ فِیْ اَلْوَغَا عَیْشِیْ لِاَنِّیْ
رَاَیْتُ اَلعَیْشَ فِیْ اَرَبِ اَلنُّفُوسِ

بس مرگ من در جنگ زندگانی منست از برای انک من
دیدم زندگانی را در حاجت نفسها

* شعر *

ملک فخرالدین کرت

بکفم درون خنجر آبدار — بود به ز جام مئی خوشگوار
صف کین و میدان پرخاش و رزم — مرا بهتر از کامرانی و بزم
کمند و همان گرزهٔ پهلوی — برم بهتر از گنج کیخسروی

و از جانبین مرد بسیار بقتل بپیوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیژناباد از خون دلاوران لعل فام گشت چهار روز برین نسق که بتقریر بپیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجد حرب کرد و مقدّیان و نقّاب بحکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بریدند و راوی چنین گفت که خواجه مجد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب گردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَآءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ الْمَالِ وَ الْآمَالِ حرب عظیم می‌کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر مینمود روز پنجم خواجه مجد طایفهٔ از ایمهٔ و معارف مائیژناباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانچ دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجد پسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرّا -

Fol. 266b.

* شعر *

انوری

آنک تاثیر مبداء صنع او را آمد ست
کلفشان اختـران بر گنبـد نیلوفری
آنک بر لوح زبانها خط اول فام اوست
آن همی گوید آله این ایزد و آن تنگری
آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
و انک لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنک کر بر اسپ فکرت جاودان جولان کنی
از نخستین آستان حضرتش در نگذری
آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
روز بر گوش شفق ننهاد خال عنبری
آنک خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

حریری

أُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيْقِ فِي الْحَرَمِ
وَالطَّائِفِيْنَ الْعَاكِفِيْنَ فِيْ الْحَرَمِ

سوکند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
و بطواف کنندکان مقیم شوندکان در کعبه

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم غیاث الحق و الدین خلّد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز بهراة آیم و باقی عمر را چون سایر بندکان آن حضرت جنت خضرت بسر برم و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخرط کردم و در آخر عهدنامه باز نمود که ماسول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام بخطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین خواطر مردم این حصار امان نامهٔ مبذول دارند که چون بندهٔ کمترین بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف کردد در اهلاک و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل نرسانند چون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام از پای حصار برخاست چه هر شب از جوانب حصار ایمه و طلبهٔ علم کلام الله می‌خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

Fol. 267a.

را بدعای خیرو ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر - * شعر *

رباعی
ببخشای بر ما که بیچاره‌ایم ... بدرد اندرون سخت غمخواره‌ایم
ز ما گر بد آمد تو نیکی نمای ... که اینست رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت‌نامهٔ نوشت بخواجه مجد - * شعر *

فردوسی
یکی سخت سوگند شاهان بخورد ... بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید ... سپهر و دد و دام و جان آفرید

من کلمات الحریری
اُقْسِمُ بِمَنْ مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ وَ نَوَّرَ الْقَمَرَیْنِ وَ رَفَعَ قَدْرَ الْحَجَرَیْنِ که چون خواجه مجد بعهدی که کرده بوده و بدان میثاق که بسته بود و در ابقاء عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجنّب واجب شمرد در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او مبذول دارم چون عهدنامهٔ برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم گشت و فرستادهٔ ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بنواخت - * شعر *

فردوسی
فرستادهٔ شاه را پیش خواند ... فراوان سخنهاء خوبی براند
کزین شهریار ترا کمترم ... بهر چم بفرمود فرمانبرم

بعد ازان در خزینه بگشاد و چیزیکه شایستهٔ حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد - * نظم *

نظامی
گرانمایه‌هایی که باشد غریب ... ز دینار و جوهر ز دیباء طیب
برون از طبقهاء بر و خشک ... بصندوق عنبر بخروار مشک
مرصع بسی تیغ گوهر نگار ... نمطهاء زرافهٔ آبدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجد را بنواخت هرچه بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطهٔ مائیژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل قوشنجی را با جهار صد سوار Fol. 267b. در نیاز آباد و حدود خواف نصب گردانید و جون بسعادت و دوستکام بدولتخانهٔ هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانهٔ آن عطیت سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمرهٔ علم صدقه کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف داشت اولیا و احبای حضرت او را ازان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عناء بی قیاس مدّخر گشت *

ذکر صد و سی و جهارم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بحرب یسور و قتل یسور

راوی جنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک غفور شاهزاده یسور بقتل بپیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین جند نوبت مکتوبات فرستاد بیش بادشاهزاده عادل کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

بتاراج داد آن بر و بوم را که ره بسته باد ان بی شوم را نظامی

جز از کشتگان که نتوان شمرد خرابی بسی کرد و بسیار برد

---

[1] In the MS. و دوم

و جهل روز با جهل هزار مرد بی‌باک ناباک سفاک شهر هراة را
محاصرة کرد و جزانک غلة بسوخت و جندین از فقرا و اوباش مردم
را بقتل رسانید هیچ کار دیکر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت
شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار
در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اکر بادشاهزاده
عادل بجهت دفع و قلع او سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید
باز دران ولایات پریشانی راه خواهد یافت و بضعف کذشته دران حدود
فتنه و شر حادث خواهد شد - * شعر *

فردوسی اکر بیم او فکسلانی ز جای ز تخت بلندت در آرد ز پای

بادشاهزاده کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام
Fol. 268a. غیاث الحق و الدین بدو رسید نزد ملک اسلام ایلجیان معتبر با یرلیغ
و سنقور و خلعت خاص فرستاد و کفت که ملک بداند که ما را درین
نزدیکی عزیمت آن نبود که سپاهی بدانطرف فرستیم اما جون ملک
باز نمودة که شاهزادة یسور خرابی بسیار میکند و بندکان خدای تعالی از
ظلم و تعدی لشکر او در نالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سپاهی
فرستیم تا در دفع او جندانک ممکن بود بکوشد القصه بعد از جند روز
شاهزادکان جون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه[1] و بولاد را با جهل هزار
سوار جرار خنجر کذار بحرب شاهزادة یسور نامزد کردانید و ایلجی بیش
امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بکذشتند بران
عزیمت که با شاهزادة یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک
آن حدود را با عساکر بفرستد تا لشکرهاء آن ممالک و جیوش این ولایات
بموافقت و معاونت یکدیکر با شاهزادة یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

---

[1] In the ذیل جوامع التواریخ 'منکلخواجه'.

اورداى غازان و القبجى [1] و يكنتمور [2] و ملك اسلام غياث الحق و الدين القبجى
را با جهل هزار سوار نامدار نامزد كرد امراء ملك اسلام با سپاهى
كه از كثرت ايشان زمين و زمان در نالش آمد و ملك و فلك در لرزش
فَكَادَتِ ٱلْأَرْضُ تَمُورُ وَ ٱلْجِبَالُ تَثُورُ تا خرسنك برفتند و ازان جانب شاهزادكان من كلمات
ايلجكداى و رستم و منكلى و بولاد بيش از وصول عساكر خراسان شاهزاده العتبى
يسور را بقتل آوردند و آن جنان بود كه جون شاهزادكان مذكور بده فرسنكى
لشكرگاه شاهزاده يسور نزول كردند طايفهٔ را بيش امراء لشكر او فرستادند
و هر يك را بوعدهاء خوب بخود دعوت كرد امراء سپاه او بعد از تامل
و تدبر بسيار باهم مقرر كردانيدند كه جون شاهزادكان با شاهزاده يسور مقابل
شوند ايشان با شاهزاده يسور تخلف كنند و شاهزاده يسور ازين حالت
غافل جون خبر بشاهزاده يسور رسيد كه شاهزادكان ايلجكداى و رستم و منكلى
خواجه و بولاد برسيدند روز ديكر لشكر را مال بيحد داد - * شعر *

فردوسى
جو لشكر سراسر شد آراسته بر ايشان براكنده شد خواسته
بزد ناى زرين و هندى دراى سواران سوى رزم كردند راى

جون نزديك شاهزادكان رسيد فرمان فرمود تا امراء سپاه صفها راست
كردند وَأَقَامُوا ٱلصُّفُوفَ عَلَى مُوَازَاةٍ قَلْبًا كَمُجْتَمَعِ ٱللَّيْلِ وَ مَيْمَنَةً كَمُنْدَفَعِ من كلمات
ٱلسَّيْلِ وَ مَيْسَرَةً مَشْحُونَةً بِأَشَاهِبِ ٱلْخَيْلِ جون هنكام آن رسيد كه هر دو العتبى
سپاه باهم در محاربت و مقارعت آيند و هر دو كروه باهم در مقابلت Fol. 268b.
و مصادرت امراء سپاه شاهزاده يسور بيكبار ازو بركشتند و بكتوت را كه ركن
ركين عسكر او بود بقتل اورد شاهزاده يسور جون آن حالت را مشاهده كرد
هيچ جارهٔ ندانست جز آنك با بسر خود شاهزاده جوكى و خيلخانه خاص

[1] In the ذيل جوامع التواريخ "القجى".

[2] In the ذيل جوامع التواريخ "بيكتيمور".

خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند پس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا از شر و مضرت او و سپاهش خلاص داد -

* شعر *

مولف کتاب

چنین است ائین این چرخ پیر | ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش | گهی سور و گهه ماتم و گهه خروش
گهت سر برآرد بغرنده ابر | گهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز | که خواهد ز تو ماند ناگاه باز
نگه کن که بیش از تو کیخسروان | دلیران و گند آوران و گوان
چه سان گنج و لشکر بماندند و رفت | ببردند چیزی ازان آب و تفت

شاهزاده چوکی و اقارب و خواتین او چون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که سختتر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و واویلا و وامصیبتا در گرفت -

* شعر *

حریری

أَسَالُوا الْغُرُوبَ وَ غَطُّوا الْجُيُوبَ | وَ صَكُّوا الْخُدُودَ وَ شَجُّوا الرُّؤُوس

روان کردند دلوهاء اشک چشم را و بدریدند گریبانها را
و بکوفتند رخسارهــا را و بشکستند ســرهــا را

بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت نمودند و ایلچی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد و بکتوت و طایفهٔ را که مادهٔ فتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل رساندند شما را مصلحت در باز گشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و گفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تنکیل شاهزاده یسور هیچ کس چنان ساعی و مجد نبوده است
که ملک غیاث الدین چون ایلچی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت
شادمان کشتند چه از شاهزاده یسور اندیشهمند بودند و راوی چنین کفت که
شاهزاده یسور با شاهزادکان و امراء سپاه چنین مقرر داشته بودند که چون
افتاب ببرج جوزا رود و هنکام رفع غله شود بهراة رویم و [1] بار غلهٔ آن Fol. 269a.
دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم چون
حق تعالی او را بدان نیت بد که نِیَّةُ ٱلْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سپری کردانید
سینهاء خلایق بدان انشراح بذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده
و ایمن کشت فَانْشَرَحَتِ ٱلصُّدُورُ وَ ٱسْتَقَامَتِ ٱلْأُمُورُ وَ أَمِنَتِ ٱلطُّرُقُ
وَ ٱتَّصَلَ ٱلْقَوَافِلُ وَ ٱلْفِرَقُ و قرب سیصد مرد بوجای که خانهاء ایشانرا

قال النبی علیه السلام من کلمات العتبی

ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از بادغیس
بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی
بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سر بندکان خود باز کرد
مال بیحد صدقه داد و ختمهاء قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود
و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در
باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص
و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و پنجم[2] در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظّم بلطف بلا نهایت و فضل
بیغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

---

[1] In the MS. و چون.

[2] In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعهٔ تولک است و سبب آن بود که جون شاهزادهٔ یسور بخراسان آمد بهنکام مراجعت و کاه محاصرهٔ شهر هراة صانها الله عن الافات بفرمود تا از غلات هراة ده هزار خروار کندم بقلعهٔ تولک بردند جه قلعهٔ تولک حصنی بود بر قلعهٔ جبلی که در تندی بابر بهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج المآثر

از بلندی نی برو راه دعاء مستجاب
وز حصینی نه درو راه قضاء کردکار
باد کردد مانده کر یابد برو یک راه راه
دیو کردد بسته کر یابد درو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان بای مور
دست در بهنای او باشد بسان جشم مار

و ملک فرّخ زاد ببیعت شاهزادهٔ یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و بدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباید که ترک موافقت شاهزادهٔ یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکّری کنی -

Fol. 269b.

* شعر *

فردوسی

اکر سر کشی زین فزونی تبی بفرمان کرای بسان رهی
وکرنه بجنک تو لشکر کشم ز دریا بدریا سبه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بندهٔ و مطیع حضرت علیاء فلک سیمای ملک ملوک اسلامم اما می ترسم که بخدمت آیم ملک اسلام بر حسب لَعَلَّهٗ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشىٰ روز جند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت و جون شاهزادهٔ یسور بتولک رسید فرّخ زاد بیش او رفت شاهزادهٔ یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و کفت

قال الله تعالی

اکر حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیروز کرداند و شهر
هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جرزوان و وسط
غور بتو مفوض کردانم فرّخ زاد بواسطهٔ ان غرور بکلی روی از حضرت ملک
اسلام غیاث الحق و الدین بکرداند ملک اسلام بعد از جند روز امیر
ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با بانصد تن از کماة رجال
غور و هراة بمحاصرهٔ تولک فرستاد و التمغاء مبارک نوشت که سراج الدین
امیر داد مرد سباهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بجای قلعه تولک برد
و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان
او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد جند روز قلعه تولک را در
محاصره داشتند و بکرات جنک بیش برد و از هر دو طرف مرد بسیار
بقتل بیوست ملک فرخ زاد بعد ازانک با سراج الدین امیر داد و امیر
ابوبکر خلیفه جنک کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد جه میدانست
که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع منیع و حصن
حصین که روی آرند برفتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر
غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در
سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از بیش شاهزاده یسور بتولک
آمد و یرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدو داد
و کفت که شاهزاده یسور هم درین جند روز با لشکر بیحد میرسد و این Fol. 270a.
کرّت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید
مصلحت تو در آنست که بیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی
جه با تو نیز ازان کند که با ملک اسفرار و با فراهیان کرد ملک فرخ
زاد را از سر آن اندیشه ببرد و جند نوبت دیکر میان هر دو سباه
محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر
منظر درب حصار برآمدی و برخلاف اِیَّاكَ وَ ٱلحَذَرَ مِنَ ٱلهَدَرِ از خود

بتکلف تصلف نمودی و کفتی که من آنم که هنکام نبرد شیر شرزه از بیم زخم خنجر من بیهوش و نوش کردد و فیل مست از سهم کرز کاوسار من بیجان و بیجان شود - * شعر *

فردوسی جو شمشیر هندی بجنک آیدم ز دریا و از کوه ننک آیدم
بآواز من رعد غرنده نیست ببازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی علیه السلام برین نسق بیخبر از معنی آفَةُ الشَّجَاعَةِ التَّصَلُّفُ خویشتن را میستود و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود جون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیکر از امیر غیاث الدین آن سخنهاء مصاف انکیز لاف آمیز میشنودند هر یک بآواز بلند در جواب او میکفتند - * شعر *

فردوسی سخن نرم ران ای جهاندیده مرد میا رای لب را بکفتار سرد
نه تو شیر جنکی و ما کور دشت بریشکونه بر ما نبـاید کذشت
فزونی نداری تو جیزی ز من بکوشش و مردی و نیـروی تن

القصه بعد از جند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و جون ملک اسلام غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بپای قلعه تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده کز کرپاس برداشت و با امیر غیاث الدین از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفت - * شعر *

نظامی درآمد ز درکاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی پایان خواند و کفت - * شعر *

سیف اسفرنکی ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

Fol. 270b.

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک
هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک
روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصرة معلک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور گرداند و بر خطایاء او اغماض ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و جون بدولت خانه هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین ازابی را با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رساند و بر مقتضاء شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب بر ملک فرخ زاد ثابت گردانید ملک فرخ زاد از اداء آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از جند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض گردانید و امیر ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و محظوظ گرداند *

ذکر صد و سی و ششم[1] در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحجّ

جون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل گرداند و ببطش عظیم

[1] In the MS. صد و سی و چهارم.

اعادی و منازعان ملک او را مخذول و مقهور کرد و روز بروز عظمت
و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بر مقتضاء کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که
مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تُبَلِّغُهُ اِلَى بَيْتِ اللهِ وَلَمْ يَحُجَّ فَلِي عَلَيْهِ
اَنْ يَمُوْتَ يَهُودِيًّا اَوْ نَصْرَانِيًّا عزیمت سفر حجاز مصمم کردانید
و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در
خانقاهی که در جوار مسجد تّره فروش است نزول فرمود روز دیگر ائمه
و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و گفت ـ * شعر *

قال الله تعالی

قال النبی علیه السلام

سیف اسفرنگی

Fol. 271a.

خدایگان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک
زفاذ تست مثالی که نیست بر خط او
زبان تیر فلک را مجال استدراک
شکوه حلم تو دندان حادثه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک
ره خلاف تو راهیست بد سگال ترا
که هست منزل اول بپایگاه هلاک
بخار چشمهٔ مهر تو گر بچرخ رسد
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر
فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد
و ممرّ عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حسّاد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود
که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده‌ام که درین سال مذکور
بیت الله را زیارت کنم و از عهدهٔ امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر
مجموع دارید و بادعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدواریم که ایزد
سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود داراد فرزند
اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود
تا خواجه شهاب وصیّت نامهٔ از زبان او باسم ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین
در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده
فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی
را نهان و اشکارا از جمیع امور مهم‌تر داند و برضا و خشم او امیدوار
و خایف باشد بر پرستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا وهن و قصور
ننماید و بر زنده گردانیدن شریعت و استوار گردانیدن بناء مسلمانی
و بزرگ داشت اهل علم که میراث داران پیغامبرانند همت مقصور دارد
و قضاة و ایمهٔ دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن
داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن
آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردد و از اطراف و آفاق
جون آوازهٔ عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت
هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر
اهل فسق و فجور از جملهٔ مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون
کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر
و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی
رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انچ بشنود نیک بشنود Fol. 271b.
و دران اندیشه کند و انچ زبدهٔ و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نگاه دارد

و رکن بزرگتر در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها
و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم
مخالفتی ظاهر شود خاصّه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه
و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد
و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا
ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را
فرماید تا در شنودن سخن متظلّمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب
تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از
امرا و اصناف حشم از ترک و تازیک بر اندازهٔ منصب و درجه مقام قیام
و قعود معین گرداند تا بنص قرآن مجید که وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ
دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته
دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب
و معارف و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان بی ملالتی
بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله و انچ
شرعی باشد بفتوی ایمه و حکم قضاة بگذارد و مراسم عدل و انصاف را
زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو گرداند و حقوق بمستحقّان رساند
و متصرّفان و گماشتگان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال
و معامله بوقت طلبند و نا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع
امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین
ایلچی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین
و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل
و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام
و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید و دران کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

قال الله تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار دین و دنیی کردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز دیکر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنهٔ مذکور بود ایمه و اشراف هراة را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادکان جون امیر محمد و امیر موفق ابناء ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایمه جون مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین درهٔ و مولانا سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور و هراة و اسفرار و خواص درکاه او جون امیر دادبیک و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل فوشنجی و امیر بهاء الدین رزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب دویست تن دیکر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و جون بجام رسید شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین با زمرهٔ از ایّمه و شیوخ جام و از خواف شیخ بزرک قطب الدین مظفر با کروه دیکر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام شدند و جون بخطهٔ نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین جامی و طایفهٔ از کبرای نیشابور با قافلهٔ ملک اسلام بپیوستند برین نسق که بذکر بپیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین نزول میفرمود طایفهٔ از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبذول میداشت و معنی اَلزِمِ الرَّفِيْقَ ثُمَّ الطَّرِيْق را کار می بست و بهر باجکاه و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر آدمی را میکذراند و اکر در دیاری و ملکی باژ ستانی و طالب خراجی بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضرب و تادیب مجروح

Fol. 272a.

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی بازستانان را بواسطه انکه از مصاحبان او باز میطلبید و دران معنی غلو وخشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه جند فرسنک بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بکذاشت و خلعت بوشانیده باز کرداند و جون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از بیش بادشاهزاده جهان و امیر جوبان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام جند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و جون هنکام ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد - Fol. 272b.

* شعر *

نظامی

بخروارها کنج زر بر کرفت بعزم بیابان ره اندر کرفت

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حافظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تائی از اهل قافله ببردندی بلکه از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سرّاق عرب از راه منحرف کشته بودند و از اسکفه و اودیه و غورهاء منیع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند کردانید و جون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

نظامی

بهر منزلی کو عنان کرد خوش — همش نزل بردند و هم بیشکش
باندازهٔ دست رسهای خویش — کشیدند کنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسبان صحرا نورد — هم از تیغ جون آب زهر آب خورد
شتر نیز ناقه همه بیسراک — شتابنده جون کرد و از کرد پاک

جون هنکام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد ۔

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته — حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد — بسی نافه کز ناف عالم کشاد
جو برکار کردون بران نقطه‌کاه — بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کزو نیست کس را کزیر — برآورد و شد خانه را حلقه کیر
نخستین در کعبه را بوسه داد — بناهندهٔ خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را — خزینه بسی داد درویش را
جو در خانهٔ راستان کرد جای — خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه را کنج و کوهر کرفت — در و بام در مشک و عنبر کرفت

Fol. 273a.

و جون حج بکزارد او را با امراء قافلهٔ مصر ملاقات شد در باب او الطاف و کرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریّه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بجند روز متوجه مدینهٔ رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و جون بمدینه رسید و زیارت روضهٔ مطهّر و تربت مقدسه سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنکام مراجعت اشراف و صنادید مدینه دو فرسنک با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلخوشی هرچه تمامتر باز کرداند
القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را
و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد
باستقبال او بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها کفتند و بر ملک اسلام
غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی چنین کفت که
پیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان پادشاهزاده سلطان
ابو سعید و امیر چوبان و تاج الدین علیشاه با تشریفات کرانمایه ببغداد آمده
بودند و منتظر ملک اسلام کشته *

ذکر صد و سی و هفتم[1] در حکومت ملکزاده شمس الحق والدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائه المشکور بحسن البلاء المعبود
فی الارض و السماء الممدوح بالحسن الصفات و الاسماء المختصّ بالقدم
و البقاء المتفرد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل
عن الاضداد و الانداد و الاکفاء و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاء و خاتم
الاصفیاء و علی آله و البررة الاتقیاء و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد
حضرت واجب الوجودی که بدید آرنده آدمی و پریست و ذات پاکش
از عیب و نقصان منزه و بی قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست
و عقل هیچ عاقل از کنه جلال او آکاه نی * شعر *

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل
که سر معرفت ذو الجلال دریابد

چنین میکوید بنده ضعیف مولف این کتاب که چون ملک اسلام Fol. 273b.

---

[1] In the MS. پنجم.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الافات
بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم
جوانبخت شمس الدولة و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد
ابن ابی بکر بن کرت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از پنج روز
بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت
و فرمانگذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سکّان
اطراف و اکناف خطه محروسه هراة بکشاد و چون ملک ملوک الاسلام
غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت
و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا
و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند
و هریک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و گفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده
جهان داد از داور مزین باد و آبادان
جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده
وجودش باد باینده و جودش باد بی‌پایان

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرهای
ستوده و افکار بسندیده فرمود - * شعر *

باندیشهٔ پاک و رای قوی	برافراخت رایات کیخسروی
در داد برزیر دستان کشود	همه کارهای بزرگان نمود
بر آئین شاهان پیشینه رفت	نشد جز که رزم در تاب و تفت
بسی سیم و زر داد درویش را	چنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته چنان منتشر گشت که گفتی که

سالهاست که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت و داد گستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق گشاده و هم دران چند روز نرخهاء روی بارزانی نهاد و راههاء امن تمام بزیرفت و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعه نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال و حسّاب و رؤساء ولایت را بر رعیّت بروری و رعایت جانب حق مامور گردانید و در عهد دولت او اعلام دین محمّدی اهتزاز تمام بزیرفت و چند تن از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت [1] و میلان اهل ذمّه بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بگردانیدند و چندانک ممکن بود کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هر یک را علیحده مثال عالی لازال فی الافطار نافذاً ناطق در معنی انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلّم باشند داد و در قضایاء شرعیّة و امور دیوانیّة بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم شروع کرد [؟] و ساعت بساعت چنانکه از نقاوة طبع انور گوهرزای شهریاری او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ گردانید . * شعر *

Fol. 274a.

وَ مِنْ لُطْفِهِ أَهْلُ الرَّشَادِ مُكَرَّمٌ   وَ مِنْ عُنْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدٌ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند

و از قهر او گروه تباه کار پراکنده کرده شده اند

---

[1] In the MS. رعیّت .

و بر مقتضاء وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ سبل امر معروف و طرق نهی منکر را مسلوک داشت و همکی همت و نهمت خویش را بامور دینی موقوف و مصروف کردانید *

ذکر صد و سی و هشتم[1] در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

جون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه درآمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوجان بقتل آورد و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سپاه هراة مبلغ پنجهزار Fol. 274b. خروار غله بر ملک ینالتکین از متوجّهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین آلتمغاء امیر حسین را نزد ملک ینالتکین فرستاد و پیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم امیر خراسان غله مذکور را بلشکر منصور ما رساند جون آلتمغاء امیر حسین بملک ینالتکین رسید متردد و منقبض خاطر کشت وزراء و ندماء خود را طلب داشت و کفت که همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده‌ایم امسال که از هراة غیبت نمود بسر او ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار جیست همه باتفاق کفتند که اکر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلتمغا را بنوازش و تربیت مخصوص کرداند و در جواب ملکزادهٔ اعظم شمس الحق و الدین بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیکر را که غلات را رفع کنیم انچ واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند جون غله رفع شود بعد ازان ملک

---

[1] In the MS. ششم.

حاکم است اکر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزکار
کذشته ابا نماید ملک یغالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانک بر وزیران
و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی کفت که من تا امروز با ملوک غور
سخن بتیغ و سنان کفته‌ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن را زبون
و منقاد ایشان خواهم کرداند وزرا و ندما کفتند که حکم ملک راست بهرجه
که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصه روز دیکر ملک یغالتکین
مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و کفت بدانید که
من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراة نخواهم داد
و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن آلتمغا نوشته که من
بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین
فراه را نتازند[1] و رعیت ان ولایت را بریشان و منزوی نکردانند ازین
نوع سخن چند بتقریر کرد چون آن فرستادکان بهراة آمدند و آنچه
که از ملک یغالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم
شمس الحق و الدین رسانیدند ملک زاده اعظم در خشم رفت و کفت
اکر حقتعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفخ
صور درمیان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیکر امیر اباجی را با دو هزار
سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری
جون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند
بمثابتی که - * شعر *

تو کفتی زمانه سرآمد همی ز پا چرخ کردان درآمد همی

و قریب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بکرفتند و حصاری را فتح کرد
و قریب هفتاد مرد بلوج را بقتل آورد ملک یغالتکین ازان حالت بغایت

---

[1] In the MS, بتازند .

Fol. 275a. منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال لشکر فراه را از پیاده و سوار گرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *

فردوسی
برون آمد از دژ چو پیلان مست   زره در بر و تیغ هندی بدست
پس و پیش او لشکر بیشمار   همه نامداران خنجر گذار

چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری بیکبار چون ابر غرّنده در خروش آمدند و چون بحر مواج در جوش و در مقابل ملک ینالتکین صف برکشید و سواری چند پیش راندند و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخاصمت و محاربت است و هرگز باهم چنین که امروز مقابل شده‌ایم اتفاق نیفتاده پارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفزار آمده بودید و طرف فتح و ظفر را ظنّاً و تخیّلاً راجح شمرده پیش ازانکه ابصار و انظار شما را نظر بر اژدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل گردانید و اکثر احباب و اقارب خود را بگذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی باهم بمقارعت و مصادمت سبقت گیریم و یک زمانی مراکب را در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفهٔ کنیم و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریای از خون پردلان ظاهر گردانیم و بصدمت گوپال گران اکتاف و اعناق یکدیگر را فرو کوبیم و به پیکان سهام وقّاصی بهم پیغامها فرستیم و بسر سنان جان ستان خون افشان باهم رازها گوئیم ملک ینالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در ممارات و مبارات آید رؤس سپاه و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که بیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اگر
نعوذ بالله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد امّا
پیادگان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفهٔ بیباک سفاک
جنگ نکنیم ملک ینالتکین جون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن
بشنود اندیشه‌مند شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود نکودریان از ادبار
او خوشدل شدند و مزروعات دو دیه خاصه ملک ینالتکین را بخواندند
روز دیگر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز کشتند و جهار روز را بخطّه Fol. 275b.
هراة آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن
بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان نکودری را بنواخت ملکانه
مخصوص کردانید و شکر آن فتح را صدقهٔ بسیار داد و کماة و مبارزانی
را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *

تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادگر بعد از تشبّث باذیال الطاف
الهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم
حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره
و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده
کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی
منظور دارد تا باندک روزکاری دفتر
ثانی را در کتابت آرم
ان شاء الله العزیز
و ما ذلک
علی الله
بعزیز
تم

ا ـــ اسماء الرجال

تنبیه : حرف ح یعنی حاشیه

الف

ب

ت

ج

ح

د

ذ

ر

ش

غ

ف

ق

ک

و

ه

۲ — اسماء الأماکن و القبائل

الف

ج

چ

ح

خ

د

ن

ه

ی

۳—اسماء الکتب

الف

ت

س

ک

م

CALCUTTA:—Published by the Librarian, Imperial Library, and printed by
G. F. Bingham at the Baptist Mission Press, 41A Lower Circular Road.

Its present edition.

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

(1) The *Ṭabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán .. .. .. (Ṭab. Náṣirí);
(2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. .. (Rav.);
(3) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* of 'Aṭá Malik-i-Juwayní .. .. .. (J.K.);
(4) The *Jámi'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh .. .. .. (J.T.);
(5) The *Ta'ríkh-i-Guzída* of Hamdu'lláh Mustaufí (Guz.);
(6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
(7) The *Mujmal* of Faṣíḥí .. .. (Muj.);
(8) The *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú .. .. .. (Dhayl.);
(9) The *Rauḍátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
(10) *Rauḍatu'ṣ-Ṣafá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
(11) *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulaví 'Aṭá'ur-Raḥmán Ṣiddíqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muḥsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Shiblí Ibráhímí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA, M. Z. ṢIDDÍQÍ.
May 7th, 1944.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Zafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Zafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان هراة بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه کردید. حرره عنایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramaḍán in the year 1074 and was placed in the 'Áríyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Zafar Khán wrote this note.'

Its history.

Ẓafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jalálíya Library which was attached to the Jalálíya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Ṣadru'd-Dín.

Munshí Ṣadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Álam, and the Nawwáb Náẓim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'is-Hazárí Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabríz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Ṣadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.[1] But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Its orthographical features.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ک. The words like آئی and گوئی are generally written as ای and کوی, and the words دنیا and ننا are, at places, written as دنیی and نی.

[1] *Rawá'ihu'l-Muṣṭafá* by Ṣadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409–412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. I, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

the well-known contemporary poets like Rabí'i of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Quṭbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'i of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'i-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúrí, Rabí'i-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

The Manuscript of the Book.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.[1] It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4} \times 9$; $9\frac{1}{2} \times 6\frac{1}{2}''$. It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

[1] The claim of Aghá Khalíl Afghán in his *'Athár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10–20 and 71–73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26–45 and 66–72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Áryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely[1] and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.[2] But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamchí who composed his *Rauḍát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Ḥáfiẓ Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamchí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,[3] is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Rauḍatu's-Ṣafá*[4] and the chronograms of the death of several persons,[5] which were originally noticed by our author,[6] and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Rauḍát*[7] of az-Zamchí and on the works of Ḥáfiẓ Abrú.[8] And the name *Ta'ríkh-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10–13, of the *Rauḍatu's-Ṣafá* also probably refers to the *Rauḍát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.[9] In the *Ḥabíbu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'í-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín[10] and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣíḥí of Khwáf (777–849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

Its literary value.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

---

[1] *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.

[2] See *supra*, pp. xvi–xix.

[3] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[4] The *Kháṭima*, pp. 45–48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Raḥmán-al-Fámí.

[5] e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.

[6] The present text, pp. 497 and 655.

[7] The *Rauḍát*, Introd.; also *Rauḍa* 7, *Chaman* 3, etc.

[8] e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 36 and 76.

[9] *Rauḍa* 11, *Chaman* on Khaṭíb-i-Jughratán, etc.; the present text, pp. 81–90.

[10] *Ḥabíbu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 302, 448–456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Háfiz Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Matla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,[1] and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muhammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Matla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes :—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد :—

امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت زدند، و بکتوت با بنج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بتعجیل رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رأیته بدرگاه شهزاده یسور رسید. هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسه سوار گشته بسر خود شهزاده جوکی (را) با بکتوت و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار باسم مقدمهٔ سپاه فرستاد ......[2] *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes :—

ذکر آمدن شهزاده یسور بخراسان و شرح آن :—

ناگاه سپاه شاهزاده یسور بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبتخانه و گله و رمهٔ ایشانرا گرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد، چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد *

کشادند لشکر به بیداد دست * در داد گردون گردان به بست[3]

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

---

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.
[2] Cf. the present text, pp. 671-672.
[3] *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایاء لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم مغول بگریه و زاری و شیوهٔ شیون و سوکواری بسر برد . روز دهم ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد بقلعهٔ امان کوه ، که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده . اکر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام نموده ما را خبر ده . و اکر بامر و اشارت تو نبوده نامهٔ باشراف و اعیان هراة بنویس که اورا با جمعی که خصم خون ما اند بما سپارند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که کرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب سوکندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیکر را بقتل پدر تو امر نکرده‌ام و بدین قضیه رضا نداده‌ام او برای خود این دلیری کرده و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند که بفرمان من اورا بدست تو دهند . این کاریست میان تو و ایشان . چون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفزار و فراه و سجستان و شافلان و تولک و غرجستان درانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد . و چند استاد منجنیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیهٔ اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتیار در جنوبی شهر بازاری قریب بسیصد دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و ظرائف کوناکون آن بازار را بیاراست . و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصرهٔ شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و پاس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت چهل روز قریب سی هزار مرد جنکی جمع آمدند ......[1] *

---

[1] Cf. the present text, pp. 303–305.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauḍa* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منكتاى را در پاى حصار و ملك ابوبكر را درميان بازار بكشتند . خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملك ابوبكر و منكتاى هر كس را كه يافتند بتيغ بيدريغ گذرانيدند . و ملك مبارز الدين سبزوارى را كه از حصار فيروز كوه بهراة آمده بود بملكى تعيين نمودند و رئيسىِ مملكت بخواجه فخر الدين عبدالرحمن غزالى كه دلاور كار ديده بود، دادند و همه يك عزم دل بر حرب و رزم نهادند . پس چون كيفيت اين احوال بسمع جنگيز خان رسيد در غضب شد و روز ديگر ايلچكداى نوين را با هشتاد هزار مرد جنگى از نواحىِ غزنين نامزد كرد و گفت مردم كشته زنده گشته اند درين نوبت بايد كه از ساكنان هراة كسى را زنده نگذاريد . ايلچكداى در شوال سنه ثمان عشر و ستمائة برودخانهٔ هراة نزول كرده فرمود كه درين يك ماه ساز و ادوات محاربه ترتيب دهند و از مواضعى كه در حكم جنگيز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبيد . باندك مدتى از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزديك بنجاه هزار مرد پياده و سوار بهراة آمدند . و در شهر ملك مبارز الدين و خواجه فخر الدين عبد الرحمن و ديگر اكابر و اعيان هراة استعداد حرب ساخته باهم عهد و ميثاق درميان آوردند كه مخالفت نكنند ......[1] *

In *Rauḍa* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—

بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به پنج ماه در تاريخ اوائل رجب سنه ست و سبعمائة پسر دانشمند بهادر بوجاى نام كه مغول قتال نامدار و سفاك بد دين تيرة روزگار بود و جبلت او بقتل و ايذاء و سفك دماء مسلمانان مجبول، بفرمان اولجايتو سلطان بهراة آمد . برادر او طوغان

[1] Cf. the present text, pp. 75–77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* of Ḥáfiẓ Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Ḥáfiẓ Abrú in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.[1]

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Ḥáfiẓ Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.[2] This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabí'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Ḥáfiẓ Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme*.

The use which Ḥáfiẓ Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawáríkh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,[3] is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl*,[4] is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawáríkh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfí's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Its use by az-Zamchí.

Forty years after the death of Ḥáfiẓ Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, to which reference has already been made.[5] His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Ḥáfiẓ Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

---

[1] See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 62–65, 74–77, 80–84, 87–96, 105–111; the present text, pp. 640–645, 649–655, 659–669, 670–689, 692–693, 695–717.

[2] The *Dhayl*, Introd., p. (ج).

[3] *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

[4] pp. ص - ض

[5] See *supra*, pp. viii, ix, etc.

پس از زبان دانشمند بهادر مولانا وجیه الدین نسفی در حال نامه در قلم آورد برین نسق -

بدان خدای که بر درگه جلالت او * سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا ...[1]

(b) و صورت این حال چنین بود که شهزادگان کبک و یساور و داؤد خواجه با چند شهزادهٔ دیگر با لشکری بعدد ریگ بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بگذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند . امیر یساول و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از گشتن ایشان از آمویه در مرغاب جمع شدند - امیر یساول در خزانه بگشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سپاه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر درست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص گردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر گردانید که تا آنجا که سپاه خصم است بروند و زبان‌گیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ...... چون یکساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه درمیان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که سپاه ماوراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را گرفته پیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادگان و چگونگی لشکر برسید ......[2] *

---

[1] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Ṭihrán Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467–469. The whole of this and the next chapter (pp. 26–36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461–497).

[2] *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 56–60; the present text, pp. 628–636.

گفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد
چه من چون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بگیرند و از جوانب
کمین سازند شیخ قطب الدین گفت که از ابناء و [1]اقارب دانشمند بهادر
هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
ملک فرستد ملک فخر الدین گفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
با من بقلعهٔ اسکلجه آید و طغای در شهر باشد چون من بقلعه روم لاغری را
باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملک فخر الدین گفته بود
عرضه‌داشت کرد . دانشمند بهادر بدان خوشدل گشت . چه از محاصرهٔ شهر
و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه‌مند بود . امراء
و رؤس سپاه خود را طلب فرمود و گفت میان من و ملک فخر الدین
قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت .
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را فرستاده و از من
عهد نامه طلب داشته و گفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب
میبینید، و بهبود در چیست . بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین
و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا گفتند مثل مبارک شاه داشی
و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری
و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخر الدین را
بگذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی گفتند که مصلحت درانست که
امیر با او صلح کند و او را بگذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
میرسد روز دیگر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

---

1 The *Dhayl* has ابناء اقارب

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

The Importance of the Book.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

Its use by later historians.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Ḥáfiẓ Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Its use by Ḥáfiẓ Abrú.

Ḥáfiẓ 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Ṭihrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Ḥáfiẓ which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(a) شیخ قطب الدین گفت ای ملک مصلحت درآنست که جنگ نکنی چه خلائق این مقام دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم گرسنه اند و این چند دزد نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت کردن بر ایشان عبادت برون فرستی چه ازین طایفهٔ واجب القتل جز فرار و جبن[1] تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی چند بقلعهٔ امان کوه روی تا چون این سپاه پراکنده شوند، و آتش عداوت و فتنه منطفی کردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخر الدین

[1] The *Dhayl* has جبن

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

(1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Rahmán b. 'Abd-u'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26–44).
(2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
(3) The *Ta'ríkh-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Tabaqát-i-Náṣirí* of Minháju'd-Dín 'Uthmán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).[1]
(4) The *Ta'ríkh-i-Jahán-Gusháy* (comp. 658/1260) of 'Aṭá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'ríkh-i-'Alá'í* because of the title of the author as " 'Alá'u'd-Dín " (the text, pp. 57, 58).[2]
(5) The *Ta'ríkh-i-Ghházání*, i.e. the first volume of the *Jámi'u't-Tawáríkh* (comp. 710/1310) of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).[3]
(6) The *Ta'ríkh-i-Khurásán* (the text, p. 63).
(7) The *Akhláq-i-Kháni* (the text, pp. 95–101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne[4]; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.[5]

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u't-Tawáríkh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Tabaqát-i-Náṣirí*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8–11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

---

[1] Cf. the *Tabaqát-i-Náṣirí*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.

[2] Cf. the *Ta'ríkh-i-Jahán Gusháy*, Vol. I, p. 128, ll. 13–15.

[3] Cf. the *Jámi'u't-Tawáríkh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15–17.

[4] *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1–17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17–37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71–73.

[5] I am told that the *Akhláq-i-Kháni* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u't-Tawáríkh*, p. 84, ll. 10–16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Ḥájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyáthu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,[1] its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Its contents.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by Chingíz Khán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141–786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyáthu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439–443, 746–750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fakhru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448–456) are described, in detail, some of the activities of Ṣadru'd-Dín Khaṭíb of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

Its title.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'ríkh-Náme*).[2] Later historians like Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí[3] and Ḥáfiẓ Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as *a book on the* '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. 'Ináyat Khán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.[4]

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'ríkh-i-Harát*) . . . .'[5] It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

Its sources.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

[1] The text, p. 636. [2] *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.

[3] The *Rauḍát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7; *Rauḍa* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáríkh*, Introd., p. ج

[4] See *infra*, p. xxv. [5] The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingiz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.[1] It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,[2] and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azizu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.[3]

Its plan.

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.[4] Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Rawdátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.[5] But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.[6]

Date of its composition.

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Hájj* and *Sulṭánu'l-Hájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

---

[1] See the text, p. 7.

[2] *Ibid.*, pp. 168–170, 340–342, 348–351, 386–389, 610–613, 641–643, 659–663, 664–668, etc.

[3] *Ibid.*, p. 636.

[4] *J.A.S.B.*, 1910, p. 168

[5] *Rawdátu'l-Jannát*, *Rawda* 7, *Chaman* 7 (end).

[6] See the text, pp. 140, 636.

Dín and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingíz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.[1] The author took up the work and completed it in two years and a half.[2] The date of the death of the author is not known.

The Works of the Author.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.[3]

An estimate of the author as a literary man and as an historian.

The present book shows that Sayf b. Muhammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qasídas as well as Mathnawís—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.[4] He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.[5] In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.[6] He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.[7]

The present Book.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

1 The text, pp. 3–7. 2 *Ibid.*, 636. 3 See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.
4 See the text, pp. 240, 482, 494, etc. 5 *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.
6 *Ibid.*, p. 140. 7 *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhru'd-Dín Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Hakím Sa'du'd-Dín Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.[1] He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.[2] He remained in Harát when Malik Fakhru'd-Dín departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dín Muhammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sultán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dín Muhammad Sám against Dánishmand and his son Búján. The book was copied and illustrated.[3]

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dín Muhammad Sám was captured as a prisoner by Búján in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Búján as a proof of the crime of the author. For in it Búján and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dín was praised for his bravery and gallant defence of the town. Búján perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dín Muhammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhru'd-Dín Kurt having died, his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín secured the favour of 'Uljá'itú-Sultán and became the governor of Harát. Malik Ghiyáthu'd-Dín, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhru'd-Dín, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dín was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghiyáthu'd-Dín. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghiyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghiyáthu'd-

[1] The present text, p. 461. [2] *Ibid.*, p. 443. [3] *Ibid.*, p. 539.

The author of the *Kurt-Náme.*

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme.* Faṣiḥí of Khwáf upon whose work, the *Mujmal,* is based Browne's account of him [1] does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Habíbu's-Siyar* of Khwánd Amír.[2]

The author's name, according to Sayfí, was Sadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭíb of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.[3] He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhru'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme.* He paid him one thousand Dínárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhru'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sulṭán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme.* But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhru'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.[4]

The Author of the Present Book.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.[5] He was

---

[1] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150-152.
[2] Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.
[3] *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.
[4] The present text, pp. 448-456; *Rauḍatu's-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.
[5] The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

The *History of Harát* by al-Fámí.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámí (472–546/1079–1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,[1] but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamchí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.[2] This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamchí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.[3]

The *Kurt-Náme*.

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakhru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.[4] Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakhru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.[5] Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Ḥaddád and of al-Fámí, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

---

[1] These events have been mentioned by az-Zamchí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámí, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.

[2] The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.

[3] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

[4] P. 25.

[5] P. 391.

(3) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472–546/1079–1151).
(4) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
(5) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
(6) *Rauḍátu'l-Jannát* by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
(7) *Ta'ríkhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).[1]

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,[2] and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.[3] Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Ḥájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Ḥájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Rauḍátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) The *History of Harát* of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'i of Búshanj,[4] and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

The *History of Harát* by al-Ḥaddád.

1. The *History of Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín al-Ḥaddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín[5] whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Ḥaddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Ḥaddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharíbayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.[6]

---

[1] Vol. II, pp. 157-158.
[2] Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.
[3] Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.
[4] Ḥájí Khalífa, Vol. V, p. 176.
[5] *Rauḍa* 6, *Chamans* 1 *and* 2.
[6] *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *At-Ṭabaqátu-sh-Sháfi'iya*, Vol. III p. 34.

different countries.'[1] 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'[2] At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.[3] This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt[4] dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakhru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.[5] He paid one thousand gold coins a month for six years to Ṣadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawi celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the *Sháh-Náme*[6] of Firdausí.

The Histories of Harát.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sistán, Qum, Tabaristán, Iṣbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Ḥájí Khalífa :—

(1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Ḥaddád (d. 343/954).

(2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isḥáq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

---

[1] *Aḥsanu't-Taqásím*, pp. 306-307.

[2] *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.

[3] The present text, p. 67.

[4] The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Ṭab. Náṣirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Rauḍát* the word vocalized as such.

[5] The present text, pp. 439-441, 443, 746-750.

[6] *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. S͟hiblí Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

Harát and its Histories.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.[1] Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'[2]

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in K͟hurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of K͟hurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'[3] 'It is one of the largest towns in K͟hurásán', says al-Iṣṭak͟hrí. 'In the whole of K͟hurásán and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to K͟hurásán.'[4] Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

---

[1] *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164–166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.

[2] *Caravan Journeys*, p. 165.

[3] *al-A'láqu'n-Nafísa*, Ed. de Goeje, p. 173.

[4] *Masáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát[1] by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,[2] is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,[3] probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulavi 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.[4] In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

---

[1] In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as '*Harát bu'l-Fath*'.

[2] See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

[3] *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.

[4] *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165-186.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'ríkh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. Asadulláh,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the Tá'ríkh-i-Harat, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Ṣiddíqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Ṣiddíqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Atá-ur-Raḥmán Ṣiddíqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE

TA'RÍKH NÁMA-I-HARÁT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUḤAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUḤAMMAD ZUBAYR AṢ-ṢIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.

SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY
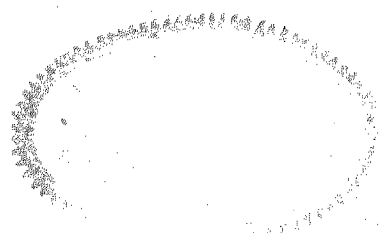
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA

AND

PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA

1944